

اودیسہ جریکے

مدرنیزاسیون، سکولاریسم، دمکراسی

و دورہ رہایی ملی فداییان در ایران، ۱۳۴۹-۱۳۵۷

پیمان و ہابزادہ

فارسی سے از گروہ مترجمان

نشر پیام جوان

تہران - ۱۳۶۱

اودیسہ جریکے

مدرنیزاسیون، سکولاریسم، دیمکراسی

و دورہ برہائی ملی فداییان در ایران، ۱۳۴۹-۱۳۵۷

پیماز وہابزادہ

فارسی از گروہ مترجمان

نشر پیام جوان

تہران - ۱۴۰۱

اودیسه چریکی: مدرنیزاسیون، سکولاریسم، دمکراسی،
و دوره رهایی ملی فداییان در ایران، ۱۳۴۹-۱۳۵۷
نویسنده: پیمان وهابزاده
فارسی از: گروه مترجمان
تاریخ نشر اینترنتی: ۱۴۰۱
ناشر: نشر پیام جوان
تهران، ایران

فهرست مطالب

الف	یادداشت مترجمان
۱	پیشگفتاری بر یک مطالعه با تأخیر
۸	فصل ۱. ایران در دهه ۱۳۴۰: توسعه سرکوبگرانه
۱۸	فصل ۲. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۴۹-۱۳۵۷
۶۳	فصل ۳. بیژن جزئی: به سوی تئوری دمکراتیک جبهه رهایی‌بخش
۹۳	فصل ۴. مسعود احمدزاده: تئوری مبارزه مسلحانه
۱۰۹	فصل ۵. سه مناظره ناکام: گرایش‌های واگرا
۱۳۳	فصل ۶. مصطفی شجاعیان: بازگشت ریشه‌های چند صدایی
۱۴۹	فصل ۷. جنبش فدایی
۱۶۴	فصل ۸. فناوریهای مقاومت
۱۷۸	فصل ۹. پارادوکس بنیادی: رهایی، سکولاریسم و امکان فعالیت دمکراتیک
۱۸۷	پیوست ۱. آمار کشته شدگان فدایی، ۱۳۴۹-۱۳۵۷
۱۹۱	پیوست ۲. انشعاب‌های فداییان
۱۹۳	پیوست ۳. تکامل آرم سازمان
۱۹۴	فهرست منابع

یادداشت مترجمان

کتاب حاضر به بررسی و تحلیل تاریخ، عملیات، و تئوریهای چریک‌های فدایی خلق و مناظره‌ها و بحث‌های این گروه با دیگر گروه‌ها و فعالان چپ در مورد جنبش چریکی و مسائل جهانی می‌پردازد. این کتاب در سال ۲۰۱۰ منتشر شد و بجز ترجمه دو فصل آن، تا کنون به فارسی ترجمه نشده است. در ترجمه این کتاب سعی کرده‌ایم در درجه اول به مضمون متن وفادار باشیم و لذا در موارد اندکی از ترجمه کلمه به کلمه اجتناب کردیم. در نسخه انگلیسی کتاب، نویسندگان تاریخهای شمسی وقایع را به تقویم میلادی برگردانده بود، و ما با منابعی که در دسترس بود یا در اینترنت یافتیم این تاریخها را دوباره به تقویم شمسی تبدیل کردیم. در چند مورد که تاریخ شمسی را در جایی پیدا نکردیم، تاریخ میلادی را از روی تقویم به تاریخ شمسی برگردانیدیم که ممکن است با تاریخ اصلی واقعه یک روز اختلاف داشته باشد. بیشتر نقل قولها از متون اصلی فارسی که به انگلیسی برگردانده شده بودند، خوشبختانه با جستجو در منابع موجود یا در اینترنت پیدا شدند، اما در مواردی که نتوانستیم منبعی را پیدا کنیم، سعی کردیم متن نقل قول را با دقت به فارسی ترجمه کنیم تا منظور نویسندگان اصلی حفظ شود. بعضی جاها برای روشن کردن منظور نویسندگان کتاب توضیحات کوتاهی در متن آوردیم و آنها را داخل کروشه گذاشتیم. بعد از ترجمه کتاب، تصمیم گرفتیم که پانویسهای معدود کتاب را در متن کتاب وارد کنیم، چون به نظر ما این پانویسها مهم هستند. در کتاب انگلیسی تصاویری از اعضای فداییان بود که بخاطر دسترسی به آنها در اینترنت نیازی به آوردن تصاویر فداییان در این ترجمه نبود. ولی یک تصویر را به خاطر اهمیت آن در پیوست ۳ آوردیم.

ترجمه این متن یک کار گروهی بود و چون این مهم را در وقت آزادمان انجام می‌دادیم، ترجمه بیشتر از دو سال طول کشید، ولی این زمان فرصتی به ما داد تا ترجمه کتاب را مدام تطبیق و ویرایش و یکدست کنیم. بعد از مشورت با چند ناشر و ویراستار حرفه‌ای متقاعد شدیم که به خاطر ممیزی مرسوم، بخشهای بزرگی از کتاب حذف یا عوض خواهند شد و متن کامل کتاب در ایران قابل انتشار نیست. لذا از خیر انتشار ترجمه گذشتیم و تصمیم به نشر اینترنتی آن گرفتیم. دوست عزیز برای سر و سامان دادن به این متن برای نشر اینترنتی بدون چشمداشت مالی زحمت زیادی کشید و از او سپاسگزاریم.

امیدواریم ترجمه این اثر مورد توجه خوانندگان و علاقمندان تاریخ معاصر ایران قرار گیرد.

گروه مترجمان

پیشگفتاری بر یک مطالعه با تأخیر

ففس را بسوزان، رها کن پرندگان را، بشارت‌دهندگان را
که لبخند آزادی، خوشه شادی، با سحر بروید

ترانه «خون ارغوان‌ها»

(شعر از سعید سلطانپور بر ملودی تصنیفی از منوچهر همایون‌پور)

شتاب وقایع و مسائل بزرگ پس از انقلاب ۱۹۷۹ و نیز معضلات تحلیلی مورد نیاز برای فهم این وقایع سبب شدند تا مطالعه‌ای دانشگاهی درباره ادای سهم فداییان به جنبش چپ و جنبشهای اجتماعی و سیاسی ایران مورد غفلت دانشگاهیان قرار گیرد. امروز به نظر می‌رسد که سنت نظری و عملی و سرنوشت این گروه در ایران به همراه انقلاب ۱۳۵۷ مهر و موم شده باشد. اینطور به نظر می‌رسد که مطالعه گفتمان اجتماعی و سیاسی که فداییان آن را پایه گذاشتند؛ هویتی که جنبش فدایی به بخش بزرگی از روشنفکران دگراندیش و سکولار ایران داد؛ و البته، پروژه اجتماعی، کوششها و هدف اصلی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در جنبش مردمی بزرگی که به انقلاب ۱۳۵۷ انجامید، ناپدید شده باشند. اینطور شد که به جای آنکه حوزه‌ای جدید برای مطالعه جنبش فدایی در نظر گرفته شود، تاریخ، زندگی و روابط سازمانی، و مهمتر از همه، آثار نظری فداییان خود به خود تابع وقایع سیاسی و اجتماعی بزرگی قرار گرفتند که در دوره تاریخی معینی اتفاق افتاده بودند: دوره‌ای بین کودتای ۱۳۳۲، که توسط سازمان سیا مهندسی شده بود و به دوازده سال جنبش راهگشای رهایی‌بخش ملی در ایران پایان داد، از یک سو، و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، از سوی دیگر. بنابراین، تا امروز [سال انتشار این کتاب در ۲۰۱۰] جنبش فدایی هرگز موضوع مطالعه‌ای تحلیلی و سیستماتیک نبوده، هر چند واقعاً شایسته توجه تاریخی بود. فداییان تنها در ارتباط با مطالعات دانشگاهی در زمینه‌های دیگر مورد توجه قرار گرفته بودند (آبراهامیان، ۱۹۸۰؛ ۱۹۸۲؛ ۴۸۰-۴۸۹؛ علاءالملکی، ۱۹۸۷؛ بهروز، ۱۹۹۹؛ ۴۸-۷۱؛ بروجردی، ۱۹۹۶؛ ۳۴-۴۲؛ هالیدی، ۱۹۸۰؛ میرسپاسی، ۲۰۰۰؛ ۱۵۹-۱۷۹؛ فیاض‌منش، ۱۹۹۵؛ ذبیح، ۱۹۸۶؛ ۱۱۳-۱۳۳).

این کتاب کوششی است برای پاسخ به این کمبودها و نشان می‌دهد که با ارائه یک تئوری آزادی ملی یا رهایی ملی، چریک‌های فدایی خلق (و سپس، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران) یک دهه از سیاست و تاریخ اخیر ایران را تعریف کرد: با ممکن کردن غیرممکن‌ها در عمل و نظر، با انگیزه دادن به یک جنبش فکری و فرهنگی مهم چپ-سکولار تاریخی، با تولید تعدادی از آثار نظری نسبتاً تازه، و با سوق دادن جامعه به سوی یک روانشناسی جمعی دو قطبی از راه مبارزه مسلحانه. تحقیق حاضر نشان می‌دهد که علیرغم نیت بنیانگذارانش یا گروه‌ها یا افرادی که امروز ادعای نمایندگی ایده‌های «واقعی» فداییان را دارند، چریک‌های فدایی خلق سازمانی یکپارچه و پیرو ایدئولوژی روشن و خالصی نبود. این پژوهش با ارائه قرائت‌های ظریف و چند بُعدی نشان می‌دهد که سازمان فدایی از دل تفسیرهای گوناگون و حتی متناقض بیرون آمد و تکامل یافت، و حضور تفسیرها و اصولی که سازمان آنها را مدام مورد بازبینی قرار می‌داد هرگز به فداییان اجازه نداد تا به وحدت ایدئولوژیک برسند، هر چند در برخی اوقات بتواند سازمان، که بسیاری از احزاب و گروه‌های کمونیستی دچارش بودند، فداییان را در قلمرو سیاست به شکل دیگری معرفی می‌کرد. قرائت دقیق از آثار نظریه‌پردازان فدایی تفسیرهای عمدتاً یکجانبه بعضی از فداییان و محققان امروز را هم کم‌رنگ می‌کند.

اودپسه چریکے ۲

تحلیل گفتمانی نظریه‌های فداییان نشان می‌دهد که از بسیاری جهات، این گروه چریکی شهری در واقع غیرمستقیم نظریه دموکراتیک خود را با توسل به گفتمانهای انقلابی زمان خود (مارکسیسم-لنینیسم و تئوریهای چریکی ارنستو چه‌گوارا و کارلوس ماریگلا) توجیه می‌کرد، و بنابراین، به نظریه‌ای دموکراتیک لباس گفتمان مسلط مارکسیستی انقلابی پوشانده بود. با نشان دادن پویای درونی در بن بست ظاهری نظریه‌های متعارف انقلابی، این تحقیق استدلال می‌کند که گفتمان انقلابی فداییان، که در زندگی و آثار آنان حاضر بود، حاوی یک «پارادوکس بنیادی» است.

کار این تحقیق دشوار و آهسته بود و یازده سال به درازا کشید، آنهم در زمانی که نه منابع زیادی در اینترنت بود و نه خاطرات اعضای سازمان فدایی به فراوانی امروز منتشر شده بودند. کنار هم گذاشتن تکه‌های تاریخ از هم گسیخته یک گروه زیرزمینی و پنهان آسان نبود. دسترسی آزادانه به اسناد امنیتی آن دوره و مربوط به فداییان هنوز هم برای محققان مستقل عملی نیست. اینطور شد که لاجرم جمع‌آوری اسناد پراکنده، بیانیه‌ها، کتابها، جزوه‌ها و آثار منتشر شده گروه چند سال به درازا کشید. بعلاوه، باید آثار تطبیقی تاریخ معاصر ایران، خاطرات اعضا و نشریه‌های گروههای سیاسی دیگر را هم مطالعه می‌کردم به امید آنکه بر موضوع فداییان نوری بتابانند. اما مهمتر از همه، همیشه نیاز داشتم به روش پدیدارشناسی امر آشنا را ناآشنا کنم، یعنی به جای بدیهی فرض کردن نیت نویسندگان متون، نوشته‌های نامرئی بین سطرها در اسناد فداییان را هم با دقت بخوانم. برای کامل کردن تصویر لازم بود با بعضی از فعالان آن دوره هم گفتگو کنم. بیشتر کسانی که از آنها تقاضای گفتگو کردم، با خوشرویی و مهربانی با من برخورد کردند و به سئوالاتم جواب دادند و البته بعضی هم تقاضای مرا نپذیرفتند. چند تن از مصاحبه شونده‌ها شجاعت زیادی در صحبت از ماجراهایی که در موردشان اطلاع داشتند نشان دادند. در موارد دیگر، متوجه شدم که موضوعاتی هستند که مصاحبه شونده‌ها واقعاً دوست دارند در مورد آنها صحبت کنند و موضوعاتی هم هستند که از بحث در موردشان به آرامی طفره می‌روند. در این موارد، نمی‌دانستم آیا تمایلی به انتشار معلومات خود ندارند و یا می‌خواهند از اسرار سازمانی - تقریباً چهل سال بعد از آن زمان - محافظت کنند. طبیعی است که شخصاً دوست نداشتم و به عنوان یک دانشگاهی از نظر اخلاقی نمی‌خواستم شرکت کنندگان در این مصاحبه‌ها، که جنبه عاطفی هم داشتند، دچار ناراحتی شوند. این شد که گهگاه اشتیاقم برای رسیدن به کُنه مطلب را مهار می‌کردم. به این خاطر که موضوع این تحقیق بحث برانگیز و منبع اختلاف نظر است، برایم مشخص است که سعی من در این کتاب برای رسیدن به نگاهی تازه به هستی‌شناسی پدیده فداییان دشمنان و دوستانی برایم به ارمغان خواهد آورد. امیدوارم این مطالعه در زندگی و روزگار فداییان حرفی برای آیندگان داشته باشد و کمک به آینده‌ای کند بهتر از امروز. یادآوری می‌کنم که هیچکس هرگز نمی‌تواند داستانی قطعی و تمام شده در مورد گذشته بنویسد.

اهداف این کتاب

در این کتاب می‌خواهم زمینه ظهور و فعالیت‌های فداییان را در دوره نخست سازمان، از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷، موضوع تحقیق قرار بدهم، دوره‌ای که شاهد عمل قاطعانه چریک‌های فدایی برای تحقق هدف اصلی خود بود: ایجاد و بسیج جنبشی ملی و مردمی که نظام پادشاهی در ایران را سرنگون کند. بنابراین، حوادثی که برای فداییان بعد از انقلاب رخ داد، موضوع بحث این کتاب نیست، مگر آنکه بعضی از وقایع در فردای انقلاب برای درک جنبش فدایی در دوره اول اهمیت داشته باشند. «دوره چریکی»، چنانکه این سالها نامیده می‌شوند، بعضی مسائل جهانشمول را به حیات سیاسی در زیر حکومتی خودکامه و سرکوبگر مبتنی بر یک اقتصاد پیرامونی و وابسته در ایران آورد. به علاوه، این دوره با خود شیوه‌های رادیکال، یعنی مبارزه مسلحانه، را به عنوان وسیله‌ای برای شعله‌ور کردن جنبش رهایی‌بخش ملی به همراه آورد. یک گروه زیرزمینی کوچک اما جسور که «چریک‌های فدایی خلق» باشد در خط مقدم این تحول بیسابقه در تئوری و پراکسیس ایستاد.

اودپسه چریکے ۳

کتاب حاضر فقط تا حد معینی به تاریخ می‌پردازد، اما این فرضیه را رد می‌کند که در پشت عینیت تاریخی، عقلانیتی جهانشمول و هدفمند وجود دارد که تاریخ را به حرکت درمی‌آورد. به علاوه، این تحقیق پشت دیدگاه‌های امروزی به گذشته و تحمیل ارزشهای امروز به دیروز موضع نمی‌گیرد، هر چند درک ما لاجرم وابسته به یاد گرفتن از گذشته باشد. اینطور است که برای اجتناب از نگاه عینی محقق به گروه، به فداییان این فرصت را می‌دهم که خود آنها، از طریق نوشته‌هایشان، از خود بگویند، نه اینکه مطالعه فداییان را آلوده به انتظارات یا یأس امروز از سیاستهای آنها کنم. با حذف این انتظارات می‌گذارم گذشته به زبان خود با امروز ما گفتگو کند. پس انگیزه این کتاب آن نیست که به سادگی صحت نظریات فداییان را ارزیابی کند. به جایش، این کتاب می‌خواهد بر ادای سهم نادیده و غیرمستقیم چریک‌های فدایی به نظریات سیاسی و برای درک شرایط ایران توجه کند. با همه اینها، من به نگرشی انتقادی به موارد مشخصی از فداییان می‌پردازم تا تصویر کاملی از گروه به دست بدهم، ولو آنکه نقدم از انتظاراتم برنیاید و به جایش ریشه در نظریات خود آنان داشته و در واقع نقدی درونی باشد.

آنچه این تحقیق را از مطالعات موجود درباره فداییان متمایز می‌کند، روش پدیدارشناسی رادیکال آن است. این نگرش پدیده‌های اجتماعی را در رابطه با زمینه تاریخی پدیدارشان درک می‌کند. در روش پدیدارشناسی، جنبشهای اجتماعی و سیاسی نمودار تلاش برای (باز)بنیانگذاری جامعه هستند. پس نمی‌شود جنبشهای اجتماعی را به سادگی از نظر موفقیت یا شکست آنها ارزیابی کرد. نمی‌شود جنبشها را بر اساس انطباق آنها با معیارهای ارزشی محقق یا استانداردهای مکاتب نظری مانند مارکسیسم محک زد. برای مثال، آبراهامیان با کمال بی‌توجهی به روح فداییان، می‌گوید «تئوری مرکزی» فداییان «به طرز شگفت‌انگیزی ساده است: جنگ چریکی و جنگ چریکی بیشتر» (۱۹۸۲: ۴۸۶). از سوی دیگر، فیاض‌منش نظریه‌های فداییان را به دلیل انحراف از مارکسیسم رد می‌کند. وی مارکسیسم-لنینیسم و تئوری وابستگی را دو منبع نظری فداییان می‌داند و استدلال می‌کند که فداییان نتوانستند خود را «به عنوان یک جایگزین مناسب... برای تأثیر گذاشتن بر مسیر توسعه اقتصادی ایران» معرفی کنند (۱۹۹۵: ۹۸) چون نتوانستند مارکسیسم-لنینیسم را درست بفهمند. طبیعی است که این سنجشها نمی‌توانند فداییان را در زایتگایست (روح زمانه) خود ببینند. در این کتاب، جنبشهای اجتماعی در ارتباطشان با گشایشهایی که خود در سپهر سیاسی جامعه خلق می‌کنند و انسدادهایی که به دنبالشان گشایشها می‌آیند، درک می‌شوند (وهاب‌زاده، ۲۰۰۳).

با توجه به اهداف تئوریک این کتاب، یک ارزیابی تحلیلی از اوج و فرود چریک‌های فدایی خلق به خودی خود کافی نیست. حذف مفهومی انتظاراتهای تاریخ‌نویسان و عقلانیت هدفمندانه باید شامل نقد مطالباتی باشد که به ظهور جنبش فدایی و دادن انگیزه به آنها ختم شد، درست همانطور که در ادبیات تئوریک جنبشهای رهایی‌بخش ملی نمایان است. حقیقت آن است که فداییان آثاری اجتماعی و سیاسی تولید کردند که به ندرت در چپ معاصر ایران مشابه داشتند. این کتاب نشان می‌دهد که چگونه نظریه‌پردازان فدایی یک گفتمان رهایی‌بخش ملی خلق کردند، چگونه منتقدان آنها این گفتمان را نقد یا آن را بهتر کردند، و چگونه آنها که درون سازمان بودند این گفتمان را فهمیدند. پس گفتمان رهایی‌بخش ملی رمز هرمنوتیک درک فداییان و جایگاهشان در تاریخ معاصر ایران است. درک گفتمان رهایی‌بخش ملی فداییان برای درک زندگی سیاسی در آن دوره نیز ضروری است. چند دهه بعد از جنبش فدایی واضح است که چگونه دوره‌های تاریخی شیوه‌های خاصی از تفکر و عمل را ممکن و قابل درک می‌کنند. من بحث خواهم کرد که فداییان، در روح زمانه عصیانگر دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، سه عنصر مفهومی از سه حوزه گفتمانی سیاسی و فکری وام گرفتند: اول، خودیابی پسااستعماری و جنبشهای رهایی‌بخش ملی؛ دوم، جنگ سرد و دو قطبی شدن جهان؛ و سوم، موج انقلابی در آمریکای لاتین که ایده لنینیستی انقلاب را به جالش کشید.

روش هرمنوتیکی من می‌خواهد به قرائتهای جدیدی برسد و بتواند نظریات فداییان و حتی بدیهیات خود نظریه‌پردازان را هم نقد کند. این روش فقط اهمیت این نظریه‌ها را شرح نمی‌دهد، بلکه آنها را به زندگی امروز ما هم وصل می‌کند. مهمترین جنبه این روش هرمنوتیکی قرائت ظریف از متون چریک‌های فدایی است، قرائتی که با حساسیت به فن بیان (رتوریک)، استراتژیهای روایت و زاوی، زیر-متن‌ها، و البته به موقعیتهای تاریخی مشخص این متون هم می‌پردازد. در این کتاب نشان خواهم داد که چگونه پوشش بیرونی ظاهراً یکدست فداییان زندگی درونی متنوع آنها را مخفی کرده بود.

بعد از فرو ریختن دیوار برلین و تغییرات عظیم سیاسی در جهان، امروز ناچاریم آثار نظریه‌پردازان فدایی را ورای مقاصد سیاسی، چارچوبهای ایدئولوژیک و فرضهای نظری خود آنها بخوانیم و آثار آنها را از زندان ارجاعات جزئی، انتظارات مفروض و یا تصاحب گروهی ایده‌هایشان آزاد کنیم. مهمتر از همه آنکه نظریه‌پردازان فدایی را از فراموشی تئوریک که در چند دهه گذشته گرفتارش شده بودند، حتی وقتی به آثارشان هم توجه می‌شد، آزاد کنیم و با کشف جنبه‌های پر ارزش آنها، این آثار را به زمان امروز بیاوریم. هر چند این کتابی تاریخنگرانه نیست، اما می‌خواهد تصویر کاملتری از چریک‌های فدایی خلق عرضه کند، با وجود آنکه هیچ کس نمی‌تواند تاریخی تمام شده از یک پدیده را ارائه دهد. پس این کتاب فراخوانی هم هست برای تحقیقات آینده در مورد فداییان و روایتها و تاریخهای سرکوب شده یا نادیده گرفته شده یا پنهان آنها.

روش و تحقیق

پدیدارشناسی رادیکال رایتر شورمان چارچوب اصلی نظری این کتاب را تشکیل می‌دهد و روش تحقیق را نشان می‌دهد. شورمان (۱۹۸۷) نظریه پدیدارشناسی دورانها را ارائه داد و نشان داد چطور شیوه‌های معینی از عمل و تفکر در دوره‌های خاصی ممکن و ضروری می‌شوند. هژمونی اصولی معین هستند که تفکر و عمل یک دوره را از دوره دیگر متمایز می‌کند و در واقع ما دورانها را با اوج و فرود دستور زبان فکر و عمل در هر دوره می‌فهمیم. برای شورمان تاریخ انباشت مستقیم و خطی از وقایع علت و معلولی و یا بر اساس منطقهای جهانشمول یا عقلانی نیست. از نگاه او، دورانها مقید به اصول هژمونیک هستند که بر اساس صورتبندی خاصی از «حقیقت» که به یک «ارجاع نهایی» گره خورده‌اند. در طول هر دوره، یک ارجاع نهایی و یک مقصد و هدف مفروض جای ارجاع قبلی در دوره پیش از خود را می‌گیرد و هژمونیک و مقبول می‌شود تا آنکه همین ارجاع نهایی در زمانی طولانی کم کم دچار زوال شده و فروکش می‌کند. اوج و فرود و غنا و فقر چنین هژمونیهایی هستند که به ما این امکان را می‌دهند تا از اعصار متمایز یاد کنیم، و مثلاً در تاریخ اروپا، دوران باستان (یونان) را از دوران قرون وسطی یا دوران رنسانس جدا کنیم، و یا در تاریخ معاصر از دهه ۱۹۶۰ به عنوان دوره یا عصر انقلابات جهانی یاد کنیم. در هر یک از این دورانها، پراکسیس معینی با توجیهای تئوریک سر برمی‌آورد. پدیدارشناسی رادیکال به ما می‌آموزد که چگونه ارجاعهای نهایی هژمونیک را شناسایی کنیم و با این کار آنها را از نگاه نظری خود برداریم.

مفهوم مرکزی این کتاب «ارجاع نهایی» است که آن را، با کمی تغییر، از مفهوم «مرجع نهایی» رایتر شورمان قرض گرفته‌ام. شورمان مفهوم «مرجع نهایی» را برای شناسایی مفاهیم غالب بر هر دوران مشخص از تاریخ متافیزیک در غرب به کار می‌برد. من «ارجاع نهایی» را برای ساخت‌زدایی مفروضات و غایتها در ساحت اجتماعی و در زمینه تحلیل جامعه‌شناسی به کار می‌برم. پس «ارجاع نهایی» تحلیلگران، دانشمندان علوم اجتماعی و فعالان را به طرز هژمونیک سامان می‌دهد که حول قلمروی به ظاهر عقلانی و بدون تزلزل جمع شده‌اند (وهاب‌زاده، ۲۰۰۹). اینطور است که مفروضات به ظاهر تزلزل‌ناپذیر تئوری به علم و عمل را افشا می‌کنم و پس توجیهای تئوریک آنها را از نظریه‌های مورد تحلیل جدا می‌کنم.

اودپسه چریکه ۵

«ارجاع نهایی» همزمان در دو سطح متمایز اما متقابلاً وابسته عمل می‌کند، هم در تئوری و هم در واقعیت. عملکرد دوگانه آن این ایده را تقویت می‌کند که یک اساس غایی و نهایی ضروری است و با این رُست تئوریک این واقعیت که آن ارجاع یک مفروض است را مخفی می‌کند. بدین ترتیب، تئوری منطقه‌ای را به عنوان لنگرگاه «واقعیت» (یا «امر واقعی») تعیین می‌کند که در آن کنکاش در مورد موضوع تحقیق (گویا) به نتیجه مورد نظر می‌رسد. بنابراین، نظریه‌ای که بر اساس «ارجاع نهایی» جهان را می‌بیند قادر به درک این نکته نیست که خود این ارجاع فقط مفروض است: نظریه‌ای که جهان را از راه مفروضاتش تحلیل می‌کند و راضی برمی‌گردد. چنین نظریه‌ای قادر به نقد خود نیست. به این صورت، تئوری انتظاراتش را بر واقعیت تحمیل می‌کند و بعد همین تحمیل کردن را به فراموشی می‌سپارد. نظریه به عنوان قلمروی برتر از تحقیق و امر واقعی دیده می‌شود. بنابراین، حقیقت منتسب به واقعیت را تئوری کشف نمی‌کند بلکه آن را می‌سازد.

تا آنجا که به این کتاب مربوط می‌شود، جامعه‌شناسی معمولاً جنبشهای اجتماعی را شاخص بحرانهای اجتماعی و نمودار انحراف از هنجارهای عمل اجتماعی می‌بیند و می‌خواهد با مطالعه جنبشها یک آسیب‌شناسی از بحرانها و انحرافها را به دست بدهد تا وضع موجود به حالت عقلانی بازگردانده شود. برای مثال، مفروض عمده تئوریهایی «محرومیت نسبی» و منحنی ل حضور فعالانی عقلانی است که به اشکال مختلف در برابر محرومیت از رشد اقتصادی مقاومت کنند. یعنی این دو نظریه انتظار دارند که عاملان اجتماعی و مردم به طرز قابل محاسبه به سناریوهای منطقی «اگر-پس» عکس‌العمل نشان بدهند. این مثال «ارجاع نهایی» و انتظار تئوری از عمل است. پس به روشنی می‌بینیم که چطور در این نظریات چارچوب تغییر اقتصاد و هنجار عمل (انقلابی) که خود تئوری آنها را مفروض گرفته، قلمرو ممکنها را تقلیل می‌دهد تا نظریه بتواند منطقی و کاربردی جلوه کند. اینطور می‌شود که تئوری هنجارهای معینی را به عمل تحمیل می‌کند، اما تظاهر می‌کند که دارد تغییرات عمل را بیطرفانه مشاهده می‌کند. هدف عمل اجتماعی که توسط تئوری مفروض گرفته شده، عمل (انقلابی) را تعیین می‌کند، یا به زبان ساده، ریشه عمل حتی پیش از روی دادن آن برای نظریه‌پرداز مشخص است.

حذف «ارجاع نهایی» تحلیل را از زندان انتظاراتهای تئوریک آزاد می‌کند. نگاه پدیدارشناسی این مطالعه را از ارزیابی موفقیت یا شکست جنبش فدایی بر اساس میزان «درستی» قرائت آنها از نظریه‌های دیگر، یا کاربرد «درست» برنامه‌های انقلابی مانند مارکسیسم-لنینیسم، برحذر می‌دارد. به تبعیت از پدیدارشناسی، در فصل‌های تحلیلی این کتاب از اصول ایدئولوژیک و نظری چیره بر تئوری‌های فداییان قدیمی به عقب برمی‌دارم، در حالی که تأکید می‌کنم که نظریه‌پردازان فدایی درست از منشاء همان اصول تئوریهایشان را نوشته‌اند.

یک قدم نظری دیگر هم برمی‌دارم و در این کتاب به نقد تبارشناسانه گفتمان رهایی‌بخش ملی فداییان از راه تحلیل گفتمانی نظریات، خاطرات، نشریات، بحثها، جزوه‌ها و بیانیه‌های آنها می‌پردازم. چون نقد تبارشناسانه مقید به احکام نیست، و چون این نقد می‌تواند گذشته‌های ممکن را در زمان حال زنده کند، امکان دیدگاهی نو در مورد رابطه زندگی فعالان با نظریات سازمان هم فراهم می‌شود. نقد تبارشناسانه ذات‌باوری نظریه را لو می‌دهد و امکان قرائت ضد ذات‌باور از آثار فداییان را فراهم می‌کند. نقد تبارشناسانه نشان می‌دهد که گفتمان جنبش رهایی‌بخش ملی فداییان دربرگیرنده نظریه‌ای دمکراتیک بود که کلام و مفاهیم ایدئولوژیک بر آن حجابی تحمیل کرده بودند که تا امروز هم جنبه دمکراتیک فعالیت فداییان نادیده مانده است. در پایان، نقد تبارشناسانه نشان می‌دهد که فداییان ریشه‌های چندگانه و چندصدایی داشتند و آغازشان چند لایه بوده، هر چند پوسته سازمانی فداییان همیشه یک روایت و تاریخ رسمی از خود را تبلیغ می‌کرد. این کتاب نشان می‌دهد که فداییان سازمان واحدی نبوده‌اند و برعکس شامل روایت‌های بدیل و ریشه‌های چندگانه و پلورالیستی بوده‌اند.

روش ساخت‌زدایی نیازمند آنست که متون و روایت‌های چریک‌های فدایی خلق را ناکامل و باز در نظر بگیریم. قرائت متون چریک‌ها را مدیون ساخت‌زدایی از سنت مارکسیستی در آثار ارنستو لاکلاو و شانتل موف هستم (لاکلاو و موف، ۱۹۸۵؛ لاکلاو، ۱۹۹۶، ۲۰۰۵). روش ساخت‌زدایی نشان می‌دهد که دست کم در مورد مشخص ایران گفتمان جنبش رهایی‌بخش ملی به طور ضمنی به عاقبت خود هم اشاره می‌کرد. به پایان رسیدن این گفتمان را امروز در قامت گفتمان‌های دمکراتیک می‌بینیم.

این را هم بگویم که من چریک‌های فدایی خلق را هم به عنوان یک سازمان چریکی زیرزمینی تحلیل می‌کنم و هم به عنوان هسته اصلی یک جنبش اجتماعی بزرگتر از خود سازمان. تردیدی ندارم که مبارزه مسلحانه فداییان بیانگر جنبشی سراسری برای استقلال و دموکراسی در ایران بود. اوج و فرود فداییان نمونه‌ایست از این حقیقت که یک جنبش اجتماعی ثمره همان دورانیست که تخیل سیاسی آن جنبش را ممکن کرده و به جنبش هویتی مشخص و دستور زبانی معین می‌دهد. با افول هر دوره، گفتمان‌های غالب در آن دوره هم کم‌رنگ می‌شوند. با این همه، گفتمان‌ها به سادگی از میان نمی‌روند. بسیاری از عناصر اصلی گفتمان‌های پیشین در روند تغییرات تاریخی در گفتمان‌های نو باز یافت می‌شوند. برای مثال، مفهوم «دمکراسی» که یکی از عناصر اصلی گفتمان رهایی‌بخش ملی است تبدیل به کلیدواژه گفتمان دمکراسی‌خواهی در زمان ما شده است. این کتاب استدلال می‌کند که اگر چه گفتمان رهایی‌بخش ملی فداییان در دهه پنجاه خورشیدی مَهر و نشان مارکسیسم-لنینیسم و مبارزات چریکی در آمریکای لاتین را داشت، اما امروز به طرز غیرمستقیم «آزادی ملی» می‌تواند به کار بازسازی دمکراتیک و توسعه جامعه مدنی در ایران بیاید.

در این کتاب

فصل ۱ مسیری تاریخی را دنبال می‌کند که به اوج جنبش چریکی و مسلحانه رسید: گرفتن رد «دوره چریکی» به کودتای مهندسی شده سازمان سیا در ۱۳۳۲ که نخست‌وزیر ملی و محبوب دکتر محمد مصدق را سرنگون کرد. این فصل نگاهی کوتاه به مبارزان مسلح قبل از فداییان را ارائه می‌دهد. فصل ۲ حاوی تاریخ فشرده بنیانگذاری و حیات و عملیات فداییان است و با شرح وضعیت سیاسی ایران نشان می‌دهد که چطور روشنفکران معتقد به مبارزه مسلحانه «چریک‌های فدایی» را خلق کردند. این فصل توضیح می‌دهد که چریک‌های فدایی زندگی و افق سیاسی ایران را تغییر دادند و در این روند خود تغییرات زیادی را در نظریه‌ها و عملیات خود تجربه کردند.

پس از این دو فصل عمده‌تاً تاریخی، فصل‌های نظری و تحلیلی می‌آیند. فصل ۳ به تحلیل گفتمانی و تحلیل محتوایی نظریه بیژن جزنی می‌پردازد. در باب موضوع جنبش رهایی‌بخش ملی و مبارزه مسلحانه، جزنی رساله‌هایی انتقادی نوشت که در تاریخ نظریه‌پردازی اجتماعی و سیاسی ایران قرن چهارده خورشیدی کمیاب هستند. فصل ۴ به تحلیل آثار دو بنیانگذار چریک‌های فدایی، مسعود احمدزاده و امیرپرویز بویان، می‌پردازد که از سال ۱۳۴۹ نظریاتشان راهنمای پایه‌ای فداییان بود. این فصل همچنین به تحلیلی از بحث بین هواداران تئوریهای احمدزاده و جزنی در فردای انقلاب می‌پردازد. فصل ۵ در مورد تنوع نظری درون فداییان است و مناظره‌های میان فداییان و سه گروه انقلابی و منشعب را بررسی می‌کند. در بعضی از این بحث‌ها مسائلی مطرح شدند که رهبری فداییان یا به آنها اعتنا نکردند و یا نگران بودند که طرح این مسائل ممکن است وفاداری گروه به مارکسیسم انقلابی را مخدوش کند. فصل ۶ به عضویت زودگذر مصطفی شاعیان در سازمان چریک‌های فدایی می‌پردازد و اختلافات نظری وی با رهبران فدایی و نقدش از لنینیسم را مطرح می‌کند.

این فصل‌های نظری به تحلیل جامعه‌شناسی در فصل ۷ می‌رسند، فصلی که تأثیر فرهنگی و اجتماعی جنبش فدایی را بررسی می‌کند. پشتیبانی اخلاقی و فکری روشنفکران و هنرمندان و نویسندگان از چریک‌های فدایی خلق نشان می‌دهد که چریک‌های از خود گذشته الهام‌بخش بسیاری از نویسندگان

اودپسه چریکه ۷

در دهه پنجاه بوده‌اند. در این دهه، دال «فدایی» هرگز نام یک گروه کوچک چریکی شهری نبود، بلکه آرزوهای بزرگ نسلی شورشی را نمایندگی می‌کرد. فصل ۸ با استفاده از روش میشل فوکو به تکنولوژیهای مقاومت می‌پردازد و استدلال می‌کند که ایدئولوژی مرکزگرا و زندگی نظامی فداییان انقلابی عناصری مهم از عقلانیت رژیم پلیسی ایران را نیز در خود داشت.

فصل ۹ با نشان دادن «پارادوکس بنیادی» جنبش رهایی‌بخش ملی کتاب را به اتمام می‌رساند و استدلال می‌کند که مفروض گرفتن یک عامل امتیازمند تاریخی و درک حکومت به عنوان عامل انحصاری تغییر باعث شد تئوریسینهای فدایی به مفاهیم دموکراسی، سکولاریسم، گسترش جامعه مدنی و به رسمیت شناختن پلورالیسم عاملان اجتماعی نپردازند. در صفحات آخر کتاب [سه] پیوست وجود دارند و اطلاعات بیشتری در مورد جنبه‌هایی از تاریخ فداییان را ارائه می‌کنند.

ایران در دهه ۱۳۴۰: توسعه سرکوبگرانه

ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه سیاسی برخاسته‌ایم. ما از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته را به بالاتری‌ها بگویید.

مهدی بازرگان،

به نقل از نجاتی، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران

در سال ۱۳۳۲، متعاقب بیشتر از یک دهه توسعه سیاسی و اجتماعی که در آزادی نسبی به دست آمده بود، سازمان مرکزی اطلاعاتی آمریکا (سیا) با کودتای برنامه‌ریزی شده، دکتر محمد مصدق نخست وزیر ملی و محبوب مردم را برکنار کرد. جنبش ملی کردن صنعت نفت سرکوب شد و حکومت خودکامه شاهنشاهی دوباره به ایران بازگشت. محمد رضا شاه پهلوی از تبعید چند روزه‌اش در بغداد و ژنرال بازرگشت و دوره تازه‌ای در تاریخ معاصر ایران آغاز شد: مدرنیزاسیون سیاسی که از جنبش مشروطیت آغاز شده و نشانه آن در قانون اساسی مشروطه اعطای حاکمیت به ملت بود، کنار گذاشته شد. بین سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۲۰، رضا شاه بنیانگذار سلسله پهلوی مدرنیزاسیون فرهنگی و سکولار را با همت تمام و با اعمال زور آغاز کرده و به پیش برده بود. اما پارادوکس تاریخ آن بود که اشغال ایران توسط نیروهای نظامی انگلستان و شوروی در سال ۱۳۲۰ به اعمال اراده ملی و ملی‌گرایی بیانجامد و حکومت شاه دیکتاتور به پایان رسد، هر چند بی شک علاقه رضا شاه به آلمان نازی در تصمیم متفقین برای اشغال ایران موثر بود. پس از تبعید رضا شاه از سوی متفقین و پادشاهی محمد رضا پهلوی، احزاب نوین در صحنه سیاسی پدیدار شدند، اتحادیه‌های کارگری گسترش یافتند و جنبشهای ملی و قومی، به ویژه در آذربایجان و کردستان، با گرفتند. پس از جنبش مشروطیت، این دوره مشخص اولین فرصت مهم در خودآموزی و تجربه عملی مدرنیزاسیون سیاسی برای ایرانیان بود. تا سال ۱۳۲۹، تجربه تقریباً یک دهه فضای نسبتاً باز سیاسی به حس جمعی ناسیونالیسم انجامیده بود که در دفاع سازش‌ناپذیر مصدق از استقلال ایران متجلی می‌شد. اختلاف مصدق با محمد رضا پهلوی بر سر اختیارات شاه آنطور قانون اساسی در نظر گرفته بود، موجب شد تا پادشاه نخست وزیر را کنار بگذارد. به دنبال این تصمیم، قیام مردمی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در حمایت از مصدق، شاه را مجبور کرد تا این چهره جسور را دوباره به مقام نخست وزیری منصوب کند و اینبار اختیارات قانونی او را هم بپذیرد. در تاریخ ایران معاصر، مصدق اولین نخست وزیری شد که عهده‌دار فرماندهی کل قوا بود. در این زمان، به نظر می‌رسید که دیگر نمی‌شد جلوی گسترش جنبش آزادی‌بخش ملی ایران را گرفت، جنبشی که همزمان قصد پایان دادن به قرارداد استعماری شرکت نفت ایران و انگلیس و برقراری حقوق قانونی نمایندگان مردم را داشت.

کودتای ۱۳۳۲ برای این برنامه‌ریزی شده بود تا از این جنبش پیشرو و نمونه پسااستعماری جلوگیری کند. موفقیت کودتا سبب ویرانی آینده توسعه سیاسی در کشور شد. کودتا نه تنها دیکتاتوری پادشاهی را به کشور بازگرداند، بلکه نفوذ آمریکا در تصمیمات حیاتی، به خصوص در توسعه اقتصادی و سیاسی ایران، را هم رقم زد. به علاوه، کودتا نشان داد که رهبری وابسته به شوروی حزب توده ایران تا چه اندازه بیکفایت بود. پس از قیام تیر ۱۳۳۱، حزب توده که تا این زمان جبهه ملی دکتر مصدق را مورد تمسخر و حمله قرار می‌داد، تغییر موضع داد و از نخست وزیر مردمی حمایت کرد. به هر تقدیر، همانطور که میدانیم، رهبری حزب توده اعضا و هواداران پر تعداد خود را برای مقابله با

کودتاگران به خیابان فرا نخواند، و به ششصد نفر از افسران توده‌ای ارتش و فرماندهان واحدها و هنگها در سازمان مخفی افسران فرمان نداد تا علیه کودتا اقدامی نکنند. در عوض، در زمینه جهانی مرگ استالین در اتحاد جماهیر شوروی و ضعف رهبری در جبهه جهانی سوسیالیستی، رهبری حزب توده کشور را ترک کرد و اعضای حزب و پرسنل نظامی آن در چنگال رژیم اسیر شدند. ارتش بساط جبهه ملی که به واقع ائتلافی ناهمگون زیر رهبری مصدق بود را هم برچید. به دنبال کودتا مصدق دستگیر و در دادگاه نظامی محاکمه شد. وی به سه سال زندان و سپس حبس خانگی مادام‌العمر در ملک خانوادگی مصدق در احمدآباد محکوم شد. دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه دکتر مصدق به جوخه اعدام سپرده شد و حکومت ایران موفق شد تا سال ۱۳۳۶ بقایای گروههای سیاسی مختلف را به کلی سرکوب کند. این حوادث توفانی زخم عمیقی بر حافظه جمعی نسل جوان فعالان سیاسی چپگرا به جا گذاشت، تا جایی که در دهه ۱۳۴۰ اینها به کلی از حزب توده بیزار بودند و بی عملی و ناکارآمدی حزب را مساوی با خیانت به خلق ایران می‌دانستند.

درک کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تنها در زمینه تاریخی «جنگ سرد» و رقابت میان دو ابر قدرت و پیامدهای آن برای کشورهای جهان ممکن است: سرمایه‌داری جهانی به سرکردگی ایالات متحده مشتاق بود تا با توسعه روابط سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم جلوی نفوذ ایده‌های سوسیالیستی را بگیرد - ایده‌هایی که هژمونی جهانی آمریکا و اروپا را به چالش می‌گرفتند. در این زمینه، طرح مارشال کارآمد بود، طریقی که برای بازسازی اروپای غربی جنگزده به اجرا در آمده بود و حالا می‌شد از آن برای «توسعه» در کشورهای قبلاً مستعمره در جنوب جهانی استفاده کرد. این مکتب نوین «توسعه» در ظاهر کمکهای انساندوستانه، روابط سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری نواستعمار را پنهان کرده بود. در چنین موقعیت جهانی بود که سرمایه‌گذاری خارجی از سوی کشورهای «توسعه یافته» در کشورهای جهان سوم آنها را به سوی مدرنیزاسیون اقتصادی هدایت می‌کرد. از این دیدگاه، کشورهای «در حال توسعه» می‌توانستند با شتاب بیشتری در اقتصاد آزاد جهانی شرکت کنند، به شرط آنکه بسته‌های کمکی و نسخه‌های کارشناسان غربی را بپذیرند (اسکوبار، ۱۹۹۵).

با تأسیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) در سال ۱۳۳۵، این نهاد امنیتی مخوف توانست تا سوسیالیستها و ناسیونالیستها را از صحنه سیاسی و اجتماعی پاک کند. شاه به قدرتی بی‌رقیب رسیده و قدمهای مطمئنی برای همراهی ایران با ایالات متحده برداشته بود. در اواخر دهه ۱۳۳۰، شاه در نظر داشت که برنامه‌های بلند پروازانه توسعه را از طریق ایجاد نهادها و تأسیسات زیربنایی ضروری برای شرکتهای حکومتی انجام دهد. اما برای اجرای این برنامه‌ها، وی با کمبود بودجه روبرو بود، و لاجرم باید از ایالات متحده و بانک جهانی درخواست وام می‌کرد. در پاسخ، دولت کندی از شاه انتظار اصلاحات ساختاری داشت و برای شروع این اصلاحات، دمکرات‌های دولت وقت آمریکا دکتر علی امینی، سفیر ایران در واشنگتن، را برای نخست‌وزیری در نظر داشتند. در سال ۱۳۳۹، شاه به نمایندگان دو حزب حکومتی به ظاهر رقیب و نیز به جبهه ملی دوم اجازه داد تا در انتخابات مجلس بیستم شرکت کنند. اما تقلبهای بیشرمانه در انتخابات و سپس رد صلاحیت دو نخست‌وزیر منتصب شاه توسط مجلس، شاه را مجبور کرد که با وجود نفرتش از امینی برای او فرمان نخست‌وزیری صادر کند. اکنون امینی که از حمایت آمریکا برخوردار بود، از شاه خواست تا مجلس بیستم را منحل و سپهبد بختیار، رئیس بدنام ساواک، را روانه تبعید کند. امینی با جبهه ملی دوم به گفتگو پرداخت و اصلاحات ارضی را پیشنهاد کرد. با این همه، اختلاف عمیق امینی با شاه بر سر هزینه‌های نظامی به عزل امینی از نخست‌وزیری کشید. حالا خود شاه سکان اصلاحات را به دست گرفت و به زودی شش لایحه «انقلاب سفید» را قانونی کرد. در همین سالها، از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲، جنبش دانشجویی دوباره جانی گرفت و حضور هر چند ناپایدار جبهه ملی دوم به مردم امیدواری داد. به خاطر منش اصلاح‌خواهانه‌اش جبهه ملی دوم نتوانست نظر مساعد مصدق (که در زندان خانگی بود) و دانشجویان خارج از کشور را جلب کند. اصلاحات ارضی و اعلام حق رای زنان، دو ستون مهم انقلاب

اودبسه چریکے ۱۰

سفید، روحانیون و طلاب شیعه و تاجران سنتی بازار را خشمگین کرد. در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، ساواک و نیروهای امنیتی مخالفان مذهبی را سرکوب کردند و شماری از طلاب را کشتند. آیت‌الله روح‌الله خمینی که روحانی نترس و محبوبی در بین اقدار سنتی بود به تبعید فرستاده شد. سرکوب شدید اپوزیسیون فضا را برای انجام موفقیت‌آمیز اصلاحات باز کرد. شاه توانست سریعتر از آنچه انتظار می‌رفت بر وضعیت داخلی مسلط شود و وای که درخواست کرده بود را دریافت کند (کدی، ۱۹۸۱: ۱۵۹).

بین سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۲ برنامه‌های توسعه و رفتار سرکوبگرانه حکومت ایران در یکدیگر امتزاج یافتند و از این زمان «توسعه سرکوبگرانه» راه و رسم رژیم در پانزده سال آینده شد. طرحهای دیکته شده از بالا و پروژه‌های تکنوکراتیک به گونه‌ای سازمان داده شده بودند که در آنها از مشارکت سیاسی خبری نباشد و تنها نخبگان طبقه حاکم سودهای کلانی ببرند. تمرکز مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی در دستان شاه و حلقه حکومتی، کشور را به بازیگری اقتصادی در حاشیه کشورهای متروپل سرمایه‌داری بدل کرد. نتیجه این روند هیولایی بود عجیب‌الخلقه: طبقات شکل گرفته و در حال رشد (یعنی کارگران، طبقه بوروکراتیک، و روشنفکران و متخصصان) از نهادهای لازم برای مشارکت در تصمیمات سیاسی محروم مانده بودند. حاکمانی که مدرنیزاسیون را طراحی و لاجرم حضور این طبقات جدید را ضروری کرده بودند، خود این طبقات را از روند تصمیمگیری کنار گذاشته شده بودند (میرسپاسی، ۲۰۰۰: ۷۴). به گفته دیگر، «حکومت شاه و تحصیلکردگان ایرانی هر یک برای دیگری مشکل ایجاد کرده بودند. برای مدیریت ماشین صنعتی در حال توسعه، حکومت بر تکنوکراتها و بوروکراتها تکیه می‌کرد. در همان حال، مطالبه فزاینده تکنوکراتها برای اظهار نظر درباره تصمیمهای دولتی به منبع نگرانی حکومت بدل گشته بود» (بروجردی، ۱۹۹۶: ۳۲). پادشاه نیز با رفتار خودبزرگ‌بینانه‌اش سرکوب را برای مدرنیزاسیون ناگزیر می‌دانست. به گفته شاه، «برای انجام اصلاحات، فرد نمی‌تواند مقتدر نباشد. به خصوص وقتی که اصلاحات در کشوری مانند ایران، که در آن فقط ۲۵ درصد از مردم با سوادند، انجام شود... اگر سختگیر نبودم، حتی نمی‌توانستم اصلاحات ارضی را انجام دهم و برنامه‌های اصلاحات من به بن‌بست می‌رسیدند» (شاه در گفتگو با فالانچی، ۱۹۷۶: ۲۷۵). لحن شاه نمایانگر رفتار اجتماعی «حکومت رانتی» بود، حکومتی که انحصار فروش و اجاره منابع طبیعی (از جمله نفت) را مایملک خود می‌دانست و راه را بر سیستم پاسخگویی به مردم بسته بود. چنان که تدا اسکوکیپول (۱۹۹۴: ۲۲۴) می‌گوید: «رابطه اصلی حکومت با جامعه ایران استوار بر پرداخت پول به ارتش، پروژه‌های توسعه، زیرساختهای مدرن، سوبسید مواد مصرفی و مانند اینها بود... آویزان بالای سر مردم، حکومت ایران مردم را می‌خرد، به زندگی آنها نظمی نو می‌داد و مخالفان را سرکوب می‌کرد.» اینطور بود که مدرنیزاسیون به ایران رسید.

سرکوب وسیعی که در سال ۱۳۴۲ به اوج خود رسید، نسل تازه‌ای از فعالان را به ضرورت مشارکت اجتماعی و سیاسی برای توسعه اقتصادی آگاه کرد. در فقدان نهادهای سیاسی، محفلهای جدید دانشجویان در دانشگاههای تهران و تبریز شکل گرفتند. پایه‌های دوگروه چریکی آینده، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران، به نقطه عطف تاریخی ۱۳۴۲ بازمی‌گردند - سالی که در آن آخرین امیدها به فعالیت قانونی و صلح‌آمیز برای زنده کردن جنبش دمکراتیک به یأس بدل شد (جزنی، ۱۹۷۸؛ احمدزاده، ۱۹۷۶؛ پویان، ۱۹۷۹؛ سمخا، ۱۹۷۹؛ ب؛ آبراهامیان، ۱۹۸۰: ۴؛ آبراهامیان، ۱۹۸۲: ۴۸۲؛ علاالملکی، ۱۹۸۷: ۲۱۸؛ بهروز، ۱۹۹۹: ۳۳-۳۴). بنیانگذاران این دو گروه بیشتر دهه ۱۳۴۰ را در طراحی و سازماندهی سپری کردند. لیکن در همین سالها شورشها و قیامهای گذرایی در ایران ظهور کردند. شرحی کوتاه از این کوششهای اولیه به ما کمک می‌کند تا موفقیت فداییان در بنیانگذاری جنبش چریکی در ایران را نشان بدهیم.

اولین کوشش‌های مسلحانه در دهه ۱۳۴۰

دو عامل همسو - یکی عامل درونی و ملی برخاسته از شرایط ویژه دهه ۱۳۴۰ و دیگری عامل جهانی دهه ۱۹۶۰ میلادی و دوره جنگ‌های رهایی‌بخش ملی و انقلاب‌های چین و کوبا و مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین - الهام‌بخش ایده جنگ چریکی در ایران بودند. قبل از همه، این ایده در اپوزیسیون خارج از ایران شکل گرفت.

تا آنجا که به عامل درونی و ملی مربوط می‌شود، فکر مبارزه مسلحانه اول در بین فعالان جبهه ملی در خارج از کشور مطرح شد. این فعالان شاهد شکست جبهه ملی دوم در به دست آوردن حمایت معنوی از دکتر مصدق و تعلل جبهه در تعیین یک استراتژی شفاف علیه رژیم بودند. تمایلات اصلاح‌طلبانه و قانونگرایانه شورای عالی جبهه ملی دوم و «سیاست صبر و انتظار» آن بود که سازمان دانشجویان جبهه ملی را نسبت به شورای عالی بدبین کرد (متین ۱۹۹۹: ۱۷۳-۱۷۴). اینطور شد که ایده‌های سیاسی رادیکال و جدیدی در دومین کنگره جبهه ملی در اروپا (۱۵ تا ۲۰ اوت ۱۹۶۳ در شهر ماینز در آلمان غربی) ظهور کرد. دو تجربه در ظهور این ایده‌ها موثر بودند: اول، جنبش‌های دهه ۱۹۶۰ و مبارزات جهانی ستم‌دیدگان و ستمگران، و دوم، رشد این اعتقاد که مبارزه از راه‌های قانونی در ایران به بن بست رسیده است. به گفته کنگره نامبرده: «تا زمانی که شاه راه مبارزه قانونی را بر مردم بسته باشد، ما از مردم می‌خواهیم تا به روش‌های بنیادی و رادیکال مبارزه روی بیاورند» (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۱۷۵).

از جایگاه عامل جهانی، دو واقعه مهم تاریخی ایده‌های جنبش کمونیستی در جهان سوم را در دهه ۱۹۶۰ تغییر داد. اول آنکه مدل انقلابی مائو (ارتش دهقانی به رهبری حزب کمونیست) منبع الهام فعالان آسیا و آفریقا شد، چون به خاطر محدود بودن بخش صنعتی، طبقه کارگر عمدتاً حضور سیاسی وسیعی در این کشورها نداشت. دوم آنکه انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹ نشان داد که هسته‌ای از روشنفکران متعهد می‌تواند آغاز انقلاب را کلید بزند. این هسته روشنفکران قادر بود تا با بر پا کردن جنگ پارتیزانی دهقانی، مناطقی را آزاد و بعد عضوگیری کند و دهقانان نواحی دیگر و بعدها حاشیه نشینان شهری را سازمان دهد.

با وجود ارجاع نظری هر دو تئوری به لنین، هم انقلاب چین و هم انقلاب کوبا نسبت به اصول لنینی شرایط ذهنی و عینی انقلاب، که حضور حزب پیشاهنگ و شبکه‌های سرخ کارگری را ضروری می‌دانست (لنن، ۱۹۳۲؛ ۱۹۳۵) بی‌اعتنا بودند و با این حال به راه ظرف‌مندان خود رفتند. در فقدان تشکیلات کمونیستی و کارگری در ایران، چین و کوبا این امید را در دل فعالان نسل نوی چپ ایران زنده کردند که آنها هم خواهند توانست شکست تراژیک حزب توده ایران در سال ۱۳۳۲ را جبران کنند. این انگیزه‌ای شد برای بازگرداندن چپ به افق سیاسی کشور.

فعالان جبهه ملی در اروپا را باید به منزله پیشروان جنبش چریکی به یاد آورد. خسرو شاکری، یکی از اعضای موسس «کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی)» و عضو جبهه ملی، در سال ۱۹۶۱ که قصد داشت از مکزیک به کوبا برود بازداشت شد. یک سال بعد، نماینده شورای عالی جدید جبهه ملی در اروپا با سفیر مصر در لندن دیدار کرد و سفیر بعداً به او خبر داد که جمال عبدالناصر، رئیس جمهور مصر، آماده است تا به انقلابیون ایران برای سرنگونی شاه کمک کند، جبهه ملی را به قدرت برساند، و مصدق را آزاد کند. شاکری به ایران سفر کرد تا این موضوع را با رهبران جبهه ملی دوم در میان بگذارد. دکتر مهدی آذر، دبیر امور بین‌المللی جبهه، به شاکری گفت که اعضای جبهه ملی در ایران ملتزم به قانون اساسی کشور هستند و به همین خاطر او مخالف ارتباط با حکومت‌های خارجی است. آذر گفت که جبهه ملی در خارج از کشور آزاد است تا به صلاحدید خود عمل کند، اما باید روشن باشد که جبهه ملی در ایران هیچ نقشی در تصمیمات جبهه ملی خارج ندارد.

اودپسه چریکے ۱۲

به هر رو، برنامه رادیویی که مصر به جبهه ملی وعده داده بود عملی نشد، چون مقامات مصری می‌خواستند محتوای برنامه‌های فارسی را کنترل کنند و فعالان جبهه مخالف این نظارت بودند. در بهار ۱۹۶۴، شاکری به الجزایر رفت و با احمد بن بلا رئیس جمهور دیدار کرد. بن بلا به او وعده پشتیبانی داد، اما ملاقات بعدی نمایندگان جبهه ملی خارج از کشور از الجزایر با بحران سیاسی این کشور مصادف شد (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۲۰۱-۱۹۸) و نمایندگان جبهه قبل از سرنگونی بن بلا با دست خالی به اروپا برگشتند. در همین زمان، فعالان جبهه ملی در آلمان کتاب **جنگ چریکی** چه گوارا را ترجمه و در نشریه *ایران آزاد* منتشر کردند (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۱۸۳). این کتاب به ایران رسید و بر نظریه‌پردازان فدایی، از جمله مسعود احمدزاده، تأثیر گذاشت.

همزمان با این کوششها، دانشجویان و فعالان مسلمان در خارج از ایران هم برای جنبش مسلحانه آماده می‌شدند. در سال ۱۹۶۲، علی شریعتی، مصطفی چمران، و ابراهیم یزدی جزوه‌هایی درباره جنگ چریکی منتشر کردند و آنها را مخفیانه به ایران فرستادند. فعالان نهضت آزادی ایران در پاریس هم برای آموزش نظامی به الجزایر رفتند. در دسامبر ۱۹۶۳، چمران، یزدی و صادق قطب‌زاده که اعضای نهضت آزادی بودند برای آموزش و دریافت کمک به مصر رفتند، اما شریعتی همکاری با مصری‌ها را رد کرد و به آنها نپیوست. چمران مسئول نهضت آزادی در مصر شد تا اینکه مقامات مصری دفتر او را در سال ۱۹۶۶ تعطیل کردند (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۲۰۰-۲۰۱).

ولی این ناکامیها فعالان اروپا و ایران را از جستجوی راهی به سوی مبارزه مسلحانه باز نداشت. پس در اینجا لازم است تا شرحی از اولین تلاشها، مأخوذ از منابع موجود، را در راستای این جستجو ارائه کنیم.

سازمان انقلابی: ظهور سازمان انقلابی به سال ۱۹۶۳ و رشد نارضایتی در میان اعضای حزب توده ایران در تبعید برمی‌گردد. یک گروه از کادرهای حزب توده در اروپا از حزب جدا شد. اینها مخالف رهبری ایچ اسکندری و رضا رادمنش و سیاستهایشان بودند. در ائتلاف میان چین و شوروی، مخالفان رهبری حزب توده گرایش پروچینی داشتند. به گفته مازیار بهروز نود درصد از فعالان حزب توده جذب مخالفان رهبری حزب شدند (۱۹۹۹: ۴۰). اینها رهبری حزب را رفرمیست خواندند و کنفرانس مقدماتی خود را در فوریه ۱۹۶۴ در کافه‌ای در مونیخ برگزار کردند (رضوانی، ۲۰۰۵: ۶۵؛ خانباها تهرانی، ۲۰۰۱: ۱۲۳). چین و کوبا منبع الهام این افراد بودند که به ضرورت جنگ مسلحانه معتقد شده بودند، و از این رو، بنیانگذاران این جریان از روشهای انقلابی در جنبش کمونیستی جهانی دفاع و سروری اتحاد جماهیر شوروی بر جنبشهای رهایی‌بخش جهان سوم را محکوم می‌کردند. در کنفرانس موسس که در ۱۹۶۵ در تیرانای آلبانی برگزار شد، این گروه خود را «سازمان انقلابی حزب توده ایران» نام نهاد. آنها معتقد بودند که علی‌رغم اصلاحات ارضی، ایران هنوز در دوره فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری (یا صورتبندی اقتصادی نیمه فئودال-نیمه مستعمره) به سر می‌برد. «بر اساس این تحلیل، سازمان انقلابی حزب توده ایران مدل انقلاب چینی را برای ایران برگزید و به این نتیجه رسید که در مبارزه بر ضد رژیم پادشاهی ایران، سازمان پیشاهنگ باید به فعالیت در میان روستاییان پردازد، ارتش خلق را ایجاد کند، و مناطق شهری را از طریق پایگاههای روستایی مورد محاصره قرار دهد» (بهروز، ۱۹۹۹: ۴۰). پس از نخستین کنگره ولی پیش از تشکیل سازمان انقلابی، رهبران گروه تصمیم گرفتند تا داوطلبانی را برای آموزش نظامی به چین و کوبا و همچنین گروهی را برای ارزیابی اوضاع به ایران بفرستند. پرویز نیکخواه از مهمترین افرادی بود که در سال ۱۳۴۳ مخفیانه وارد ایران شدند و یک گروه مخفی را برپا کردند. در ۳۱ فروردین ۱۳۴۴، رضا شمس‌آبادی در کاخ مرمر تهران با تیراندازی به سوی شاه اقدام به ترور وی کرد. شاه از مرگ گریخت و شمس‌آبادی هدف محافظان شاه قرار گرفت و کشته شد. تحقیقات ساواک، ارتباط بین شمس‌آبادی و احمد کامرانی عضو جدید سازمان

اودیسه چریکی ۱۳

انقلابی حزب توده ایران را آشکار کرد. کاملاً معلوم بود که شمس‌آبادی به خواست خود دست به این کار زده بود، چون قبل از این واقعه نیکخواه و رفقاییش ایده ترور شاه را رد کرده بودند (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۵۳). به هر حال، نیروهای امنیتی به گروه یورش بردند و چهارده نفر را در ارتباط با ترور شاه دستگیر کردند. کمپین جهانی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی موجب شد که مجازات اعدام اعضای گروه به حبس ابد کاهش یابد (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۱۲۵-۱۲۸؛ رضوانی، ۲۰۰۵: ۵۳، پ.ن). دفاعیات جسورانه پرویز نیکخواه در دادگاه نظامی از او یک قهرمان ساخت. اما پنج سال بعد از این دادگاه، نیکخواه در زندان تغییر عقیده داد و در تلویزیون سراسری در برابر یک ملت ابراز ندامت کرد. به پاداش عذرخواهی او، شاه نیکخواه را مورد عفو قرار داد. بعضی دیگر از اعضای این گروه هم تقاضای بخشش کردند و مورد عفو قرار گرفتند. نیکخواه در تلویزیون ملی (دولتی) ایران استخدام و در مقام چهره روشنفکر رژیم ظاهر شد. همین نقش او بود که پس از انقلاب خشم اسلامگرایان را برانگیخت: نیکخواه دستگیر و توسط دادگاه انقلاب به اعدام محکوم شد (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۲۲۵، پانویس ۱؛ ۳۵۰، پانویس ۲).

از سوی دیگر، سیروس نیاوندی و بیژن چهارازی و چند فعال دیگر سازمان انقلابی، پس از بازگشت از چین در سال ۱۳۴۵ مخفیانه به ایران آمدند و سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را مستقل از سازمان انقلابی برپا کردند. از سال ۱۳۴۸ این گروه نخستین عملیات مسلحانه شهری (زدن بانک) در ایران را انجام داد. اما اعضای گروه در سال ۱۳۵۰ بازداشت شدند. نیاوندی در زندان با ساواک همکاری کرد و در یک فرار ساختگی در سال ۱۳۵۱ از زندان گریخت و با راهنمایی ساواک سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران را برای به دام انداختن جوانان انقلابی بر پا کرد. در دی ۱۳۵۵، این گروه مورد یورش وسیع ساواک قرار گرفت که به مرگ چندین عضو گروه و دستگیری نزدیک به دویست نفر انجامید (حاجی تبریزی، ۲۰۰۴: ۳۰۳-۳۰۴؛ رضوانی، ۲۰۰۵: ۱۹۹-۲۰۲).

قیام قشقایی: عشایر استان فارس از سال ۱۳۳۹ درگیر آشوبهای سیاسی شده بودند. بهمن قشقایی (نوه بزرگان ایل، ناصر و خسرو قشقایی) در اوایل دهه ۱۳۳۰ در انگلستان در رشته پزشکی درس خوانده و ناسیونالیست مصدق بود. با این همه، او تحت تأثیر سازمان انقلابی حزب توده هم بود. بهمن قشقایی به ایران بازگشت تا با استفاده از موقعیت خاص خود قیامی در میان ایل قشقایی به راه اندازد. بر خلاف یک منبع مشهور (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۵۹-۱۶۰)، بهمن هیچ ارتباط سازمانی با دو قشقایی عضو سازمان انقلابی، عطا و ایرج کشکولی، نداشت. بهمن به ابتکار خود به ایلش بازگشته بود و برادران کشکولی که در کوبا آموزش نظامی دیده بودند در ایل به او پیوسته بودند (شوکت، ۲۰۰۲: ۹۳؛ خانبابا تهرانی، ۲۰۰۱: ۱۴۲؛ رضوانی، ۲۰۰۵: ۱۳۲-۱۳۴). در اوایل دهه چهل بود که برادران کشکولی بهمن قشقایی را به شورش تشویق کردند (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۲۳۵؛ شوکت، ۲۰۰۲: ۹۳؛ خانبابا تهرانی، ۲۰۰۱: ۱۱۳؛ کشکولی، ۲۰۰۱: ۴۵-۵۷). اما بهمن توانست فقط چند دهه جنگجوی ایل را در واحدی گرد آورد. او در سالهای ۱۳۴۴-۱۳۴۵ به درگیریهایی پراکنده با نیروهای دولتی پرداخت (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۵۹-۱۶۰؛ کشکولی، ۲۰۰۱: ۴۶-۶۶)، اما ارتش شورش وی را خیلی زود سرکوب کرد. بهمن در سال ۱۳۴۵ تیرباران شد و برادران کشکولی از ایران فرار کردند (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۲۳۵؛ خانبابا تهرانی، ۲۰۰۱: ۱۱۳-۱۱۵).

حزب ملل اسلامی: حزب ملل اسلامی که در اواخر دهه ۱۳۳۰ شکل گرفت، شبکه‌ای بیدوام بود از دویست فعال که رهبران حزب - ملهم از جنگ چریکی و به ویژه آموزشهای چه گوارا - آنان را در واحدهای ده نفره سامان داده بودند. اعضای حزب ملل اسلامی ایران از طبقه متوسط می‌آمدند و

اودبسه جریکے ۱۴

بیشترشان دبیر و دانشجو بودند. این حزب گروهی پنهانی و مستقل بود که قبل از ورود آیت‌الله خمینی به صحنه سیاست در سال ۱۳۴۲ به سازماندهی پرداخته بود. هدف گروه برقراری «عدالت به روشهای سوسیالیستی و اسلامی» بود (مارتین، ۲۰۰۰: ۶۶). بنیانگذار گروه، سید محمد کاظم موسوی بجنوردی، در خانواده‌ای ایرانی در عراق متولد شده و برای ادامه تحصیل به ایران آمده بود. در زمان اوج جبهه ملی دوم، بجنوردی و شش نفر دیگر حزب ملل اسلامی را بر چهار اصل - اعتقاد به اسلام، مرجعیت قرآن، همبستگی با ملل اسلامی، و اعتقاد به انقلاب - تأسیس کردند. پس از ماجرای خرداد ۱۳۴۲، حزب به سرعت و با جذب دانش‌آموزان جوانی که قبلاً وابستگی حزبی یا پرونده‌ای در پلیس نداشتند رشد کرد. پس از سال ۱۳۴۲، اعضای حزب به مقاومت مسلحانه گرایش پیدا کردند. در بازگشت از عراق، موسوی بجنوردی برای برنامه سرقت از بانک و گروگانگیری گروه دو تیانچه با خود آورده بود. ولی دستگیری تصادفی یکی از اعضای پایین حزب، نیروهای امنیتی را از هویت ۱۴۰ عضو حزب ملل اسلامی آگاه کرد. در تنها درگیری مسلحانه گروه، موسوی بجنوردی به تبادل آتش با پلیس پرداخت قبل از آنکه به همراه دیگر اعضای رهبری حزب دستگیر شود (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۶۳). در سال ۱۳۴۴، دادستان نظامی اعلام کرد که ۵۷ نفر در ارتباط با حزب ملل اسلامی بازداشت شده‌اند. بیشتر دستگیرشدگان به زندانهای طولانی محکوم شدند و حکم اعدام موسوی بجنوردی به حبس ابد تقلیل یافت (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۲۲۲).

هیئت‌های مؤتلفه اسلامی: هیئت‌های مؤتلفه اسلامی در واقع شبکه‌ای از تاجران و کارگران و کسبه کوچک بازار و روحانیون نزدیک به آنها بودند. با برنامه‌ریزی هماهنگ شده و مرکزی تجمعات مذهبی، این هیئت‌ها در صدد سازماندهی جنبش اسلامی بودند (مارتین، ۲۰۰۰: ۱۵۲). بعضی از اعضای فدائیان اسلام که در دهه ۱۳۳۰ از نابودی گروهشان توسط رژیم جان به در برده بودند در سازماندهی هیئت‌های مؤتلفه نقش داشتند. هیئت‌های مؤتلفه شاخه‌ای مخفی و نظامی هم تشکیل داده بود تا برای عملیات مسلحانه آماده شود (مارتین، ۲۰۰۰: ۶۹-۷۰). با سرمشق گرفتن از ترورهای فدائیان اسلام در دهه قبل، هیئت‌های مؤتلفه هم به ترور روی آورد و در اول بهمن ۱۳۴۳ نخست وزیر حسن علی منصور را به خاطر همکاری با شاه در انقلاب سفید و قانونی کردن مصونیت دیپلماتیک پرسنل ارتش آمریکا (یا کاپیتولاسیون) ترور کرد. قاتل منصور محمد بخارایی بود و صفار هرنندی، صادق امانی همدانی و مرتضی نیک‌نژاد هم در این ترور مشارکت داشتند. این چهار نفر اعدام شدند و ۹ تن از همراهان آنان به حبس محکوم شدند (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۱۹۳).

گروه دامغانی و راد: دکتر منوچهر دامغانی و بهروز شهردوست راد از فعالان دوره آزادی نسبی از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بودند. پس از تحکیم دیکتاتوری شاه و مایوس شدن آنها از فعالیت قانونی، اینها یکی از اولین گروه‌های مائوئیستی ایران را بر پا کردند و مدل چینی ارتش انقلابی دهقانی را دنبال کردند. برای نزدیک شدن به دهقانان در نزدیکی تربت حیدریه مزرعه‌ای خریدند. راد مزرعه‌ای را هم در ورامین اجاره کرد و دامغانی که پزشک بود هم هسته‌ای از فعالان را در کردستان سازمان داد (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۶۸). این گروه به نام گروه «تربت حیدریه» معروف شد. پس از مدتی فعالیت مخفی، در سال ۱۳۴۷ حادثه عجیبی باعث لو رفتن گروه شد. ماجرا از این قرار بود که یک سرباز سپاه دانش که در بیرون از تربت حیدریه راه گم کرده بود، مردی را در دوردست دید و از فرط درماندگی در صحرا او را صدا زد، اما متوجه شد که آن مرد درست همانجا که در دوردست ایستاده بود، ناپدید شد. بعد از یافتن راهش، این سرباز سپاهی دانش ماجرا را به یگان ژاندارمری گزارش کرد و در جستجوی محلی ژاندارمها تونلی زیرزمینی را کشف کردند که به مزرعه گروه راه می‌برد (شعاعیان، ۱۹۶۷: ۴۱-۴۲). در بازرسی مزرعه، نیروهای امنیتی کشور تفنگهای شکاری و کاسته‌پایی پیدا کردند که رویشان برنامه‌های فارسی رادیو پکن

اودبسه چریکے ۱۵

ضبط شده بودند. در نتیجه، دامغانی و شهردوست راد و منصور رحمانی و دیگران دستگیر شدند. پس از اظهار ندامت، بیست نفر از اعضای گروه بی قید ضمانت آزاد شدند، در حالی که پنج نفر دیگر از جمله دامغانی و شهردوست راد به زندان محکوم شدند (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۸۸-۱۹۹).

خیزش بزرگ کردستان: اسماعیل شریفزاده و سراج عضو کمیته دانشجویان حزب دمکرات کردستان ایران در تهران در اوایل دهه چهل بودند. در سال ۱۳۴۲، یکی از رهبران حزب دمکرات کردستان به نام ابراهیم اسحاقی از افراد علاقمند به حزب برای مبارزه کمک مالی جمع می کرد. نماینده او در ایران، معتصم حسایی، عامل ساواک بود و توانسته بود در شبکه دانشجویان گرد هوادار حزب در تهران نفوذ کند. همین نفوذی ساواک باعث شد که دویست نفر از حامیان جنبش کردستان دستگیر شوند. متعاقب این بازداشتها بود که شریفزاده و چند تن از رفقاییش به کردستان عراق فرار کردند.

در خرداد ۱۳۴۳ رقابت بین رهبران گرد در عراق به اوج رسید. ملا مصطفی بارزانی و جلال طالبانی به جنگ علیه یکدیگر پرداختند. نیروهای بارزانی، طالبانی و پیشمهرگه هایش را به طرف ایران راندند و آنها به ایران پناهنده شدند. ایران به طالبانی و افرادی پناهندگی اعطا کرد، اما بارزانی را نیز متقاعد کرد تا در ازای حمایت ایران از او در مبارزه با رژیم عراق، بارزانی اسرای جنگی را آزاد کند. در عراق، شریفزاده تصمیم گرفت تا با بارزانی همکاری نکند، و در عوض گروه جدیدی را برای مبارزه با رژیم ایران سامان داد (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۷۱-۱۷۹). در این زمان بود که شریفزاده با گروه «کادرها» که قبلاً از سازمان انقلابی حزب توده ایران انشعبا کرده بود ارتباط گرفت. در سال ۱۳۴۶، سازمان انقلابی به خسرو لاشایی (که پزشک بود) ماموریت داد تا به کردستان برود. او شش ماه در کنار شریفزاده در کردستان بود و به آشنایی با منطقه پرداخت. در همین زمان شورش گرد ملا آواره (محمد شلماشی) به قیام مسلحانه علیه رژیم شاه دست زد. لاشایی به این نتیجه رسید که کردستان برای قیام مسلحانه دهقانی آمادگی ندارد (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۲۵۴-۲۵۵). به هر رو، تا این زمان چندین عضو دیگر سازمان انقلابی هم به کردستان آمده و به کردهای مسلح پیوسته بودند (رضوانی، ۲۰۰۵: ۱۷۶-۱۷۵؛ ۱۷۹-۲۲۷). قبلاً گروه شریفزاده با دهقانان محلی رابطه گرفته بود. شریفزاده با علیرضا نابدل در آذربایجان (که بعدها به چریکهای فدایی پیوست) هم تماس گرفت (رزئی، ۲۰۰۸)، اما افکار مائوئیستی شریفزاده نابدل را از ادامه تماس با وی بازداشت. در زمستان ۱۳۴۶، گروه شریفزاده و اسماعیل معینی اولین تیمهای عملیاتی را به کردستان فرستاد تا شورش مسلحانه را کلید بزنند، اما یکی از اعضای گروه با مقامهای امنیتی همکاری کرده و برای آنها خبرچینی کرده بود. برای آمادگی علیه عملیات پیشبینی شده چریکهای کرد، رژیم منطقه را میلیتاریزه کرد. شریفزاده و سه نفر دیگر در درگیری با نیروهای ارتشی در نزدیکی شهر کردنشین بانه جان خود را از دست دادند. در عرض یک هفته، ملا آواره که دهقانی شاعر و پیشرو بود هم به همراه مردان خود در درگیری مسلحانه کشته شد (جزئی، ۱۹۷۹: آ. ۱۷۱-۱۷۷). خیزش مسلحانه در کردستان اینطور سرکوب شد.

گروه فلسطین: سابقه شبکه‌ای از روشنفکران که بعدها به «گروه فلسطین» معروف شد به تشکیل سه گروه کوچک دانشجویی در سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۲ برمی گردد. شناخته شده‌ترین فرد گروه اول شکرالله پاک‌نژاد فارغ‌التحصیل حقوق بود که در سال ۱۳۳۹ به حزب ملت ایران پیوسته بود. در سال ۱۳۴۴، پلیس نسخه‌ای از کتاب **جنگ چریکی** ارنستو چه گوارا را در خانه پاک‌نژاد یافت و دستگیر اما پس از مدت کوتاهی آزاد شد. در اواسط دهه چهل، پاک‌نژاد به خاطر مخالفت با رهبر حزب ملت ایران داریوش فروهر از حزب استعفا داد. در این زمان بود که وی با حسین ریاحی، رضوان جعفری، مسعود بطحائی، بهروز ستوده، و ناصر کاخسار آشنا شد. بعدها، برخی از اینان با ابراهیم

اودبسه چریکے ۱۶

انزایی و محمد رضا شالگونی از گروه دوم در زندان و نیز با هدایت سلطانزاده که به مارکسیسم گرایش داشت آشنا شدند. در سومین گروه هم فعالان دانشجویی احمد صابری، نواب بوشهری، سلامت رنجبر و محمد معزی بودند. تا سال ۱۳۴۷، به تدریج این سه گروه همسو شدند، اما هرگز گروه مشخصی را ایجاد نکردند چون استراتژی واحدی نداشتند و تنها به جنگ مسلحانه معتقد بودند. بیشتر اعضای این سه گروه گرایش پروچینی داشتند، بطوریکه در سال ۱۳۴۸ جعفری، ستوده و بطحائی از طرف گروه به افغانستان رفتند تا امکان فرستادن اعضای گروه به چین برای آموزش نظامی را محک بزنند. ولی مقامات چینی درخواست آنها را نپذیرفتند و اینها به ایران برگشتند. در اینجا بود که ایده پیوستن به جنبش آزادیبخش فلسطین در گروه اوج گرفت. در پاییز ۱۳۴۸، صابری از سوی گروه با سپهبد بختیار رئیس پیشین ساواک که اکنون به عراق تبعید شده بود دیدار کرد و از او خواست تا برای فرستادن اعضای گروه به بیرون از مرزهای ایران به آنها کمک کند. بختیار صابری را به عباس شهریاری، عضو حزب توده ایران و مأمور نفوذی ساواک که هم مورد اعتماد کمیته مرکزی حزب توده و هم شخص بختیار بود، ارجاع داد. در ایران و به ابتکار ساواک، شهریاری شبکه‌ای به نام «تشکیلات تهران» (حزب توده) را ایجاد کرده بود که هدفش به دام انداختن مخالفان رژیم بود. اینطور شد که همه اعضای گروه فلسطین (بجز ریاحی، جعفری، و ستوده) به هنگام عبور از مرز ایران به عراق دستگیر شدند. دفاعیات شجاعانه پاک‌نژاد در دادگاه نظامی موجب شد که وی حکم سنگینی بگیرد (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۶۹-۱۷۱). متن دفاعیات پاک‌نژاد از زندان به بیرون فرستاده شد و در اروپا منتشر شد. صبوری که یکی از افراد اصلی گروه بود در تلویزیون ملی به ابراز پشیمانی پرداخت (قهرمانیان، ۱۹۹۹: ۲۴۴-۲۳۴). در زندان، اعضای گروه فلسطین از جمله شالگونی مبارزه مسلحانه را رد کردند. پس از انقلاب بیشتر اعضای گروه فلسطین با چند فعال دیگر به وحدت رسیدند و سازمان مارکسیستی «راه کارگر» را بر پا کردند. مدتی بعد نام این گروه «سازمان کارگران انقلابی ایران» شد.

دوره ای تازه، آغازی نو

فعالان مسلحانه‌ای که در سال ۱۳۴۹ در سیاست و جامعه ایران ظهور کردند، در زمینه توسعه سرکوبگرانه شاه - توسعه اقتصادی و سرکوب سیاسی - در دهه چهل و از فضای مسدود بیرون آمدند. از دید جهانی، فداپایان محصول دهه انقلابی ۱۹۶۰ بودند، دوره‌ای که به قول فردریک جیمسون، «برای مدتی همه چیز ممکن بود؛ ... این دوره، به گفته دیگر، لحظه آزادی فراگیر بود» (جیمسون، ۱۹۸۸: ۲۰۷). شور انقلابی در هوا موج می‌زد و دنیا شاهد ظهور جنبشهای رهایی‌بخش ملی بود: از جبهه آزادیبخش ملی الجزایر تا سازمان آزادیبخش فلسطین، از PAIGC در گینه و جنبش پان‌آفریقایی قوام نکرومه تا جنگهای آزادیبخش در ویتنام، کامبوج و ظفار (عمان). اعدام عجولانه چه گوارا در بولیوی در سال ۱۹۶۷ موج همبستگی انقلابی را در جهان پراکند و وسعت آن حتی به جوامع غربی و از جمله دانشجویان سوسیالیست آلمانی هم رسید. جنبشهای انقلابی در جنوب جهانی همزمان شدند با جنبشهای اجتماعی نو در شکل جنبش حقوق مدنی آمریکاییهای آفریقایی‌تبار و جنبش زنان در ایالات متحده، شورش دانشجویان و کارگران در فرانسه و حتی جنبش دمکراتیک چکسلواکی و بهار پراگ در سال ۱۹۶۸. این وقایع فضای جهانی منحصر بفردی برای تحولات انقلابی ساختند. بنابراین، کوششهای اولیه در راه مبارزه مسلحانه در ایران را باید در زمینه جستجو در قلمرو ممکنها برای تغییر در این لحظه تاریخی جهانی و در بافت ویژه ایران فهمید.

اما، یک نگاه موشکافانه طعنه جالبی را نشان می‌دهد: تصورات نظری گروههای نامبرده به ضرر جنبش مورد نظر آنها تمام شد. گروههای مائوئیستی با پرداخت هزینه‌ای سنگین فهمیدند که استراتژی مائو با شرایط ایران سازگار نیست. در بهترین حالت، دهقانان ایرانی فقط با آکراه به دنبال جنبشهای شهری می‌رفتند. در مورد کردستان، روابط ابلی فرصتی برای بسیج دهقانان نمی‌دادند و

سرکردگان رقیب در کردستان، طالبانی و بارزانی، از نفوذ خود بر قبیله‌های گرد برای جلب نظر حکومت ایران استفاده می‌کردند. غلبه روابط ایلی و قبیله‌ای نشان‌دهنده عدم آگاهی سیاسی در میان دهقانان گرد بود، و این امر هم فاصله انقلابیونی مانند شریف‌زاده از سرکردگان گرد را توضیح می‌دهد. شورش جنگجویان قشقایی هم فقدان آگاهی سیاسی در میان ایل قشقایی (علیرغم تاریخ پر از شورش ایل) را نشان داد و موجب شد که در ایل هرگز شورشی تمام عیار صورت نگیرد. هیئت‌های مؤتلفه اسلامی، مانند فدائیان اسلام، درکی جز ترور صاحب منصبان حکومت نداشت و از نظر سیاسی مرتجع بود. گروه فلسطین زودتر از آن لو رفت تا بتواند استراتژی مشخصی را تثبیت کند و در اولین قدم سرکوب شد. به عبارت دیگر، اولین تلاش‌های مسلحانه در دهه چهل نتوانستند به سه عاملی که بیژن جزنی آنها را اصول تعیین‌کننده جنبش چریکی می‌نامید دست یابند: ساختن جنبش پیشرو، ارتباط با مردم، و تأثیر بر رژیم (جزنی، ۱۹۷۹: ۴۶). بنابراین، این کوشش‌ها نتوانستند بر افق سیاسی تأثیر بگذارند.

البته می‌دانیم که تا اواخر دهه ۱۹۶۰ بن‌بست‌های عملی و نظری مدل‌های مائوئیستی و کوبایی هم معلوم شده بودند. مدل کوبایی جنگ چریکی که پایه‌اش اتحاد پارتیزانهای روشنفکر و توده‌های دهقانان بود، از سال ۱۹۶۷ از رونق افتاد: «بدین ترتیب، تئوری فوکو [مرکز شورشی] چه‌گوارا در آمریکای لاتین اعتبار خود را از دست داد؛ کسانی که می‌خواستند این تئوری را به اجرا درآورند به سختی شکست خوردند. در سال ۱۹۶۵ در پرو، شورش هکتور به‌هار نیز با شکست مواجه شد و دو سال پس از آن چه‌گوارا که می‌کوشید مدل کوبا را در بولیوی به اجرا درآورد در آنجا کشته شد» (بکر در چه‌گوارا، ۱۹۸۸: xii-xiii). رفتن به دنبال «معجزه کوبا» در کشورهای دیگر بی‌اعتبار شد. اینطور شد که، از چند استثناء که بگذریم، روشنفکران انقلابی آمریکای لاتین نگاهشان را از روستاها برگرفتند و به جنگ چریکی شهری روی آوردند. توپاماروها در اوروگوئه، جنبش مونه نیرو در آرژانتین، و میر در شیلی نمونه‌های مهم مبارزه چریکی شهری شدند و کارلوس ماریگلا نظریه‌پرداز این مدل شد (ماریگلا، ۱۹۷۱). در زمینه گروه‌های شکست خورده با ایدئولوژی مائوئیستی و تغییر پارادایم انقلابی در آمریکای لاتین، شکست عملیات جسورانه سیاهکل برای بنیانگذاران فدایی توفیقی اجباری شد تا از تجربه خود و دیگران بیاموزند. از این رو، راز ظهور موفق فداییان در آن بود که فداییان در همان حال که از تجربه زیسته خود در شرایط سرکوب دهه چهل به ضرورت مبارزه مسلحانه رسیده و در عین حال از انقلابیون جهان و به خصوص از آمریکای لاتین الهام گرفته بودند، اما از مدل‌های موجود نسخه‌برداری نکردند (نک. پاکدامن و رهنما، ۱۹۹۷: ۱۸۵). بنیانگذاران چریک‌های فدایی خلق در گسل وجودی بین دو نسل قرار داشتند و از چپ سنتی ایران بریده بودند. در فقدان جنبشی که این نسل را نمایندگی کند، اینها در جستجوی پایه‌های اجتماعی خود در شهرها و به خصوص در میان دانشجویان جوان و بلند پرواز و آرمانگرا بودند. در اواسط دهه ۱۳۵۰، البته مدل چریک شهری هم کارایی و پس مقبولیت خود را از دست داد. با همه اینها، بین سالهای ۱۳۴۹ و ۱۳۵۷ فداییان خلق توانستند جامعه مابعد کودتای ایران را دوباره سیاسی کنند و گسترش آگاهی عمومی سیاسی - که بدون آن انقلاب ۱۳۵۷ هرگز ممکن نبود - را تسریع کنند. فصل‌های بعدی این کتاب جنبه‌های پیچیده تلاش‌های نظری و عملی فداییان در راه انداختن جنبش رهایی‌بخش ملی را توضیح خواهند داد. اگر چه آرمان سیاسی فداییان عملی نشد، با این همه، پروبلماتیک تئوریک آنها باعث ظهور جنبشی شد که انگیزه‌اش یافتن راهی بود برای به سرانجام رساندن پروژه به تعویق افتاده توسعه سیاسی در ایران. پیش از پرداختن به این امر، ضروریست که شرحی تاریخی از تأسیس و عملیات چریک‌های فدایی خلق داشته باشیم.

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

۱۳۴۹-۱۳۵۷

مبارزات رهایی‌بخش نوین خلق ایران که با برداشت واقع‌بینانه از جریان‌های تاریخی عصر حاضر و با تحلیل عینی این جریان‌ها در میهن ما آغاز گشت، جنبش ما را در ردیف جنبش‌های رهایی‌بخش خلق‌های سراسر جهان قرار داد.

بیشگفتار چریک‌های فدایی خلق بر کتاب **حماسه مقاومت**

این فصل شرحی از تاریخ چریک‌های فدایی خلق را در هشت بخش ارائه می‌دهد. وقایع نگاری تاریخ چریک‌های فدایی در دو جا متوقف می‌شود تا به مواردی پرداخته شود که در تاریخ رسمی گروه جای نداشتند.

گروه‌های بنیانگذار چریک‌های فدایی

پس از چند عملیات مسلحانه در تهران و تبریز و انتشار چند اعلامیه، در فروردین ۱۳۵۰ «چریک‌های فدایی خلق» موجودیت خود را اعلام کردند. مدت زیادی طول نکشید تا چریک‌های فدایی در یکی از تاریک‌ترین شب‌های دیکتاتوری در تاریخ ایران مدرن درخشیدند. این، دوره سرکوب سیاسی، درگیری‌های خونین، دوقطبی شدن اجتماعی، آرزوهای بزرگ، عملیات قهرمانانه، کمپین‌های جهانی دفاع از حقوق زندانیان سیاسی و البته جنبش روشنفکری بود. درک اهمیت فداییان بدون توجه به زمینه‌های اجتماعی و سیاسی ظهورشان ممکن نیست.

چریک‌های فدایی از دل وحدت دو گروه متفاوت تأسیس شدند: دو گروه روشنفکری، با نیم نسل اختلاف سنی، که تلاش می‌کردند سیاست را - که از زمان تحمیل توسعه سرکوبگرانه شاه در سال‌های بعد از کودتا و به خصوص از سرکوب اوایل دهه چهل خورشیدی به کلی در محاق بود - از نوزنده کنند. به دنبال تاریخ رسمی فداییان، این دو گروه را به نام بنیانگذاران آنها می‌نامیم: گروه جزئی-ظریفی (که بعدها «گروه یک» نامیده شد) و گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی (که بعدها «گروه دو» نام گرفت). پس اول به شرح تشکیل این دو گروه می‌پردازیم.

گروه جزئی-ظریفی: بیژن جزئی در سال ۱۳۱۶ متولد شد و در نوجوانی (ده سالگی) به عنوان یک فعال دانش‌آموزی به عضویت سازمان جوانان حزب توده ایران درآمد. پدرش یک افسر ارتش چپ بود که با حزب دمکرات آذربایجان و حکومت تقریباً یک ساله خودمختار آذربایجان همکاری کرده بود، و متعاقب حمله خشن ارتش ایران به آذربایجان در آذر ۱۳۲۵، به شوروی پناهنده شده بود. اینطور شد که بیژن بعد از تقریباً یک ربع قرن پدرش را دوباره دید، آنهم موقعی که پدر به ملاقات او در زندان آمده بود. جزئی جوان پس از کودتای ۲۸ مرداد بازداشت اما چند هفته بعد به صورت مشروط آزاد شد. در سال ۱۳۳۳، وی دوباره دستگیر شد و شش ماه را در زندان گذراند. در این زمان بود که جزئی لو رفتن و دستگیری و اعدام اعضای مخفی سازمان افسران حزب توده و البته اظهار

ندامت رهبران حزب توده مرتضی یزدی، محمد بهرامی و نادر شرمینی را مشاهده کرد. این وقایع موجب شدند که از حزب توده ناامید شود و ببرد. از ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۸، جزئی جوان محفل کوچکی از فعالان دانش‌آموزی را به وجود آورد. زمانی که «جبهه ملی دوم» در سال ۱۳۳۹ فرصت یافت تا به فضای سیاسی کشور بازگردد، او دانشجوی رشته علوم اجتماعی در دانشگاه تهران بود و به عنوان نماینده دانشجویان در جبهه ملی دوم برگزیده شد. وی همچنین عضو کمیته دانشجویی دانشگاه تهران و یکی از بنیانگذاران و مسئول فنی نشریه سازمان دانشجویان جبهه ملی، پیام دانشجوی، بود. این فعالیتها موجب شد که او شهرتی به عنوان یک رهبر دانشجویی به دست آورد که به بازداشت‌های متعدد وی از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ انجامید. در سال ۱۳۴۲ به عنوان دانشجوی ممتاز از تز لیسانس خود در علوم اجتماعی، انقلاب مشروطیت ایران: نیروها و هدف‌ها، زیر نظر دکتر غلامحسین صدیقی، دفاع کرد و از دانشگاه جایزه گرفت.

در زمستان ۱۳۴۲، در حالی که رژیم کنترل خود را بر اپوزیسیون سخت‌تر می‌کرد، جزئی، منوچهر کلانتری، دکتر حشمت‌الله شهرزاد و کیومرث ایزدی هسته اولیه گروهی را درست کردند که بعدها «گروه یک» نام گرفت. قبل از آن، جزئی، کلانتری و ایزدی در سازمان دانشجویی جبهه ملی فعال بودند. شهرزاد یکی از چهره‌های معروف دانشجویی بود که مدتی را هم در زندان گذرانده بود. این چهار رفیق تصمیم گرفتند فعالیت‌های علنی و مخفی را جدا کنند و اعضای گروه خود را در سه بخش جداگانه سازماندهی کردند: افراد بخش نخست یا بخش علنی کسانی بودند که در فعالیت‌های دانشجویی و حول نشریه پیام دانشجوی فعال بودند؛ بخش دوم یا «نیروی ذخیره» را افرادی تشکیل می‌دادند که در عین حال نه امکان فعالیت علنی و نه آمادگی و صلاحیت عضویت در بخش سوم را داشتند؛ و بخش سوم که بزرگترین شاخه این گروه بود کاملاً برای مبارزه مسلحانه آماده می‌شد. بخش سوم دارای تیم فرماندهی و همچنین تیم‌های لجستیک و عملیاتی بود که برای تیم شهر و تیم کوه (یا روستا) آموزش می‌دیدند. علی اکبر صفایی فراهانی، محمد صفاری آشتیانی، عزیز سمدی، احمد جلیل افشار، محمد چوپان‌زاده، مشعوف (سعید) کلانتری (دایی جزئی) و حمید اشرف اعضای بخش سوم بودند. اعضای تیمها از قبل مارکسیسم-لنینیسم را پذیرفته بودند و در این زمان درباره نحوه مبارزه مسلحانه در تیمهای خود بحث می‌کردند.

آماده ساختن گروه برای کار بزرگی که در فکر داشتند به طرز دردناکی آهسته پیش می‌رفت. ایزدی، فرمانده تیم شهر، به زودی از بحث‌های بی پایان داخلی گروه و کندی روند کار خسته شد و در بهار ۱۳۴۴ پیشنهاد کرد که گروه برای نخستین عملیاتش آماده شود. «او می‌گفت رسالت ادامه مبارزه به عهده ما نیست. وظیفه ما آن است که با فداکاری خود کهریتی در این تیرگی برافروزیم. حرکت ما به معنی فدا شدن ماست.» اما رفقای پیش نهاد او را «ماجراجویی» خواندند و استدلال کردند که چریک هرگز نباید در عملیاتی شرکت کند که موجودیت گروه را به خطر بیندازد. در اعتراض، ایزدی از گروهی که «فدا شدن دسته جمعی در حرکت اول» را رد می‌کرد، جدا شد (گروه جزئی-ظریفی، ۱۹۷۶: ۱۸، ۱۹).

حسن ضیاءظریفی در سال ۱۳۱۶ در لاهیجان متولد شد. اولین بار در سال ۱۳۳۵ دستگیر اما با تلاشهای پدرش که سرمایه‌داری شناخته شده و محترم بود پس از مدتی آزاد شد. ضیاءظریفی بعدها دانشجوی حقوق دانشگاه تهران و از رهبران سازمان دانشجویی جبهه ملی در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بود. او بارها به خاطر حضور در تظاهرات دانشجویی بازداشت و یک بار به دلیل جراحات وارده از سوی پلیس در یک راهپیمایی در بیمارستان بستری شد. او دو بار به عنوان نماینده دانشجویان برای کنگره جبهه ملی برگزیده شد، اما به خاطر چپگرا بودنش از حضور در کنگره محروم شد. پس از فارغ‌التحصیلی در رشته حقوق، ضیاءظریفی به عنوان افسر وظیفه به سرایزی رفت.

در اواخر سال ۱۳۴۴، ضیاءظریفی به کادر مرکزی گروه معرفی شد و به آن پیوست. او از پیش عباس سورکی را می‌شناخت. سورکی در سال ۱۳۳۹ به اتهام ایجاد یک گروه زیرزمینی به نام

اودبسه چریکے ۲۰

«رزم آوران حزب توده ایران» دستگیر شده و در بازجویی شجاعت قابل توجهی نشان داده بود. او در گذشته ملاقاتهای جسته و گریخته‌ای با جزنی داشت. در کادر مرکزی «گروه یک»، ضیاء‌ظریفی سورکی را نامزد عضویت در گروه کرد، به دلیل آنکه سورکی ادعا کرده بود که شبکه‌ای از ۱۲۰ نفر و مجهز به اسلحه و مهمات در اختیار دارد. این منابع باورنکردنی جزنی را ترغیب کرد تا با سورکی تماس بگیرد و معلوم شد که سورکی اصلاً چنین منابعی در اختیار نداشت. با این همه، سورکی و ضرار زاهدیان به بخش چریکی «گروه یک» و چند تن دیگر از جمله ناصر آقایان (مأمور ساواک) به بخش دوم نیروهای ذخیره پیوستند.

در سال ۱۳۴۵ گروه به این نتیجه رسید که اصلاحات ارضی پتانسیل انقلابی دهقانان را تضعیف کرده است و بنابراین گروه توجه خود را از جنگ چریکی در کوه به جنگ چریکی شهری برای شروع جنبش مسلحانه معطوف نمود. اولین نوشته گروه، که بعدها با نام **تذکره جزنی** (که می‌بایست **تذکره جزنی-ظریفی** نامیده می‌شد) از سوی منوچهر کلانتری در لندن منتشر شد، جمع‌بندی بحث‌های درونی گروه در اواسط دهه چهل است (تاریخچه سازمان‌های چریکی، پ: تا: ۲۱-۲۲). از همین سالها تا عملیات سیاهکل در بهمن ۱۳۴۹، اعضای گروه سه کتاب تحقیقی درباره وضعیت زندگی در روستاها (درباره اصلاحات ارضی، شرکتهای تعاونی کشاورزی، ماهیگیران و شیلات شمال)، مقالاتی در مورد کودتای ۲۸ مرداد، حزب، و وحدت نیروها، و همچنین دو رساله نوشتند. از میان این آثار، آنچه **یک انقلابی** باید بداند (صفایی فراهانی، ۱۳۷۵) به تاریخ ۱۳۴۸ (که یک سال پیش از تاریخ واقعی نگارش کتاب بود) و به نام ابوعباس-رمص (نام چریکی صفایی فراهانی در «جبهه خلق برای آزادی فلسطین») به عنوان نویسنده در تابستان ۱۳۴۹ به طور زیرزمینی و با تیراژ کم منتشر و توزیع شد (نک **گروه جزنی-ظریفی**، ۱۹۷۶: ۵۰). میهن جزنی [قریشی] که مخفیانه بعضی از نوشته‌های بیژن را از زندان به بیرون آورده بود، می‌گوید جزنی این نوشته را مخفیانه در ملاقات این دو در زندان قم در سال ۱۳۴۹ به او داده بود (جزنی، ۱۹۹۹: ۶۷). این روایت را یکی از اعضای قدیمی گروه جزنی هم تأیید می‌کند (نگهدار، ۲۰۰۸). تردیدی نیست که این متن نوشته جزنی است.

در اواسط دهه چهل یکی دیگر از بنیانگذاران گروه، منوچهر کلانتری، دستور کار و تواناییهای گروه را غیرواقعی خواند. اختلاف نظر او با کادر مرکزی اینطور مرتفع شد که کلانتری، که برای درمان بیماری خود عازم انگلستان بود، موافقت کرد تا به توصیه گروه عضو پشتیبانی آنها در اروپا بشود. این تصمیم بجا و عاقلانه‌ای بود: منوچهر کلانتری بعدها نقشی کلیدی در کمپین جهانی برای حمایت از حقوق قانونی جزنی و ضیاء‌ظریفی و رفقای دستگیر شده گروه ایفا کرد، و پس از ترور جزنی و ضیاء‌ظریفی و رفقایشان در زندان [فروردین ۱۳۵۴]، دست‌نوشته‌های زندان جزنی را در لندن در نشریه **۱۹ بهمن** تئوریک منتشر کرد. اما گروه مداوماً گرفتار شکافهای درونی بود. در سال ۱۳۴۶، دکتر شهرزاد به خاطر گزارش موارد مهمی از رفتارهای مشکوک ناصر آقایان به کادر مرکزی با جزنی، سورکی، و ضیاء‌ظریفی برخورد‌های جدی داشت. به جای بررسی جدی اتهامات شهرزاد به آقایان، در تصمیمی که دلیل عقلانیتش بر ما پوشیده است، کادر مرکزی نه تنها شهرزاد را از کادر مرکزی اخراج کرد، بلکه حتی تقاضای او برای ماندن در گروه به عنوان یک عضو ساده را هم رد کرد. گروه جزنی-ظریفی به زودی هزینه سنگینی برای این سهل‌انگاری پرداخت، زیرا درست همانطور که شهرزاد گفته بود، آقایان واقعاً مأمور نفوذی ساواک در گروه بود.

سورکی از آقایان خواست دو سلاح کمری گروه که آقایان پنهان کرده بود را برایش بیاورد. پس از خبر دادن به ساواک، آقایان در ۱۹ دی ۱۳۴۶، سه روز پیش از نخستین برنامه مسلحانه گروه (سرقت بانک تعاونی توزیع)، دو تپانچه را به سورکی که اکنون کاملاً تحت نظر پلیس بود تحویل داد. سورکی بلافاصله به قرارش با جزنی رفت و هر دوی آنها هنگام تحویل تپانچه‌ها بازداشت شدند. ساواک مدت‌ها گروه جزنی را توسط آقایان زیر نظر داشته بود. عباس علی شهریار نژاد (معروف به اسلامی، یا عباس شهریار) یکی از عوامل برجسته ساواک و از اعضای مورد اعتماد حزب توده بود.

اودیسه چریکی ۲۱

او بود که به دستور ساواک «تشکیلات تهران» حزب توده را در اواسط دهه چهل ایجاد کرده بود و از پشتیبانی بدون قید و شرط رضا رادمنش دبیر کل تبعیدی حزب توده هم برخوردار بود. تشکیلات تهران تور ساواک بود برای به دام انداختن فعالان چپ توسط شهرداری و تحویل آنها به ساواک (نک کیانوری، ۱۹۹۲: ۴۴۵-۴۴۹، ۴۵۳-۴۶۰). از چند سال پیش از بازداشت جزئی و رفقاییش، شهرداری آقایان را برای نفوذ به گروه جزئی فرستاده بود. اینطور شد که ساواک فهمید که گروه جزئی-ظریفی در سودای عملیاتی هستند.

چندین عضو گروه شامل فرخ نگهدار، قاسم رشیدی، شهرزاد و [کیومرث] ایزدی دستگیر شدند. ضیاءظریفی توانست مدتی در خانه ایرج واحدی‌پور، عضو تشکیلات تهران، مخفی شود، اما در ۲۵ بهمن ۱۳۴۶ او هم به همراه جلیل افشار بازداشت شد. بعد از دستگیریها، پنج تن از اعضای گروه که لو رفته اما آزاد مانده بودند - صفایی فراهانی، محمد چوپان‌زاده، سعید کلانتری، محمد صفاری آشتیانی و محمد کیانزاد - تصمیم به پیوستن به جنبش مقاومت فلسطین گرفتند. با وجود شک و تردیدشان، آنها از عباس شهرداری خواستند تا ترتیب گذاشتن آنها از مرز به عراق را بدهد. شهرداری این امر را به ساواک گزارش داد. طرح ساواک این بود که کلانتری را به دام بیندازد، چون ساواک فکر می‌کرد کلانتری رهبر گروه است. اما صفایی فراهانی و رفقاییش اصرار کردند که در دو گروه مجزا به عراق بروند تا ریسک دستگیری را کاهش دهند. شهرداری گروه نخست که صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی بودند را از مرز گذراند و به عراق فرستاد تا اعتماد گروه دوم جلب شود. این دو پس از ورود به خاک عراق دستگیر شدند و مدتی را در زندان به سر بردند، اما از بخت خوش، بعد از کودتای حزب بعث عراق در ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ و روی کار آمدن حزب بعث، این دو نفر آزاد شدند و تقاضای رفتن به فلسطین را کردند. آنها به فلسطینی‌ها پیوستند و صفایی فراهانی پس از آموزش نظامی و شرکت در چند عمل مسلحانه با نام چریکی ابوعباس-رمص فرماندهی یک پست را در جبهه خلق برای آزادی فلسطین جرج حبش بر عهده گرفت. پس از گذر امن دو نفر اول از مرز به عراق، ساواک که به دنبال دستگیری کلانتری بود، برنامه‌ای ترتیب داد تا گشت مرزی ژاندارمری به طور «اتفاقی» گروه دوم که کلانتری، چوپان‌زاده و کیانزاد بودند را در ۲۳ تیر ۱۳۴۷ دستگیر کند (گروه جزئی-ظریفی، ۱۹۷۶: ۲۳-۲۵).

در نهایت، ۱۴ نفر از اعضای گروه جزئی-ظریفی، از کادر مرکزی و اعضای بخشهای اول و سوم و دو عضو قبلی، در دادگاه محکوم شدند. آقایان و اعضای بخش دوم (ذخیره) محاکمه نشدند. محاکمه این ۱۴ تن در دی ۱۳۴۷ برگزار شد. به یمن فعالیتهای منوچهر کلانتری در لندن، سازمان عفو بین‌الملل توانست ناظرانی به دادگاه نظامی بفرستد. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی-اتحادیه ملی هم کمپین جهانی نجات زندانیان را به راه انداخت. در حضور ناظران حقوق بشر، جزئی، سورکی، ضیاءظریفی و شهرزاد در دادگاه شکنجه‌های وحشیانه‌ای که متحمل شده بودند را توصیف کردند و جای زخم‌ها یا سوختگی بدنشان که بازجویان ساواک بر آنها وارد کرده بودند را نشان دادند (جزئی، ۱۹۹۹: ۵۳). دادستان برای بیشتر متهمان تقاضای اعدام کرده بود، اما به خاطر کمپینهای کلانتری و کنفدراسیون (متین عسگری، ۱۹۹۹: ۲۶۷)، دادگاه رای به ۱۵ سال زندان برای جزئی، ۱۰ سال برای ضیاءظریفی، سورکی، سرمدی، زاهدیان، شهرزاد و جلیل افشار داد. سعید کلانتری، رشیدی، نگهدار، کیانزاد، کوروش ایزدی، کیومرث ایزدی و مجید احسن حبسهای کوتاهتری گرفتند. دادگاه تجدیدنظر رأی این دادگاه را تصویب کرد (جزئی، ۱۹۹۹: ۵۵).

اتفاق قابل توجه پس از دادگاه دوم تلاش ناموفق فرار از زندان توسط چهار نفر از اعضای گروه بود، طرحی که منجر به درگیری تلخی میان کلانتری و جزئی شد. در زندان قصر، کلانتری، چوپان‌زاده، سرمدی و سورکی یک طرح فرار را با جزئی در میان گذاشتند. جزئی به شدت با این ایده مخالفت کرد، ولی آنها تصمیم گرفتند بدون او به طرح فرار ادامه بدهند. انجام این طرح به دلیل ناراحتی قلبی سورکی در حین فرار شکست خورد و این چهار نفر در به دام افتادند. این شکست کلانتری

اودبسه جریکے ۲۲

را، که همواره جزئی را به خاطر اعتمادش به رابطه ضیاء‌ظریفی با تشکیلات تهران نقد می‌کرد، رنجاند (سامع، ۱۹۹۹: ۱۳۸-۱۳۹؛ قهرمانیان، ۱۹۹۹: ۱۹۲-۱۹۳؛ عمومی، ۲۰۰۱: ۳۱۶-۳۱۷؛ مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۲۰۰۱: ۳۵-۳۹؛ نویدی، ۲۰۰۸). در پی این حادثه و برای جلوگیری از ارتباط میان اعضای گروه، آنها در زندانهای سراسر کشور پراکنده شدند.

به گفته حمید اشرف، تا زمستان سال ۱۳۴۷ تنها سه نفر از اعضای اصلی گروه جزئی-ظریفی در ایران مانده بودند (اشرف، ۱۹۷۸: ۷). از سالهای ۱۳۴۶-۱۳۴۷، این سه بازمانده گروه به تماس گرفتن با هسته‌های دیگر پرداختند. غفور حسن‌پور، که در آن زمان افسر وظیفه بود، نقشی انکارناپذیر و مهم در سازماندهی دوباره گروه ایفا کرد. او با گروه فلسطین و گروه ساکا (سازمان انقلابی کمونیست‌های ایران) تماس گرفت، هر چند این تماسها به جایی نرسیدند. به همین ترتیب، یکی دیگر از اعضای گروه، مهدی سامع، با گروه توفان تماس گرفت، اما آنها ارتباط بیشتر را نپذیرفتند. در همین حال، محمد رحیم سماعی، مهدی اسحاقی را که در شیراز عضو گروهی به نام «ستاره سرخ» بود را عضوگیری کرد. ناصر سیف دلیل صفایی و اسماعیل معینی عراقی در این زمان به گروه پیوستند. همانطور که گروه از نو جان می‌گرفت، فکر یک عملیات علیه رژیم هم در آن رشد می‌کرد، و آنطور خواهیم دید، گروه کم کم به لحظه تعیین کننده‌ای نزدیک می‌شد که دهه بعدی سیاست در ایران [دهه ۱۳۵۰] را تعریف کرد. به عملیات سیاهکل باز خواهیم گشت.

گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی: ریشه‌های «گروه دو» به جبهه ملی دوم بازمی‌گردد. در مشهد، زادگاه مسعود احمدزاده هروی (۱۳۲۵-۱۳۵۰) و امیر پرویز پویان (۱۳۲۵-۱۳۵۰)، جبهه ملی دوم در اوایل دهه چهل فعال و از حمایت دانشجویان، بازاریان و مغازه‌داران برخوردار بود. در آن زمان، انجمن دانشجویان مسلمان به نهضت آزادی ایران - گروه مذهبی-لیبرال جبهه - متمایل بود. جبهه ملی به دلیل فقدان یک برنامه سیاسی قابل اجرا قدرتی نداشت، و از سال ۱۳۴۱ بتدریج روحانیون مسلمان در رهبری جنبش ظاهر شدند. مسعود فرزند طاهر احمدزاده چهره ملی و معروف و از رهبران شاخص اپوزیسیون در مشهد بود.

در سال ۱۳۴۲، پویان که سال آخر دبیرستان را می‌گذراند به محفلی مذهبی-سیاسی پیوست که به زودی پلیس آن را منحل کرد. هزینه این فعالیتهای اولیه برای او دو ماه و نیم زندان بود. وی در سال ۱۳۴۴ برای تحصیل در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران به این شهر آمد. احمدزاده در سال ۱۳۴۶ به تهران رفت تا در رشته ریاضی در دانشکده علوم دانشگاه تهران تحصیل کند (نجاتی، ۱۹۹۲: ۳۸۳). عباس مفتاحی (۱۳۲۴-۱۳۵۱) در ساری به دنیا آمد. در سالهای ۱۳۴۱-۱۳۴۲ که دانش آموز هنرستان فنی ساری بود، دبیر مفتاحی، صفایی فراهانی، او را با مارکسیسم آشنا کرده بود. وی در سال ۱۳۴۲ در دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. با آنکه مارکسیسم را پذیرفته بود، مفتاحی در این زمان هنوز نماز می‌خواند. از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶، او با دانشجویانی در دانشکده فنی و دانشگاه تهران آشنا شد که روزهای آینده برایشان نقش تاریخی مهمی را در نظر داشت: دلیل صفایی، کیانزاد و حسن‌پور از بازمانده‌های گروه جزئی. مفتاحی با کاظم سلاخی هم آشنا شد. در سال ۱۳۴۴، او به احمدزاده و پویان معرفی شد و سه نفری یک محفل مطالعاتی به راه انداختند. در سال ۱۳۴۵ پویان و سال بعد احمدزاده مارکسیسم را پذیرفتند.

هرچند اعتقاد عمومی اینست که در اوایل ۱۳۴۶ این سه تن یک گروه مخفی را ایجاد کردند، اما در واقع پویان و مفتاحی بودند که «گروه دو» را به راه انداختند (حمیدیان، ۲۰۰۴: ۲۸)، و احمدزاده که هنوز سئوالهای نظری داشت، کمی بعد به دو رفیقش ملحق شد. این سه نفر در کادر مرکزی گروه قرار گرفتند و به جستجوی دوستان قابل اعتماد برای عضویت در گروه پرداختند. آنها مطالعه سیستماتیک مارکسیسم-لنینیسم را آغاز کردند و به طور کلی نسبت به فعالیتهای دانشجویی

بی تفاوت بودند (احمدزاده، ۲۰۰۱). از آنجا که اینها سودای مبارزه دیگری را در سر داشتند، از شناخته شدن در دانشگاه پرهیز می‌کردند، و با توجه به اینکه تقریباً همه افراد «گروه دو» دانشجوی بودند، این رفتار کمی غریب به نظر می‌آید.

اما با موج تازه‌ای از ناآرامیها در دانشگاههای ایران، گروه با این سؤال اصلی نسل خود روبرو شد: عمل سیاسی. در سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۸ گروه نظریه مائوئیستی که بر اساس آن ایران جامعه نیمه فئودالی-نیمه مستعمره بود را رد کرد و به مطالعه ادبیات انقلابی آمریکای لاتین پرداخت. اعضای گروه به مطالعه آثار چه گوارا، رژی دبره و توپاماروهای اوروگوئه پرداختند. اینکه موسسان «گروه دو» سابقه فعالیت در سنت مارکسیستی ایرانی نداشتند (برعکس «گروه یک») برایشان امتیازی بود، چونکه به گروه اجازه داد تا با انعطاف بیشتری به جستجوی تئوریهای مفید برای موقعیت ایران بپردازد و از جزمیت ایدئولوژیک ریشه‌دار در چپ قبل از خود اجتناب کند. روابط میان کادر مرکزی و اعضای گروه نسبتاً دمکراتیک بود و همه هسته‌ها در بحثهای گروه در مورد استراتژی شرکت می‌کردند. در بهار ۱۳۴۷، احمدزاده و پویان با جذب دوستان خود شاخه مشهد گروه را هم به راه انداختند و مجید احمدزاده، کاظم سلاخی و جواد سلاخی به کادر مرکزی گروه پیوستند.

سوی از تلاشهای تهران و مشهد، در تبریز هم پنج روشنفکر و چهره فرهنگی آذربایجان از زمستان ۱۳۴۵ گروهی را تشکیل داده بودند. اینها علیرضا نابدل، صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، کاظم سعادت و مناف فلکی بودند. این گروه و کسانی که با آنها در ارتباط بودند، بعدها شدند شاخه تبریز چریک‌های فدایی. صمد بهرنگی سردبیر هفته‌نامه ادبی جمعه روزنامه تبریز به نام مهد آزادی بود که تا پیش از بسته شدنش توسط مقامات امنیتی در حدود یک سال منتشر می‌شد. در سالهای ۱۳۴۶-۱۳۴۷، گروه به این نتیجه رسیده بود که مبارزه مسلحانه پاسخی ضروری به انسداد سیاسی است. بهرنگی به خاطر کارهای ادبی و فرهنگی با محافل ادبی و روشنفکری تهران آشنا بود. پویان در اوایل سال ۱۳۴۷ در تبریز با بهرنگی دیدار کرد، هر چند این دو از قبل و از تهران همدیگر را می‌شناختند. در این ملاقات بهرنگی پویان را با بهروز دهقانی آشنا کرد. وقتی که در شهریور ۱۳۴۷ پویان برای راه انداختن شاخه تبریز «گروه دو» به این شهر رفته بود، خبر فوت بهرنگی را شنید. نوشته‌های انتقادی بهرنگی که قبلاً او را به ساواک شناسانده بود، نویسندگان برجسته مخالف شاه غلامحسین ساعدی و جلال آل احمد را ترغیب کرد تا مرگ بهرنگی را توطئه ساواک اعلام کنند، هر چند هر دوی آنها از ماهیت تصادفی مرگ بهرنگی اطلاع داشتند. نسل شورشی و جنبشی که در حال متولد شدن بود به یک شهید بزرگ نیاز داشت، تا حدی که مخالفان رژیم به راحتی این داستان ساختگی را قبول کردند.

صمد بهرنگی در ۱۳۱۸ در تبریز به دنیا آمد و فارغ‌التحصیل دوره دو ساله تربیت معلم بود. تا زمان فوتش در رودخانه ارس در شهریور ۱۳۴۷ وی معلم روستاهای آذربایجان بود. او داستانهای کودکان، فولکلور ترکی آذری، ترجمه ادبیات معاصر ترکیه، و کتابی انتقادی درباره تعلیم و تربیت منتشر کرده بود. اسطوره شهادت بهرنگی و توطئه ساواک را جلال آل احمد قصداً خلق کرد و جا انداخت. آل احمد بر این اصرار می‌کرد که در زمان غرق شدنش در ارس، بهرنگی همراه یک «افسر ناشناس» بود. این افسر مرموز کسی نبود جز رفیق بهرنگی از هسته چپهای تبریز، حمزه فراهی. در بهمن ۱۳۷۰ فراهی به عنوان شاهد عینی، ماجرای مرگ بهرنگی را در مجله آدینه (شماره ۶۷) فاش کرد و گزارش داد که دهقانی، نابدل و سعادت و البته آل احمد، ساعدی و پویان حقیقت را می‌دانستند اما عمداً به این شایعه دامن زدند. به گفته فراهی: «همگی رضا بر این دادند که صمد شهید قلمداد شود و آرمانهای او خونبهای شهید. با این امتیاز که اسمی از من به میان نیاید و به همان "افسر" قناعت شود» (فراحتی، ۱۹۹۱: ۱۲؛ نک فراهی، ۲۰۰۶: ۱۵۳-۱۶۶). در ویژه‌نامه مجله ادبی آرش (پاییز ۱۳۴۷) بود که داستان مرگ توطئه‌آمیز بهرنگی به روایت غالب بدل شد. با آنکه در دهه پنجاه بسیاری از فعالان و فداییان حقیقت را می‌دانستند، اما همه می‌خواستند از بهرنگی یک شهید فدایی بسازند، کسی که تجلی داستان معروفش ماهی سیاه کوچولو بود، داستانی کودکانه که بیشتر از کلیه آثار نظری

اودبسه چریکے ۲۴

به مانيفست چریک‌های فدایی خلق بدل شده بود. جالب آنکه با وجود این افشاگری، برادر صمد، اسد بهرنگی، همچنان اصرار بر توطئه داشت (بهرنگی ۲۰۰۰).

به هر حال، در سال ۱۳۴۸، محفل تبریز شد شاخه تبریز «گروه دو» (نابدل، ۱۹۷۷: ۱۲-۱۴). دهقانی، نابدل و فلکی کادر مرکزی شاخه تبریز را به وجود آوردند و به همراه کاظم سعادت‌کسانی را عمدتاً از دانشگاه تبریز به گروه آوردند (کریمی، ۲۰۰۱). در سال ۱۳۴۸، پویان با سیروس نهاوندی از سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران تماس گرفت، اما مذاکرات میان دو گروه بی‌نتیجه ماند و تماس دوم بین آنها در سال ۱۳۴۹ هم به جایی نرسید. در سال ۱۳۴۷، مفتاحی شاخه مازندران گروه را سازمان داد و در سال ۱۳۴۸ شاخه جدیدی در تبریز بر اساس اصل تیغه‌کشی و جدا از شاخه قبلی به راه افتاد. گروه به عضوگیریهایی بیشتری در سال ۱۳۴۹ در تهران و تبریز دست زد. فقط در طول یک سال «گروه دو» آنقدر رشد کرده بود که کمتر در یک سازمان زیرزمینی و مخفی دیده می‌شود.

با وجود توسعه خارق‌العاده‌اش، گروه هنوز سیاست روشنی نداشت. بحث‌های اعضای گروه پیرامون این نکته بودند که آیا گروه باید به مبارزه مسلحانه بپردازد یا خیر. در زمستان ۱۳۴۸ گروه سرانجام به این نتیجه رسید که مبارزه مسلحانه تنها راه حضور سیاسی در ایران است. مقاله جدلی پویان، **ضرورت مبارزه مسلحانه و نفی تئوری بقاء**، که تاریخش بهار ۱۳۴۹ است، یک جمع‌بندی متقاعدکننده از بحث‌های درونی گروه بود که انتشار درون گروهی آن بعداً در بیرون و به صورت زیرزمینی و بدون اسم نویسنده و با تیراژ کم منتشر شد. استدلال پویان مبنی بر تغییر اشکال موجود مبارزه سیاسی به مبارزه نظامی بود (نک فصل ۴). انتشار داخلی مقاله پویان تأثیر بزرگی در تثبیت دستور کار جدید گروه در آن زمان داشت، و اعضای که با استراتژی تازه گروه موافق نبودند، گروه را ترک کردند. مبارزه مسلحانه در شکل چریک شهری پذیرفته شد. رهبران گروه از کارلوس ماریگلا و رژی دبره تأثیر گرفته بودند، و این در اثر راهگشای احمدزاده، مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک (تابستان ۱۳۴۹)، مشهود است. با اینحال، رهبران «گروه دو» تغییر یک شبکه دانشجویی مخالف رژیم به یک گروه چریکی را عجولانه و با سهل‌انگاری انجام دادند. ترکیب اساسی گروه برای مطابقت با شرایط مبارزه مخفی آنطور که باید عوض نشد. این عجله در نهایت موجودیت گروه را به شدت به خطر انداخت: در تابستان ۱۳۵۰، فقط تعداد کمی از اعضای گروه از یورشهای ساواک جان به در برده بودند (تاریخچه سازمان‌های چریکی، بی‌تا: ۲۸-۳۰؛ گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی، ۱۹۷۶).

به سوی لحظه تاریخی

تا سال ۱۳۴۷، دو گروهی که در فروردین ۱۳۵۰ چریک‌های فدایی خلق را به وجود آوردند، مشغول سازماندهی و یا آمادگی مجدد برای مبارزه مسلحانه بودند. پلیس از این ماجراها غافل نبود و از ۱۳۴۷ تا بهمن ۱۳۴۹ ضربه‌های جدی بر این گروه‌ها تحمیل کرد. سه عضو باقیمانده «گروه یک»، حمید اشرف، غفور حسن‌پور، و اسکندر صادق‌نژاد، پس از دستگیری‌های ۱۳۴۶ جمع شدند و به لطف فعالیت‌های نستوه آنها، بخصوص حسن‌پور، تا پاییز ۱۳۴۷ گروه موفق شد هشت عضو، و تا پاییز ۱۳۴۹، بیست و دو عضو گروه را در تیم‌های کوه، عملیات شهری، تدارکات، ارتباطات و فنی-علمی سازمان دهد (اشرف، ۱۹۷۸: ۹۳). سلاح‌هایی تهیه کردند که یا از عراق آمده و یا هدیه جبهه خلق برای آزادی فلسطین جورج حبش بودند (حسن‌پور، ۲۰۰۷: ۱۷۱). برای تأمین مالی عملیات، تیم‌های گروه در مرداد ۱۳۴۹ شعبه خیابان وزرای بانک ملی ایران و در مهر ۱۳۴۹ شعبه بانک ایران و انگلیس را مورد سرقت مسلحانه قرار دادند و به ترتیب معادل ۲۵۰۰۰ و ۵۵۰۰۰ دلار آمریکا به دست آوردند. گروه منطقه دریای خزر را برای اولین عمل مسلحانه انتخاب کرد - منطقه‌ای که صفای فراهانی و دیگران قبلاً به عنوان کوهنوردان حرفه‌ای پوشش و بلندبهای طبیعی آن را نقشه‌برداری کرده بودند.

اودیسه چریکے ۲۵

انتخاب گیلان برای آغاز جنگ چریکی به خاطر ارزیابی گروه از وجود «پتانسیل انقلابی» در مردم منطقه بود، منطقه‌ای که به خاطر آگاهی سیاسی مردمش و تمایل تاریخی آنها به چپ شهرت داشت. گیلان زادگاه جنبش جنگل به رهبری دمکرات رادیکال، میرزا کوچک خان، و نیز مرکز جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران در سال‌های ۱۲۹۹-۱۳۰۰ بود. سرنوشت این جنبش بی نظیر به واسطه خیانت حکومت جوان بلشویکی در روسیه به تراژدی ختم شد (شاگری، ۱۹۹۵؛ شعاعیان، ۱۹۷۶). رشته کوه‌های البرز سرزمین ساحلی خزر را از استان تهران جدا می‌کند و بیشترین بارندگی را در دامنه شمالی البرز نگه می‌دارد. به همین خاطر، خط ساحلی خزر سبز است و ارتفاعات جنگلی دارد. در شمال کوه‌های البرز، کشاورزان، دهقانان، دامداران، عشایر، ماهیگیران، کارگران صنعتی و کارمندان دولت در یک منطقه ساحلی پُر تراکم زندگی می‌کنند و روستاها و شهرها در نزدیکی هم قرار دارند.

«رستاخیز سیاهکل»: در ۱۵ شهریور ۱۳۴۹ تیم شش نفره کوهستان رهسپار منطقه خزر شد. اعضای گروه صفای فراهانی (فرمانده)، مهدی اسحاقی، رحیم سماعی، عباس دانش بهزادی، جلیل انفرادی، و هادی بنده خدا لنگرودی بودند (نیری، بی‌تا: ۶۳). تدارکات و سلاح‌های گروه از قبل در جنگ‌های شمال مخفی شده بودند. در چند ماه آینده، محمدعلی محدث قندچی، هوشنگ نیری، و احمد فرهودی هم به این تیم پیوستند. بنا بر یک گزارش، عضو دیگری از گروه در توفان زمستانی گم شد (اشرف، ۱۹۷۸: ۹۹، ۶۷) یا احتمالاً بر اثر سرما فوت کرد (گروه جزئی-ظریفی، ۱۹۷۶: ۳۸). اما اسناد ساواک حاکیست که ایرج صالحی که عضو گروه بود، بی سر و صدا از کوه فرار کرد و به تهران برگشت. بعدها او هم در نتیجه بازجویی از چریک‌های اسیر دستگیر شد (روحانی، ۱۹۹۳: ۲۹۱).

در همان حال که چریک‌ها مخفیانه در دامنه‌های شمالی البرز آموزش می‌دیدند، چنگال پلیس توانست تیم‌های بازسازی شده چریک‌ها را در خطر نابودی بیندازد. در ۱۴ آذر ۱۳۴۹، دستگیری ابوالحسن خطیب، دانشجوی دانشگاه و هم‌اتاقی حسن‌پور، ساواک را به سراغ حسن‌پور آورد. ساواک قبلاً و در جریان بازداشت یک عضو گروه فلسطین اسم حسن‌پور را شنیده بود (حیدر، ۲۰۰۱: ۲۷). بازداشت حسن‌پور در ۲۳ آذر ۱۳۴۹ باعث مخفی شدن کامل گروه شد. ساواک فوراً گزارشی در مورد دستگیریه‌ها از تلویزیون پخش کرد و قصداً نقش دستگیر شدگان را کم‌اهمیت جلوه داد. تاکتیک ساواک رفقای حسن‌پور را فریب داد و موجب شد آنها خطر را دست کم بگیرند. پس از هفده روز مقاومت دلاورانه در زیر شکنجه‌های هولناک که گویا سرانجام به مرگش انجامید، حسن‌پور به بعضی اطلاعات اعتراف کرد. در دی ۱۳۴۹، محمد هادی فاضلی، شعاع‌الدین مشیدی، و اسماعیل معینی عراقی و سپس ناصر سیف دلیل صفای و اسکندر رحیمی بازداشت شدند. در مجموع، سه تن در گیلان و پنج نفر در تهران و دو تن در جاهای دیگر دستگیر شدند. در این زمان ساواک تمام اسرار گروه را می‌دانست (نک کار-اکثریت، ۱۹۹۵: ۵). صفاری آشتیانی، اسکندر صادق‌نژاد، منوچهر بهایی‌پور، رحمت‌الله پیرو نظیری، و حمید اشرف مخفی شدند. در اوج بازداشت‌ها، در ۱۶ بهمن ۱۳۴۹، اشرف با صفای فراهانی در شمال ملاقات کرد تا یورش پلیس را به اطلاعش برساند. صفای فراهانی که اکنون نابودی گروه را جلوی چشمش می‌دید، تصمیم گرفت تا عملیات برنامه‌ریزی شده را سه روز بعد آغاز کند. در این زمان، تیم کوه ۹ چریک داشت. یکی از آنها احمد فرهودی، مرد تحت تعقیب «گروه دو» بود که در دیماه به تیم کوه پیوسته بود.

غافل از دستگیری شب قبل ایرج نیری، که معلم روستا و مسئول تدارکات تیم کوه بود، بنده خدا لنگرودی از طرف تیم برای اطلاع دادن به نیری درباره عملیات به روستا رفت. اما اهالی روستا او را محاصره و اسیر کردند. بنده خدا لنگرودی تیری هوایی شلیک کرد، که البته روستاییان را نترساند، اما انعکاس صدای شلیک گلوله تیم کوه را از گرفتاری او مطلع کرد. در روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ چریک‌ها از جنگل بیرون و به جاده آمدند و با تسخیر یک ون مسافری به سوی پاسگاه ژاندارمری سیاهکل

اودبسه چریکے ۲۶

راندند. اما بعد از تسخیر پاسگاه متوجه شدند که بنده خدا لنگرودی قبلاً از پاسگاه به مقر ژاندارمری لاهیجان منتقل شده بود.

تاریخ رسمی چریک‌های فدایی خلق می‌گوید که چریک‌ها سلاح‌های پاسگاه را ضبط کردند، اتوبوسی را متوقف و برای مسافران‌ش سخنرانی و اعلامیه‌ای را در میان آنها پخش کردند (تاریخچه سازمان‌های چریکی، پی‌تا: ۳۹). تراکتی که با امضای «جنبش مسلحانه انقلابی ایران» میان مسافران توزیع شد، چنین است:

برادران و خواهران هموطن!

حکومت ظالم و اربابان خارجیش سالیان درازی است که بر دوش این ملت رنج‌دیده سنگینی می‌کند. جنگل، دریا و سایر منابع طبیعی را به نام ملی شدن غارت می‌کند. جای را دوباره مفت خریده و گران می‌فروشند. مالیات‌های سنگین هر روزه به شکلی بر مایحتاج ملت فقیر می‌بندند. آیا می‌توان دست روی دست گذاشت و با ظلم و فقر و گرسنگی و بیکاری و بیماری ساخت؟ آیا می‌شود با التماس و عریضه حق را گرفت؟ فحش‌های ژاندارم و جنگلبان و نزول‌خوار را شنید و دم برنیاورد؟ بپاییزید تا این دستگاه ظلم و جور را براندازید.

یگانه راه جواب زور را با زور دادن است. حق گرفتنی است. دیگر ساکت نباید بود. تنها راه برانداختن ظلم شرکت کارگران، دهقانان و روشنفکران در مبارزه مسلحانه سخت و طولانی است.

پیروز باد اتحاد دهقانان و شهری‌های مبارز

جنبش مسلحانه انقلابی ایران

(به نقل از نادری، ۲۰۰۸: ۱۹۸)

بنا بر یک گزارش، تمام پرسنل مدافع پاسگاه کشته شدند و تیم کوه غیرنظامی اکبر وحدتی که گفته می‌شد مسبب دستگیری دو چریک بوده را اعدام کرد، حال آنکه روایت دیگری می‌گوید که چریک‌ها معاون فرمانده پاسگاه را اعدام کردند (ضمیمه نبرد خلق، ۱۹۷۵: ۲؛ کار [سجفخا]، ۱۹۸۰ ب). اشرف گزارش می‌دهد که در تسخیر پاسگاه، تیم کوه دو نفر (معاون پاسگاه و یک غیرنظامی، یعنی وحدتی) را کشت (۱۹۷۸: ۱۰۱). اما انتشار منابع دیگر نشان می‌دهند که این گزارش‌ها تنها تا حدی درست هستند.

اسناد بازجویی اعضای تیم کوه جزئیات دیگری از عملیات را روایت می‌کنند. چون اسناد این بازجوییها در زیر شکنجه به دست آمده‌اند، باید با آنها با احتیاط برخورد کرد. اما برخی جزئیات روشنگر هستند. تیم کوه عملیات خود را عجولانه و در عکس‌العمل به یورش ساواک انجام داد. هشت مبارز تیم کوه یک ون فور را در جاده توقیف و مسافران‌ش را پیاده کردند. مسافران را در جنگل زیر نظر محدث قندچی نگه داشتند. سپس تیم هفت نفره به سمت پاسگاه جنگلبانی در همان نزدیکی راند و در نزدیکی پاسگاه سمعی و اسحاقی را پیاده کرد. اینها دستور داشتند تا با شنیدن صدای انفجار توسط گروه اصلی به جنگلبانان حمله و آنها را خلع سلاح کنند. صفایی فراهانی، فرهودی، هوشنگ نیری، دانش بهزادی و انفرادی با همان ون به سوی پاسگاه ژاندارمری سیاهکل راندند و در جلوی پاسگاه پیاده شدند. وقتی نتوانستند ژاندارم‌های پاسگاه را مقهور کنند، آتش گشودند و یک افسر و یک غیرنظامی را کشتند و افسر دیگری را مجروح کردند. در تیراندازیهای متقابل، صفایی فراهانی به

اشتباه تیری به نیری زد و او را مجروح کرد. در ترک عجولانه پاسگاه، آنها ده تفنگ را بدون برداشتن مهمات آنها با خود بردند و تراکتها و مواد منفجره خود را در پاسگاه جا گذاشتند. تیم اصلی قرار بود پاسگاه را منفجر کند و این علامت تیم دوم برای حمله به جنگلانی بود. چون تیم دوم صدای انفجاری را نشنید، به پاسگاه جنگلانی هم حمله نکرد. متعاقب حمله، تیم اول به سوی تیم دوم راند و آنها را سوار کرد و بعد به محل نگهداری مسافران ون رسیدند و آنها را آزاد کردند و ون را به راننده‌اش پس دادند. پس از اینها، تیم کوه عازم ارتفاعات بالاتر شد (روحانی، ۱۹۹۳: ۲۹۳-۲۹۵؛ نادری، ۲۰۰۸: ۱۹۱-۱۹۹).

تاریخ رسمی فداییان همچنین می‌گوید که از ۱۹ بهمن تا ۸ اسفند ۱۳۴۹ چریکها با یک نیروی نظامی بزرگ درگیر شدند. شاه که از تداوم حضور مبارزان مخفی صبرش را از دست داده بود، هنگ ژاندارمری گیلان، صدها نیروی پلیس و چند هلیکوپتر را به سرپرستی سپهبد اویسی، فرمانده کل ژاندارمری، و زیر نظر برادر خود غلامرضا پهلوی برای سرکوب فقط هشت چریک مسلح به منطقه فرستاد (اشرف، ۱۹۷۸: ۱۰۱-۱۰۵). پس از چند درگیری مسلحانه با نیروهای نظامی، تیم کوهستان به دو بخش تقسیم شد: صفایی فراهانی، انفرادی و هوشنگ نیری از ارتفاعات کوه به پایین حرکت کردند، اما توسط روستاییان بی سلاح و وحشتزده روستای چهل ستون گرفتار و به ژاندارمری تحویل داده شدند. گزارشهای هواداران فداییان می‌گویند که تیم دیگر به فرماندهی فرهودی با نظامیان درگیر شد. در آخرین نبرد در اطراف کوه کاکو، سمعی و اسحاقی با یورش انتحاری به سوی ارتشها جان خود را از دست دادند (تاریخچه گروه‌های چریکی، بی‌تا: ۴۰). فرهودی و دانش بهزادی اسیر شدند و علی محدث قندچی محاصره را شکست و فرار کرد.

این روایت‌ها هم فقط تا حدی درست هستند. در ارزیابی شکست چریکها معمولاً دمای یخبندان زمستانی و نبود پوشش گیاهی و خستگی مفرط اعضای تیم کوه در نظر گرفته نمی‌شوند. از یاد نبریم که چریکها توانسته بودند بدون هیچ مانعی تا ۲۵ بهمن به ارتفاعات کاکو صعود کنند. صفایی فراهانی، انفرادی و نیری برای درمان زخم گلوله نیری بود که از کوه پایین رفتند تا رفیق خود را به شهر برسانند. سرمازده و خسته و کوفته، این سه برای تهیه غذا در روستای گلستان فرود آمدند. روستاییان که خبر حمله «راهزنان» را شنیده بودند، آنها را به خانه‌ای دعوت و بعد با هجوم به این سه مرد آنها را زخمی کردند و به ژاندارمری تحویل دادند. محدث قندچی که فرار کرده بود، هشت روز بعد توسط یک روستایی در فرسودگی و خستگی کامل اسیر شد. چهار چریک باقیمانده از گروه که هلیکوپتر محل اختفایشان را شناسایی کرده بود، تصمیم گرفتند تسلیم شوند، ولی ژاندارمهای وحشت‌زده به سوی آنها آتش گشودند و اسحاقی و سمعی را کشتند. بعد از این بود که فرهودی و دانش بهزادی دستگیر شدند. حکومت اعلام کرد که شش افسر و یک غیرنظامی کشته و ده افسر هم در این عملیات زخمی شدند (روحانی، ۱۹۹۳: ۲۹۶-۳۰۳؛ نادری، ۲۰۰۸: ۱۹۹-۲۲۱).

تحقیقاتی که هزینه آنها را حکومت [جمهوری اسلامی] ایران می‌پردازد (نادری، ۲۰۰۸؛ روحانی، ۱۹۹۳) از چنین نکاتی سوءاستفاده کرده‌اند تا بر اساس مدارک بازجویی، تیم سیاهکل را دسته‌ای از افراد بدون روحیه جلوه بدهند. اما باید مبارزان سیاهکل را ستود: به خاطر نوشتن و بنابراین بجا گذاشتن تجربه‌هایشان برای آیندگان، نشان دادن ماهیت آشفته چنین عملیات پر خطری، و البته اشاره به این واقعیت غم‌انگیز که چند نفر از چریکها توسط همان دهقانانی اسیر شدند که چریکها به خاطر آنها می‌جنگیدند. چیزی که مهم است، تأثیر سیاسی فراموش نشدن عملیات سیاهکل است. برای حفظ تصویر ایران به عنوان «جزیره ثبات» در آستانه جشن‌های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، شاه دستور داد تا دستگیر شدگان فوراً در دادگاه نظامی محاکمه شوند. در ۲۶ اسفند ۱۳۴۹، سیزده چریک اعدام شدند: صفایی فراهانی، فرهودی، محدث قندچی، دلیل صفایی، بنده خدا لنگرودی، فاضلی، معینی عراقی، مشیدی، رحیمی، دانش بهزادی، هوشنگ نیری، انفرادی و حسن پور (که احتمالاً در زیر شکنجه کشته شده بود). ایرج نیری به حبس ابد محکوم شد (تاریخچه

سازمان‌های چریکی، پی‌تا: ۴۱؛ کار، ۱۹۸۰ ب). از بیست و دو عضو گروه، تنها پنج نفر از یورش پلیس جان به در بردند (اشرف، ۱۹۷۸: ۱۰۶).

ریشه کن شدن سریع مبارزانی که در فکر جنگ چریکی درازمدت بودند، جنگ چریکی و ایجاد کانون انقلابی (یا فوکو) و آغاز انقلاب به سبک کوبا در ایران را مورد تردید قرار داد. اشرف به خطای تاکتیکی تیم کوهستان اشاره می‌کند، وقتی که «تئوری تأثیرات منطقه‌ای عملیات» جای «تئوری تأثیرات سراسری عملیات» (اشرف، ۱۹۷۸: ۱۰۴) را گرفت. این خطا منجر به عدم تحرک چریکها شد و نیروهای ارتشی را قادر ساخت تا جای چریکها را شناسایی کنند. به علاوه، همانطور که معلوم شد، چریکها که روشنفکران شهری بودند تصویری ایده‌آلیستی از دهقانان داشتند. اسیر شدن بعضی از آنان توسط دهقانان وحشترده نشان میدهد که چریکهای سیاهکل حتی بعضی از اصول اساسی چریکی (اصل عدم اطمینان مطلق) که در جنگ چریکی چه گوارا خوانده بودند را هم به کار نگرفتند.

به گفته مصطفی مدنی، در ابتدا افراد معدودی از فعالان از عملیات سیاهکل اطلاع یافتند. در واقع این اعدام سیزده چریک بود که موجب اطلاع عمومی از عملیات شد (کار-اکثریت، ۱۹۹۵: ۲). پس از انتشار این خبر، اعتراضهای دانشجویی در حمایت از جنبش مسلحانه شروع شد، تظاهراتی که به درگیری با پلیس ختم می‌شدند. در فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۰، پلیس به دانشگاههای کشور یورش برد و تقریباً هزار دانشجوی مخالف را دستگیر کرد. تا مهر و آبان همان سال حمایت دانشجویان از چریکها آنقدر بالا گرفت که دانشگاه جایگاهش به عنوان مکانی برای تحصن را از دست داد و گارد تازه تأسیس دانشگاه محوطه دانشگاهها را به طور نامحدود اشغال کرد. در این زمان، بیشتر محفلهای دانشجویی مخالف رژیم در فکر پیوستن به چریکها بودند (حیدر، ۲۰۰۱: ۲۷).

عملیات سیاهکل عملیاتی محدود بود و شکستش هرگز شکستی استراتژیک تلقی نشد؛ برعکس، سیاهکل یک پیروزی نمادین را رقم زد. بعدها، جزئی این عملیات را «تبلیغ مسلحانه» و آذرخشی در تاریکی نامید، به سه دلیل: اول، حمله به یک پاسگاه ژاندارمری بدون چون و چرا حمله‌ای علیه کل رژیم سرکوبگر بود؛ دوم، این عملیات حافظه جمعی گیلان از قیام میرزا کوچک خان جنگلی در نیم قرن پیش [از عملیات سیاهکل] را دوباره زنده کرد؛ و سوم، وضعیت اضطراری و اقدامات نظامی تحمیل شده بر استان گیلان باعث این تصور شد که چریکها از آنی که رسانه‌های رژیم گزارش کرده بودند قدرتمندتر بوده‌اند. این تصور زمانی تقویت شد که تیم بازمانده از عملیات سیاهکل سپهبد ضیاء فرسیو را ترور کرد. او رئیس دادگاه نظامی بود که حکم اعدام چریکهای سیاهکل را صادر کرده بود.

حمید اشرف و اسکندر صادقی‌نژاد اعضای باقیمانده گروه را در دو تیم سازماندهی کردند و یکی از این تیمها بود که سپهبد فرسیو را در ۱۹ فروردین ۱۳۵۰ ترور کرد (اشرف، ۱۹۷۸: ۱۲-۱۳). از تیم شهر، محمود محمودی، محمدعلی پرتوی، و مصطفی حسن‌پور بعداً دستگیر شدند. به مشاهده جزئی، «بدین ترتیب، مبارزه‌ای که مخفیانه جریان داشت تبدیل به جریانی اجتماعی شد و عامل مؤثر رشدیابنده‌ای در تعیین موقعیت جامعه شناخته شد. این تحول به منزله تولد جنبش انقلابی مسلحانه بود. اهمیت استراتژیک رستاخیز سیاهکل در این تحول نهفته است» (۱۹۷۶ آ: ۴۹). روایت حماسی از فداییان، این عملیات را در یک گفتمان قهرمانانه ملموس اجتماعی قرار داد و یک اصطلاح محبوب را خلق کرد: «رستاخیز سیاهکل». سیاهکل مخالفان اسلامگرا را هم گیج کرد و از جمله آیت‌الله خمینی آن را به عنوان عملی که استعمار را تقویت می‌کند محکوم کرد (روحانی، ۱۹۹۳: ۳۱۴). اهمیت نمادین حضور چریکها در صحنه سیاسی ایران دهه ۱۳۵۰ فداییان را به جایگاه قهرمانان اجتماعی و فرهنگی بالا برد و عملیات و حضور آنها را به جنبشهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری وصل کرد (نک فصل ۷).

واضح است که عملیات سیاهکل عواقب سنگینی برای بازداشت‌شدگان «گروه یک» به همراه داشت. قبلاً ساواک به این نتیجه رسیده بود که گروه را نابود کرده است، اما بعداً ارتباط بین تیم سیاهکل و گروه جزئی-ظریفی را کشف کرد. در سال ۱۳۴۸ حسن‌پور در زندان رشت با ضیاء‌ظریفی ملاقات کرده بود. در این ملاقاتها، ضیاء‌ظریفی اطلاعاتی در مورد گروه خود به وی داده و حسن‌پور هم متقابلاً اطلاعاتی را ارائه کرده بود. حسن‌پور یورش به زندان رشت برای آزادی ضیاء‌ظریفی را مطرح کرده بود که ضیاء‌ظریفی آن را رد کرده بود. با دستگیری حسن‌پور، پلیس دو نامه ضیاء‌ظریفی به حسن‌پور را کشف کرد که در آنها فعالیت‌های «گروه یک» توضیح داده شده بودند (نک ضیاء‌ظریفی، ۱۹۷۹: ۲). به علاوه، گفته می‌شود در یک عملیات جستجو، پلیس به یک شناسنامه جعلی رسیده بود که عکس ضیاء‌ظریفی را داشت (نویدی، ۱۹۹۹: ۱۶۸). حالا که ساواک از رابطه بین دو گروه اطلاع داشت، اعضای «گروه یک» به زندان قصر آورده شدند و جزئی و ضیاء‌ظریفی دوباره مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفتند. میهن جزئی هم بازداشت شد و خود جزئی هم به زندان اوین برده شد و تا سال ۱۳۵۲ در آنجا بود (رجوع کنید به جزئی، ۱۹۷۹: ۱۱-۵).

به سوی وحدت: در اوایل دهه ۱۳۴۰، صفایی فراهانی دبیر عباس مفتاحی در هنرستان فنی ساری بود. پس از پذیرش به دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۲، مفتاحی به طور منظم با ناصر سیف دلیل صفایی دانشجوی پلی تکنیک تهران رفت و آمد می‌کرد. بعد از بازگشت صفایی فراهانی از فلسطین در اوایل تابستان ۱۳۴۹، گروه ارتباط مفتاحی را به او داد. غافل از فعالیت‌های مخفی مفتاحی، صفایی فراهانی از او خواست تا به تیم کوهستان بپیوندد، دعوتی که مفتاحی آن را رد کرد. معلوم می‌شود که در این زمان دو گروه از حضور یکدیگر اطلاع نداشتند. در اواخر تابستان ۱۳۴۹، پس از این که تیم کوهستان عازم منطقه خزر شده بود، تماس‌های تعیین‌کننده‌ای بین اشرف و احمدزاده برقرار شدند و دو گروه مذاکراتی را برای وحدت آغاز کردند. یکی از نتایج این تماسها فرستادن فرهودی تحت تعقیب از «گروه دو» به تیم کوه بود.

دو گروه به مذاکرات ادامه دادند و در دی ۱۳۴۹ برای وحدت به توافق رسیدند (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۵۱)، اما مشکلات متعددی هنوز آنها را از یکدیگر دور نگه می‌داشت. مهمتر از همه یک اختلاف نظری بود: اشرف، ضمن اینکه قبول داشت که گروه برای سازماندهی تیمهای شهری دچار کمبود منابع و نیرو بود، ولی بر جنگ چریکی در شهر و کوه اصرار می‌کرد، و بنابراین «گروه دو» را به منزله تیمهای شهری در سازمان واحد مورد نظرش می‌دید. برعکس او، احمدزاده بر جنگ چریکی شهری تأکید داشت. در روند مذاکرات، دو گروه به توافق رسیدند که تیمهای شهری و کوه داشته باشند، اما احمدزاده اصرار داشت که تیم کوه باید عملیات خود را دو ماه به تعویق بیندازد تا تیمهای شهری بتوانند برای عملیات آماده شوند (اشرف، ۱۹۷۸: ۹۷-۹۸). ولی شرایط پلیسی به دو گروه زمانی برای اجرای این طرحها نداد. در مورد شکاف جهانی در اردوگاه سوسیالیستی، دو گروه بر حفظ بیطرفی از چین و شوروی توافق کردند (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۴۷).

پس از اعدام چریکهای سیاهکل، «گروه دو» عملیات کوچکی در تهران و تبریز انجام داد. همانطور که گفته شد، در ۱۹ فروردین ۱۳۵۰ تیمی از «گروه یک» به فرماندهی صادقی‌نژاد سبهد فرسیو را ترور کرد. در پاسخ به این عملیات، ساواک تصویر ۹ «خرابکار» از افراد تحت پیگرد شدید را با جایزه صد هزار تومانی (به نرخ آن زمان در حدود پانزده هزار دلار آمریکا) برای اطلاعاتی که منجر به دستگیری آنها شود منتشر و در شهرها پخش کرد (نک تاریخچه سازمان‌های چریکی، بی‌تا: ۲؛ دهقانی، ۱۹۷۴: ۲؛ حمیدیان، ۲۰۰۴: ۴۲۸).

با این همه، مذاکره میان دو گروه از ۱۷ تا ۲۲ فروردین ادامه یافت و در پایان دو گروه به وحدت رسیدند. دو گروه در مورد ایدئولوژی و سیاست توافق کردند، و در حالیکه در کاربرد عملی

اودبسه چریکے ۳۰

اختلاف نظر داشتند، معتقد بودند که روند مبارزه انقلابی این اختلافها را حل خواهد کرد (گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی، ۱۹۷۶: ۲۵). اینطور شد که «چریک‌های فدایی خلق» با انتشار سیزده اعلامیه موجودیت خود را اعلام کرد. در نخستین اعلامیه چریک‌های فدایی می‌خوانیم:

هرجا ظلم هست، مقاومت و مبارزه هم هست.... ما فرزندان
انبوه زحمتکشانی هستیم که در طول صدها سال با افشاندن
خونشان به ما یاد داده‌اند که چگونه می‌توان به آزادی و زندگی
شرافتمندانه دست یافت.... مبارزه چریکی شروع شده است....
یورش قهرمانانه چریک‌های از جان گذشته به پاسگاه سیاهکل در
گیلان بار دیگر به روشنی تمام نشان می‌دهد که مبارزه
مسلحانه تنها راه آزادی مردم ایران است.... ما چریک‌های
فدایی خلق با حمله به پاسگاه کلانتری قلحک و اعدام فرسیوی
جنایتکار نشان داده‌ایم که راه قهرمانانه سیاهکل را ادامه
خواهیم داد. (به نقل از کار-اکثریت، ۱۹۹۵: ۸)

در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۰، یعنی چند روز پس از عملیات موفق سرقت از بانک خیابان آیزنهاور در تهران، کادر رهبری چریک‌های فدایی - احمدزاده، پویان، مفتاحی، اشرف - برای اولین جلسه مرکزیت را برگزار کردند. به پیروی از آموزشهای کارلوس ماریگلا برزیلی، کادر مرکزی طرح تیمهای تیغه کثی شده عملیاتی را ریخت و اعضای گروه برای تشکیل تیمهای نو به تهران فرا خوانده شدند. سه تیم عملیاتی شهری، یک تیم انتشارات، و یک تیم فنی ایجاد شدند و تیم اشرف نیز دست نخورده ماند (اشرف، ۱۹۷۸: ۱۵-۱۶، ۲۲-۲۳). به پیشنهاد مفتاحی، کادر مرکزی طرح ایجاد یک تیم جدید کوه را هم تصویب کرد، که البته عملی نشد (اشرف، ۱۹۷۸: ۴۷-۴۹). قبل از جلسه بعدی کادر مرکزی در ۹ خرداد ۱۳۵۰، پویان در تیراندازی با پلیس کشته شد.

پس از دستگیری احمدزاده در خرداد ۱۳۵۰، کادر مرکزی جدید شامل اشرف، مفتاحی و مجید احمدزاده (برادر جوانتر مسعود) شد. اما تنها پس از سه جلسه، اول مجید احمدزاده و روز بعد مفتاحی دستگیر شد. به این ترتیب، کل سازمان عملاً از هم پاشید چون اعضای تیمهای جداگانه رابطه خود با رهبران تیم را از دست داده بودند. در اواسط مرداد ۱۳۵۰، حسن نوروزی، اسدالله مفتاحی (برادر جوانتر عباس مفتاحی) و اشرف در بیابانهای جنوب تهران دیدار و کادر مرکزی جدید که شامل اشرف، نوروزی و دکتر چنگیز قبادی می‌شد را درست کردند (اشرف، ۱۹۷۸: ۷۵-۷۷). چنگال سخت پلیس در این زمان جایی برای عملیات باقی نگذاشته بود، و چریک‌هایی که فقط چند هفته از اعلام موجودیت آنها گذشته بود، به شدت در موضع دفاعی بودند و برای بقاء می‌کوشیدند.

از همان آغاز، فداییان مترصد جذب محفلهای مارکسیستی مبارز بودند. در اوایل سال ۱۳۵۰، همایون کتیرایی از گروه «آرمان خلق» با شاخه تبریز تماس گرفت. دیدگاههای مشترک دو گروه به وحدت آنها انجامید. گروه آرمان خلق در سالهای ۱۳۴۴-۱۳۴۵ در شهر بروجرد توسط ده مرد جوان، عمدتاً کارگر، که تحت تأثیر آثار انقلابی بودند، به وجود آمده بود. گروه آرمان خلق گروهی بود که تیپ فدایی داشت: در کاراکتر و شوق انقلابی مثل گروه احمدزاده (فتاپور، ۲۰۰۱). پس از عملیات سیاهکل، نابدل و بعداً مفتاحی با کتیرایی تماس گرفتند. در آخرین ملاقاتشان، کتیرایی نسخه‌هایی از اعلامیه‌های فداییان را برای توزیع گرفت و اعلام کرد که گروهش پس از انجام عملیات سرقت از شعبه آرامگاه بانک ملی به فداییان خواهد پیوست. اما با بازداشت دو تن از اعضای گروه، ساواک پس از چند روز تمام اعضای گروه را دستگیر کرد. همایون کتیرایی، بهرام طاهرزاده، ناصر کریمی، هوشنگ ترگل و ناصر مدنی در ۱۷ مهر ۱۳۵۰ اعدام شدند و حسین کریمی در زیر شکنجه کشته شد (تاریخچه سازمان‌های چریکی، بی تا: ۸۳-۸۶).

اودیسه چریکے ۳۱

ریشه‌های واگرا: چریک‌های فدایی خلق از وحدت دو گروه متأثر از تجربه‌های سیاسی نسلهای متفاوت به وجود آمد. سابقه «گروه یک» غیرمستقیم و نقادانه به (جوانان) حزب توده می‌رسید، حال آنکه «گروه دو» از طریق جبهه ملی دوم با سیاست آشنا شده بود. هر گروه جهانی‌نسل خود را به فداییان آورد. خواهیم دید که این ریشه‌های واگرا در سالهای بعد چگونه خود را نشان دادند. بعضی از این تفاوتها را می‌توان در گفتگوهای وحدت میان احمدزاده و اشرف مشاهده کرد. در منابع موجود می‌بینیم که احمدزاده بر اشرف، که تنها عضو «گروه یک» در کادر مرکزی بود، اتوریته داشت. خواننده موشکاف می‌تواند در جمع‌بندی سه ساله اشرف ببیند که چطور در بعضی موارد اشرف از اطلاعات مربوط به «گروه دو» محروم مانده بود (نک اشرف، ۱۹۷۸: ۶۵).

لازم نیست در مورد این تفاوت‌های مهم اغراق کنیم، اما باید به واقعیت اختلاف‌های نظری و عملی درون گروه احترام بگذاریم. چریک‌های فدایی خلق از دل ریشه‌های واگرا و عمل همگرا خلق شد، اما مذاکراتی که به وحدت دو گروه راه برد را نمی‌توان تمرین دموکراسی داخلی دانست، چونکه در هنگام رهبری اشرف تنوع درونی و نظرهای گاه به گاه متفاوت اعضای سازمان فدایی، در گروهی که هر روز درگیر نبرد مرگ و زندگی بود، جای زیادی برای مطرح شدن نمی‌یافتند. به علاوه، فصلهای ۳ و ۴ نشان خواهند داد که بحث‌های داخلی در میان زندانیان فدایی به جناح بندی بین طرفداران نظریه‌های احمدزاده و جزئی انجامید.

چریک‌های فدایی خلق و عملیات آن

درست پس از چریک‌های فدایی خلق، سازمان مسلمان رادیکال مجاهدین خلق ایران، بعد از شهریور ۱۳۵۰، عملیات چریکی خود را آغاز کرد. در تابستان ۱۳۵۰، تلاش فداییان معطوف به رهایی از سرکوب بدون وقفه نیروهای امنیتی بود و آنها توانستند سازمان را تا حدی تثبیت کنند. ماههای آخر سال ۱۳۵۰ و اول ۱۳۵۱ همراه بود با وعده حکومت برای از بین بردن کامل جنبش چریکی. اما فداییان در این ماههای سخت استقامت و گروه را در بدترین شرایط بازسازی کردند. از این تاریخ به بعد، آنها دست به سلسله عملیاتی زدند که حضور سازمان و «قدرت تو خالی» رژیم را اعلام می‌کرد.

از فروردین تا اسفند ۱۳۵۰، ۴۲ چریک فدایی جان خود را از دست دادند و در همین سال در حدود سیصد نفر در ارتباط یا به اتهام عضویت در سازمان فدایی دستگیر شدند. در «چند نگاه شتابزده»، مصطفی شجاعیان می‌گوید که بیشتر بازداشتیها بدون مقاومت مسلحانه دستگیر شدند (در ۱۹۷۶: ۵۲؛ نوشته‌های این مجموعه جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند). پس از یورشهای سنگین نیروهای امنیتی به گروه در بهار و تابستان ۱۳۵۰ تنها دو تیم عملیاتی و هشت عضو فدایی آزاد مانده بودند (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۴۸). این رزمندگان به شدت در جستجوی پول و پشتیبانی بودند تا بتوانند در پخش تلویزیونی جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در مهر ۱۳۵۰ اختلال ایجاد کنند. در نهایت چریکها توانستند در هنگام پخش تلویزیونی جشنها با انفجار چند دکل برق باعث خاموشی در بخشهایی از تهران شوند (اشرف، ۱۹۷۸: ۵۲). عملیات دیگر فداییان در سال پنجاه شامل بمب‌گذاری در مرکز فرهنگی ایران و آمریکا و سرقت از شعبه بانک صادرات در تهران بود (اشرف، ۱۹۷۸: ۶۵). به علاوه، در بهار ۱۳۵۰، سه چریک فدایی به فلسطین فرستاده شدند و با سلاح و مهمات به ایران بازگشتند (اشرف، ۱۹۷۸: ۶۲-۶۳).

چریک‌های فدایی از میان فعالان جنبش دانشجویی و از محفلهایی که خود را بر اساس مدل فداییان سامان داده بودند، عضوگیری می‌کردند. با بالا گرفتن عملیات چریکی شهری در بهمن ۱۳۵۱، رژیم «کمیته مشترک ضد خرابکاری» را برای هماهنگی میان نیروهای نظامی و پلیسی و امنیتی تأسیس کرد. در همین ماهها، دانشجویان دانشگاهها اغلب با گارد دانشگاه درگیر می‌شدند و این منجر به دستگیریهای فله‌ای فعالان دانشجویی در بهار ۱۳۵۲ شد (فتاپور، ۲۰۰۱: ج). برای بالا بردن امنیت

گروه و محدود کردن ضربه‌ها، در این زمان فداییان تیمهای خود را به شدت تیغه‌کشی کرده بودند به طوری که هر تیمی به صورت عمودی با مسئولان بالاتر ارتباط داشت و تمام تماسهای افقی ممکن میان تیمها مسدود شده بودند. در مواردی حتی عده‌ای از اعضای تیمها نسبت به دیگر اعضای تیم خود «چشم بسته» بودند: در پایگاههای چریکها، اتاقهایی با پرده تقسیم شده بودند تا چریکهای تازه وارد، در حال انتقال، و یا فراری از تیمهای ضربه خورده در این فضاهای سلول مانند ناشناس بمانند. در حالی که انگیزه بیشتر عملیات فداییان در سال ۱۳۵۰ بقای گروه بود (مانند سرقت از بانکها)، این سال با اثبات قابلیت فداییان در استمرار گروه و انجام عملیاتی چون انفجار بمبهای صوتی در راهپیماییهای دولتی به پایان رسید (سجفخا، پی-تا-آ: ۳۹، ۵۱).

تا سال ۱۳۵۱، چریک‌های فدایی خلق گروهی کوچکتر اما زنده‌تر بود. اشرف و نوروزی رهبرانی بودند که هر کدام دست کم سه سال تجربه کار مخفی و سازماندهی چریکی داشتند. حمید اشرف متولد ۱۳۲۵ و از سال ۱۳۴۲ به گروه جزئی-ظریفی پیوسته بود. او در سال ۱۳۴۵ در رشته مهندسی مکانیک دانشگاه تهران پذیرفته شد. در سال ۱۳۴۶، اشرف به تیم کوه «گروه یک» پیوست، اما متعاقب دستگیری جزئی و ضیاءظریفی و رفقاییشان، به همراه غفور حسن‌پور گروه را بازسازی کرد و در کادر مرکزی آن جای گرفت. او مسئول ارتباط بین تیمهای شهر و کوه در عملیات سایه‌گل بود و از سال ۱۳۴۹ مخفی شد. اشرف مبارزی تیزبین و توانا بود و در شش سال زندگی چریکی چهارده بار محاصره پلیس و ساواک را شکست و فرار کرد (سجفخا، ۱۹۷۹ ب). حسن نوروزی در ۱۳۲۴ در خانواده‌ای کارگری به دنیا آمد. پدرش کارگر راه‌آهن و کمونیستی بود که در سال ۱۳۲۴ موقع از ریل خارج کردن یک قطار نظامی متفقین جان باخته بود. در صفوف فداییان، نوروزی در چندین عمل مسلحانه شرکت کرد و یک بار هم در درگیری مسلحانه زخمی شد اما فرار کرد. او فرماندهی تیمی را بر عهده داشت که خطوط برق را در هنگام جشنهای ۲۵۰۰ ساله منفجر کردند. بنا بر یک گزارش، او یک بار در سال ۱۳۵۱ توسط ۶۰ مأمور پلیس محاصره شد، اما موفق به فرار شد. نوروزی در دی ۱۳۵۲ در حال مأموریت در لرستان در یک درگیری مسلحانه با پلیس کشته شد (نبرد خلق، ۱۹۷۴ پ: ۶۸-۶۹؛ گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی، ۱۹۷۶ آ: ۶۰-۶۸).

در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱، تعداد زندانیان فدایی به گونه‌ای چشمگیر از مبارزان فدایی بیشتر بود. زندانیان هوادار فداییان در زندانهای تهران تشکیلات مخفی زندان را به وجود آوردند. کمونهای جمعی در زندان یکی از سنتهای زندانیان سیاسی ایران است. در این کمونها، مسئولیتها و داریاییهای شخصی به طور مشترک تقسیم می‌شدند و حتی برای مدت کوتاهی در زندانهای تهران تصاویر مارکس، انگلس، لنین، احمدزاده، پویان و مفتاحی بر دیوار سلولهای هواداران فداییان به چشم می‌خوردند (نویدی، ۱۹۹۹: ۱۲۴). بسیاری از زندانیان زندان را «منطقه آزاد شده» می‌دانستند، چون زندان به مأمنی برای مطالعات تئوریک و مرکز عضوگیری برای سازمان فدایی در بیرون از زندان بدل شده بود. در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱، در میان زندانیان فدایی، جزئی و رفقاییش از نظر ایدئولوژیک در اقلیت بودند، و اکثریت بزرگ زندانیان فدایی از تر احمدزاده در مورد حضور «شرایط عینی انقلاب» دفاع می‌کردند. از سال ۱۳۵۲، جزئی که فداییان را فرزندان معنوی خود می‌دانست، در زندان به عضوگیری برای سازمان پرداخت (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۶۱، پ ۶). تا سال ۱۳۵۳ رابطه میان زندانیان فراوان هوادار احمدزاده و زندانیان اندک هوادار جزئی در زندان قصر بحرانی شده بود (سامع، ۱۹۹۹: ۱۳۹).

در سال ۱۳۵۲، سازمان فدایی چرخشی در سیاست خود انجام داد و عملیات هجومی را آغاز کرد - عملیاتی که سبب سر درگمی رژیم شد. در این زمان علی اکبر جعفری، بهروز ارمغانی، و مهدی فضیلت کلام در کنار اشرف و نوروزی در کادر رهبری بودند. پس از مرگ نوروزی، اشرف و جعفری مهره‌های کلیدی رهبری شدند و حمید مومنی به عنوان نظریه‌پرداز گروه به آنها پیوست. سازمان شاخه‌های مشهد و اصفهان را تأسیس کرد و تیمهایی در ساری، قزوین، تبریز و شیراز بر پا کرد. در سال ۱۳۵۴، آیین‌نامه داخلی جدید گروه نوشته شد که شورای عالی را بالاترین ارگان تصمیم‌گیرنده سازمان

اودبسه چریکے ۳۳

تعیین نمود. گزارشهای موجود در مورد اینکه آیا شورای عالی هرگز پا گرفت یا نه توافق ندارند (حیدر، ۲۰۰۱: ۲۹، ۳۱؛ عبدالرحیم پور، ۱۹۹۹ ب: ۲۷۷). البته جلسه ۸ تیر ۱۳۵۵ که در آن ده چریک رده بالای سازمان فدایی کشته شدند القاء می کند که در این زمان سازمان می باید بدنه رهبری بزرگتری در مقایسه با کادر مرکزی کوچک سالهای قبل داشته باشد. اما با یا بدون شورای عالی، در واقعیت امر، رهبران مشخصی مانند اشرف، جعفری، مومنی و ارمغانی سیاستهای فداییان را تعیین می کردند.

در سال ۱۳۵۲، سازمان فدایی وارد پروسه طولانی (و نهایتاً ناموفق) وحدت با یک گروه کوچک مخفی در درون کنفدراسیون دانشجویان ایرانی-اتحادیه ملی شد: گروهی به نام «ستاره» که بعدها خود را «گروه اتحاد کمونیستی» نامید و حمایتهای لجستیکی مهمی برای فداییان فراهم کرد (نک فصل ۵). بعدها در سال ۱۳۵۴، رابطه میان دو گروه به کدورت کشید و گروه اتحاد کمونیستی فداییان را متهم به تصفیه های استالینیستی نمود. اشرف در همین سال محمد دبیری فرد (حیدر) را برای تأسیس یک شبکه پشتیبانی لجستیکی مورد نیاز سازمان، مستقل از گروه ستاره، به خارج از کشور فرستاد. دبیری فرد در لندن با منوچهر کلانتری (از «گروه یک» و ناشر ۱۹ بهمن تئوریک) تماس گرفت و همکاریهای نزدیکی را با او آغاز کرد. با این همه، به زودی تماس او با ایران به دلیل کشته شدن رهبری سازمان قطع شد (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۶۲، پ ۱۱). در این سالها، پیکهای فدایی محسن نوربخش و محمد علی خسروی اردبیلی مرتب محموله های سنگین سلاح و مهمات (تأمین شده از سوی فلسطینی ها یا لیبی و یا خریداری شده از قاچاقچیان منطقه) را از مرز عراق (تا هنگام قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر میان ایران و عراق)، و بعدها از مرز ترکیه، مخفیانه به ایران می آوردند و به سازمان می رساندند. در همین زمان هم فداییان توانستند نوشته های خود را از طریق رادیو میهن پرستان که در عراق توسط حسین ریاحی عضو بازمانده گروه فلسطین اداره می شد، به گوش ایرانیان برسانند (سامع، ۱۹۹۹: ۱۴۸، پ ۳۰).

شماره اول نشریه رسمی فداییان، **نبرد خلق**، با کیفیتی نازل در بهمن ۱۳۵۲ منتشر شد و در هفت شماره تا خرداد ۱۳۵۵ و با کیفیت بالاتری منتشر شد. نام اصلی گروه در سال ۱۳۵۰، «چریک های فدایی خلق»، در آغاز سال ۱۳۵۳ به «سازمان چریک های فدایی خلق» تغییر کرد. در سال ۱۳۵۴، به خاطر ارتباط مستمر با جنبشها (فلسطین) و دولت های انقلابی (لیبی و جمهوری دمکراتیک یمن) در منطقه خاورمیانه، نام گروه شد «سازمان چریک های فدایی خلق ایران». در سال ۱۳۵۰ هیچ آرمی در انتشارات و بیانیه های فداییان نبود. در سال ۱۳۵۱ فرامرز شریفی نخستین آرم چریک های فدایی خلق را ارائه داد. این آرم بعداً توسط علی اکبر جعفری و کیومرث سنجرى اصلاح شد تا اینکه با افزودن داس و چکش در سال ۱۳۵۴ آرم سازمان تکمیل شد (دهقانی، ۲۰۰۴: ۱۷؛ حیدر، ۱۹۹۹: ۲۶۱، پ ۴).

فداییان در موقعیت برتر: دوره سه ساله توسعه سازمان در حدود بهار ۱۳۵۲ آغاز شد و در تیر ۱۳۵۵ با نابودی رهبری سازمان پایان یافت. در این دوره، چریک های فدایی سرمایه دار بزرگ محمد صادق فاتح یزدی (مرداد ۱۳۵۳)، بازجوی ساواک سرگرد علی نقی نیک طبع (دی ۱۳۵۳)، فرمانده گارد دانشگاه صنعتی آریامهر سروان یدالله نوروزی (اسفند ۱۳۵۳)، مأمور و جاسوس ساواک عباس علی شهریاری نژاد (اسفند ۱۳۵۳)، عضو سابق گروه جنگل ابراهیم نوشیروان پور (اردیبهشت ۱۳۵۴)، و معاون و سر بازجوی ساواک در استان خراسان حسین ناهیدی (بهمن ۱۳۵۴) را ترور کردند. آنها همچنین محل سکونت بازجویان ساواک بهمن فرنژاد (دکتر جوان) و بهمن نادری پور (تهرانی) را شناسایی و برای ترور آنها برنامه ریزی کرده بودند (حیدر، ۲۰۰۱: ۳۱). عملیات دیگر فداییان شامل تعدادی بمب گذاری بود، از جمله انفجار در پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه در تهران، انفجار در استانداری خراسان، انفجار در گروهان ژاندارمری لاهیجان، انفجار در شهر بانی بابل (بهمن ۱۳۵۳)، دو انفجار در دو مرکز ساواک (اسفند ۱۳۵۳)، انفجار در اداره کار خراسان (اردیبهشت ۱۳۵۵)، و

انفجار در ستاد ژاندارمری در تهران (ضمیمه نبرد خلق، ۱۹۷۵، ۱-۲، ۱۴-۱۵؛ نبرد خلق، ۱۹۷۶: ۷۸، ۸۷، ۱۱۷-۱۱۸؛ نبرد خلق، ۱۹۷۵). در همبستگی با رانندگان تاکسی فداییان چند انفجار در کیوسکهای پلیس راهنمایی و رانندگی در تهران انجام دادند که منجر به حذف این کیوسکها در سطح شهر شد (نبرد خلق، ۱۹۷۶: ۸۷). یک روایت می گوید که سوی درگیریهای خیابانی با پلیس و نیروهای امنیتی، تنها بین مرداد تا اسفند ۱۳۵۳ فداییان ده عملیات انجام دادند (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۵۲).

عملیات تهاجمی فداییان علیه رژیم برای سازمان گران تمام شد: کاربرد سیستماتیک پیشرفته‌ترین شکنجه‌های بالینی برای استخراج اطلاعات از زندانیان اوج گرفت. فداییان و رزمندگان دیگر خودکشی را به دستگیری ترجیح میدادند و به جای روبرو شدن با شکنجه‌های وحشیانه، در هنگام بازداشت یا مجروح شدن در درگیری کپسول سیانور خود را می‌بلعدند. پس از بازداشت، رهبران انقلابی برای مدتی طولانی و به طرز فجیعی شکنجه می‌شدند. جزئی ماهها شکنجه شد، و ضرب و شتم وحشیانه ضیاءظریفی را به مدت دو هفته در بیمارستان بستری کرد. احمدزاده دو ماه را در بیمارستان گذراند و چندین بار تحت درمان قرار گرفت، و با اینحال توانست پشت کاملاً سوخته‌اش را به ناظران خارجی حقوق بشر که با فشار جهانی توانسته بودند در دادگاه او شرکت کنند، نشان دهد. توصیف وکیل حقوق بشر نوری آلبالا از بدن احمدزاده این بود: «در تمام وسط سینه و شکمش توده‌ای از زخم‌های پیچ‌خورده ناشی از سوختگی‌های بسیار عمیق دیده می‌شد... پشتش [از این هم] بدتر بود» (در نوبری، ۱۹۷۸: ۱۴۸؛ گروه جزئی-ظریفی، ۱۹۷۶: ۱۰۹-۱۱۰؛ نک رجالی، ۱۹۹۴). بسیاری از بازداشت شدگان در زیر شکنجه جان دادند. دست آخر، ترور شهریاری، نیک طبع و نوری ساواک را تحریک کرد تا به روش خود تلاقی کند (حسن پور، ۲۰۰۷: ۱۸۱-۱۸۳). در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴، مأموران منتخب ساواک هفت تن از اعضای «گروه یک» - جزئی، ضیاءظریفی، سردی، سورکی، سعید کلانتری، چوپانزاده و افشار - و دو عضو مجاهدین خلق - کاظم ذولانوار و مصطفی جوان خوشدل - که همگی در حال سپری کردن زندانهای دراز مدت خود بودند را به بیرون از زندان اوین در شمال تهران بردند و در تبه‌های اوین آنها را به گلوله بستند. ادعاهای منتشر شده ساواک در روزنامه‌ها این بود که اینها در حال فرار از زندان کشته شده بودند. در اسناد ساواک ادعا شده است که جزئی از درون زندان سازمان فدایی را رهبری می‌کرد (مرکز مطالعات اسناد تاریخی، ۲۰۰۱: ۵۰-۵۲). با توجه به تأثیر فزاینده افکار او بر فداییان، حالا فقدان جزئی به روشنی احساس می‌شد.

تبلیغ مسلحانه: حضور قاطعانه فداییان تا سال ۱۳۵۳ مدیون پول نقد فراوانی بود که از هواداران سازمان در ایران و از کنفدراسیون دانشجویان در اروپا و آمریکا دریافت می‌کردند. امنیت مالی، سازمان را از عملیات خطرناک سرقت از بانک بی‌نیاز کرد. کشتن سپهبد فرسیو (تنها ترور چریک‌ها در دو سال اول) یک عمل انتقام‌جویانه بود. اما ترورهای بعدی پیامهای دوگانه داشتند: هر ترور جلب حمایت گروه اجتماعی خاصی را در نظر داشت ضمن آنکه به مأموران امنیتی در مورد حضور تنبیهی چریکها هم هشدار می‌داد. محبوبیت فداییان در بین روشنفکران و دانشجویان سازمان را به طرفی سوق داد تا عملیاتش را ماورای اهداف نظامی یا حکومتی متصور شود.

طرح فداییان برای جنگ چریکی شامل دو جزء اصلی بود: اول، اجرای عملیات بر هدفی که با دقت انتخاب شده بود، و دوم، ساختن روایتی درباره آن عملیات برای اهداف تبلیغاتی. این طرح ملهم از مفهوم «تبلیغ مسلحانه» بود - مفهومی که در نظریه‌های احمدزاده و جزئی حضور داشت. تبلیغ مسلحانه قلمروی گفتمانی ایجاد کرد که عملیات فداییان را از حمله‌های کور تروریستی جدا و عمل نظامی را به مانیفست اجتماعی و سیاسی بدل می‌کرد. حضور نمادین چریکها عملیات آنها را به گفتمانی سیاسی تبدیل می‌کرد که فضا را برای تبادل نظر درباره عملیات، تفسیرهای مختلف و حتی متضاد در مورد آنها، و البته خلق دوباره رویدادها باز می‌گذاشت. به گفته حمید مومنی، «امر سیاسی محتوای مبارزه است و امر نظامی شکلی از مبارزه» (۱۹۷۹: ۳۰). همچنان که حضور گفتمانی و

نمادین چریکها بر سیاست ایران (از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵) نشانه می‌زد، مبارزه آنها موقعیت سیاسی دوگانه‌ای را ایجاد کرده بود که در آن هر جنبش اجتماعی ناچار بود به یکی از دو اردوگاه متضاد با یکدیگر بپیوندد. برای برجسته کردن این موقعیتهای سیاسی، چند عملیات معروف سازمان فدایی را در زیر بررسی می‌کنیم.

(۱) روز ۲۰ مرداد ۱۳۵۳، یک تیم فدایی محمد صادق فاتح یزدی، سرمایه‌دار بزرگ ایرانی که صاحب کارخانه نساجی جهان چیت بود، را کشت. بیانیه فداییان پیرامون این «اعدام انقلابی» ادعا می‌کند که او در سرکوب مرگبار کارگران اعتصابی جهان چیت توسط نیروهای ژاندارمری کرج در ۹ اردیبهشت ۱۳۵۰ که چند کشته و زخمی بر جای گذاشت نقش داشته است. پس از این ترور و با انتشار بیانیه‌هایی، سازمان فدایی یک کمپین رسانه‌ای برای اعلام همبستگی با کارگران به راه انداخت: «سازمان ما در مرداد ماه ۵۳ با اعدام فاتح یزدی سرمایه‌دار خونخوار کرج که عامل قتل بیش از ۲۰ کارگر جان به لب رسیده و اعتصاب کننده بود عملاً حرکت خود را در جهت حمایت از جنبشهای کارگری آغاز کرد» (ضمیمه نبرد خلق، ۱۹۷۵: ۱۱). فداییان همچنین بر حضور نمادین خود در ایران تأکید کردند و قرائت نمادین و سیاسی جالبی از این عملیات عرضه کردند:

ما می‌دانستیم که کشتار جهان چیت سبب جنایات رژیم نسبت به طبقه کارگر میهن ما محسوب می‌شود و موفقیت در بهره‌برداری سیاسی کردن از این واقعه که به طرز بارزی شیوه‌های فاشیستی رژیم را در مقابل مبارزات حق طلبانه طبقه کارگر افشا می‌نماید، گام مهمی است برای معطوف کردن توجه طبقه کارگر به سمت پیشاهنگ، و از این رو عمل مسلحانه‌ای در ارتباط با واقعه جهان چیت تاکتیکی در جهت توده‌ای کردن مبارزه مسلحانه به حساب می‌آید. (نبرد خلق، ۱۹۷۵: ۱)

بنا به گزارشها، دانشجویان دانشگاه تهران به «بنیاد فاتح» در تهران یورش بردند تا حمایت خود را نشان دهند و گزارشهای فداییان نیز از خوشحالی کارگران از این ترور خبر دادند (نبرد خلق، ۱۹۷۵: ۲، ۶۶-۸۱، ۸۳-۸۴). با این همه، بسیاری از اعضای فدایی، به ویژه زندانیان فدایی، قتل یک سرمایه‌دار غیرنظامی را عملی ناشی از استیصال می‌دیدند (فتاپور، ۲۰۰۱: ۱). این ترور به روشنی ناتوانی جنگ چریکی در برقراری ارتباط با طبقه کارگر، تا چه برسد به سازماندهی آن، را نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد این ترور تلاشی ناسنجیده برای گسترش نفوذ چریک‌های فدایی ماورای جامعه روشنفکری که سازمان در آن ریشه داشت بوده است.

(۲) در ۹ دی ۱۳۵۳ یک تیم عملیاتی فدایی بازجوی ساواک سرگرد علی نقی نیک‌طبع را ترور کرد. این ترور پیام روشنی برای مأموران پلیس و ساواک داشت و نشان داد که آنها آسیب‌پذیر و تحت نظارت همیشگی چریک‌های همه جا حاضر بودند. این عملیات همچنین نشان‌دهنده همبستگی با زندانیان سیاسی، قربانیان شکنجه و خانواده‌های مبارزان کشته شده بود (نشریه داخلی، ۱۹۷۵: ۳۰). در ابعاد بزرگتر اجتماعی، چنین عملیات نمادینی به دو قطبی شدن جامعه انجامید و راه را بر مخالفت مسالمت‌آمیز و اصلاح طلبانه علیه رژیم بست.

(۳) در ۱۲ اسفند ۱۳۵۳، تیمی از فداییان سروان یدالله نوروزی، فرمانده گارد دانشگاه صنعتی آریامهر، را ترور کرد. چریک‌های فدایی خلق را به راستی باید شاخه مبارز و رادیکال چپ جنبش دانشجویی در دهه ۱۳۵۰ دانست و ترور نوروزی به معنای پشتیبانی از دانشجویان و ابراز همبستگی با آنها بود (ضمیمه نبرد خلق ۱۹۷۵: ۳-۴).

(۴) در ۱۴ اسفند ۱۳۵۳، یک تیم فدایی عباس علی شهریاری‌نژاد، معروف به اسلامی یا «مرد هزار چهره»، جاسوس پیشین ساواک را به ضرب گلوله کشت. شهریاری از اعضای پیشین حزب

توده بود که به استخدام ساواک درآمد و مسئول عملیات نفوذ در سازمان‌های چپ در دهه ۱۳۴۰ بود. وی باعث دستگیری اعضای مخفی حزب توده، گروه فلسطین، و «گروه یک» بود. در سال ۱۳۴۹، ساواک او را به یک برنامه «اعتراف» تلویزیونی آورد، بدون آنکه صورتش در تلویزیون نمایش داده شود. بعد از آن برنامه، شهریاری مخفی شد و با هویتی تازه به یک زندگی آرام و کار در شرکت‌های خصوصی پرداخت. رهبری حزب توده در تبعید تصویر شهریاری را در ارگان حزب، مردم (شماره ۱۰۳، دی ۱۳۵۲)، منتشر کرد. بنا به گزارش‌هایی که جای تردید دارند، یکی از اعضای فدایی به طور کاملاً تصادفی شهریاری را در خیابان شناسایی کرد، هر چند او ظاهراً تغییر داده بود، و گویا زود مورد شناسایی فداییان قرار گرفت (فتاپور، ۲۰۰۱). این ترور نشان داد که هیچ مأموری، هر چند ماهر، نمی‌توانست از انتقامجویی چریک فرار کند، و ناتوانی ساواک در حفاظت از مأموران‌ش را به سخره گرفت. فداییان از این عملیات برای تبلیغات وسیعی علیه حزب توده استفاده کردند. کتاب **اعدام انقلابی عباس شهریاری** شامل جزئیات فعالیت‌های شهریاری و پاسخی مبسوط و جدلی به نامه حزب توده به چریک‌های فدایی است که در آن حزب توده مبارزه مسلحانه را بیخود و شکست خورده نامیده بود. نویسندگان این کتاب سابقه شرم‌آور شهریاری را با تصویر حزب توده یکی گرفته و با این کار جنبش مسلحانه را از تاریخ جنبش کمونیستی ایران جدا می‌کنند. به همین خاطر است که از فداییان به عنوان «جنبش نوین کمونیستی» یا «خط دو» یاد می‌شود. به گفته کتاب، چون یک حکومت پلیسی بر ایران چیره است، مبارزه مسلحانه بالاترین شکل مبارزه است (سجفخا، ۱۹۷۵: ۹۸-۹۹). رهبران حزب توده می‌خواهند بر جنبش مسلحانه کنترل داشته باشند و بر آن تأثیر بگذارند تا بتوانند از آن در تئانیهای سیاسی و به منظور معامله با رژیم سود ببرند (سجفخا، ۱۹۷۵: ۱۳۶). پس می‌توان به پیغام متن را به وضوح خواند: «اعدام» یکی از مأموران برتر ساواک که ارتباط مشکوکی هم با رهبری حزب توده داشت، به راستی اعدام نمادین اپورتونیسیم حزب توده بود. فداییان خود را به عنوان نسل جدید کمونیست‌های ایرانی که مانند فتنوس از خاکستر حزب توده برخاسته بودند به جامعه معرفی می‌کنند. در اینجا است که با جدا کردن جنبش خود از تاریخ [چپ]، فداییان در دهه پنجاه به طرزی نمادین رابطه تاریخی خود با حزب توده را قطع کردند. اما کار تاریخ را زآلود است: شبح «توده‌ای» که نسل نخست فداییان برای جن‌گیری آن تلاش می‌کردند، بالاخره در اوایل دهه ۱۳۶۰ با یک انتقام سخت به اکثریت سازمان فدایی بازگشت.

چرخش‌های نو: همینطور که چریک‌های فدایی با پشتکار خود مردم و حکومت را متعجب می‌کردند، جریانی آرام، دست کم در تئوری، گرایش‌های اولیه سازمان را به سوی دیگری بُرد. تئوری مبارزه مسلحانه استراتژیک احمدزاده در سال‌های اول بر سازمان فدایی غالب بود، ولی از سال ۱۳۵۲ هواداران ایده‌های جزئی به سازمان پیوستند. به اعتقاد جزئی، مبارزه مسلحانه تاکتیکی برای مبارزه سیاسی و بسیج یک جنبش توده‌ای بود. فرهاد صدیقی پاشاکی، مسرور فرهنگ، و بخصوص بهروز ارمغانی که به رهبری سازمان پیوست، از اولین طرفداران نظریه جزئی بودند که پس از آزادی از زندان به سازمان پیوستند (فتاپور، ۲۰۰۱؛ دهقانی، ۲۰۰۲: ۱۵، ۲۷). در بهار ۱۳۵۳، رهبری سازمان به توزیع چند نوشته جزئی در میان تیمها دست زد. در همان سال بحث‌های درونی بر سر وجود یا فقدان شرایط عینی انقلاب صورت گرفت ولیکن به تغییر سیاست‌های سازمان راه نبرد. با اینحال، رهبری تصمیم گرفت که برای باز نشر کتاب **مبارزه مسلحانه** دست نگه دارد (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۵۱-۲۵۲).

چرخش فداییان به سوی فعالیت‌های سیاسی صرفاً به خاطر نقش کادرهای تازه پیوسته به سازمان مثل ارمغانی نبود. مهدی فتاپور که عهده‌دار فعالیت‌های دانشجویی فداییان بود و رابطه مستقیمی با حمید اشرف داشت، گزارش می‌دهد که در اوایل سال ۱۳۵۲ او و اشرف ایده‌های جدیدی را در مورد ایجاد شاخه‌های دانشجویی و فعالیت سیاسی بحث کردند. فتاپور مطمئن نیست که آیا طرح اشرف ابتکار خود او بود یا از طرف کادر رهبری سازمان توصیه شده بود. این طرح به زودی رها

شد. فتاپور خاطر نشان می‌کند که تا زمان مرگ علی اکبر جعفری در اردیبهشت ۱۳۵۴، رقابتی میان هواداران نظریه‌های جزنی (اشرف و ارمغانی) و رهبران طرفدار نظریه احمدزاده (جعفری و محمد رضا یثربی) در سازمان جریان داشت، به طوری که هر کادر تیم‌هایش را بر اساس تمایلات نظری خود هدایت می‌کرد. در سال ۱۳۵۴، اندیشه‌های جزنی در سازمان غالب شد، اما ایده‌های احمدزاده همچنان حامیانی داشت (فتاپور، ۲۰۰۱). نگاهی دقیق به نشریه‌های گروه بین سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۵ این نوسانهای نظری - میان تئوریهای احمدزاده و جزنی - به همراه تمجیدهایی از استالین و مائو را نشان می‌دهد (نک نبرد خلق، ۱۹۷۴؛ ۱۹۷۵ ب). به علاوه، «تنوع درونی» فداییان کمابیش محدود به رهبری سازمان بود. کادرهای سازمان، که از یک نسل عملگرا می‌آمدند، عموماً معلومات تئوریک نداشتند.

در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴، موقعی که سازمان در حال تغییر استراتژیک تئوری بود، کادر رهبری سازمان به کوششی حیرت‌انگیز، و ساده‌لوحانه، برای جلب حمایت از اتحاد شوروی دست زد. اشرف به دهقانی و محمد حرمتی‌پور (که در خاورمیانه بودند) دستور داد تا با شورویها تماس بگیرند. به گفته حسن ماسالی که خود در این روند شرکت داشت، این تماسها کاملاً مخفیانه انجام شدند. ظاهراً دهقانی و حرمتی‌پور از دو عضو گروه ستاره، که ماسالی یکی از آنها بود، در این مورد کمک خواستند. ستاره بعدها عنوان «گروه اتحاد کمونیستی» را انتخاب کرد. با وجود سیاست ضدشوروی ستاره، اعضای ستاره در این مأموریت با فداییان همکاری کردند. در نتیجه، حرمتی‌پور، دهقانی و ماسالی با عوامل شوروی (با نامهای مستعار ویکتور و الکساندر) در بیروت، رم، صوفیه و دمشق دیدار کردند. دیدگاه شوروی به جنبشهای انقلابی جهان سوم مبتنی بر ایجاد اقدار شوروی در این کشورها بود، و تنها بر اساس احتمال پیروز شدن این جنبشها ممکن بود که شوروی از آنها مستقیماً پشتیبانی کند (کوزیچکین، ۱۹۹۷: ۲۶۴-۲۶۵). بنابراین، عوامل شوروی مداوماً تقاضای فداییان برای پول، سلاح یا حمایت سیاسی را به تعویق انداختند. ولی مأموران شوروی به نوبه خود از سازمان فدایی خواستند اطلاعات نظامی و گزارشهایی در مورد وضعیت اجتماعی و سیاسی ایران به آنها بدهند. یک گزارش می‌گوید که اشرف خواسته‌های شوروی را رد کرد (ماسالی، ۱۹۸۵: ۵۳)، و البته فداییان خود را مارکسیستهای «مستقل» (از قطب‌های جهانی) معرفی می‌کردند. با همه اینها، نامه جنجال برانگیزی وجود دارد (که در اصل آن تردید است) که گویا حمید اشرف یا علی اکبر جعفری به اشرف دهقانی نوشته‌اند و در آن فداییان شرایط شورویها را پذیرفته‌اند (ماسالی، ۱۹۸۵: ۸۴؛ روحانی ۱۹۹۳: ۳۲۳؛ مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۲۰۰۴: ۴۳۵-۴۳۸، ۴۴۲-۴۴۴؛ حسن‌پور، ۲۰۰۷: ۱۹۶-۱۹۷؛ نادری، ۲۰۰۸: ۹۳۲-۹۳۴). ساواک مدعی است که در جریان یورش پلیس آلمان غربی به اقامتگاه موقت دهقانی در فرانکفورت دو نامه پیدا کرده بود که در اختیار مقامات ایران قرار گرفتند. به دستور ساواک این نامه‌ها در روزنامه‌های ایران در بهار ۱۳۵۵ منتشر شدند. از آنجا که پژوهشگران مستقل درستی این دو نامه را بررسی نکرده‌اند، باید در اصل این نامه‌ها تردیدهای روش‌شناختی را اعمال کرد، زیرا می‌دانیم که ساواک برای کمپینهای افکار عمومی به جعل مدارک هم می‌پرداخت.

به هر حال، حضور و کمک ماسالی به فداییان در تماس با شورویها باعث نارضایتی رفقاییش در گروه ستاره شد. به گفته ماسالی دو عضو گروه ستاره بودند که در برقراری تماس بین فداییان و شورویها دخالت داشتند. ولی بعداً رفقای سابق ماسالی در گروه ستاره در مقاله مفصلی ادعای ماسالی (که دو سال پیشتر منتشر شده بود) را رد کردند و گفتند که به جز ماسالی هیچ عضو دیگر ستاره در این ماجرا حضور نداشته و اصل ضد شوروی گروه ستاره به آنها اجازه ورود به این معامله‌های سیاسی را نمی‌داد (سازمان وحدت کمونیستی، ۱۹۸۷: ۱۱۷-۱۲۷).

با همه اینها، چریک‌های فدایی برای شوروی ناشناخته نبودند: انقلابیون طرفدار شوروی در خاورمیانه - از جمله جرج حبش، انقلابی چپگرای فلسطینی، معمر القذافی رهبر لیبی، و جمهوری دموکراتیک یمن - از فداییان پشتیبانی مالی و تسلیحاتی می‌کردند. امروز معلوم است که حتی سالها

قبل از تماس فداییان با انقلابیون چپ منطقه، وقتی که تیم کوهستان صفاری آشتیانی و هوشنگ نیری را ظاهراً برای تهیه سلاح و مهمات برای عملیات سیاهکل به فلسطین فرستاده بود، این دو نفر در عراق از یک ایرانی مأمور کا.گ.ب به نام ژنرال محمود پناهیان سلاح دریافت کرده بودند (روحانی، ۱۹۹۳: ۲۸۹؛ رزمی، ۲۰۰۸). پس از بازگشت آنها، این رابطه و قبول سلاح از پناهیان مورد انتقاد صفایی فراهانی قرار گرفت (نادری، ۲۰۰۸: ۳۳۲).

به هر حال، با نابودی رهبری سازمان در تیر ۱۳۵۵، تماس با شوروی هم به آخر رسید (ماسالی، ۱۹۸۵: ۵۲-۵۳). بعضی از فداییان تماسها را بخشی از سیاست رهبری چریک‌های فدایی برای جلب پشتیبانی بین‌المللی (حبش، لیبی و یمن) می‌دانند که تناقضی با سیاست بی‌طرفی بین‌المللی فداییان نداشت (عبدالرحیم‌پور، ۱۹۹۹: ۲۸۰؛ عبدالرحیم‌پور و کریمی، ۲۰۰۱: ۴۰؛ فتاوی، ۲۰۰۱). از طرف دیگر، ماسالی (۱۹۸۵) که داستان این تماسهای مخفی را برای اولین بار در ۱۹۸۵ فاش کرد، این تماسها را به ریاکاری و گرایش استالینیستی فداییان نسبت می‌دهد.

بر سر دوراهی سیاسی: سیاست جدید سازمان برای سازماندهی طبقه کارگر حکایت از چرخشی نظری دارد. تا اینجا مبارزه مسلحانه، چند کارگری که به فداییان پیوسته بودند، فوراً به کادرهای انقلابی حرفه‌ای بدل شده بودند. فداییان اعضای کارگر خود را در چارچوب تصور روشنفکری خود از انقلابیون فداکار قرار می‌دادند. کارگران فدایی برای سازمان فرصتی عالی برای نمونه‌سازی (توکنیسم) بودند، بطوریکه سازمان «شهادی طبقه کارگر» را در هر فرصتی در انتشاراتش به رخ می‌کشید. اما حقیقت آنست که بیشتر کارگران فدایی در واقع یا به خاطر سابقه خانوادگی به طبقه کارگر تعلق داشتند و یا بعضی از آنها در سالهای قبلتر به کارهای کارگری مشغول بودند. نبرد خلق از این افراد به عنوان کارگران فدایی نام می‌برد: جلیل انفرادی، جواد سلاجی، کاظم سلاجی، بهروز دهقانی، اسکندر صادقی‌نژاد، اصغر عرب هریسی، محمد تقی‌زاده، مناف فلکی، احمد زیرم، ایرج سپهری، حسن نوروزی و یوسف زرکاری (۱۹۷۵: ۸۶-۸۸). یک مشاهده ساده نشان می‌دهد که بعضی از این کادرها در واقع زمانی که کارگر نبودند به فداییان ملحق شده بودند: دهقانی و فلکی چندین سال در عرصه فرهنگی و آموزشی و انتشاراتی فعالیت داشتند. زیرم هم قبل از پیوستن به سازمان کتابدار بود. به نظر می‌رسد فداییان «منشاء طبقاتی» این اعضا را بر موقعیت شغلی آنها در روند کار و تولید ترجیح می‌دادند. این امر نشان‌دهنده آن است که فداییان طبقه‌ای را نمایندگی می‌کردند که خود آن طبقه در جنبشی که به نام آن طبقه به راه افتاده بود شرکت نکرده بود. پس سازمان لاجرم می‌باید تمایز بین «منشاء طبقاتی» و «تعلق طبقاتی» را به هم می‌ریخت تا بتواند مدعی کاراکتر کارگری سازمان باشد. عینک دودی ایدئولوژیک، سازمان فدایی را از اعتراف به منشاء روشنفکری خود بازمی‌داشت. کادرهای فدایی اغلب دستور می‌گرفتند تا به کار در کارگاهها و کارخانه‌ها مشغول شوند تا در مورد زندگی توده‌ها بیاموزند، یا حتی به شکلی پارادوکسی، به عنوان تنبیه انضباطی به کارگری فرستاده می‌شدند. این زیارت‌های جسته و گریخته روشنفکر به حرم مقدس «توده‌های زحمتکش» البته خیلی سطحی هستند، اما همین «بازدیدها» از طبقه زحمتکش گویای عمق شکاف اجتماعی میان طبقات در ایران بود و نشان می‌داد که دو واقعیت بسیار متفاوت جامعه آن روز ایران، به لطف توسعه سرکوبگرانه، از یکدیگر جدا شده بودند. به هر حال، در آن شرایط زنده نگه داشتن سازمان مهمتر از سازماندهی توده‌ها بود.

در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۳، سازمان به این نتیجه رسید که لازم است به طریقی سیستماتیک در نیروی کار حضور و با کارگران تماس دائمی داشته باشد (نشریه داخلی، ۱۹۷۵: ۲۶). تلاش سازمان برای یافتن جا پایی در میان کارگران باید در زمینه جنبه نظری آن درک شود: در سال ۱۳۵۳، رهبری فداییان به این نتیجه رسیده بود که اکنون مبارزه مسلحانه به مرحله دوم آن وارد شده است. جزئی در یکی از آخرین مقالات خود در زندان، سه مرحله را برای جنبش انقلابی شناسایی کرد: در مرحله اول، چریک‌ها مبارزه مسلحانه را تثبیت می‌کنند. در مرحله دوم، حمایت معنوی و مادی

توده‌ها را به دست می‌آورند. و در مرحله آخر، مبارزه مسلحانه از پبله چریکی بیرون آمده و «توده‌ای» می‌شود و راه به جنگ انقلابی می‌برد (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۶). جزئی مشخص می‌کند که در مراحل اول و دوم، مبارزه مسلحانه کار «پیشاهنگ» (یعنی روشنفکران) است (جزئی، ۱۹۷۶: ۳۶-۳۷؛ جزئی، ۱۹۷۹: پ).

علاوه بر این، یک عامل به همان اندازه مهم در چرخش به سوی کار سیاسی، بن بست سازمانی فداییان بود. پیشتر در سال ۱۳۵۳، سازمان با یک مشکل ساختاری روبرو شده بود: شمار اعضایش بیش از آن بود که یک سازمان زیرزمینی بتواند جذب کند و سازمان بدهد. برای ارتباط گرفتن با هواداران بالقوه‌اش سازمان توصیه‌های جزئی را به کار گرفت: سازماندهی مبارزه مسلحانه مطابق با مطالبات فوری توده‌ها چنانکه در جنبشهای خودبه‌خودی مردم آشکار می‌شدند (سجفخا، ۱۹۷۵: ۹۲-۹۳). این مفهوم تلویحاً به این معنا بود که مبارزه مسلحانه به تنهایی نمی‌توانست اعتراضات مردمی را ایجاد کند. در اینجا یک دوراهی استراتژیک قرار داشت که نمی‌شد آن را حل کرد، بلکه فقط می‌شد آن را تعویق انداخت. تا سال ۱۳۵۴، نسل «عملگرا» (یا به قول احمدزاده «پراتیسین») بنیانگذار چریک‌های فدایی ضرورت یک استراتژی محکم را درک کرده بود، و این به نوبه خود نیازمند یک تئوری قوی بود. اینطور شد که رهبری سازمان برای ایجاد یک هسته مطالعاتی قدم برداشت که اعضایش اشرف، مومنی و ارمغانی بودند (کار-اکثریت، ۱۹۹۸: ۷).

ایجاد یک جناح سیاسی که جزئی آن را «پای دوم» جنبش مسلحانه می‌نامید راه خروج از این بن بست بالقوه را نوید می‌داد. توسعه سیاسی مورد نظر سازمان نه تنها یک الزام نظری بلکه یک ضرورت عملی بود. پس رهبری سازمان یک طرح بازسازی سه بخشی را پیشنهاد کرد: اول، جداسازی کامل تمام واحدها و تیمها؛ دوم، توزیع مسئولیتها در سراسر واحدهای تیغه‌کشی شده و گسترش رهبری؛ و سوم، افزایش ظرفیت گروه برای وظایف سیاسی تازه و سازماندهی کارگران (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۵۳). در مورد این بازسازی، در سازمان سه دیدگاه وجود داشتند: یک نظر معتقد بود که سازماندهی سیاسی ضرورتی نداشت. نظر دوم، توصیه جزئی برای برپایی دو بخش نظامی و سیاسی را لازم می‌دانست. و نظر سوم فعالیت سیاسی را به رسمیت می‌شناخت، اما آن را نتیجه عملیات مسلحانه و فعالیت در میان توده‌ها می‌دانست (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۵۴-۲۵۳).

آثار فداییان در مورد کار سیاسی تقریباً همیشه فعالیت سیاسی را شرکت و حضور در میان کارگران تعریف می‌کند. با آنکه چریک‌های فدایی خلق در واقع یک سازمان دانشجویی بود، یا شاید درست به همین خاطر، سازمان بی‌توجهی ناموجهی نسبت به حضور خود در میان دانشجویان و روشنفکران نشان می‌داد. این گرایش البته نشان‌دهنده نزدیکی بسیار فداییان به جنبش دانشجویی بود: یک همذاتی نادیده گرفته شده که فداییان را از پتانسیل خود به عنوان رهبران جنبش چپ و سکولار ایران غافل کرد. سازمان فدایی همیشه حمایت جنبش دانشجویی - جنبشی همیشه آماده و در دسترس - را بدیهی فرض می‌گرفت. اما امروز که به گذشته نگاه می‌کنیم، می‌فهمیم که دیدگاه فداییان نسبت به جنبش دانشجویی در واقع توهین‌آمیز بود: وسواس ایدئولوژیک فداییان در مورد طبقه کارگر و شور انقلابی چریکها جلوی شرکت فداییان در فعالیتهای دمکراتیک را گرفت (نک فصل ۷). سازمان به دانشجویان آموزش می‌داد که خود را در هسته‌های مخفی به سبک چریکی سازمان دهند، به کار تبلیغی علیه رژیم بپردازند، جوانان انقلابی بالقوه را عضوگیری کنند، و البته به دنبال تماس با سازمان باشند (نک پیام دانشجوی، ۱۹۷۵: ۱۶-۶۵). با گسترش شاخه سیاسی سازمان، فداییان به دنبال آن نبودند تا انسداد فضای سیاسی ایران را، که مانع حضور روشنفکران برای به دست آوردن پشتیبانی مردم می‌شد، به چالش بکشند. به جایش، آنها به دنبال «نفوذ» در گروههای اجتماعی بودند تا آنها را در واحدهای مخفی «سیاسی» سازمان دهند. در واقع تصور فداییان از کنش سیاسی وسعت دادن به سازماندهی چریکی بود که آنهم می‌توانست نتیجه محدودی داشته باشد.

به هر صورت، ایجاد شاخه سیاسی جدید به کندی پیش می‌رفت، چرا که سازمان مانند همیشه گرفتار ضرورت‌های زندگی روزمره چریکی بود. در پاییز ۱۳۵۴، یک شماره نبرد خلق (برای کارگران و زحمتکشان) منتشر شد، اما انتشارش به خاطر جریاناتی که در سال ۱۳۵۵ به ناپودی رهبری فداییان انجامید متوقف شد (عبدالرحیم پور، ۱۹۹۹: ب: ۲۷۸؛ نک نبرد خلق، ۱۹۷۸). اما پیش از پرداختن به سرنوشت رهبری، باید به روابط سازمان با دیگر گروه‌های چریکی پردازیم.

سازمان چریک‌های فدایی خلق و گروه‌های زیرزمینی دیگر

چیزی که اغلب در مطالعه تاریخ فداییان نادیده گرفته می‌شود این است که سازمان فدایی یک گروه نبود، بلکه سازمانی بود برای گروه‌های متعدد. بدون وجود هسته‌های دانشجویی و روشنفکری خودجوش که یکی پس از دیگری به سازمان می‌پیوستند، سازمان فدایی نمی‌توانست دوام یابد. در اهمیت این محفل‌های کوچک برای بازسازی مداوم سازمان نمی‌توان اغراق کرد، ولی کشف میزان حمایت و مشارکت آنها در بقای سازمان چالش بزرگ مورخ باقی می‌ماند، چرا که ادبیات فداییان تنها به طرز پراکنده و با اشاراتی اغلب مبهم به از این هسته‌ها یاد می‌کند، البته به استثنای گروه‌های معروفی مانند «آرمان خلق».

جنگ چریکی شهری موقعیت جالبی داشت: عملیات چریکی سیستمی نمادین در گفتمان عمومی مخالفان رژیم ایجاد کرد که در آن عملیات چریکی حضور اجتماعی بسیار بزرگتری نسبت به خود عملیات خلق می‌کرد. و این تأثیر کنایی جنگ چریکی است، اما وسعت تأثیر عمدتاً از اقدامات سرکوبگرانه حکومت برمی‌خاست. حکومت شاه آنقدر سرکوبگر بود که موجب می‌شد هر صدای مخالفی که خارج از چارچوب سیاست‌های حکومت قرار داشت بلندتر از آنچه واقعاً بود به گوش برسد. انسداد سیاسی تأثیر کوشش فداییان برای گشایش سیاسی را چند برابر می‌کرد - درست همانطور که یک جرعه کوچک در تاریکی مطلق نور خیره‌کننده بزرگی در چشم ایجاد می‌کند. حضور در سایه چریک‌ها آنها را در جایگاهی افسانه‌ای قرار داده بود: شایعات حاکی از آن بودند که تعداد چریک‌های سیاهکل بسیار بیشتر از کسانی بود که رژیم دستگیر و اعدام کرده بود، و ترور فرسیو هم عیناً همین نکته را ثابت کرد. زمانی که روزنامه‌های ایران مرگ پویان را اعلام کردند، او به طرز مرموزی در مکان‌های مختلف ظاهر می‌شد. میزان آموزش رزی چریک‌ها و مقاومت زندانیان فدایی اغلب در گفتمان عمومی [مخالفان] ابعاد اغراق‌آمیزی کسب می‌کردند.

در همان حال که ایدئولوژی اجازه نمی‌داد فداییان حضور نمادین خود را درک کنند، اما آنها به گونه‌ای شهودی فهمیده بودند که سازمان، به شرط آنکه از چارچوب سازمانی خود فراتر رود، می‌تواند توسعه یابد. در نشریه داخلی چریک‌های فدایی خلق یکی از کادرهای سازمان (گویا در جزوه‌ای) توصیه زیر را در مورد «وحدت نیروهای پرولتری» به رهبری پیشنهاد می‌کند: «سازمان‌های مارکسیست-لنینیست که نتوانسته باشند با چریک‌های فدایی خلق ارتباط برقرار کنند می‌بایست عملیات خویش را با نام "چریک‌های فدایی خلق" (با یک پسوند مناسب) انجام دهند» (نشریه داخلی، ۱۹۷۵: ب: ۳۷). در پاسخ، نویسنده مقاله که حتماً می‌باید عضو رهبری سازمان بوده باشد، این پیشنهاد را رد می‌کند و می‌نویسد: «هر چند وجود چنین گروهی با امکانات عمل نظامی و عدم دسترسی به ارتباط‌گیری با فداییان خود غیرمترقب [نامحتمل] است، در صورت وجود چنین گروهی، انجام عمل فوق تحت نام فداییان (با پسوند مناسب) در هر حال می‌تواند در ذهن توده‌ها اثرات احتمالاً نامناسبی بگذارد که از فداییان ناشی نشده باشد و این بخصوص در زمانی که مهمترین هدف اثر روانی عملیات است می‌تواند بسیار خطرناک باشد» (نشریه داخلی، ۱۹۷۵: ب: ۳۷). نکته این است که بعضی از اعضای سازمان هم حضور کنایی و نمادین سازمان را دیده بودند. یعنی اگر بتوان حضور «فدایی» را ماورای خود سازمان دید، نه تنها رژیم در برابر خود یک رقیب استوار و همه جا حاضر

خواهد دید، بلکه مردم نیز چشم‌انداز نبرد آخر را هم نزدیکتر خواهند دید. به علاوه، نامگذاری «چریک‌های فدایی خلق» (بدون اشاره به یک سازمان) پاسخی به ضرورت بقاء بود و دلالت بر آن داشت که فداییان به عنوان یک گروه چتری عمل خواهند کرد. مصطفی شجاعیان اشاره کرده بود که افزودن کلمه «سازمان» به نام رسمی فداییان پشت کردن به ایده‌های اولیه گروه بود (بهرروز، ۱۹۹۹: ۶۳؛ نک فصل ۶). آماج سازمان آن بود که «تا حدی که قدرت و امکاناتش اجازه می‌دهد، این گروهها را جذب نموده و مستقیماً به آموزش و سازماندهی آنها اقدام کند»، و اگر این ممکن نبود، «از طریق جزوات، نشریات، اعلامیه‌ها و رادیو تجربیات خود را در اختیار همه نیروهای انقلابی قرار دهد» (نبرد خلق، ۱۹۷۴ پ: ۸). در واقع، به عنوان بنیانگذار مبارزه مسلحانه در ایران، سازمان فدایی همیشه خود را هسته اصلی یک جبهه رهایی‌بخش ملی آینده می‌دانست - یک هسته هژمونیک که چپ را متحد می‌کرد و دیگران (مسلمانان یا ملی‌گرایان) را متقاعد می‌کرد تا از آن پشتیبانی کنند و رهبری چپ انقلابی در مبارزه با رژیم شاه را بپذیرند. با قدرت گرفتن و گسترش سازمان، فداییان خود را محور انقلاب می‌دیدند (نشریه داخلی، ۱۹۷۶: ۷۹)، و این دیدگاه بتدریج به نگرشی سازمان‌محورانه راه برد که مانع از روابط مشترک با سایر گروههای تمام عیار انقلابی شد.

رفتار فداییان با «جبهه دموکراتیک خلق» متکبرانه و فرصت‌طلبانه بود، و عمدتاً واکنشی بود علیه نظریه‌پرداز تکرر و نویسنده پُرکار جبهه مصطفی شجاعیان. در خرداد ۱۳۵۲، پس از آن که نبی از جبهه دموکراتیک خلق با یورش ساواک از بین رفت و کادرهای اصلی آن کشته یا دستگیر شدند، بازماندگان جبهه، در شاخه شجاعیان، به چریک‌های فدایی پیوستند. شجاعیان که اصرار داشت کتابش، انقلاب، برای بحث و نظر در میان کادرهای فدایی توزیع شود، از دیگران جدا و به مشهد فرستاده شد. وی در زمستان همان سال از سازمان اخراج شد، حال آن که اعضای دیگر جبهه دموکراتیک خلق با فداییان ماندند (نک فصل ۶).

رابطه فداییان با گروه «ستاره» (بعدها «گروه اتحاد کمونیستی») روانتر پیش رفت. ستاره یک شبکه کوچک و مخفی از روشنفکران و دانشجویان کمونیست با گرایشات ضد استالینیستی در اروپا بود. پوشش بیرونی گروه ستاره نام «جبهه ملی ایران-بخش خاورمیانه» بود. در سال ۱۳۵۲، پس از آن که نمایندگان دو گروه بر سر «پروژه تجانس» به توافق رسیدند، ستاره ظاهراً منحل شد و اعضایش مستقیماً زیر نظر نمایندگان سازمان فدایی در اروپا فعالیت کردند. در سالهای قبل از این تماس، فعالان ستاره با جنبشها و حکومتهای انقلابی در خاورمیانه ارتباط گرفته بودند، و این روابط برای فداییان خیلی مفید بود. از پروسه تجانس چندین مجلد بحث در مورد اردوگاه سوسیالیستی به جا مانده است (نک فصل ۵). اما در سال ۱۳۵۴، وقتی که اعضای ستاره از تصفیه‌های درونی فداییان اطلاع کسب کردند (در ادامه این فصل)، آنها پروسه تجانس را رها و فداییان را ترک کردند.

روابط فداییان و مجاهدین خلق ایران، با وجود تفاوت‌های ایدئولوژیک، بر پایه احترام متقابل بود. اردشیر داور که با مفتاحی ارتباط داشت، اولین تماس میان دو گروه را برقرار کرد (اشرف، ۱۹۷۸: ۴۹). در سال ۱۳۵۰، مجاهدین اعلام کردند که مسلمانان و مارکسیستهای مبارز می‌توانند با یکدیگر همکاری کنند (نشریه داخلی، ۱۹۷۶: ۱۰۰). در اوایل دهه پنجاه خورشیدی، دو گروه ارتباط منظمی با یکدیگر داشتند. در چند مورد، اعضای مجاهدین به کادرهای فدایی که ارتباط آنها با سازمان قطع شده بود کمک کردند تا دوباره به چریکها بپیوندند. در نوروز ۱۳۵۲، اشرف دهقانی با کمک خانواده‌های زندانیان مجاهد از زندان قصر فرار کرد، و فرار او باعث دستگیری پانزده نفر از اعضای خانواده‌های زندانیان مجاهد شد (حاجی تبریزی، ۲۰۰۴: ۳۵۴). به همین روال، در سال ۱۳۵۳، صدیقه رضایی - که سه برادر او از اعضای بالای مجاهدین و اعدام یا کشته شده بودند - با کمک فداییان از زندان فرار کرد و سپس به مجاهدین مارکسیست پیوست (نجاتی، ۱۹۹۲: ۴۲۱). رفتارهای دوستانه مشابهی بر روابط میان زندانیان دو گروه حاکم بود (سامع، ۱۹۹۹: ۱۴۹، پ ۴۱). مارکسیست شدن اکثریت اعضای مجاهدین و جدا شدن از بقیه گروه در یک «کودتای» خونین در

سال ۱۳۵۴، به نظر می‌رسید که دورنمای اتحاد چپ انقلابی را به واقعیت نزدیکتر کند. ولیکن فداییان به زودی خود را در مذاکره‌ای تمام نشدنی با گروهی یافتند که هیچ احترامی برای هژمونی فداییان در جنبش انقلابی قائل نبود و با هر استاندارد سازمانی استالینیستی بود (نک فصل ۵).

یک مورد دیگر مربوط به گروهی است که دکتر هوشنگ اعظمی لرستانی بنیانگذار آن بود. گروه دکتر اعظمی متشکل از روشنفکران و فعالانی بود که اوایل تابستان ۱۳۵۳ جنگی چریکی به سبک کوبا را در کوهستانهای لرستان آغاز کردند. گروه دکتر اعظمی به پاسگاههای ژاندارمری در منطقه حمله کردند، و کمی بعد محاصره شدند، اما محاصره نظامیان را شکستند و گریختند. نیروهای بازمانده این گروه در آخر به فداییان پیوستند. دکتر اعظمی قبل از دستگیری گروه جزئی-ظریفی در دی ماه ۱۳۴۶ شخصاً با «گروه یک» تماس داشت، اما تماس او با سازمان فدایی جدید بود. به هر حال، با وجود مخالفت اشرف، اعظمی به کوههای لرستان بازگشت و در اردیبهشت ۱۳۵۵ در شرایط نامعلومی کشته شد، در حالی که بعضی از اعضای گروه او مانند محمود خرم‌آبادی و سیامک اسدیان در سازمان فدایی ماندند (کمالوند، ۲۰۰۲؛ حیدر، ۱۹۹۹: ۲۶۴؛ پن ۱۷؛ سامع، ۱۹۹۹: ۱۴۵-۱۴۶، پن ۱۱).

در مقابل این موارد که فداییان نتوانستند به وحدت با مبارزان دیگر برسند، موارد بسیاری هستند که نشان دهنده موفقیت چریک‌های فدایی در کسب حمایت بی‌قید و شرط از گروههای کوچک مارکسیستی انقلابی و عملگرا هستند. حضور نمادین فداییان به سرعت فضای تازه‌ای را برای عمل و روش مبارزه به وجود آورده بود. اگر گروههای زیرزمینی مداوماً به فداییان نمی‌پیوستند، سازمان چریک‌های فدایی خلق احتمالاً حتی از سال نخست مبارزه هم جان به در نمی‌برد، چه برسد به آن که تا سال ۱۳۵۳ گسترش یابد، هر چند دست آخر این گسترش دعایی بود که به نفرین تبدیل شد.

یکی از اولین گروه‌هایی که در زندان به فداییان پیوست، «ستاره سرخ» بود. این گروه روشنفکران جوان و رادیکال، توسط ساواک شناسایی شد و قبل از فعالیتی جدی اعضای گروه دستگیر و روانه زندان شدند. برای مدت کوتاهی در سال ۱۳۵۰، ستاره سرخ بیشترین تعداد زندانیان را در میان گروه‌های چپگرا داشت و از زندانیان سرشناس آن می‌توان از عبدالله قوامی، علی شکوهی، محمد احمدیان، و هبت‌الله غفاری نام برد که در مناظره‌های زندانیان در تهران و شیراز شرکت می‌کردند. بیشتر اعضای ستاره سرخ در زندان به فداییان گرویدند، در حالی که بعضی از آنها مبارزه مسلحانه را رد کردند و بعد از انقلاب سازمان «راه کارگر» را تشکیل دادند (فتاپور، ۲۰۰۱).

گروه دیگری که به فداییان پیوست توسط مارتیک قازاریان و نزهت‌السادات روحی آهنگران و چند نفر دیگر در سال ۱۳۵۱ ایجاد شده بود. روحی آهنگران یکی از زنان مبارز درجه یک بود که در ترور فاتح یزدی و سرگرد نیک‌طبع شرکت داشت. تا زمان مرگش در سال ۱۳۵۴، او مسئولیتهای کلیدی در سازمان داشت (نشریه داخلی، ۱۹۷۵؛ ب: الف؛ نبرد خلق، ۱۹۷۶: ۱۰۹-۱۱۱). در مورد حمید رضا هزارخانی و گروهش که به سازمان پیوستند اطلاعات کمی در دست است (نشریه داخلی، ۱۹۷۶: ۸۰). یک گروه مهم پانزده نفره از دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر نیز در اوایل دهه پنجاه خورشیدی به فداییان پیوستند که شامل حسین قلمبر، تورج حیدری بیگوند، فرزاد دادگر، و طاهره خرم بودند. بعضی از اینها با رد کردن مثنی چریکی در پاییز ۱۳۵۵ اولین انشعاب در سازمان فدایی [در سال ۱۳۵۶] را رقم زدند.

در آستانه نابودی

در سال ۱۳۵۴، سازمان گسترش بی‌سابقه‌ای را تجربه کرده بود. گرایش تئوریک به طرف افکار جزئی، و در نتیجه آن، به طرف کار سیاسی - هر چند نامطمئن و با افت و خیز بود - حداقل تا حدی بن بست سازمانی فداییان را مرتفع می‌کرد. سازمان از عملیات پر سروصدایی که شکل حضور سیاسی

فداییان در سال ۱۳۵۳ را تعریف می‌کرد، دست کشیده بود. برپا کردن یک بخش سیاسی نیازمند برنامه‌ریزی استراتژیک بود. رهبری سازمان ضعیفی را که سازمان مدتها دچار آن بود، و با ترجیح دادن پراتیسیسن به تئوریسن آن ضعف را حاشا می‌کرد، بالاخره پذیرفته بود. حالا معلوم بود که جنبش به نظریه‌پرداز و استراتژیست هم نیاز داشت. در زمستان ۱۳۵۴، رهبری تصمیم گرفت که اشرف، مومنی، ارمغانی و فرهاد صدیقی باشاکی یک تیم تئوری تشکیل دهند (عبدالرحیم‌پور، ۱۹۹۹: ب: ۲۷۹).

با این همه، به نظر می‌رسد که فداییان به جای انتقاد شجاعانه از گذشته، به طرز عجیب چرخش نظری خود را بر اساس تداوم با گذشته سازمان توجیه کردند، و در نتیجه، فرصت را برای تأثیرگذاری طولانی مدت بر حیات سیاسی ایرانیان از دست دادند. در سرمقاله‌ای مطول و مهم در *نبرد خلق* (شماره ۷، خرداد ۱۳۵۵) اشرف و رهبری چرخش سازمان به سوی نظریه جزئی و به ویژه تئوری «تبلیغ مسلحانه» را اعلام کردند (*نبرد خلق*، ۱۹۷۶: ۱-۱۹، ۱۲۹-۱۴۰). سرمقاله ادعا می‌کند که نظریه جزئی نقطه اوج تئوریهای چریکی تا آن زمان سازمان بوده است. به عنوان شاهد، نویسنده مقاله استدلال می‌کند که در مرحله اول جنبش مسلحانه، در پنج سال گذشته، چریکها به دنبال این اهداف بودند: (۱) تحمیل مبارزه مسلحانه علیه دیکتاتوری شاه به عنوان آلترناتیو قدرت، (۲) پایان دادن به «سیاست‌های صبر و انتظار»، چه از جنس جبهه ملی و چه از جنس حزب توده، (۳) ممکن کردن سازماندهی نیروهای پیشرو، (۴) سازماندهی گروه‌های مخالف (دانشجویان و روشنفکران)، و در آخر (۵) گسترش تبلیغ مسلحانه (*نبرد خلق*، ۱۹۷۶: ۴-۵). تأکید سرمقاله بر مفهوم «تبلیغ مسلحانه» است، اما رهبری می‌خواهد به ضرورت کار سیاسی نه از طریق انتقاد از مفهوم «تبلیغ مسلحانه» که به طرز غریب از راه توسعه این مفهوم برسد. «این تئوری [تبلیغ مسلحانه] به ما می‌آموزد که برای نفوذ جنبش به میان توده‌ها باید دست به آنچنان عملیاتی بزنیم که به طور عینی، عملی و ملموس اهداف خلقی جنبش مسلحانه را برای توده‌ها روشن ساخته و راه نفوذ جنبش را در میان توده‌ها هموار نماید. بر این اساس هدف‌های عملیاتی مشخص باید در دستور کار عملیاتی ما قرار گیرند» (*نبرد خلق*، ۱۳۵۵: ۱۳؛ تأکید در اصل). تز «تبلیغ مسلحانه» جزئی به این معناست که عملیات نظامی باید پیغام سیاسی روشنی داشته باشند، و این سرمقاله اعلام می‌کند که همین تز منبع الهام عملیات سازمان در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ بوده است (*نبرد خلق*، ۱۹۷۶: ۱۴، ۱۶). پس از چیدن استدلال‌های مورد نیاز، اشرف و رهبری سازمان به این نتیجه می‌رسند که «باید توجه داشته باشیم که تبلیغ مسلحانه به شکل تام و تمام آن، و با مفهوم دقیق و علمی آن، شکل تبدیل یافته «افشاگری سیاسی» در جامعه ما می‌باشد»، و یا به بیان دیگر، «تبلیغ مسلحانه محور تمام اشکال مبارزاتی خلق ماست» (*نبرد خلق*، ۱۹۷۶: ۱۳۴؛ تأکید در اصل).

خواننده می‌بیند که نتیجه‌گیری [مقاله] از استدلال‌های حاصل نشده است. درست است که «تبلیغ مسلحانه» نزدیکی مفهومی و نظری به کار سیاسی دارد، اما فقط با کنار گذاشتن مفهوم «تبلیغ مسلحانه» بود که فداییان می‌توانستند سیاست را به درستی درک کنند. به گفته بعضی از فعالان فدایی در آن زمان، تا سال ۱۳۵۵، بسیاری از اعضای سازمان دیگر به جنگ چریکی باور نداشتند (عبدالرحیم‌پور و کریمی، ۲۰۰۱: ۴۰). به هر حال، این بحثها در بهار خونین ۱۳۵۵ متوقف شدند، و تا سال ۱۳۵۶ طول کشید تا سازمان فدایی چرخش به سوی اندیشه‌های جزئی را اعلام کند.

گسترش سازمان لاجرم به موارد نقض (ناخواسته) اصول امنیتی منجر شد. برای کشف مخفیگاه اشرف، ساواک آموزشهای ضدتروریستی پرسنل خود را به روز کرده بود، گشت با خودروهایی شخصی در شهرها را اضافه کرده بود، خطوط تلفن را شنود می‌کرد، و در نیمه‌های شب به طرز غافلگیرانه به جستجوی خانه به خانه در محله‌ها می‌پرداخت. آیین‌نامه‌هایی برای افزایش اطلاعات وضع شدند، از جمله آن که مالکان خانه‌ها و دفاتر اجاره می‌بایست هویت مستأجران و مشتریان خود را به کلانتریهای محل اطلاع می‌دادند. هر چند فداییان تا اوایل سال ۱۳۵۵ از ترور دست کشیده و عملیات خود را کاهش داده بودند، اما سازمان اعضای بسیاری را درگیریهایی خیابانی از دست می‌داد.

در میان اعضای کشته شده سازمان در این زمان، دو تن از کادر رهبری سازمان هم بودند: حمید مومنی و بهروز ارمغانی. ۱۶ چریک فدایی در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ و ۵ چریک فدایی در ۲۸ اردیبهشت کشته شدند. در بهار ۱۳۵۵، اشرف دو بار از پایگاههای محاصره شده فداییان گریخت. یکی از فرارها و نبردهای خیابانی افسانه‌ای اشرف در تهران نصف روز به طول انجامید و در طی آن او چند بار توسط پلیس تعقیب شد، چند افسر و مأمور پلیس را کشت، و یک خودروی پلیس را دزدید و بدون بر جا گذاشتن کوچکترین ردی فرار کرد. بالاخره در ۸ تیر ۱۳۵۵، پرسنل نظامی و نیروهای امنیتی محل نشست شورای عالی سازمان فدایی در مهرآباد جنوبی را محاصره کردند. در نبردی که چند ساعت طول کشید، حمید اشرف و ۹ تن از رهبران سازمان کشته شدند. برای نشان دادن پیروزی خود، تلویزیون دولتی ایران عکسی از جنازه اشرف را پخش کرد و ساواک همان عکس را به زندانیان سیاسی نشان داد (نگهدار، ۱۹۹۷: ۱۴۸). در عرض سه ماه، ساواک هشتاد درصد از شاخه تهران چریک‌ها را نابود کرد (عبدالرحیم‌پور، ۱۹۹۹: ب: ۲۸۱). این برآورد ممکن است اغراق‌آمیز باشد، چون در شاخه تهران تیم‌هایی هم بودند (دست کم ده نفر) که توسط ساواک ردگیری نشدند و دست نخورده باقی ماندند و بعدها تبدیل به منشعبین سازمان شدند (نک کار-اکثریت، ۱۹۹۶: ۷-۸).

تاریخ رسمی سازمان بر آنست که ساواک خطوط تلفن پایگاههای فداییان را شنود کرده بود. فداییان از تلفن برای پیغامهای کوتاه و سریع استفاده می‌کردند. این توضیح بار اول پس از یورشهای وسیع ساواک در اردیبهشت ۱۳۵۵ و پیش از مرگ اشرف در آثار فداییان ظاهر شد (نبرد خلق، ۱۹۷۶: ۱۸۰، ۱۸۴؛ کار-اکثریت، ۱۹۹۸: ۷؛ ماسالی، ۲۰۰۱: ۱۶۰). تصور چریک‌ها این بود که تماس‌های تلفنی کمتر از ۲۳ ثانیه قابل ردیابی نبودند، اما این تصور به طرز غم‌انگیزی اشتباه بود. ساواک مرکزی در تهران داشت که به طور سیستماتیک خطوط تلفن را شنود می‌کرد (حسن‌پور، ۲۰۰۷: ۲۳۴). یکی از اولین ردهای ساواک از کتاب رمز بهمن روحی آهنگران پس از دستگیری و شکنجه او - که به مرگش انجامید - گرفته شد. نیروهای امنیتی توانستند کدها را استخراج و پایگاهها را ردیابی کنند (حاجبی تهریزی، ۲۰۰۴: ۱۱۹؛ حمیدیان، ۲۰۰۴: ۲۷۶؛ مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۲۰۰۱: ۶۳، ۸۱). ریشه‌کن کردن رهبری فداییان نشانه تغییر تاکتیکهای ضدتروریستی حکومت در سال ۱۳۵۴ بود. شنود و ردگیری تماسهای تلفنی ساواک را از تعقیب خیابانی چریکها بی‌نیاز می‌کرد. ساواک این تماسها را رصد می‌کرد تا شبکه تیمها کشف شوند و بعد به پایگاهها حمله می‌کرد. در همین ماهها، زندانیان سیاسی به زندان مخوف اوین در تهران منتقل شدند، و اجازه ملاقات، برای قطع ارتباطشان با بیرون، از آنها گرفته شد. زندانیان سیاسی دیگر بعد از گذراندن دوره محکومیت خود آزاد نمی‌شدند.

با نابودی رهبری سازمان، تماسهای افقی میان واحدهای جان به در برده و تیغه‌کشی شده ممکن نبود. به گفته یکی از فعالان فدایی در این سال، تنها دو کادر در تهران زنده مانده بودند (قاسم سیادتی و عباس هاشمی) (هاشمی، ۲۰۰۱: ۴۳). در رده‌های پایینتر، اعضای سازمان که در تیمهای پراکنده بودند پول نداشتند و در به در به دنبال جای امن برای ماندن و راهپایی برای تماس با رفقای خود بودند. شاخه‌های مشهد و اصفهان دست نخورده مانده، اما ایزوله شده بودند. چشم‌انداز بازسازی سازمان در این ماهها بسیار بعید به نظر می‌رسید. ولی در اینجاست که یکی از پارادوکس‌های بزرگ تاریخ فداییان را می‌توان مشاهده کرد: فعالان سرسخت فدایی استقامت کردند و باقی ماندند. ولیکن چیزی که باقی نماند بازگشت به مشی چریکی بود.

دوباره رویداد در انقلاب

کشته شدن رهبری سازمان یک نقطه عطف تعیین‌کننده بود و شکست نمادین مشی چریکی، موضوعی که رهبران فدایی از برخورد انتقادی با آن در شش سال گذشته طفره رفته بودند. اکنون

وظیفه بزرگ یافتن تماسهای از دست رفته، کشف واحدهای پراکنده، و یافتن نمایندگان فدایی در خاورمیانه بر دوش کادرهای معمولی افتاده بود. در اواخر تابستان ۱۳۵۵، حسن جان فرجودی، احمد غلامیان لنگرودی، صبا بیژن زاده، و قربانعلی عبدالرحیم پور در حرم خواجه ربیع در بیرون از مشهد جلسه‌ای برگزار کردند و به خودی خود کادر مرکزی جدید سازمان را پدید آوردند. وظیفه سازماندهی مجدد گروه به جان فرجودی سپرده شد (عبدالرحیم پور، ۱۹۹۶: ۸).

جدای از اعضایی که خیلی ساده به زندگی عادی بازگشتند و دیگر هرگز با سازمان تماس نگرفتند، گزارشهایی موجود هستند که بعضی از اعضای تیمها از سازمان بیرون رفتند. درست برعکس اوایل دهه ۱۳۵۰ (بخش بعدی این فصل)، در مواردی فرماندهان تیم به عضو مستعفی کمک کردند تا با پاک کردن رد و اطلاعات خود سازمان را ترک کنند (احمدزاده، ۲۰۰۱؛ سطوت، ۲۰۰۲).

لیکن مهمتر از همه، متعاقب یورشهای اوایل ۱۳۵۵، شکل‌گیری و بعداً انشعاب چندین فدایی از سازمان بود (نک فصل ۵). تیمهایی که بعدها به نام «منشعبین» معروف شدند، یک بخش بزرگ سازمان در تهران را تشکیل می‌دادند و شامل حدود ۱۰ نفر یا یک چهارم تمامی کادرهای فدایی در آن زمان و تعدادی از آنها رزمندگانی باتجربه بودند. قبلاً در سال ۱۳۵۳، بعضی از اعضای این تیمها به شدت در برابر تقدیرهای گاه و بیگاه سازمان از مائوئیسم اعتراض کرده بودند. بعلاوه، آنها انتقادات تندی از مثنی چریکی از منظر ثنوری لنینی ارائه می‌کردند (نک سچفخا-گروه منشعب، ۱۹۷۷). یکی از آنها، تورج حیدری بیگونند، بعدها نقدی نوشت که به طور مشخص نظریه جزئی را نقد می‌کرد. با مشخصتر شدن اختلاف این اعضا با سایر کادرهای فدایی، نبود دمکراسی داخلی هم در سازمان فدایی آشکار می‌شد. از میان رفتن رهبری، اختلافات ایدئولوژیک و نارضایتیهای داخلی سازمان را تسریع و آنها را آشکار کرد. رهبری جدید نوارهای کاست حاوی مواضع منشعبین را در میان اعضای سازمان توزیع کرد و از منشعبین آینده خواست که در سازمان بمانند و ایده‌های خود را به بحث بگذارند - کاری که نمی‌شد در رهبری اشرف تصور کرد. علیرغم این، با اشاره به فقدان دمکراسی سازمانی و تصفیه‌های قبلی، منشعبین ماندن را نپذیرفتند و سازمان را ترک کردند. (فتاپور، ۲۰۰۱).

از طرف دیگر، رهبری جدید مساعی زیادی برای تماس با رفقای خود در خاورمیانه انجام داد. محمد دبیری فرد (حیدر) هم از خارج برای یافتن رفقای خود در داخل کشور سعی می‌کرد. در تابستان ۱۳۵۵، محسن نوربخش برای اجرای یک فرار که توسط مجاهدین مارکسیست به او داده شده بود به ایران بازگشت، اما بعداً در تیراندازی با پلیس کشته شد (حیدر، ۲۰۰۱: ۲۷-۲۸). بهار ۱۳۵۶ شاهد کوشش دیگری بود که به سبب دستگیری فدایی برجسته آن زمان، حسن جان فرجودی، عقیم ماند. بعد از آن، دبیری فرد و یک عضو دیگر پایگاه جدیدی در ترکیه ایجاد کردند و پایگاههای سازمان در بیروت را به دلیل جنگ داخلی و پایگاه سوریه را به دلیل کمبود منابع تعطیل کردند. در عین حال، اختلاف ایدئولوژیک میان نمایندگان فدایی هوادار نظریه احمدزاده (دهقانی و حرمتی پور) و هوادار جزئی (حیدر) در خارج از کشور بالا گرفت و به نقطه بحرانی رسید. بدنبال ضربه‌های ۱۳۵۵، حیدر برای اولین بار در تابستان همان سال با حرمتی پور و دهقانی ملاقات کرد و مطلع شد که ستاره حمایتش از سازمان را قطع کرده است. به گفته او، نوارهای کاست حاوی نظرهای ستاره به مسائل سازمانی اشاره می‌کردند، نه به اختلافهای نظری (حیدر، ۲۰۰۱: ۲۷-۲۸). در سال ۱۳۵۶ و پس برقراری مجدد تماس بین سازمان در ایران و اعضای خارج از کشور، رهبری سازمان دستور داد که هر دو جناح رقیب (طرفداران احمدزاده و جزئی) برای مذاکره نمایندگانی به ایران بفرستند. سه نفر از هواداران نظریه جزئی (از جمله حیدر) به ایران بازگشتند، اما جناح هوادار احمدزاده از اعزام نماینده خودداری کرد. چند ماه بعد، محمدرضا غبرایی برای مذاکره با طرفداران افکار احمدزاده به خارج از کشور رفت که نتیجه‌ای نداشت (حیدر، ۲۰۰۱: ۲۸؛ حیدر ۱۹۹۹: ۲۶۷-۲۶۸، پن ۳۷). در این زمان، دهقانی و حرمتی پور آثار خود در حمایت از احمدزاده را به عنوان انتشارات رسمی سازمان اما بدون آگاهی یا اجازه رهبری جدید منتشر کردند.

تقلای داخلی فداییان که بدنبال کشته شدن رهبری روی داد، بتدریج به این بحث رسید که آیا اصلاً می‌شد مثنی چریکی را ادامه داد؟ خروج منشعبین از سازمان نشانگر پاسخی صادقانه به مشکلات تئوریک مبارزه چریکی و ساختار غیردمکراتیک سازمان بود که در ادبیات لنینیستی «سانترالیسم دمکراتیک» خوانده می‌شد. عبدالرحیم پور سه موضع در مورد این بحران را به یاد می‌آورد: اول، اقلیت بزرگی که منشعبین آن را نمایندگی می‌کرد مبارزه مسلحانه را ریشه بحران می‌دانستند و بتدریج از پیوستن به حزب توده دفاع کردند. دوم، اقلیت قابل توجه دیگری به رهبری غلامیان به دنبال بازگشت به مبارزه مسلحانه بر اساس دیدگاه احمدزاده بود. سوم، اقلیت کوچکی تحت رهبری جان فرجودی از آرای جزئی دفاع می‌کرد که مبارزه مسلحانه را تنها کاتالیزور فعالیت‌های سیاسی و سازماندهی کارگران می‌دانست (عبدالرحیم پور، ۱۹۹۶: ۸).

در ماه‌های بعد، این جان فرجودی بود که نقشی عمده‌ای در تبلیغ نظریه جزئی در سازمان بازی کرد. کتاب جزئی، نبرد با دیکتاتوری شاه، با وجود مخالفت غلامیان توسط سازمان منتشر شد. در اسفند ۱۳۵۶، جان فرجودی دستگیر شد و تحت بازجویی و شکنجه به قتل رسید. با توجه به موقعیتش در سازمان وی معلومات وسیعی از تیم‌های سازمان داشت و اگر چه یک منبع مورد شک ادعا می‌کند که او با پلیس همکاری کرد (نادری، ۲۰۰۸: ۸۷۲)، پر واضح است که او اصلاً اطلاعات کلیدی به ساواک نداده بود، چرا که بعد از دستگیری او سازمان هیچ ضربه مهم و سازماندهی شده‌ای از نیروهای امنیتی نخورد. صبا بیژن‌زاده که نخستین زن در کادر مرکزی فداییان بود هم در یک تیراندازی در بهار ۱۳۵۶ کشته شد. این ضربه‌ها، انشعاب و سرخوردگی از مثنی چریکی شمار اعضای سازمان را در سال ۱۳۵۶ به حدود بیست نفر کاهش داد (فتاپور، ۲۰۰۱: ۸).

رهبری سازمان پس از تیرماه ۱۳۵۵ فقط دستورات سازمانی صادر می‌کرد، چون برای ایجاد مانور سیاسی صلاحیت لازم را نداشت (احمدزاده، ۲۰۰۱). بسیاری از اعضای ناراضی که کماکان با سازمان مانده بودند، برای بحث‌های دمکراتیک مرکزیت را مورد فشار قرار دادند و این بحث‌های داخلی بخش عمده‌ای از توان سازمان را به خود اختصاص می‌دادند. به همین خاطر، رهبری نتوانست تا پاییز ۱۳۵۶ حتی یک اطلاعیه سیاسی صادر کند (عبدالرحیم پور، ۱۹۹۶: ۸). اما بیانیه ۱۶ آذر ۱۳۵۶ تعیین‌کننده بود: این متن نظریه جزئی را به عنوان تئوری راهنمای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اعلام کرد. این ایده در تابستان ۱۳۵۶ مورد بحث قرار گرفته بود و سه تن عضو رهبری سازمان - عبدالرحیم پور، غزالی و غلامیان (و فرد اخیر با اکراه) عباس هاشمی را مأمور کردند تا پیش‌نویس این بیانیه را تهیه کنند (عبدالرحیم پور، ۱۹۹۹: ۲۸۲-۲۸۳). جالب آنکه همین اعضای مرکزیت سازمان بعدها توسط دبیری فرد (حیدر) آگاه شدند که رهبری سازمان قبل از ۱۳۵۵ دیدگاه‌های جزئی را پذیرفته بود و قصد اجرای آنها را داشت.

این بیانیه، انگار که به شکست نظامی سازمان در سال ۱۳۵۵ اشاره کند، می‌گوید که قبول اولیه‌تر احمدزاده در مورد وجود شرایط عینی انقلاب خطا بود و در سازمان این تصور را به وجود آورده بود که مبارزه مسلحانه کوتاه مدت است. با شروع جنبش چریکی، «رفقای آغازگر» چنان درگیر بقای روزمره سازمان شدند که [ما یعنی فداییان] «با تئوری‌های اولیه برخورداردی خلاق نکردیم» (پیام دانشجو، ۱۹۷۷: ۲۴، ۲۵). ضربات ۱۳۵۵ باعث شد که این مسائل تئوریک روشن شوند و به قبول نظریه جزئی منجر شدند. برای توجیه «جنگ آزادی‌بخش با دیکتاتوری شاه» در نظریه جزئی، و پس لاجرم گرایش به انقلاب دمکراتیک (پیام دانشجو، ۱۹۷۷، ۴۷، ۵۱)، بیانیه به مفهوم دو مرحله‌ای انقلاب در آثار لنین - از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی - اشاره می‌کند (لنین، ۱۹۳۵). بیانیه نتیجه می‌گیرد که سازمان فدایی باید به یک نیروی سیاسی تبدیل شود. البته از منظر امروز که گذشته را بسنجیم، از ساده‌انگاری این موضع به سختی نمی‌شود چشم‌پوشی کرد: فکر پشت این بیانیه به وضوح فاقد درک و آگاهی از استراتژی فعالیت‌های دراز مدت اجتماعی و سیاسی نیروهای شیعه در میان مردم است.

اودیسه چریکے ۴۷

با از دست دادن اعضای کلیدی مانند غزال آیتی و صبا بیژن‌زاده در بهار ۱۳۵۶، غلامیان، عبدالرحیم پور و غبرایی، و بعداً قاسم سیادتی، کادر مرکزی سازمان را تشکیل دادند (فتاپور، ۲۰۰۱). قبلاً در سال ۱۳۵۵، رهبری جدید به دلیل مسائل امنیتی تصمیم گرفته بود که عضوگیری جدیدی انجام ندهد. در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ با فشار رئیس جمهور ایالات متحده جیمی کارتر، که بر دمکراسی و حقوق بشر تأکید داشت، شاه اجازه داد اصلاحاتی در صحنه سیاسی ایران انجام شود - اصلاحاتی که با انحلال حزب دولتی رستاخیز آغاز شد. زندانیان سیاسی که بیشتر از مدت محکومیت خود در زندان نگه داشته شده بودند بتدریج آزاد شدند. محدودیتها به سرعت کاهش یافت و این منجر به احیای جنبش دانشجویی شد. در بهار ۱۳۵۶، سازمان فدایی شاخه تهران را دوباره بر پا کرد که تا تابستان همان سال شامل سه تیم می‌شد (احمدزاده، ۲۰۰۱؛ سطوت، ۲۰۰۲).

در این دوره مشخص، رهبری سازمان تصمیم گرفت حضور سیاسی فداییان را با «عضوگیری ویژه» از بین زندانیان فدایی اخیراً آزاد شده که مشهور به قابلیت نظری و تحلیلی بودند افزایش دهد. مستوره احمدزاده، مهدی فتاپور، اکبر صنایع دوستدار، علی رضا اکبری شاندیز، هادی میرمؤید، محمدرضا بهکیش، حسن توسلی، فرخ نگهدار، و بعد از آنها، جمشید طاهری پور و بهزاد کریمی شامل این عضوگیریهای ویژه و به تدریج مخفی شدند (احمدزاده، ۲۰۰۱؛ فتاپور، ۲۰۰۱؛ سطوت، ۲۰۰۲). انتخاب این افراد نشانگر آنست که عضوگیری آنها اساس ایدئولوژیک نداشت. با اینحال، این عضوگیری بلافاصله به یک رهبری دوگانه منجر شد: یک رهبری تشکیلاتی موجود و یک رهبری سیاسی نو ظهور. در کادر مرکزی سازمان، غبرایی و عبدالرحیم پور از حضور کادرهای تازه وارد حمایت می‌کردند، در حالی که غلامیان از تمایلات نظری بعضی از آنها ناراضی بود (سطوت، ۲۰۰۲؛ حمیدیان، ۲۰۰۴: ۲۱۸-۲۱۷).

درست به همان ترتیب که فداییان از دل جنبش دانشجویی اواخر دهه چهل بیرون آمده بودند، در این زمان هم احیای جنبش دانشجویی برای سازمان یک ضرورت مهم بود. در اوایل دهه پنجاه، چریک‌های فدایی خلق یک بدنه دانشجویی نامرئی هوادار خود را به نام «دانشجویان مبارز» در دانشگاهها به راه انداخته بودند. دانشجویان مبارز در واقع یک سازمان نبود، فقط یک اسم بود برای نشان دادن حضور چریکها در دانشگاهها. نسل بعدی هوادار فداییان، رضی‌الدین تابان و منصور فرشیدی، کوشیدند تا حضور دانشجویان مبارز را حفظ کنند، اما هر دو در سال ۱۳۵۴ دستگیر شدند. ولی نسل سوم دانشجویان مبارز، مانند محمود وحیدی و سعید گرد، مبارزه مسلحانه را رد کردند و بعدها به سازمان رزمندگان (مائوئیست) گرویدند، در حالی که هنوز از عنوان «دانشجویان مبارز» استفاده می‌کردند. در اواسط دهه پنجاه نفوذ فداییان در میان دانشجویان بطرز قابل توجهی کمتر شده بود، تا جایی که در سال ۱۳۵۶ بیشتر رهبران چپگرای دانشجویی دیگر از سازمان فدایی حمایت نمی‌کردند. جالب آنکه بیشتر دانشجویان چپگرا در این زمان به منشعبین پیوستند (فتاپور، ۲۰۰۱).

ولی در تابستان ۱۳۵۷ اوضاع کشور بسرعت متحول شد: اوجگیری روحیه انقلابی و حضور روزافزون سازمان به بازگشت قاطعانه فداییان به عنوان محبوبترین سازمان چپ در دانشگاههای ایران انجامید (فتاپور، ۲۰۰۱). در عین حال، احیای جنبش دانشجویی به نوبه خود سازمان را فعالتر کرد (احمدزاده، ۲۰۰۱). در دی ۱۳۵۷، انقلاب در هوا موج می‌زد و امکان رشد آشکار سازمانهای مخالف رژیم را نوید می‌داد، و این به ظهور سازمان دانشجویی چریک‌های فدایی، «سازمان دانشجویان پیشگام» راه برد (کار-اکثریت، ۱۹۹۸ ب: ۷).

در حالی که شور انقلابی در سراسر کشور به اوج رسیده بود، رهبری سازمان خود را در موقعیتی پارادوکسی یافت: رویکرد کادر رهبری فداییان با امواج رو به اوج اعتراضها محتاطانه و حتی ناپاورانه بود. بعضی از رهبران سازمان تظاهرات مردم را توطئه ساواک برای مشروعیت بخشیدن به سرکوب شدید جنبش می‌دیدند (سطوت، ۲۰۰۲). اول بار در اردیبهشت ۱۳۵۷، عبدالرحیم پور

(۱۹۹۹آ؛ فتاپور، ۱۹۹۹: ۸)، و بعد از جمعه سیاہ (۱۷ شهریور)، فتاپور استدلال کردند که شرایط عینی انقلاب فرا رسیده بود، اما با مخالفت غلامیان و سیادتی، این تحلیل به سیاست معینی راه نبرد (فتاپور، ۲۰۰۱آ؛ فتاپور، ۱۹۹۹: ۸). در ۱۳ آبان ۱۳۵۷، تهران و شهرهای بزرگ ایران دستخوش تظاهرات ویرانگری شدند که در آن بانک‌ها، دفاتر و ساختمان‌های دولتی، و همچنین میخانه‌ها توسط معترضان تخریب شدند. در این روز، اعلامیه راهگشای سازمان با عنوان «قیام را باور کنیم» فداییان را بالاخره با موج انقلابی در کشور همراه کرد. غلامیان با موضع این اعلامیه، که فرخ نگهدار آن را نوشته بود (نگهدار، ۲۰۰۸؛ نگهدار، ۱۹۹۹: ۱۰)، مخالف بود و با آکراه آن را منتشر (استنسلی) کرد (سطوت، ۲۰۰۲). دو روز بعد این اعلامیه در میان هزاران تظاهرکننده پخش شد. وقتی اعلامیه به دست تیمهای فدایی رسید، غلامیان به خاطر انتشارش بدون تأیید کادر مرکزی سازمان مورد انتقاد شدید قرار گرفت (سطوت، ۲۰۰۲). با اینحال، گرداب انقلابی به زودی همه را متقاعد کرد که علیرغم فقدان روند جمعی و دمکراتیک در انتشار آن، این اعلامیه از اهمیت سیاسی بزرگی برخوردار بود. در این زمان، روشن شده بود که ساختار چریکی تیغه‌بندی شده سازمان فدایی دیگر نمی‌توانست از عهده ارتباط وسیع با دانشجویان، شرکت در تظاهرات خیابانی، و هماهنگی روز افزون بین تیمهای چریکی برآید. وقت آن بود که چریک‌های فدایی خلق [از پوسته خود] «بیرون می‌آمدند» و در جامعه شرکت می‌کردند.

همزمان با این چرخش قاطع به سوی فعالیت سیاسی، رهبران فدایی هسته‌ها و حوزه‌هایی از هواداران خود را در میان کارگران پیدا کردند - حوزه‌هایی که بعضی از آنها پس از ۱۳۵۵ رابطه خود با سازمان را از دست داده بودند (عبدالرحیم پور، ۲۰۰۱: ۷؛ مهدی‌زاده، ۲۰۰۱: ۹؛ نک فصل ۷). با اینحال، حضور سازمان در میان کارگران ناچیز بود. جدای از چند سرقت از بانک که فداییان در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ به طور ناشناس انجام داده بودند (حمیدیان، ۲۰۰۴: ۲۷۹)، الگوی عملیات چریکی سازمان در این دوره نشانگر همراهی با جنبش انقلابی مردمی بود. این عملیات شامل بمبگذاری در انجمن فرهنگی ایران و آمریکا در تهران در ۸ دی ۱۳۵۶ (اولین عملیات سازمان پس از تیر ۱۳۵۵) بود - عملیاتی در اعتراض به سفر رئیس جمهور آمریکا جیمی کارتر به ایران - و البته بمبگذاریها و حمله‌هایی در تهران، قم، مشهد، تبریز و اصفهان از اواسط سال ۱۳۵۷ تا پیروزی انقلاب می‌شدند. فداییان سرهنگ زمانی‌پور را در ۹ مهر ۱۳۵۷ در مشهد ترور کردند و به سوی پرسنل ارتش در تظاهرات ۲ دی ۱۳۵۷ در تهران آتش گشودند (سجفخا، ۱۹۷۹آ: ۱۴). در روزهای پیش از انقلاب، چریک‌های فدایی گهگاه با نیروهای ارتشی که بروی معترضان شلیک می‌کردند، درگیر می‌شدند.

با خروج سرنوشت‌ساز محمدرضا شاه پهلوی در ۲۴ دی ۱۳۵۷ و بازگشت ظفرمندانه آیت‌الله خمینی از تبعید در ۱۲ بهمن، ایران عملاً دچار حکومتی دوگانه شده بود: نخست‌وزیر شاپور بختیار و ارتش بر کشور حکومت کرده و تلاش می‌کردند با انجام اصلاحات تظاهرات را مهار کنند، در حالی که «شورای انقلاب» و رئیس منصوب آن مهدی بازرگان از جنبش مردمی برای تحمیل شرایط دولت انتقالی در مذاکرات مخفیانه خود با آمریکاها و ارتش ایران استفاده می‌کردند.

در یک اتفاق خوش موقع، سازمان فدایی در روز ۲۱ بهمن یک نشست مهم رهبری را برگزار کرد. عبدالرحیم‌پور، غبرایی، غلامیان، سیادتی، رحیم اسداللهی، نگهدار، فتاپور، اکبری شانندیز، طاهری‌پور و میرمؤید در این جلسه در منزل مخفی فتاپور در خیابان تاج حضور داشتند (عبدالرحیم پور، ۱۹۹۹آ: ۷؛ فتاپور، ۱۹۹۹: ۸). در این جلسه، نگهدار ایجاد یک رهبری چهارگانه - سیاسی، سازمانی، نظامی و ارتباطات-دمکراتیک - را پیشنهاد کرد که دوازده نفر از مسئولان این تیمها کادر مرکزی جدید سازمان را تشکیل دهند. نگهدار پیش‌بینی کرد که یک «دولت محلل» بازرگان را جایگزین بختیار و سپس دولت موقت را رهبری خواهد کرد. به تحلیل نگهدار، برای اینکه انتقال به آرامی انجام شود رهبران انقلاب باید این قول را به ایالات متحده می‌دادند که ارتش را حفظ کنند. بر پایه دیدگاه رادیکال خود، فداییان تصمیم گرفتند که رهبران انقلاب را تحت فشار قرار دهند تا آنها دست از چانه

زدن با آمریکاییها بردارند. با اینحال، این جلسه عجولانه کنار گذاشته شد و رهبران فدایی به سرعت خود را به خیابانها رساندند (فتاپور، ۲۰۰۱).^۱

در سالگرد عملیات سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۵۷، فداییان تظاهراتی را برنامه‌ریزی کرده بودند که لغو شد. به جایش، سازمان روز ۲۱ بهمن و از دانشگاه تهران دعوت به راهپیمایی کرد. در شب ۲۰ بهمن گارد شاهنشاهی به یک پایگاه نیروی هوایی در شرق تهران حمله کرده بود تا واحدهای تکنیسین نیروی هوایی یا همافران را سرکوب کند. همافران شورشی با گارد شاهنشاهی درگیر شدند و دولت از ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۲۱ بهمن اعلام حکومت نظامی کرد. تا ساعت ۳ بعد از ظهر دفتر آیت‌الله خمینی هنوز موضعی در برابر حکومت نظامی اعلام نکرده بود و مردم هنوز در خیابانها بودند، آنهم در حالی که گشتهای حامی خمینی به مردم می‌گفتند که به خانه بروند. فتاپور و سامع مسئولیت راهپیمایی ۱۹ بهمن سازمان را برعهده داشتند و وقتی که در نزدیکیهای ظهر تظاهرکنندگان هوادار سازمان به میدان فردوسی در مرکز تهران رسیدند، فتاپور و سامع آنها را به دفاع از همافران شورشی تشویق کردند (سامع، ۱۹۹۷: ۸؛ کار، ۱۹۸۰: ۷-۸). چریک‌های فدایی مسلح و صدها نفر از هوادارانشان به صحنه نبرد در خیابان نیروی هوایی هجوم بردند. در این زمان، همافران شورشی زرادخانه پادگان را بروی مردم باز کردند و قیام را کلید زدند. هزاران نفر از مردم مسلح به مراکز نظامی، شهریانی، ساواک، ستاد ژاندارمری، زندان‌ها و ایستگاههای رادیویی و تلویزیونی هجوم بردند. تا روز بعد، قیام مسلحانه مردمی قاطعانه پایان رژیم پهلوی در ایران را رقم زد و آیت‌الله خمینی و پیروانش را مجبور کرد تا مذاکره با ارتش و آمریکاییها را ترک کنند.

در شامگاه ۲۱ بهمن، سازمان نخستین ستاد خود را درست در محل تولد چریک‌های فدایی خلق تأسیس کرد: دانشکده فنی دانشگاه تهران. تصمیم به پشتیبانی از همافران و ایجاد ستاد (که عملاً بر چریک‌های فدایی خلق به منزله یک گروه زیرزمینی پایان داد) توسط کادر رهبری سازمان گرفته نشده بود (فتاپور، ۲۰۰۱). بیانیه فداییان درباره سرنگونی سلطنت در شب ۲۲ بهمن از رادیو تهران پخش شد (فتاپور، ۱۹۹۹: ۸). در روزهای قیام، کادرهای فدایی سیادت و ابوالقاسم همدانیان و چند تن از هواداران سازمان کشته شدند (نک کار-اکثریت، ۱۹۹۴؛ کار-اکثریت، ۱۹۹۹: ۵-۱۰).

چریک‌های فدایی خلق که حضورشان تقریباً یک دهه از تاریخ و زندگی سیاسی در ایران معاصر را تعریف کرده بود، دست آخر نقش مهمی در سرنگونی رژیم شاه ایفا کردند. انقلاب با سرعت و با شرکت خیره‌کننده مردمی آمد و معاملات پشت‌برده رهبران انقلاب را باطل کرد. رهایی خلق بالاخره محقق شد، اما نه آنطور که بنیانگذاران فدایی انتظارش را داشتند. انقلاب درک فداییان از جنبش رهایی‌بخش خلق را جابجا کرد. پاسخ سازمان فدایی به موقعیت جدید پس از انقلاب ماورای تحقیق این کتاب است، اما برای تکمیل تاریخ فشرده فداییان لازم است شرحی کوتاه از فعالیت‌های فداییان و تحولات سازمان در دوران پس از انقلاب ارائه کنیم. لیکن قبل از آن، باید به جنبه‌ای از تاریخ سازمان توجه کرد که در اسناد و روایت‌های رسمی گروه نیستند.

قتلهای درونی و مسائل دیگر

در سال‌های اخیر [پیش از ۲۰۱۰، سال انتشار این کتاب]، گزارش‌هایی نگران‌کننده از زندگی درونی سازمان فدایی منتشر شده‌اند. بعضی از اعضای سازمان در دهه پنجاه، انگار که برای حفظ اسرار سازمان سوگند خورده باشند، هنوز محتوای چنین گزارش‌هایی را انکار و تعدادی به عدم آگاهی از این موارد تظاهر می‌کنند. با اینحال، تعداد اندکی از فعالان با پرسش فدایی آنچه می‌دانند را گفته‌اند. البته همانطور که انتظار می‌رفت، بعضی از اعضا هنوز این گزارش‌ها را ساخته ساواک و یا پروپاگاندای ضد چپ جمهوری اسلامی می‌دانند.

مرگ صمد بهرنگی در سال ۱۳۴۷ نشان می‌دهد که چگونه در یک جامعه دو قطبی شده روشنفکران مخالف می‌توانند به جای تعهد به حقیقت، از آن برای منافع سیاسی سوءاستفاده کنند. در تلاش برای مجرم نشان دادن ساواک در مرگ ناپهنگام بهرنگی، همانطور که شرحش رفت، ساعدی و آل احمد داستانی جعلی را تبلیغ کردند تا از بهرنگی یک «شهید» خلق بسازند. اما حتی فدا کردن حقیقت به بهانه اهداف سیاسی هم غم‌انگیزترین بخش این داستان نیست، بلکه این واقعیت است که بسیاری از فعالان آن زمان حقیقت را می‌دانستند، اما ترجیح دادند آن را مخفی کنند. کسانی که سکوت را در مورد این موضوعات انتخاب کردند، البته باید با وجدان خود کنار بیایند. هدف من در اینجا نشان دادن تأثیر سیاسی ویرانگر دو قطبی شدن سیاسی جامعه بر حافظه جمعی است.

حسن ماسالی (۱۹۸۵) بود که اولین بار در دهه ۱۹۸۰ مسئله «پاکسازی» سه تن از کادرهای فدایی را عمومی کرد، کاری که به خاطر ماهیت جنجالی ماجرا قابل ستایش است. اخیراً [اشاره به کتاب ۱۹۹۹] مازیار بهروز هم با طرح این موضوع تعداد اعضای تصفیه شده را چهار نفر اعلام کرد. او فداییان را به استالینیسیم متهم کرد و انگیزه قتلها را ایدئولوژیک خواند (۱۹۹۹: ۶۶-۶۷). در حالی که پاسخ به گزارش ماسالی سکوت جمعی بود، انتشار کتاب بهروز [به فارسی] فعالان فدایی در تبعید را به هیجان آورد و بحثهایی را باعث شد. چند تن از اعضای فدایی در آن زمان پا پیش گذاشتند و معلومات خود در مورد این تصفیه‌ها را بیان کردند.

قتلهای درونی: ابراهیم نوشیروان پور دانشجوی پلی‌تکنیک تهران بود که در سال ۱۳۴۶ از سوی غفور حسن پور برای «گروه یک» عضوگیری شد. هرچند نوشیروان پور در ایجاد تیم کوه مشارکت کرده بود، اما در سال ۱۳۴۸ نخواست که زندگی یک انقلابی حرفه‌ای را داشته باشد. او در سال ۱۳۴۹ دستگیر شد، و ظاهراً اسرار گروه را به پلیس داد. بعدها، در اردیبهشت ۱۳۵۱، وی در برنامه ساواک در تلویزیون ملی ابراز پشیمانی کرد. چند سال بعد که او در شرکت ملی نفت ایران مهندس بود، یک تیم عملیاتی فداییان به فرماندهی نسترن آل‌آقا در روز ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴ نوشیروان پور را ترور کرد (نبرد خلق، ۱۹۷۶: ۱۰۳-۱۰۸؛ نشریه داخلی، ۱۹۷۵: ۴۴؛ گروه جزئی-ظریفی، ۱۹۷۶: ۴۶؛ مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۲۰۰۱: ۱۰۱-۱۰۲). بعضی از اعضا (احتمالاً از منشعبین آینده) به ترور او اعتراض کردند، تا آنجا که رهبری سازمان به دفاع از ترور نوشیروان پور پرداخت. بنابراین در نشریه داخلی، مرکزیت سازمان این عملیات را «هشدار» خواند «به این عناصر [ضعیف یا مردد] که قبل از پیوستن به صفوف مبارزین بیشتر خود را بررسی کنند» (نشریه داخلی، ۱۹۷۵: ۳۰). از آنجا که نوشیروان پور از تیم کوه اطلاعاتی داشت و به دلیل آنکه تیم کوه در واقع موفق به انجام عملیات سیاهکل شده بود، منطقاً باید گفت که او اطلاعات مهمی در اختیار ساواک قرار نداد. نوشیروان پور به همراه چند تن دیگر از اعضای گروه در روز دوم یورش ساواک به تیمهای شهر گروه سیاهکل یعنی در ۱۲ بهمن ۱۳۴۹ بازداشت شد (نادری، ۲۰۰۸: ۶۲۶-۶۲۷). این دستگیریها حاصل بعضی اطلاعات گرفته شده از حسن پور در زیر شکنجه بود، اما فداییان افشای آنها را به نوشیروان پور نسبت دادند. حسن پور ۲۲ آذر ۱۳۴۹ بازداشت شده بود. نوشیروان پور حدود شش ماه بعد آزاد شد. در حالیکه اعلامیه سازمان او را متهم به در خطر قرار دادن تیم کوه می‌کند (نبرد خلق، ۱۹۷۶: ۱۰۵-۱۰۶)، ما گزارش سال ۱۳۵۱ خود حمید اشرف را داریم که می‌گوید ردیابی و بازداشتهای تیمهای شهر و کوه به خاطر برخی اطلاعات کلیدی ارائه شده توسط حسن پور، در طول سه هفته شکنجه مداوم که به مرگش انجامید، بودند (اشرف، ۱۹۷۸: ۹۹). پس از محاکمه، نوشیروان پور در زندان تغییر عقیده داد و از رژیم دفاع کرد (حمیدیان، ۲۰۰۴: ۹۱-۹۲)، اما ترور او عملی انتقام‌جویانه بود و قضاوت ضعیف رهبران فدایی را به نمایش گذاشت.

مورد دیگری که تا همین اواخر معلوم نبود، مورد اورانوس پورحسن است که باید در سال ۱۳۴۹ به «گروه دو» پیوسته بوده باشد. پس از فهمیدن طرح رفقاییش برای عملیات چریکی در کوه،

اودیسه چریکی ۵۱

او دست از فعالیت کشید و به کلی مخفی شد. ترس از انتقام رفقای سابقش از همان زمان او را به زندگی در گمنامی واداشت، آنچنان که شناسایی او حتی برای نیروهای امنیتی هم ممکن نشد (نادری، ۲۰۰۸: ۳۷۹-۳۷۷). هر چند اشرف می‌گوید که پورحسن نقشی در افشای تیم کوه نداشت، اما فرار پورحسن موجب جدلی میان اشرف و احمدزاده شد که در آن اشرف اصرار می‌کرد که پورحسن باید به عنوان خائن اعدام می‌شد، در حالی که احمدزاده این تفکر را رد می‌کرد (اشرف، ۱۹۷۸: ۶۹).

امروز دیگر شرایطی که منجر به قتل عبدالله پنجه‌شاهی شد شفاف هستند، و بهروز (۱۹۹۹: ۶۸) اولین کسی بود که این مورد از تصفیه‌های داخلی سازمان فدایی را افشا کرد. پنجه‌شاهی فرمانده شاخه اصفهان بود که در اردیبهشت ۱۳۵۶ به مشهد فراخوانده شد و توسط غلامیان به قتل رسید. ولی کشتن او، به گفته بهروز، انگیزه ایدئولوژیک - یعنی به دلیل گرایش او به منشعبین (۱۹۹۹: ۶۸) یا به دلیل رد مبارزه مسلحانه (نادری، ۲۰۰۸: ۸۲۰) - نبود. امروز معلوم شده است که پنجه‌شاهی عاشق رفیقی در سازمان به نام ادنا ثابت بوده است. ظاهراً در یک مورد آنها در پایگاه خود در حال ابراز علاقه به همدیگر دیده شدند. وقتی رفقایشان با آنها برخورد کردند، این دو رابطه خود را انکار کردند. ظاهراً وقتی که این ماجرا به گوش غلامیان رسید، وی پنجه‌شاهی را به مشهد احضار کرد و گویا با کمک سیامک اسدیان او را کشت. وقتی اعضای سازمان (که در آن زمان کمتر از بیست نفر بودند) از قتل او خبردار شدند، اکثر کادرهای فدایی نسبت به این ترور اعتراض کردند. مریم سطوت (۲۰۰۲)، که در این زمان در تیم دوم تازه تأسیس اصفهان بود، توسط عبدالرحیم‌پور که از مشهد به تیم اصفهان آمده بود، از قتل پنجه‌شاهی مطلع شد و عبدالرحیم‌پور به آنها گفت که این «اعدام» به دلیل اختلاس و سرقت اموال سازمانی انجام شده بود. ولی به زودی عباس هاشمی از طریق اسدیان دلیل واقعی این قتل را شنید و آن را به اطلاع رفقای سازمان رساند (هاشمی، ۲۰۰۸). ادنا ثابت از یک خانواده یهودی و دانشجوی مهندسی مکانیک بود که برای مخفی شدن به عنوان تعطیلات تابستانی در سال ۱۳۵۴ به لندن رفت و بعد بدون اطلاع خانواده‌اش به ایران بازگشت و به سازمان پیوست. بعد از قتل پنجه‌شاهی، به دستور رهبری سازمان، ثابت به مدت سه ماه برای زندگی در انزوا [اتاق تکی] فرستاده شد. در این زمان، البته بسیاری از کادرهای سازمان، از جمله ثابت، مبارزه مسلحانه را رد کرده بودند (سطوت، ۲۰۰۲). معلوم نیست که از این تاریخ بعد چه بر ثابت گذشت، ولی او در تابستان ۱۳۵۶ در صفوف مجاهدین مارکسیست-لنینیست ظاهر شد. ثابت در سال ۱۳۶۰ دستگیر و در ۱۳۶۱ با رأی دادگاه انقلاب اعدام شد (مهاجر، ۲۰۰۲: ۲۳۱-۲۳۴).

باز هم می‌بینیم که این قتل بطور جمعی مخفی نگه داشته شد. خواهران عبدالله، نسرین و سیمین پنجه‌شاهی، هر دو فعال فدایی بودند که اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۵ در درگیری خیابانی با پلیس کشته شدند. مادرشان خانم شمسی انصاری به همراه دو پسر نوجوانش ناصر و خشایار [جعفر] (که در آن زمان به ترتیب ۹ و ۱۷ ساله بودند) [خشایار در سال ۱۳۶۰ و اسدالله نیز در سال ۱۳۶۷ اعدام شدند] با عبدالرحیم‌پور در یک خانه تیمی مخفیانه زندگی می‌کردند (عبدالرحیم‌پور و کریمی، ۲۰۰۱: ۳۹). انصاری تا زمان مرگش در سال ۱۳۷۹ از سرنوشت غم‌انگیز پسر فداییش با خبر نشد.

جزئیات تصفیه سه عضو دیگر فدایی آنقدر در زیر لایه‌های مخفیکاری مانده‌اند که دسترسی به آنها احتمالاً دیگر غیرممکن است. قبلاً گفته شد که ارتباط میان ستاره و فداییان بعد از خبر تصفیه‌ها در فداییان بطور ناگهانی قطع شد. بر اساس اطلاعات موجود، بیکهای فدایی، خسروی اردبیلی و نوربخش از اولین کسانی بودند که از این تصفیه‌ها، احتمالاً در شاخه مشهد به فرماندهی علی اکبر جعفری، مطلع شدند. اسم سازمانی یکی از اعضای کشته شده اسد بود. نوربخش این خبر را به ماسالی داد، و حرمتی‌پور که اسد را شخصاً می‌شناخت، از شنیدن این خبر شوکه شد و ابراز نگرانی کرد، چون اصلاً باور نداشت که اسد «خائن» باشد. دهقانی هم این اتهامات را مردود دانست و از اشرف درباره آن پرسید. این خبر خسروی اردبیلی را آنقدر افسرده کرد که او تصمیم گرفت با دست

اودیسه چریکے ۵۲

زندن به عمل انتحاری (که در میان فداییان سابقه نداشت) با افتخار به زندگی خود پایان دهد؛ اما رفقاییش او را متقاعد کردند که به ظفار برود و به چریکهای مارکسیست بپیوندد. او در فوریه ۱۹۷۶ در ظفار کشته شد (ماسالی، ۱۹۸۵: ۵۵-۵۶؛ سازمان وحدت کمونیستی، ۱۹۸۷: ۱۲۲). همچنین دبیری فرد به مورد تصفیه دیگری اشاره می کند که در آن یک عضو فدایی ناپدید شده بود تا اینکه شش ماه بعد اعضای سازمان او را مشغول به کار در شرکتی یافتند و وی را کشتند. دبیری فرد به خاطر می آورد که دو عضو دیگر فدایی هم که می خواستند گروه را ترک کنند، ظاهراً اطلاعات قابل توجهی در مورد گروه داشتند (حیدر، ۲۰۰۱: ۳۳)، و این دو نفر هم به قتل رسیدند. رهبری سازمان این موارد را نقض امنیتی می دانست و «احکام اعدام» را غیابی صادر می کرد. در مورد شیوه استالینیستی این قتلها حتی نمی شود اغراق کرد. مهم است ذکر کنیم که تمایل این اعضا برای ترک سازمان در واقع به دلیل اختلاف آنها با سیاست سازمان بود (ماسالی، ۱۹۸۵: ۵۶).

دو نامه جنجالی وجود دارند که توسط ساواک در روزنامه **اطلاعات** (شماره ۹۶۱۲، ۳۰ اردیبهشت ۲۵۳۵) منتشر شده اند که ظاهراً توسط حمید اشرف و خطاب به اشرف دهقانی در مورد تصفیه ها و نیز کمک کشورهای خارجی به سازمان نوشته شده اند. میکروفیلم این نامه ها توسط پلیس آلمان غربی که اقامتگاه موقت دهقانی در بیرون از فرانکفورت را مورد جستجو قرار داده بود کشف شدند. گرچه صحت این نامه ها باید تأیید شود (ساواک همیشه شواهد را دستکاری می کرد)، اما واضح است که ساواک از طریق بازجوییها اطلاعات کافی در مورد تصفیه های داخلی داشت (نک نادری، ۲۰۰۸: ۵۳۶). بر اساس محتوای نامه، قتل اسد باید در سال ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱ اتفاق افتاده باشد چون وی توسط حسن نوروزی و تیمش به قتل رسیده بود (نک ماسالی، ۱۹۸۵: ۸۴؛ نادری، ۲۰۰۸: ۵۳۲-۵۳۴). بنابر همین مدارک، یکی دیگر از اعضای این گروه «برای آنکه فعالیت را رها کند مشغول طرح یک برنامه بود و به همین لحاظ از جانب خسرو [جعفری] محکوم به اعدام شد» (در ماسالی، ۱۹۸۵: ۷۳). فتاپور (۲۰۰۱) مطلع شده بود که یکی از اعضای سازمان در مشهد را کشته اند و جسدش را در جایی انداخته اند. ابراز هویت این سه فدایی تصفیه شده و فهمیدن موقعیتی که به قتل آنها انجامید بسیار دشوار است.

در کنار این موارد «تأیید شده» از تصفیه های درونی، مورد پیچیده دیگری شایان ذکر است و آن ناپدید شدن منوچهر حامدی است. او یکی از اعضای کنفدراسیون و گروه ستاره بود که در «پروسه تجانس» و احتمالاً در آبان ۱۳۵۳ به طور مخفیانه به ایران رفت تا به فداییان بپیوندد. بنابر منابعی، وی به دست نیروهای امنیتی در رشت در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۳ کشته شد (نادری، ۲۰۰۸: ۶۵۳-۶۵۲؛ حیدر، ۱۹۹۹: ۲۶۲، پن ۱۱). مشخص است که تاریخها همخوانی ندارند. با این همه، خسرو شاکری می گوید که پدر حامدی بعد از انقلاب نتوانست اجازه دفن و قبر او را پیدا کند که باعث این شبهه می شود که حامدی هیچوقت رسماً دفن نشده باشد (شاکری، ۲۰۰۱). گروه ستاره هم هیچ اطلاعات یا بیانیهای در مورد مرگ او منتشر نکرد. با توجه به تمایلات ضد استالینیستی ستاره و معلومات نظری حامدی هنوز مشخص نیست که آیا حامدی به دلیل اختلاف نظر با رهبری فداییان حذف شد و یا در تیراندازی با پلیس کشته شد.

یک اتفاق ناگوار؟ قبلاً گفته شد که در بهار ۱۳۵۲ بازماندگان جبهه دمکراتیک خلق به چریکهای فدایی پیوستند (نک فصل ۶). در میان آنها فاطمه سعیدی مادر رهبر کشته شده جبهه، نادر شایگان و دو فرزندش، ناصر و ارژنگ شایگان، بودند. آنها به همراه شعاعیان به مشهد منتقل شدند و تحت مسئولیت جعفری یک تیم پشتیبانی را تشکیل دادند (شعاعیان، ۱۹۷۶: پ: ۲۷). قبل از اخراج تلخ شعاعیان از سازمان در بهمن ۱۳۵۲، سعیدی در حین انجام یک مأموریت خطرناک و غیر ضروری، یعنی سر زدن به یک پایگاه تخلیه شده و از نظر امنیتی مشکوک، با وجود اعتراض او (و شعاعیان)، دستگیر شد (شعاعیان، ۱۹۷۶: پ: ۱۶-۱۸). لیکن در بازجوییهای سعیدی اشاره کرد که این مأموریت

را به دستور شعاعیان انجام داده بود (نادری، ۲۰۰۸: ۴۷۸). سازمان دو فرزند سعیدی را، حالا که مادرشان در زندان بود، از شعاعیان که مدت زیادی با آنها زندگی کرده بود، گرفت و آنها را با صبا بیژن‌زاده، مومنی، عزت غروی و حیدر (دبیری‌فرد) در یک تیم در تهران قرار داد (حیدر، ۲۰۰۱: ۲۹). بچه‌ها مدتی را هم در یک تیم تدارکاتی با زهرا آقائبی قلم‌چی سپری کردند. آقائبی قلم‌چی بعدها در زندان به هم سلولی‌هایش گفته بود که واقعاً برای بچه‌ها دشوار بود تا به انضباط سختگیرانه یک پایگاه مخفی فدایی عادت کنند. ظاهراً یک بار هم پیشنهاد شده بود که بچه‌ها بی سرو صدا در نزدیکی منزل خاله‌شان رها شوند. اینکه چرا این طرح عملی نشد معلوم نیست (رفعت، ۲۰۰۱).

روز ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵، با فشرده شدن چنگال ساواک بر سازمان، پایگاه فداییان در منطقه تهران نوری تهران که برادران شایگان در آن زندگی می‌کردند، مورد یورش ماموران امنیتی قرار گرفت. این تیم برای روز بعد یک ترور را برنامه‌ریزی کرده بود و اشرف هم در این پایگاه برای دادن آخرین دستورها حاضر بود. با شروع حمله ساواک، اشرف موفق به شکستن محاصره پلیس شد، و با گلوله‌ای در پایش، پس از دو بار درگیری با نیروهای امنیتی توانست فرار کند (نبرد خلق، ۱۹۷۶: ۱۸۰-۱۸۱). بنا بر گزارش ساواک، شش نفر از ساکنان خانه (دو زن و چهار مرد) کشته شدند. در این گزارش نام برادران شایگان بدون اشاره به سن آنها در میان کشته‌شدگان ذکر شده است (مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۲۰۰۱: ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۴). این حقیقت که این دو نوجوان (ناصر ۱۱ و ارژنگ ۱۳ ساله بود) در موقعیتی نبودند که اسلحه به دست بگیرند، مرگ آنها را در حاله‌ای از حدس و گمان قرار می‌دهد. در این زمان (۱۳۵۵) دیگر هدف ساواک دستگیری چریک‌ها برای اخذ اطلاعات نبود، چونکه نیروهای امنیتی اطمینان داشتند که به زودی سازمان را نابود خواهند کرد. به همین دلیل بود که تقریباً هیچ چریک فدایی در یورشهای ساواک بین زمستان ۱۳۵۴ تا خرداد ۱۳۵۵ دستگیر نشدند. بنابراین، از طرفی، کاملاً ممکن است که ناصر و ارژنگ توسط نیروهای امنیتی به قتل رسیده باشند. از طرف دیگر، یک منبع، بدون ارائه مدرک، مرگ آنها را به اشرف نسبت می‌دهد (نادری، ۲۰۰۸: ۶۴۵)، چون فداییان اکیداً دستور داشتند که در صورت لزوم خود یا رفیقشان را بکشند. با این همه، اگر مورد دوم حقیقت ماجرا بود، ساواک این فرصت طلایی برای نشان دادن وحشیگری «خرابکاران»، که جزو تبلیغات مستمر رژیم بود، را از دست نمی‌داد.

اما متأسفانه امروز اینکه چه کسی کودکان را به قتل رسانده است، دیگر نکته ما نیست: برادر بزرگتر ناصر و ارژنگ، ابوالحسن هم توسط ساواک در سن ۱۵ سالگی در یک خانه تیمی فداییان دستگیر شد و به همین دلیل به سرنوشت برادرانش دچار نشد. امروز نکته این است چرا فداییان این دو جوان را وارد شبکه پیچیده‌ای از وقایع کردند که به مرگ آنها بینجامد؟ چرا این کودکان را به بستگان‌شان تحویل ندادند؟ جواب این است که کودکان پوشش امنیتی خوبی برای تیمها فراهم می‌کردند و باعث رفع سوءظن احتمالی همسایگان یا آژانسهای اجاره مسکن می‌شدند. مرگ این دو برادر نوجوان نشان می‌دهد که آنها می‌باید تنهاترین کودکان ایران بوده باشند: آنان هرگز به هیچ گروهی نپیوسته بودند و حتی حق انتخاب میان رفتن و ماندن هم به آنها داده نشده بود. استفاده ابزاری و استثمار فداییان از کودکان درست مثل سرنوشت ناصر و ارژنگ غم‌انگیز است. حتی پس از مرگ این دو نوجوان نیز استفاده از کودکان برای پوشش ادامه یافت، و ما می‌دانیم که حداقل در یک مورد در سال ۱۳۵۶، مادر پنجه‌شاهی‌ها و پسر خردسالش در خانه تیمی فداییان زندگی می‌کردند (نگهدار، ۲۰۰۸).

امروز مسئله این است که آیا فعالان باقیمانده از آن دوره این شجاعت اخلاقی را دارند که پا پیش بگذارند، سکوتشان را در مورد زاویه‌های تاریک سازمان فدایی بشکنند و از کسانی که بی دلیل کشته شدند، اعاده حیثیت کنند؟ در اینجا است که باید این کتاب را ببندیم تا نه تنها زندگی مبارزانی را به یاد بیاوریم که خود روش انقلابی را انتخاب و جان فدایش کردند، بلکه بیاد آوریم آنها را که آنچه بر آنها تحمیل شده بود را خود انتخاب نکرده بودند و بنابراین شایسته مرگ نبودند.

بعد از انقلاب

از دل انقلاب، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به عنوان محبوبترین سازمان چپ ایران ظاهر شد. نظام پادشاهی سرنگون شده بود، اما فداییان موفق نشده بودند یک جنبش رهایی‌بخش ملی را رهبری کنند. بعد از انقلاب، دیگر هدف اصلی بنیانگذاران سازمان بی‌معنا شده بود، و این شرایط تازه فداییان را مجبور می‌کرد تا در تئوری و در عمل با معضل رژیم پوپولیستی تازه به قدرت رسیده‌ای مواجه شوند که کمتر از ضد امپریالیست بودنش، ضد چپ و ضد سکولار نبود. فداییان مجهز به نظریه‌ای نبودند که در امر مسائل سکولاریسم جهت مقابله با ماهیت مذهبی حکومت جدید حساسیت لازم را داشته باشد، و در نتیجه کاراکتر مذهبی جمهوری اسلامی را تابع یک دوگانگی ضد امپریالیستی می‌کردند که خودشان سالها به طرز غیر انتقادی به آن عادت کرده بودند. ماهیت رژیم جدید سازمان فدایی را گیج کرد و باعث ظهور پر درد نحلّه‌های دور از هم به صورت جناح‌بندی‌ها و انشعابهای تلخ در میان فداییان شد. این تصویر وقتی کامل می‌شود که به دو موج سنگین سرکوب خشن در سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷ هم اشاره کنیم که بعد از هر کدام موجی از فعالان سیاسی به خارج از کشور مهاجرت کردند. تا اواخر دهه ۱۳۶۰، فداییان کاملاً از صحنه سیاسی ایران حذف شدند.

در ماههای نخست انقلاب، فداییان دولت موقت را ائتلافی لرزان بین خرده بورژوازی سنتی (که روحانیون رادیکال آن را نمایندگی می‌کردند) و بورژوازی ملی (که مهدی بازرگان، نخست‌وزیر، آن را نمایندگی می‌کرد) ارزیابی کردند. این تحلیل طبقاتی نامربوط سبب شد که فداییان به گروه اول با بی‌اعتمادی بنگرند و گروه دوم را رفرمیستهای خائن لیبرال محسوب کنند. سازمان هوادارانش را برای راهپیمایی به سمت اقامتگاه آیت‌الله خمینی در روز اول اسفند ۱۳۵۷ فرا خواند، اما آیت‌الله اعلام کرد که آنها را به خاطر آنکه «با مکتب اسلام در ستیزند» نمی‌پذیرد (روزنامه کیهان به نقل از کوزچکین، ۱۹۹۷: ۳۸۰، پ ۱). بر خلاف حزب توده که از تبعید برگشته بود تا بر پایه تئوری فاجعه‌بار «راه رشد غیرسرمایه‌داری» تئورسیسینهای شوروی (اولیانوفسکی و پاولوف، ۱۹۷۳) از روحانیون شیعه «ملی-دموکراتیک» حمایت کند، سازمان فدایی بیگانگی خود نسبت به دولت انقلابی را در فروردین ۱۰-۱۱ فروردین ۱۳۵۸، که به جمهوری اسلامی ایران رسمیت داد، نشان داد. فداییان به همراه جبهه دموکراتیک ملی ایران و حزب دمکرات کردستان ایران فروردین را به خاطر شفاف نبودن ماهیت جمهوری اسلامی پیشنهادی تحریم کردند.

همچنان که سازمان تقریباً یک شبه از یک گروه کوچک چند ده نفری در تیمهای به هم مرتبط به یک جنبش مردمی صدها هزار نفری تبدیل می‌شد، کار بزرگ تجدید سازمان به دوش اعضای گروه افتاد. یک کمیته موقت پنج نفری (نگهدار، فتاپور، میرمؤید، عبدالرحیم‌پور و غبرایی) تشکیل شد تا دستورالعمل عضوگیری را سر و سامان دهد. این کمیته، عضویت حدود هشتاد نفر را در سازمان تأیید کرد. در مدل فدایی کنفرانس عمومی، از اعضا خواسته شد تا یک کمیته مرکزی جدید پانزده نفره را انتخاب کنند. ولی در رای‌گیری فقط هفت نفر به حداقل دو سوم آراء رسیدند و انتخاب شدند: نگهدار، فتاپور، عبدالرحیم‌پور، غبرایی، اکبری شانندیز، دبیری‌فرد (حیدر) و امیر ممبینی. در دور بعد، کسانی که اکثریت ساده (۵۰ درصد به علاوه یک رأی) به دست آورده بودند، به کمیته مرکزی اضافه شدند: میرمؤید، انوشیروان لطفی، نقی حمیدیان، بهزاد کریمی و علی توسلی. سپس کمیته مرکزی جدید اعضای مشاور کمیته مرکزی را منصوب کرد: غلامیان، بهروز سلیمانی، اکبر کامیابی (توکل)، جمشید طاهری‌پور، اکبر دوستدار صنایع، اصغر سلطان‌آبادی و حشمت‌الله رئیس. غبرایی، فتاپور و توسلی کمیته اجرایی، و ممبینی، نگهدار، دبیری‌فرد و اکبری شانندیز دفتر سیاسی را تشکیل دادند (فتاپور، ۲۰۰۱: ۲۹). چند هفته بعد از انقلاب، سازمان هفته‌نامه ارگان خود، کار، را منتشر کرد [شماره ۱، ۱۹ اسفند ۱۳۵۷] و بعد مجله تئوریک سازمان، **نبرد خلق**، را. چند شاخه استانی سازمان نیز نشریات خود را، که شامل مطالبی به زبان‌های محلی هم بودند، منتشر کردند. روز اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت) ۱۳۵۸ محبوبیت فداییان را در راهپیمایی نیم میلیون نفر از مردم تهران در زیر

پرچم چریک‌های فدایی خلق ثابت کرد (علاءالملکی، ۱۹۷۸: ۲۱۸). بنا بر یک گزارش، در نخستین انتخابات پارلمانی (و نسبتاً آزاد) در ۲۴ اسفند ۱۳۵۸، نامزدهای فدایی تقریباً ده درصد از کل آراء را به دست آوردند (سفخا-اکثریت، ۲۰۰۱). هفته‌نامه کار با تیراژ صد هزار تا سیصد هزار در هفته منتشر می‌شد.

زندانیان سابق فدایی که در مورد مبارزه مسلحانه تردید داشتند، حالا در رهبری سازمان بودند. حتی قبل از انتخاب کمیته مرکزی فتاپور و نگهدار از اعضای قبلی سازمان در زندان که به خاطر رد مبارزه مسلحانه سازمان فدایی را ترک کرده بودند (اصغر ایزدی، محمدرضا شالگونی، جلال افشار و روبین مارکاریان) دعوت کردند تا به سازمان بپیوندند. آنها این دعوت را رد کردند و در عوض سازمان «راه کارگر» را تأسیس کردند (فتاپور، ۲۰۰۱). با اینحال، در ماههای بعد راه کارگر پیشنهاد پیوستن به سازمان را داد که به سبب عدم پاسخگویی مناسب عملی نشد (رسول، ۲۰۰۳: ۱۹؛ حیدر، ۲۰۰۳: ۲۹).

سیاستهای جدید سازمان به انشعاب اشرف دهقانی در بهار ۱۳۵۷ انجامید، به این صورت که سخنگوی سازمان، مهدی فتاپور، در یک جلسه پرسش و پاسخ با هواداران شخصاً و ظاهراً بدون تأیید کمیته مرکزی سازمان اعلام کرد که اشرف دهقانی، فدایی با سابقه و یک سلبریتی در میان هواداران فدایی، دیگر عضو سازمان نیست (فتاپور، ۲۰۰۱). اعلام این موضع یک سلسله بحث مناقشه برانگیز میان سازمان و دهقانی را برانگیخت (نک فصل ۴). دهقانی، رفیق دیرینه‌اش حرمتی‌پور و اعضای قدیمی فدایی رحیم صبوری و فریبرز سنجری یک گروه طرفدار نظریه احمدزاده به نام «چریک‌های فدایی خلق ایران» (چفخا) را تشکیل دادند. انشعاب آنها تأثیری بر سازمان چریک‌های فدایی خلق نگذاشت. در سال ۱۳۶۰، در موج بزرگ سرکوب مجاهدین خلق و چپ مبارز، چریک‌های فدایی خلق ایران تلفات قابل توجهی را متحمل شدند، و گروه ناگزیر فعالیت‌هایش را به مناطق تحت کنترل احزاب مخالف کرد در کردستان ایران و سپس به کردستان عراق منتقل کرد. در سال ۱۳۶۰، حرمتی‌پور و صبوری از گروه جدا شدند و «چریک‌های فدایی خلق ایران-ارتش رهایی‌بخش خلق‌های ایران» (چفخا-ارخا) را سامان دادند (سامع، ۱۹۹۷: ۱۰-۱۱). این گروه یک سال در شمال ایران فعال بود و عملیات مسلحانه علیه حکومت انجام داد، اما با مرگ حرمتی‌پور در فروردین ۱۳۶۱ گروه از هم پاشید و بازماندگانش به کردستان رفتند. با آغاز جنگ خلیج در ۱۹۹۱ چریک‌های فدایی خلق ایران عراق را ترک کرد و گروهی تبعیدی در اروپا شد.

در سال نخست انقلاب، عوامل چندی موجب تقابل سازمان فدایی با حکومت جدید شدند: یکی محبوبیت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در میان دانشجویان، طبقه‌های شهرنشین، بخشی از کارگران و ترکمن‌ها و کردها بود، و دیگری رادیکالیسم فداییان بود که آنها را به خط مقدم دفاع از حقوق مردم سوق می‌داد. کمیته مرکزی تازه کنترل چندانی بر کادرهای فعال در استانها نداشت و کادرها بیشتر بر اساس قضاوت خود تصمیمات مهمی می‌گرفتند و آنها را به نام سازمان اجرا می‌کردند. یکی از اولین نمونه‌ها، اشغال سفارت ایالات متحده در تهران توسط هواداران فداییان در ۲ بهمن ۱۳۵۷ بود. رهبری سازمان از موضوع اطلاع نداشت، و اشغال سفارت سریعاً با مداخله نیروی انقلابی دولت جدید به نام «کمیته» پایان یافت. برجسته‌ترین مورد، اما، جنگ کمیته و ارتش با مردم ترکمن و «کانون فرهنگی-سیاسی خلق ترکمن» و «ستاد مرکزی خلق ترکمن» هوادار سازمان چریک‌های فدایی در شهر گنبد کاووس بود. این سازمانهای خودجوش نماینده دهقانان ترکمن برای توزیع منصفانه زمین در دشت‌های پهناور و حاصلخیز ترکمن صحرا بودند که تا پیش از انقلاب در مالکیت پهلوی‌ها و وابستگان آنها بودند. این جنگ در ۶ فروردین ۱۳۵۸ آغاز شد و رژیم جدید چندین اتوبوس شبه‌نظامی شیعه «کمیته» را از مشهد به شهر گنبد کاووس و برای کنترل ترکمنهای سنی آورد. پس از چند روز نبرد خیابانی، نمایندگان سازمان فدایی و دولت موقت میانجیگری کردند و آتش بس برقرار شد. در حدود ۱۰۰ نفر در این جنگ کشته شدند. جنگ دوم ترکمن صحرا در اواخر بهمن ۱۳۵۸ و با راهپیمایی

اودبسه جریکے ۵۶

ترکمنان در بزرگداشت سالگرد سیاهکل در گنبد کاووس اتفاق افتاد. این بار ترکمنها توسط ارتش و نیروهای دولتی به سختی سرکوب شدند. در همین زمان، چهار تن از رهبران جنبش ترکمن صحرا و هوادار فداییان، که برای مدتی مشغول مذاکره با نمایندگان دولت در مورد مسئله زمین و شوراها و دهقانی بودند، در یک ایست بازرسی توسط نیروهای حکومتی ربوده شدند. اجساد شکنجه شده آنها پس از یک هفته پیدا شد. جنگ دوم به جنبش دهقانان ترکمن و حضور سازمان فدایی در منطقه پایان داد (حمیدیان، ۲۰۰۴: ۲۳۹-۲۷۴؛ هاشمی، ۲۰۰۱، ۲۰۰۱؛ ۲۰۰۱؛ فتاپور، ۲۰۰۱).

تابستان ۱۳۵۷ حضور سازمان فدایی در جنگ کردستان را به همراه داشت. در کردستان ایران، حزب دمکرات کردستان از نظر اجتماعی و سیاسی دست بالا را داشت (کار، ۱۹۷۹؛ کار، ۱۹۷۹). در همین زمان شبه‌نظامیان حکومتی معروف به «حزب‌الله» به ستادها و تظاهرات سازمان فدایی در سراسر کشور یورش می‌بردند. جنگ داخلی در کردستان که چند سال طول کشید خارج از تمرکز این مطالعه است. تا اواخر سال ۱۳۵۸ کریمی و سپس اکبری شان‌دیز مسئول شاخه کردستان سازمان بودند. به هر حال، اولین تابستان انقلاب چشم‌اندازی گرانبها از آینده سیاسی ایران را به ارمغان آورد - چشم‌اندازی که به خاطر عینک دودی ایدئولوژیک و سیاستهای رادیکال، سازمان فدایی قادر به دیدنش نبود. چنان که بهزاد کریمی (۲۰۰۸) می‌گوید، دوره بعد از انقلاب، زمان مواجهه با معضل «مسئله ملی» در ایرانی بود که تنوع و گرایشهای قومی و ملی در آن رو به اوج بودند. حزب دمکرات کردستان ایران نماینده گرایش ملی کرد بود، حال آن که فداییان نماینده جنبش سراسری بودند.

انشعاب سرنوشت‌ساز: اولین پلنوم سازمان در مهرماه ۱۳۵۸ برگزار شد و در طی آن دو جناح در سازمان پدید آمدند. برای پرهیز از ریسکهای امنیتی ناشی از سرکوب سراسری در زمان جنگ داخلی در کردستان در تابستان همین سال، پلنوم در چهار مکان متفاوت برگزار شد (ممبینی، ۲۰۰۳: ۶؛ حیدر، ۲۰۰۳: ۳۱-۳۲). شخصت عضو سازمان در این پلنوم شرکت کردند با هدف رسیدن به توافق در مورد: یک، سیاست‌های گذشته و ایدئولوژی امروز سازمان، و دو، سیاست سازمان در قبال کردستان (عبدالرحیم‌پور، ۲۰۰۳: ۴۳؛ نویدی، ۲۰۰۸). مباحث پلنوم به شکلگیری جناحهای اکثریت و اقلیت انجامید. از دوازده عضو کمیته مرکزی، فقط دبیری فرد (حیدر) با جناح اقلیت بود، ولی اعضای اقلیت هیئت تحریریه کار را در دست داشتند. در این زمان محفل کوچک و زودگذری هم از طرفداران نظریه جزئی معروف به «راه فدایی» با هیئت تحریریه زیر نفوذ اقلیت همراه بودند (حیدر، ۲۰۰۳: ۳۰). بدین ترتیب، مراکز دوگانه‌ای حول کمیته مرکزی تحت تسلط اکثریت و کار زیر کنترل اقلیت به وجود آمدند. در رابطه با گذشته سازمان، سه موضع در پلنوم به وجود آمدند: یک، گروه کوچکی از تئوری جزئی حمایت می‌کرد، دو، اقلیت بزرگی از مبارزه مسلحانه تاکتیکی دفاع می‌کرد، و سه، اکثریت اعضا مبارزه مسلحانه را به کلی رد می‌کردند (حیدر، ۲۰۰۳: ۲۶-۲۷؛ عبدالرحیم‌پور، ۲۰۰۳: ۴۱). در رابطه با جنگ در کردستان، بحث بر سر این بود که آیا سازمان باید رسماً یا غیر رسمی از حقوق کردها دفاع کند (حیدر، ۲۰۰۳: ۳۰). جالب آنکه، این دو موضع درباره کردستان، طرفدارانی هم در اقلیت و هم در اکثریت داشت، و بنابراین نمی‌شود انشعاب را ناشی از سیاست عملی سازمان فهمید (عبدالرحیم‌پور، ۲۰۰۳: ۴۴-۴۵؛ مدنی، ۲۰۰۳: ۵۶-۵۷)، بلکه باید علتش را در بررسی گذشته سازمان جستجو کرد (مدنی، ۲۰۰۳: ۵۱).

شکاف میان دو جناح با تسخیر سفارت آمریکا توسط گروهی از دانشجویان مسلمان [طرفدار رژیم] در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ عمیقتر شد. اشغال سفارت و گروگان گرفتن کارمندان آن ۴۴۴ روز طول کشید و به رویارویی مستقیم جمهوری اسلامی با آمریکا راه برد. اکثریت کمیته مرکزی به رهبری نگهدار، خمینی و دانشجویان گروگانگیر را ضد امپریالیستهای رادیکال ارزیابی می‌کردند، موضعی که از نگاه دوگانه آنها برمی‌خاست. این موضع بیشتر و بیشتر به انعکاس موضع و سیاست حزب توده شبیه می‌شد

(حزب توده ایران، ۱۹۷۹)، حزبی که فداییان را به خاطر ندیدن ماهیت ضد امپریالیستی روحانیون سرزنش می‌کرد. جناح اقلیت این تحلیل را رد می‌کرد و دلایلش را ناتوانی کمیته مرکزی در ارائه یک تحلیل طبقاتی از نخبگان سیاسی جدید می‌دانست (سجفخا-اقلیت، بی‌تا؛ سجفخا-اقلیت، ۱۹۸۰). این اختلاف اساسی سبب تأخیری ده روزه در اعلام موضع سازمان نسبت به اشغال سفارت شد که در نهایت حمایت از روحانیون رادیکال و حکومت جدید بود.

به زودی عدم اعتماد متقابل رابطه بین دو جناح را قطع کرد. فقدان دموکراسی درونی باعث شد که اکثریت مواضع خود را بر اقلیت تحمیل کند، در حالی که اقلیت نگهدار را متهم به ارتباط با حزب توده می‌کرد. بنابراین، دیدگاههای متضاد در نشریه کار ظاهر می‌شدند و هواداران سازمان را، که در مورد بحران داخلی در تاریکی نگه داشته شده بودند، گیج می‌کردند. روابط درونی سازمان به عدم اعتماد عمیقی آلوده شده بود تا حدی که بعضی از کادرهای اقلیت و اکثریت با همدیگر صحبت هم نمی‌کردند.

کمیته مرکزی تحت کنترل اکثریت کوشش کرد تا سنگر اقلیت - هیئت تحریریه کار - را با فرستادن تدریجی نگهدار، اکبری شاندریز، طاهری‌پور و ممبینی به هیئت تحریریه به کنترل خود درآورد (حیدر، ۲۰۰۳: ۳۰). در اعتراض، دبیری‌فرد و کامیابی از هیئت تحریریه استعفا دادند، در حالی که اعضای جناح اقلیت، منصور اسکندری، قاسم سیدباقری، منوچهر کلانتری (که هر سه بعداً کشته شدند)، و رسول آذرنوش در تحریریه ماندند (رسول، ۲۰۰۳: ۲۱؛ توکل، ۲۰۰۳: ۱۲؛ حیدر، ۲۰۰۳: ۳۵). اقلیت اصرار کرد که بحثهای داخلی سازمان در بخشی از کار منتشر شوند. اما کمیته مرکزی این امر را به تعویق انداخت، با این ادعا که بدون تصویب اعضای سازمان این کار «غیردموکراتیک» خواهد بود. با این همه، در خردادماه ۱۳۵۹، کمیته مرکزی سرانجام تسلیم اولتیماتوم اقلیت شد که تهدید کرده بود اقلیت نشریه کار دیگری را منتشر خواهند کرد. کمیته مرکزی باز هم می‌خواست زمان بخرد و پیشنهاد کرد که بحثها در نشریه نبرد خلق منتشر شوند. در آخر، دفتر سیاسی انتشار یک کار ویژه را تصویب کرد، اما از اقلیت خواست تا کسب موافقت اعضا توسط کمیته مرکزی در انتشارش دست نگه دارند. طبیعی است که اقلیت این شرط را نپذیرفت (عبدالرحیم‌پور، ۲۰۰۳: ۴۷-۴۸).

دو جناح بر شماره ۶۱ نشریه کار (تاریخ ۱۴ خرداد ۱۳۵۹) برای انتشار بیرونی بحثهای داخلی موافقت کردند، اما یک اشتباه به ظاهر تاپپی در ارائه بحثها سبب فاجعه شد. به جای دسته‌بندی نظرها زیر عناوین «اقلیت و اکثریت»، کار منتشر شده نوشته بود نظرهای «اقلیت و سازمان». این «اشتباه» خشم جناح اقلیت را موجب شد و در جلسه‌ای که بلافاصله بعد از انتشار کار برگزار شد، رهبران اقلیت تصمیم به انشعاب گرفتند. ممبینی که نماینده کمیته مرکزی [اکثریتی] بود در نشست کوتاهی با نمایندگان اقلیت - دبیری‌فرد، کامیابی، هاشمی، و شیبانی - تلاش کرد آن «اشتباه» را توضیح دهد، اما آنها انشعاب اقلیت از اکثریت را به او اعلام کردند. حروفچین کار هم خواست دبیری‌فرد و کامیابی را قانع کند که ماجرا کاملاً ناشی از اشتباه وی بوده و او کار جدیدی را حروفچینی و آماده چاپ کرده است. مصطفی مدنی و رقیه دانشگری هم با رهبران اقلیت دیدار و آنها را به ماندن در سازمان تشویق کردند، که البته آنها نپذیرفتند. گزارش شده است که دبیری‌فرد به خصوص از مذاکره اکثریت با آیت‌الله بهشتی خشمگین بود. به هر حال، اقلیت سازش نکرد. دو روز بعد، جناح اقلیت ایجاد «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» را با انتشار نشریه جدید کار اعلام کرد (عبدالرحیم‌پور، ۲۰۰۳: ۴۷-۴۸؛ ممبینی، ۲۰۰۳: ۷؛ مدنی، ۲۰۰۳: ۶۰-۶۱؛ احمدزاده، ۲۰۰۱).

این وقایع روای بحرانی هستند که به انشعاب انجامید، اما به گفته مدنی این انشعاب اول فکر و سازماندهی شد و بعد دلایل سیاسی برای مشروعیت بخشیدن به آن ارائه شدند (۲۰۰۳: ۵۳). در حافظه عبدالرحیم‌پور، غلامیان از ماههای قبل قصد جدایی از کمیته مرکزی را داشت و مخفیانه پول نقد، چاپخانه و انبارهای سلاح تهیه کرده بود (۲۰۰۳: ۴۴-۴۵). بنابر گزارشی، غلامیان، بهکیش و یدالله گل‌مرزه (کمیته ارتباطات فداییان) اقلیت را سازماندهی کردند (حیدر، ۲۰۰۳: ۲۹).

نه اکثریت یکدست بود و نه اقلیت (نوبدی، ۲۰۰۸). در اقلیت، دبیری فرد و آذرنوش با رفقایشان بر سر مسائل تحلیلی اختلاف نظر داشتند (عبدالرحیم پور، ۲۰۰۳: ۴۵). یک حلقه کوچک هوادار اقلیت به رهبری مصطفی مدنی که در فروردین ۱۳۵۹ شکل گرفته بود، تصمیم گرفت با اکثریت بماند و مواضعش را در بولتن داخلی به پیش منتشر کند. اما، چند ماه بعد، در مهر ۱۳۵۹، مدنی و رفقایش هم انشعاب کردند و «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اکثریت (جناح چپ)» (سجفخا-اجچ) را تشکیل دادند (مدنی، ۲۰۰۳: ۶۲). در دی ۱۳۶۰، جناح چپ اکثریت خود را منحل کرد و اعضایش به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اقلیت) پیوستند (سامع، ۱۹۹۷: ۱۰).

در سال ۱۳۵۹، سازمان فدایی اقلیت نامه محرمانه‌ای را به دست آورد که نشان می‌داد سپاه پاسداران برای سرکوب قریب‌الوقوع نیروهای مخالف آماده می‌شود. بنابراین، کادرهای فداییان اقلیت مخفی و برای دفاع از خود مسلح شدند و پایگاههایی عمدتاً در شمال تهران ایجاد کردند. به سبب بی‌اعتمادی به اکثریت، اقلیت ارتباطاتش با اکثریت را به کلی قطع کرد (احمدزاده، ۲۰۰۱). موج سرکوب سنگین مخالفان مبارز در بهار ۱۳۶۰ عملاً به حضور سیاسی اقلیت و مجاهدین خلق و پیکار خاتمه داد. تیمهای اقلیت چند عملیات انجام دادند، اما به زودی گروه ناچار شد به مناطق تحت کنترل مخالفان در کردستان برود.

انشعابات بعدی، که ریشه در آرزوی بعضی از کادرها برای رهبر شدن داشت، بتدریج سازمان فداییان اقلیت را تکه تکه کرد و آن را در بحرانهای عمیق فرو برد. در تیر ۱۳۶۱، یک گروه کوچک و کم عمر به نام «سوسیالیسم انقلابی» از اقلیت جدا شد. در این دوره، چهار تن از هفت عضو کمیته مرکزی فداییان اقلیت (غلامیان، بهکیش، گل‌مژه و محسن مدیر شانه‌چی) در تهران کشته شدند. در کردستان، دو عضو باقی مانده از کمیته مرکزی اقلیت، کامیابی و سامع، عضو دیگر، هاشمی، را از کمیته مرکزی اخراج کردند. حسین زهری و مستوره احمدزاده به کمیته مرکزی اقلیت (که اکنون «شورای عالی» نامیده می‌شود) پیوستند. در خرداد ۱۳۶۲، سامع به دلیل اختلاف با کامیابی از کمیته مرکزی اخراج شد. سامع طرفدارانش را جمع کرد و جناحی به نام «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-پیرو برنامه هویت» (سجفخا-پبه) سامان داد. گروه سامع بعداً نامش را به «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» تغییر داد و در اروپا به «شورای ملی مقاومت» به رهبری مجاهدین خلق پیوست. باقیمانده سازمان چریک‌های فدایی اقلیت به رهبری کامیابی، زهری و احمدزاده به حضور خود در کردستان عراق ادامه داد. در ۴ بهمن ماه ۱۳۶۴، در تلاش برای کنترل ایستگاه رادیویی گروه به نام «رادیو فدایی» مستقر در روستای گابیلون، یک جناح مخالف با افراد مسلح طرفدار کامیابی به زد و خورد پرداخت که منجر به مرگ پنج نفر شد. رهبران این جناح مخالف مدنی، حماد شیبانی، و رضا سلامی بودند که گروه خود را «شورای عالی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» نامیدند و سپس به اروپا مهاجرت کردند (احمدزاده، ۲۰۰۸؛ سازمان فدایی [اقلیت]، ۲۰۰۳: ۱۴-۱۶). آنها بعداً به «سازمان فدایی» پیوستند و «سازمان اتحاد فداییان خلق ایران» (سافخا) را در فروردین ۱۳۷۳ تأسیس کردند. تا بهار ۱۳۶۶، باقیمانده سازمان فداییان اقلیت هم متلاشی شد: کامیابی «سازمان فداییان (اقلیت)» خود را راه انداخت، زهری همان عنوان سجفخا را برگزید، و احمدزاده «هسته اقلیت» را سامان داد تا اینکه فعالیت سیاسی را برای همیشه کنار بگذارد (سامع، ۱۹۹۷: ۱۲-۱۵).

یک گروه کوچک از اقلیت در تهران ماند. رهبرش محمود محمودی، عضو قدیمی گروه سپاهکل بود که به خاطر دیدگاههای رادیکالش عملاً از سازمان بیرون گذاشته شده بود. پس از انشعاب اقلیت-اکثریت، در سال ۱۳۶۰، وی مسئول منطقه شمال اقلیت شده بود. ولی در سال ۱۳۶۱ محمودی از مسئولیتش خلع شد و دستور گرفت که برای گذراندن شش ماه «آموزش ایدئولوژیک» به ستاد اقلیت در کردستان برود. بعد از بازگشت به تهران، وی تیمی را تشکیل داد و کار محلات را منتشر کرد. اما بعداً توسط کامیابی که محمودی را خطر امنیتی خوانده بود اخراج شد.

در نهایت، محمودی و تیمش در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۴ دستگیر شدند. محمودی در ۱۸ اسفند ۱۳۶۴ اعدام شد (گفتگوهای زندان، ۲۰۰۳: ۱۵-۲۳).

از طرف دیگر، سازمان اکثریت به سوی حزب توده متمایل شد. با سرکوب مخالفان مبارز از سوی رژیم، حمایت فداییان اکثریت از جمهوری اسلامی حتی بیشتر هم شد. سازمان اکثریت از دست دادن آزادی و نابودی نیروهای چپ سکولار توسط رژیم را نمی‌دید. به گفته نقی حمیدیان، در هدایت فداییان اکثریت به سوی حزب توده و حکومت اسلامی نقش کلیدی را فرخ نگهدار بازی کرد (۲۰۰۴: ۴۰۴). طبیعی است که در این روند ایدئولوژی لغزنده ضد امپریالیستی یار و یاور نگهدار بود. پس از سرکوب مجاهدین و گردها، با «بیش از نیم میلیون هوادار پایدار» (بهروز، ۱۹۹۹: ۱۰۵)، اکثریت به بزرگترین سازمان سیاسی بیرون از حکومت بدل شده بود. در تظاهرات اول ماه مه ۱۳۶۰ در تهران، که صد هزار نفر در آن شرکت کردند، سازمان آرم قدیمی خود (داس و چکش و کلاشنیکف) و کلمه «چریک» را از عنوان سازمان حذف کرد. «سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت» (سفاخا-ا) به وضوح ساختار معمول حزبی را نشان می‌داد. جشن اول ماه مه در این سال با حمله ارادل و اوپاش حزب‌الله مسلح به نارنجک، چاقو و سنگ‌پرانی به هم خورد. در این تظاهرات، دو نفر کشته (از جمله کودک ۹ ساله، میترا صانعی) و تعداد زیادی مجروح (از جمله عضو کمیته مرکزی، اکبر صنایع دوستدار، که یک پای خود را از دست داد) شدند. با اینحال، سازمان اکثریت هنوز درباره ماهیت نخبگان جدید حکومت دچار توهم بود و خشونت‌های لجام‌گسیخته را نه به عامل اصلی که حکومت بود، بلکه به عناصر مبهمی مانند محافل ارتجاعی، عوامل ساواک و سلطنت‌طلبان، و حزب مائوئیست رنجبران به عنوان نوکر امپریالیسم نسبت می‌داد (کار-اکثریت، ۱۹۸۱: ۵). همینطور که اکثریت به جای دیگری نگاه می‌کرد، نیروهای امنیتی حکومت ایران به جمع‌آوری اطلاعات در مورد اکثریت می‌پرداختند. سازمان اکثریت کاملاً تسلیم سرکوب‌های روزافزون حکومت و محدود کردن آزادیهای فردی و حقوق سیاسی بود، و به این ترتیب، اکثریت مدام چشمش را بر فاجعه‌ای که به زودی در انتظار هوادارانش بود می‌بست. بنا به گزارش‌هایی، اکثریت و حزب توده بارها با نیروهای امنیتی رژیم همکاری کردند. به گفته مستوره احمدزاده (۲۰۰۱)، در یک مورد نیروهای اکثریت افراد مسلح اقلیت را در کردستان خلع سلاح کرده و سلاحهای خود را هم دفن کردند. بنا بر گزارش دیگری، ارتش ایران در نامه‌ای به اکثریت و حزب توده از همکاری آنها در سرکوب «ضد انقلاب» در کردستان تقدیر کرد (بهروز، ۱۹۹۹: ۱۱۵-۱۱۶). در دو سال میان ۱۳۶۰ و ۱۳۶۲، سیاستهای اکثریت به طرز عجیبی نوعی شیزوفرنی اجتماعی را بر هزاران تن از هواداران پیشرو و سکولار سازمان تحمیل کرد: به خاطر اصول ایدئولوژیک، هواداران سازمان از اقدامات سرکوبگرانه رژیم اسلامی حمایت می‌کردند، در حالی که رژیم برایشان کلاً غیر قابل تحمل بود. به هر رو، تا سال ۱۳۶۰، در حدود ده درصد از اعضای اکثریت به صورت فردی به حزب توده پیوستند (نگهدار، ۲۰۰۸)، و رهبری اکثریت هم در صدد ادغام گروه در حزب توده بود، ولی رهبران حزب توده این طرح را به خاطر وضعیت نامطمئن حزب به تعویق انداختند. تا زمان دستگیری رهبران حزب توده در بهمن ۱۳۶۱ [یورش اول، ۱۷ بهمن ۱۳۶۱]، رهبری اکثریت در مورد تصمیمات مهم با حزب توده مشاوره می‌کرد (حمیدیان، ۲۰۰۴: ۴۰۵؛ نگهدار، ۲۰۰۸).

دورنمای وحدت اکثریت و حزب توده، زیر فشار کمیته مرکزی اکثریت، به خاطر یک انشعاب دیگر در ۱۶ آذر ۱۳۶۰ در سازمان اکثریت باز هم به تعویق افتاد. علی محمد فرخنده جهری (علی کشتگر)، هبت‌الله معینی چاغروند، منوچهر هلیل‌رودی، مهرداد پاکزاد، بهروز سلیمانی، هیبت‌الله غفاری، و ایرج نیری از اعضای برجسته این گروه انشعابی قابل توجه بودند. آنها عنوان «سازمان فداییان خلق ایران» (سفاخا) را برگزیدند، و نشریه ارگان خود کار را منتشر کردند. سازمان فداییان ۱۶ آذر شامل تحصیلکرده‌ترین و حرفه‌ای‌ترین اعضای فدایی نسبت به دیگر جناحها و گروههای فدایی بود (رهنما، ۱۹۹۷: ۲۹). فداییان ۱۶ آذر رهبری «انحلال‌طلب» اکثریت را مورد تمسخر قرار داد و به روشهای غیر دموکراتیکی اشاره کرد که هیئت سیاسی اکثریت برای تعجیل در ادغام سازمان در حزب

توده از آنها استفاده می‌کرد. به هر حال، بدنبال یورش نیروهای اطلاعاتی و امنیتی به حزب توده و سپس به فداییان، بازماندگان هر دو گروه مخفی شدند و بعد به تبعید رفتند. آن دسته از اعضای فداییان ۱۶ آذر که از یورشها جان به در برده بودند هم به تبعید رفتند و در خرداد ۱۳۶۷ با یک گروه منشعب از فداییان اقلیت به نام «سازمان آزادی کار» به وحدت رسیدند و «سازمان فدایی» را بنیان نهادند. سازمان آزادی کار در شهریور ۱۳۶۴ توسط اعضای برجسته اقلیت - پرویز نویدی، آذرنوش و دبیری فرد - تأسیس شده بود. اینها قبلاً به «مستعفیون» معروف بودند، و در آذر ۱۳۶۰ در اولین کنگره سازمان چریک‌های فدایی اقلیت از گروه بیرون آمده و در سال ۱۳۶۲ از کشور خارج شده بودند. در اسفند ۱۳۶۸ کشتگر از سازمان فدایی استعفا داد و سازمان فداییان خلق ایران را دوباره سامان داد، اما این سازمان در خرداد ۱۳۷۱ به خاطر پراکنده شدن اعضایش منحل شد. در این دوره، سازمان فدایی نیز با یک گروه منشعب از اقلیت به نام سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران - شورای عالی (به رهبری مدنی و شیبانی) به وحدت رسید و سازمان اتحاد فداییان خلق ایران را در فروردین ۱۳۷۳ تأسیس کردند. این سازمان اتحاد کار را منتشر کرد که تا امروز [زمان انتشار کتاب در ۲۰۱۰] ادامه دارد (رهنما، ۱۹۹۷: ۲۸-۲۶؛ سامع، ۱۹۹۷: ۱۳).

از تماسهای فداییان با اتحاد شوروی در دهه پنجاه خورشیدی قبلاً گفته‌ام. بعد از انقلاب، مأموران شوروی در ستاد دانشکده فنی دانشگاه تهران به ملاقات فداییان رفتند (هاشمی، ۲۰۰۸؛ نگهدار، ۲۰۰۸)، و دو طرف تا زمان تعطیلی ستاد سازمان در تهران (خیابان میکده [بعدها دهکده]) به ملاقات و تبادل نظر در مورد موضوعات مختلف ادامه دادند. بعدها حزب توده ترتیب ملاقات میان دو طرف را داد، اما این دیدار نتیجه‌ای نداشت (نگهدار، ۲۰۰۸). با اینحال، در نوروز ۱۳۶۰، ممبئی، عبدالرحیم‌پور و یک عضو دیگر کمیته مرکزی اکثریت (حمیدیان، ۲۰۰۴: ۳۸۶) مخفیانه و از طریق شهر مرزی آستارا به اتحاد جماهیر شوروی رفتند و یک هفته مهمان حزب کمونیست اتحاد شوروی بودند (فتح‌الله‌زاده، ۲۰۰۱: ۱۱۶). این دیدار در سال ۱۳۶۲ ثمر داد، موقی که رهبران و اعضای اکثریت به اتحاد شوروی گریختند تا از تعقیب نیروهای امنیتی و احتمالاً مرگ در امان بمانند.

در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱، نورالدین کیانوری، دبیر کل حزب توده ایران و در روزهای بعد ۱۵۰۰ عضو حزب دستگیر شدند. یک هفته بعد، نخستین گروه از رهبران سازمان فداییان اکثریت از ایران خارج شدند و بدنبالشان گروههای دوم و سوم در دو ماه بعدی به خارج رفتند. اعضای هیئت سیاسی، طاهری‌پور، فتاپور و انوشیروان لطفی در ایران ماندند، اما با دستگیری لطفی در مرداد ۱۳۶۲ (او در سال ۱۳۶۷ اعدام شد)، باقی اعضای هیئت سیاسی هم کشور را ترک کردند، بطوریکه بعد از این تاریخ از رهبری سازمان اکثریت کسی در ایران نماند. در مجموع، تقریباً ۱۶۰۰ پناهنده [اکثریتی] از اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ به بعد به اتحاد شوروی رفتند. موج پناهجویان در سال ۱۳۶۳ فروکش کرد و تا سال ۱۳۶۸ پایان یافت (امیرخسروی و حیدریان، ۲۰۰۲: ۳۸۲).

شوروی‌ها بخش بزرگی از پناهندگان فداییان اکثریت را در محله سوری‌وستنگ در تاشکند (جمهوری ترکمنستان) اسکان دادند. در اینجا بود که جلسات کمیته مرکزی از سال ۱۳۶۲ دوباره آغاز شد. اکثریت و حزب توده مشترکاً «راديو زحمتکشان» را در کابل به راه انداختند، و اکثریت در سال ۱۳۶۵ یک پلنوم در تاشکند برگزار کرد. مأموران امنیتی [جمهوری دموکراتیک خلق] افغانستان ده تن از کادرهای مخفی اکثریت را مخفیانه از مرز ایران و افغانستان عبور دادند و آنها برای شرکت در پلنوم به تاشکند رفتند و بعد به ایران برگشتند. اما این کادرها توسط نیروهای امنیتی ایران رد گبری و در بازگشت دستگیر شدند که به بازداشت‌های وسیع بعدی انجامید، و حدود هزار نفر از فعالان اکثریت در سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ در تهران و مشهد دستگیر شدند. بسیاری از آنها در سال ۱۳۶۷ اعدام شدند. سازمان اکثریت تا سال ۱۹۸۹ در تاشکند ماند. اعضای اکثریت که حالا از سوسیالیسم شوروی مأیوس شده بودند، از طریق صلیب سرخ جهانی به کشورهای غربی رفتند. روایت‌های تبعیض، کار سخت بدنی، توطئه‌های درون سازمانی، دسیسه‌های کا.گ.ب، و دیپورت کردن اعضای مخالف

اودیسه چریک ۶۱

رهبری (شامل ناپدید شدن هفت عضو مخالف) در زندگی سازمانی اکثریت در اتحاد شوروی فراوان هستند. بنا بر یک برآورد، بعد از تجربه شوروی، از هر ده عضو اکثریت فقط یک نفر در سازمان ماند (امیرخسروی و حیدریان، ۲۰۰۲: ۳۶۰-۵۶۷؛ فراهتی، ۲۰۰۶: ۴۵۰-۴۵۱؛ فتح‌الله‌زاده، ۲۰۰۱).

همه گروه‌های فدایی صدها عضو و هوادار خود را از دست دادند. از میان فداییان، اعضا و هواداران فداییان اقلیت و چریک‌های فدایی اشرف دهقانی (و البته مجاهدین خلق و پیکار) بیشترین تعداد کشته شدگان سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ را تشکیل می‌دادند. صدها نفر از اعضا و هواداران اکثریت و حزب توده و هزاران تن از زندانیان [مجاهد و چپ] بازمانده از اوایل دهه شصت در مرداد و شهریور ۱۳۶۷ اعدام شدند. تعداد جانهای به قتل رسیده توسط حکومت در دهه نخست انقلاب به طرزی اندوهبار تکانه‌دهنده است.

جنابندی، سکتاریسم، و سیاستهای فاجعه‌بار گروه‌های فدایی در زیر سرکوب وسیع حکومتی به از دست دادن حمایت جامعه از فداییان و تا اواسط دهه ۱۳۶۰ به محو آنها از صحنه سیاست در ایران منجر شد. در سالهای اخیر [منظور قبل از ۲۰۱۰، سال انتشار این کتاب] نسل تازه‌ای از هواداران گروه‌های بزرگتر فدایی دوباره در ایران ظاهر شده‌اند. تجربه تبعید تأثیرهای متفاوتی بر هفت گروه منشعب فدایی گذاشته است: سازمان چریک‌های فدایی خلق (دهقانی)، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (زهری) و سازمان فداییان (اقلیت) (کامیابی) محفل‌های کوچک مارکسیستی-لنینیستی در اروپا هستند. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (سامع) در شورای ملی مقاومت به رهبری مجاهدین خلق مانده است. در سال ۱۳۷۵ اعضای پیشین سچفخا، سلول اقلیت، و سازمان فداییان (اقلیت) «سازمان اتحاد فداییان کمونیست» را تشکیل دادند. بیشتر این گروه‌ها وبسایتها و کنفرانسهای اینترنتی دارند، کتاب منتشر و سالگردهای خود را برگزار کرده و در تظاهراتهای گاه به گاه شرکت می‌کنند.

فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» شاهد استعفای اکثریت اعضا و کادرهای سازمان فداییان اکثریت بود. در سال ۱۳۶۹، ده سال بعد از انشعاب بزرگ در فداییان، کریمی، ممبینی، میرمؤید و حمیدیان، که به «جناح چپ» درون سازمان اکثریت معروف شده بودند، ارزیابیهای انتقادی اساسی از عملکرد سازمان اکثریت ارائه کردند (نگهدار، ۲۰۰۸). برای جلوگیری از یک انشعاب دیگر، کمیته مرکزی وقت استعفا داد تا جا برای نسل دیگری از رهبران باز شود (نگهدار، ۲۰۰۳: ۶۹؛ نگهدار، ۲۰۰۸). در نهایت، سازمان فداییان اکثریت ساختاری باز و شفاف را انتخاب کرد تا گروه را بازسازی کند و به برگزاری کنگره‌ها و انتخابات دمکراتیک رهبری روی آورد. سازمان فداییان اکثریت امروز [سال ۲۰۱۰] یک حزب سوسیال دمکرات (در تبعید) است با فراکسیونهای درونی. مشابهاً، سازمان اتحاد فداییان خلق هم به یک حزب سوسیالیست دمکرات بدل شد. هر دو گروه وبسایت‌های خود را دارند و نشریاتشان را مرتب منتشر می‌کنند. در سال ۱۳۸۳ (۲۰۰۴)، تعدادی از فعالان چپ «اتحاد جمهوری‌خواهان ایران» را تأسیس کردند: یک گروه سکولار که می‌خواهد بر آینده ایران در زمینه افول جنبش اصلاحات تأثیر بگذارد. در سال ۲۰۰۸ [۱۳۸۷]، فداییان اکثریت، اتحاد فداییان، و «شورای موقت سوسیالیست‌ها» کار بر روی یک پلتفرم وحدت را آغاز کردند (نگهدار، ۲۰۰۸). آینده این گروه‌های تبعیدی در ایران به آرمانهای سیاسی نسل جوان ایران وابسته است. ولی مسئله مهم اینست که آیا اصلاً نسل جوان علاقمند به شنیدن تجربیاتی هست که فداییان رو به سالخوردگی به قیمتی گزاف به دست آورده‌اند؟

چریک‌های فدایی: مروری انتقادی

با ارائه تاریخی فشرده از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، این فصل اهمیت پراکسیس فداییان در دهه پنجاه را نشان داد. فداییان سرخوردگی یک نسل نوظهور از نظام سیاسی موجود را نمایندگی

اودپسه چریکے ۶۲

می کردند. این نسل که پیشتازش جنبش دانشجویی بود با توسعه سرکویگرانه رژیم بیگانه بود. قهرمانی الهامبخش چریک‌های فدایی خلق از افقها و انتظارات روشنفکران نوظهور و شورشی برمی‌خاست. دیکتاتوری و حکومت پلیسی شاه این نسل را عملاً از زندگی آینده در یک جامعه سیاسی پُر معنا محروم کرده بود. بنابراین، و با قید احتیاط، می‌توان گفت که مبارزه فداییان در واقع تلاشی برای دمکراتیزه کردن جامعه ایران بود. اما مبارزان فدایی این هدف اصیل، که از نظر وجودی از آن خودشان بود، را از راه افکار ایدئولوژیک وام گرفته شده‌ای درک می‌کردند که به مشاهده امروز ما بر آنها تحمیل شده بود. روشنفکری کمرو و شیفتگی ایدئولوژیک آنها نسبت به طبقه کارگر باعث شده بود که فداییان از هواداران اجتماعی خود و بنابراین از کوشش در راه سکولاریسم و دمکراسی غافل بمانند. چنانکه خواهیم دید، نظریه‌پردازان اصلی فدایی تلاش کردند تا نیازهای نسلشان را با مقتضیات ایدئولوژیهای وارداتی همسان کنند. دریغاً که ایدئولوژیهای وارداتی مانع از آن شدند که این تئوریسینها به جست و جوی راههای دمکراتیزه کردن جامعه روی آورند. این خصیصه نشاندهنده «پارادوکس بنیادین» چریک‌های فدایی خلق است (نک فصل ۹). به علاوه، فقدان دمکراسی سازمانی، فعالان فدایی را از شرکت معنادار در تدوین برنامه‌های سیاسی سازمان باز داشت، و همین فقدان دمکراسی ساختاری به تصفیه‌های درونی غم‌انگیز سازمان راه برد.

بیژن جزنی

به سوی تئوری دمکراتیک جبهه رهایی بخش

پیشاهنگ قادر نیست بدون اینکه خود مشعل سوزان و مظهر فداکاری و پایداری باشد، توده‌ها را در راه انقلاب بسیج کند. آنچه بر آهن سرد توده‌ها در دورهٔ خمودی مؤثر می‌افتد، آتش سوزان پیشاهنگ است. از خود گذشتگی و جانبازی حاصل رنج و مشقت توده است. انعکاس خشم فروخوردهٔ توده است که به صورت آتش از درون پیشاهنگ زبانه می‌کشد. شور انقلابی پیشاهنگ متکی به مصالح مادی توده است و به این سبب است که سرانجام انرژی ذخیره توده را به انفجار می‌کشانند.

بیژن جزنی، پنج رساله

در سالهای زندان، بیژن جزنی، اول از طریق همسرش، میهن، که مدتی با حمید اشرف در تماس بود (جزنی، ۱۹۹۹: ۶۵-۶۷؛ مرکز مطالعات اسناد تاریخی، ۲۰۰۱: ۱۹۹)، و بعد از طریق تعدادی از زندانیان جوان که تحت تأثیر افکار او بوده‌اند و یا جزنی آنها را در زندان برای فداییان عضوگیری کرده بود (نگهدار، ۲۰۰۸: نویدی، ۲۰۰۸)، توانست ارتباطی مداوم با چریک‌های فدایی خلق داشته باشد. علیرغم بازجوییها و اعتصاب غذاها، سالهای زندان برای جزنی پُر ثمر بودند: او با استفاده مفید از شرایط زندان به ارزیابی جنبش مسلحانه پرداخت و بدین ترتیب از راه ارائه تحلیل در جنبش نسل خود شرکت کرد. جزنی از سال ۱۳۵۱، ظاهراً با مشاهده خلاء تئوریک در سازمان فدایی، به شکلی فشرده به نوشتن پرداخت. تا زمان کشته شدنش در فروردین ۱۳۵۴، جزنی نوشته‌های ریزنویسی شده‌اش را مخفیانه و توسط زندانیان مورد اعتمادی که آزاد می‌شدند (از جمله بهروز ارمغانی) به بیرون از زندان و برای حمید اشرف می‌فرستاد (نگهدار، ۲۰۰۸: نویدی، ۱۹۹۹؛ فتاپور، ۲۰۰۱).

نوشته‌های زندان جزنی را می‌توان در دو دسته جای داد: اولین گروه از این نوشته‌ها از زمان محاکمه‌اش در دادگاه نظامی در سال ۱۳۴۷ تا نقطه عطف سیاهکل در پایان سال ۱۳۴۹ نوشته شدند. این آثار شامل گزارشها، داستانهای کوتاه و البته نقاشی هستند و در زندان قم نوشته یا آفریده شدند. یادآوری می‌کنم که بعد از فرار ناموفق رفقاییش از زندان قصر در فروردین ۱۳۴۸، اعضای گروه جزنی پراکنده و به زندانهای شهرهای مختلف فرستاده شده بودند. جزنی هم به زندان قم فرستاده شده بود و در زندان قم فرصت گرانبهایی برای نوشتن و نقاشی کردن بدست آورده بود. بعد از عملیات سیاهکل، جزنی برای بازجویی به تهران آورده شد و فرصتهای زندان قم از دست رفتند. دومین گروه از آثار جزنی از سال ۱۳۵۱ و بعد از آن نوشته شدند: در زندانهای تهران، بخصوص در زندان قصر، جزنی خود را در محاصره طرفداران پر و پا قرص مسعود احمدزاده بنیانگذار چریک‌های فدایی یافته بود، و نظرات احمدزاده در مباحث حول موضوع راهکار انقلاب رهایی‌بخش ایران غالب بودند. زندان شاهد مناظره‌های جدی تئوریک بود. اکثریت بزرگ طرفداران احمدزاده از وجود «شرایط عینی انقلاب» دفاع می‌کردند، در حالیکه تعدادی انگشت شمار از زندانیان، در همراهی با جزنی، بر «نقش محوری مبارزه مسلحانه» تأکید می‌کردند. این بحثها موجب شدند که جزنی و همراهان معدودش توسط اکثریت زندانیان فدایی طرفدار احمدزاده، که از پشتیبانی معنوی مجاهدین خلق [در زندان] به

رهبری مسعود رجوی هم برخوردار بودند، به حاشیه رانده شوند (مرکز مطالعات اسناد تاریخی، ۲۰۰۱: ۴۷-۴۹؛ شالگوئی، ۱۹۹۹: ۱۵۸؛ نبوی، ۱۹۹۹: ۱۷۵؛ ایزدی، ۱۹۹۹: ۱۱۱؛ قهرمانیان، ۱۹۹۹: ۱۹۷-۱۹۸). در این زمان، جزئی به فرصت‌طلبی، رویزیونیسم، و یا حتی تمایلات مخفی به حزب توده ایران متهم می‌شد. در سال ۱۳۵۱، مردی که مبارزه مسلحانه شهری در ایران را میراث معنوی خود می‌دانست (جزئی، ۱۹۷۶: ۳)، در حلقه‌ای دوازده نفره از رفقای همفکرش ایزوله شده (سامع، ۱۹۹۹: ۱۴۲) و در مواردی از سوی دیگر زندانیان فدایی بایکوت شده بود.

تفاوت میان این دورا هکار - جزئی و احمدزاده - تفاوتی بنیادین بود: گروه چریک‌های فدایی خلق در واقع بر اساس دیدگاه‌های متضاد جزئی و احمدزاده از مبارزه مسلحانه بنیاد شده بود. به خاطر مقتضیات مبارزه مسلحانه، سازمان هرگز فرصتی برای پرداختن به این عدم تجانس تئوریک و حل آن نیافته بود و این موضوع را مدام به زمانهای بعد موکول می‌کرد. همانطور که حمید اشرف اشاره کرده است (۱۹۷۸: ۱۰، ۲۴-۲۷، ۴۷-۴۹، ۵۶-۵۷، ۶۶)، در لحظه‌های آشفتگی نظری در میان چریک‌های فدایی خلق، احمدزاده با استفاده از کاریزما و توانایی استدلال روشنفکرانه‌اش، مخالفت‌های اشرف را خنثی می‌کرد. اما این ایده‌های اصالتاً نامتجانس گریبان فداییان را رها نکردند و در تداوم خود به انشعاب اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور از سازمان چریک‌های فدایی در سال ۱۳۵۸ رسیدند. پر واضح است که محبوبیت‌تر احمدزاده در بین زندانیان فدایی انعکاس موفقیت‌های اولیه عمل چریکی در سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ بود. اعتقاد وسیع فعالان فدایی فوری بودن ظهور جنبش‌های توده‌ای به دنبال مبارزه چریک‌ها بود و بنابراین جایی برای تحمل تئوری جزئی در فکر ایشان باقی نمی‌گذاشت، و درست همین ناشکیبایی نسل اول فداییان بود که موجب شد که جزئی در دو سال آخر عمرش به تئوریزه کردن مبارزه مسلحانه بپردازد. کتاب *نبرد با دیکتاتوری شاه*، که می‌توان آن را تحلیلی‌ترین رساله جزئی دانست، از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ سه بار در زندان بازنویسی و هر بار نقد جزئی از تئوری احمدزاده دقیقتر شده بود. افراد معدودی از زندانیان آن دوره که اولین نسخه این کتاب را خوانده‌اند، فقدان شفافیت نقد جزئی از نظریه احمدزاده را به خاطر می‌آورند (ایزدی، ۱۹۹۹: ۱۱۲)، در حالی که آخرین نسخه کتاب، که منتشر شده، نقدی مستقیم از نظریه احمدزاده ارائه می‌دهد (سامع، ۱۹۹۹: ۱۳۹).

اثر جزئی در تئوریزه کردن سیستماتیک معضل مفهومی «آزادی ملی» - به استثنای اثر مصطفی شجاعیان - هم‌تا ندارد، و هر دوی اینها از شاخص‌ترین روشنفکران چپ ایران هستند. اما اگر به گذشته برگردیم، می‌بینیم که فراست نظری جزئی از همان نمره عالی معلوم می‌شود که به خاطر تیزدانشگاهی خود از استاد برجسته جامعه‌شناسی، دکتر صدیقی، گرفت. این تیز، انقلاب مشروطیت ایران: *نیروها و هدف‌ها* (جزئی، ۲۰۰۹)، جایزه‌ای علمی هم برای وی به ارمغان آورد. جزئی عینی‌گرایی علوم اجتماعی را آموخته بود، و همین تربیت علوم اجتماعی او بود که قادرش کرد تا بتواند از عادت جدلی (پُلَمیک) غالب بر چپ ایران، که در آن زبان گنگ و جدلی و نثر اتهام‌آمیز با سخاوتمندی به کار می‌رفت، پرهیز کند. آثارش نشان‌دهنده مفهوم‌سازیهای پیچیده و تحقیقات سیستماتیک هستند. در نوشته‌های جزئی روش علمی تحقیق به پرسش‌های مبرم نسلش گره می‌خورد. اکثر آثار جزئی پس از مرگش به چاپ رسیدند، ولی بعضی از نوشته‌هایش در روزهای سیاه دهه ۱۳۶۰ به سبب قصور همسرش و اهمال رهبران فدایی از میان رفتند.

برای ارائه شرحی جامع از تئوری رهایی ملی جزئی در این فصل به تحلیل نظریه‌اش می‌پردازم و مفاهیم کلیدی موضوعات مطرح شده توسط او را معرفی می‌کنم. بنابراین برای نشان دادن اهمیت نظریه‌هایش، عامدانه به توجیحات ایدئولوژیک موجود در آثارش کمتر توجه می‌کنم. طرح مفاهیم مورد نظر جزئی ما را قادر می‌سازد تا نگرانیها و نکات عمده نظریاتش را بشناسیم. با اشاره به درونمایه‌های مفهومی در نوشته‌های جزئی که به شرایط دنیای امروزی ما مربوط می‌شوند - معضلات دوره پساکمونستی امروز - به بازتعریف و بازسازی مفهومی نظریه جزئی و از جمله نکته‌هایی می‌پردازم

که یا درباره آنها سکوت شده، یا بد فهمیده شده‌اند، و یا توسط گفتمان انقلابی غالبی که جزئی هم خود را بدان متعلق می‌دانست، بد جلوه داده شده‌اند.

پراکسیس جبهه رهایی‌بخش ملی

جزئی در سیر ملاحظات تاریخی به مسئله آزادی ملی می‌رسد (نک جزئی، ۱۹۸۰). برای جزئی، پرسش تئوریک-استراتژیک رهایی ملی، و راه حلی که او می‌جوید، در حقیقت «تکالیفی» است که به علت شکست نسل قبلی به نسل او تحمیل شده است. جزئی به حوادث پس از اشغال ایران در سال ۱۳۲۰ به وسیله متفقین اشاره می‌کند که منجر به پیشرفت نسبی نیروهای اجتماعی و سیاسی شد. او ارائه جمع‌بندی مبارزات جنبش کمونیستی ایران را از ابتدای آن به عنوان یک جنبش مردمی (جزئی، ۱۹۷۹ آ: ۱۷) و وظیفه خود می‌داند تا روندی که منجر به جنبش چریکی شده بود را نشان دهد. تاریخ سی ساله سیاسی او (۱۹۷۹ آ) اثری تحقیقی نبود، چون عمدتاً بر اساس تاریخ شفاهی و خاطرات جمعی نوشته شده است. بنابراین، در این کتاب اشتباهات، حذفها، غرضها یا پیشداوریهایی وجود دارند که باید مورد توجه قرار بگیرند (شاکری، ۲۰۱۱: ۴۳-۴۵؛ وهاب‌زاده، ۲۰۰۵). او که سالهای بعد از ۱۳۳۲ را زندگی کرده بود، وظیفه نامیمون تکمیل پروژه ناتمام توسعه اجتماعی-سیاسی را پیش روی خود گذاشت. در نگاه اول به نظر می‌رسد نظریه جزئی پاسخی است به حوادث متوالی تاریخی بین کودتای ۱۳۳۲ و تشکیل چریک‌های فدایی در سال ۱۳۵۰. اما یک مطالعه دقیق ارتباط تئوریک نوشته‌هایش با موضوع توسعه اجتماعی-سیاسی در کشورهایمانند ایران را هم آشکار می‌کند.

بنابراین در اینجا شرحی جامع ارائه می‌دهم که نشان دهد چطور در تئوری جزئی موضوعات معین تاریخی-مفهومی سازمان یافته‌اند. پس برای حرکت در همان چارچوب دیالکتیکی مورد نظر جزئی، درونمایه کارش را درباره کودتای ۱۳۳۲، شکست تاریخی حزب توده، تحلیل طبقاتی، نظریه دیکتاتوری، نقش روشنفکران در جنگ رهایی‌بخش، درک او از مبارزه مسلحانه، و در آخر نظریه دوران‌دیشانه‌اش از جبهه هژمونیک را بررسی می‌کنم.

یکم - کودتای ۱۹۵۳: جزئی کودتای مهندسی شده توسط آمریکا در ۱۳۳۲ را، کودتایی می‌داند که «جنبش ضداستعماری خلق ایران به رهبری مصدق را شکست داد» (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۲)، و آن را نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران می‌شناسد. انقلاب مشروطیت طغیان ایران بر علیه قدرت‌های استعماری روسیه و بریتانیا بود. این انقلاب به علت خصلت بورژوا-دمکراتیک آن (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۱۲؛ جزئی، ۱۹۷۸: ۲۷؛ جزئی، ۱۹۷۶ آ: ۷) از متحد کردن نیروهای ملی (بورژوازی ملی، خرده بورژوازی، دهقانان و طبقه کارگر) علیه قدرتهای استعماری و عوامل ایرانی آنها در خاندان سلطنتی و اطرافیان‌ش بود (جزئی، ۱۹۷۹ ب: ۳۹). از نظر جزئی کودتای ۱۳۳۲ لحظه‌ای مهم از روندی بود که نهایتاً به جنبش مسلحانه منجر شد. هدف جنبش ضد استعماری گشایش روند سیاسی جهت شرکت دمکراتیک توده‌ها بود. روشن است که جزئی در تحلیل خود از نگرش معروف مارکسیستی به انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) نسخه‌برداری می‌کند، نظریه‌ای که انقلاب فرانسه را به عنوان نقطه [تاریخی] گذار به سیاست مدرن و کاپیتالیسم صنعتی می‌داند. جزئی این مدل را بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های تاریخی میان این دو انقلاب به کار می‌برد. این نسخه‌برداری متدولوژی تحلیلی او را زیر سؤال می‌برد، و در عین حال معلوم می‌کند که از نظر جزئی، به عنوان یک مارکسیست، انقلاب مشروطه نشانه ورود ایران به مدرنیته سیاسی است. گرچه این نظر مبتکرانه نیست، اما به او اجازه می‌دهد که طرفداری مشروط خود از مبارزه مسلحانه را در چارچوب قانون مارکسیستی جبر تاریخی قرار بدهد.

اودبسه چریکے ۶۶

جزئی، با ارائه طرحی کلی از تاریخ ایران در ۵۰ سال قبل از زمان خود، فراز و نشیبهایی در جنبش رهاییبخش را معرفی می‌کند. کودتای رضا شاه در سال ۱۲۹۹ در نهایت در سال ۱۳۰۴ حکومت سرکوبگری را به قدرت نشانده که در همان حال که مدرنیزاسیون لائیک را به جامعه تحمیل می‌کرد، مانع از مشارکت شهروندان می‌شد. ۱۲ سال آزادی نسبی سیاسی بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ اجازه داد تا جنبش رهاییبخش رشدی بی سابقه داشته باشد. اما کودتا، در شرایط اوج احساسات ملی ایرانیان، هم به حیات جبهه ملی ضد امپریالیستی خاتمه داد، و هم آمال و روحیه ملت را در هم شکست. موج سرکوب پس از کودتا در سال ۱۳۴۰-۱۳۴۱ برای مدت کوتاهی کمتر شد تا پس از سال ۱۳۴۲ از سر گرفته شود، سرکوبی که با خود موج بیسابقه‌ای از رکود و بی تفاوتی را به همراه آورد که بر کشور غلبه کرد (جزئی، ۱۹۷۶: ۷-۸). جزئی سیکلهای جنبش ملی را در سه دوره فرموله می‌کند. اول، سالهای بین ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲، که در این دوره حکومت مرکزی ضعیف است و نگرانی عمده‌اش یافتن جای پای قوی در میان قدرتهای جهانی و نخبگان داخلی است. دوم، در دهه پس از کودتا (۱۳۳۲-۱۳۴۲)، رژیم نشان داد که به شدت سرکوبگر است، اما برخوردهای داخلی ناشی از دکترینهای متضاد توسعه آن را کند کرده بود. سوم، در دوره آخر و پس از سال ۱۳۴۲، رژیم به مثابه یک حکومت پلیسی قدرتمند، بدون تضادهای جدی داخلی به صحنه آمد. این رژیم در اجرای پروژه‌های توسعه دیکته شده از بالا به پایین و ایجاد تغییرات اجتماعی و سیاسی ضروری خود را بسیار کار آمد نشان داد (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۲-۱۳).

سالهای بعد از کودتا شاهد تغییر در ترکیب طبقاتی بود. بورژوازی ملی، نیرویی که از آغاز قرن نیروی رهبری کننده آزادی ملی بود، تدریجاً اما قطعاً از صحنه سیاسی محو شد. کودتا رشد بورژوازی ملی را به نفع یک «بورژوازی کمپرادور تجاری» تهاجمی، که در جریان ملی شدن صنعت نفت نفوذ خود را از دست داده بود، سد کرد. این بورژوازی انگلی غالب پس از ۱۳۳۳ به سرعت توسعه یافت، و «زمین حاصلخیزی که برای جنبش رهاییبخش فراهم شده بود، با عناصر سرکوبگر و بازدارنده جایگزین شد» (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۰۸). آثار ضیاءظریفی هم مسیر تحلیلی مشابهی را طی می‌کنند (ضیاءظریفی، ۱۹۹۵: ۲۱؛ ضیاءظریفی، ۱۹۹۶: ۲۷؛ ضیاءظریفی، ۱۹۹۶: ۱۹۹۶).

دوم - شکست تاریخی حزب توده: علیرغم وابستگی مطیعانه حزب توده به سیاست خارجی اتحاد شوروی، انفعال مزمن و دودلی رهبران آن در لحظات تعیین کننده، و تمایل حزب به رسیدن به اهداف سیاسی از راه بارتی بازیهای غیراصولی، جزئی حزب توده در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را به عنوان پیشتاز طبقه کارگر می‌داند. اما وی در عین حال اعلام می‌کند که این حزب باید مسئولیت شکست جنبش ملی را بپذیرد (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۲). گرچه حزب توده هیچوقت حزبی انقلابی نبود (جزئی، ۱۹۷۸: ۸۸)، اما در بسیج هواداران خود علیه کودتا کوتاهی کرد، و قصور حزب در تشخیص ضرورت مقاومت به عنوان مسئولیت تاریخی آن، توسعه اجتماعی-سیاسی ایران را حداقل برای دو دهه به تعویق انداخت (جزئی، ۱۹۷۶: ۴۶). چنین اتهامی، با توجه به اینکه حزب توده را مسئول بیست سال سرکوب و اختناق و تراژدی از دست رفتن برخی از درخشانترین مغزها و عزیزترین جانها می‌شناسد، اتهامی خطرناک است.

اما دقیقاً چه چیزی در حزب توده باعث فلج آن شد؟ می‌دانیم که حزب توده سیاستهای داخلی خود را با سیاست خارجی و منافع شوروی تطبیق می‌داد. برای مثال، حزب توده از دادن امتیاز بهره‌برداری از نفت دریای خزر [نفت شمال] به اتحاد جماهیر شوروی دفاع می‌کرد. عجیب آنکه جزئی در ارزیابی خود از حزب توده صریحاً به روابط شوروی و حزب توده نمی‌پردازد. به جایش، در توضیحاتش از شرایط بین‌المللی جنبش چریکی در ایران، از نکته زیرکانه‌ای یاد می‌کند. جزئی می‌نویسد که پس از کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، این کشور دیدگاه خصمانه قبلی خود را نسبت به جنبشهای آزادیبخشی که توسط «بورژوازی ملی» رهبری می‌شدند تغییر داد.

سیاست خارجی جدید، که از سال ۱۹۴۵ اعمال می‌شد، با حمایت شوروی از جنبش‌های ملی به منظور شکل دادن به یک ائتلاف بین‌المللی تدوین شده بود (۱۹۷۶ پ: ۱۹۱). بنابراین تفسیر جزئی، یک جنبه تأثرانگیز از این سیاست را باید در اعمال فشار (ناموفق) شوروی به مصدق برای اخذ حق اکتشاف نفت در دریای خزر دید (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۱۹۸). پر واضح است که سیاست خارجی جدید شوروی سیاستی صرفاً توسعه‌طلبانه در شرایط جنگ سرد بود.

نتیات شوروی هر چه بود، این سیاست روابط شوروی با دولت‌های مختلف جهان سوم (مانند جمال عبدالناصر در مصر، حافظ اسد در سوریه، و معمر قذافی در لیبی - جالب آنکه هر سه رژیم از طریق کودتا به قدرت رسیدند) و با بسیاری از جنبش‌های آزادی‌بخشی که پیروزیشان قطعی به نظر می‌رسید را تقویت کرد. جزئی گزارش می‌دهد که چطور در ایران این سیاست به طرزی وارونه به روابط دوستانه شوروی با رژیم کودتا مبدل شد (جزئی، ۱۹۷۹ آ: ۱۰۹). ماه عسل شوروی با شاه در سال‌های دهه ۱۹۵۰ شروع شد و با تأیید اصلاحات ارضی شاه توسط اتحاد شوروی در دهه ۱۹۶۰ گسترش یافت (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۵۷-۵۸). در هر دو دوره، می‌شد دید که چطور رهبری حزب توده یا تن به پی عملی سپرد (پس از کودتا)، یا ارزیابی‌های آشفته‌ای ارائه داد (هنگامی که با «مترقی» خواندن اصلاحات ارضی از آن پشتیبانی کرد). جزئی، و دیگر نویسندگان فدایی بعد از او، این سیاستها و مواضع حزب توده را «اپورتونیسیم» می‌نامیدند. سیاست اعلام شده فداییان مبنی بر همسو نشدن با قطب‌های سوسیالیستی مانند اتحاد جماهیر شوروی، چین یا آلبانی را باید در جهت نفی سیاست سیستماتیک حزب توده درک کرد.

جزئی مدعی است که حزب توده با در اختیار داشتن منابع فراوان، تشکیلات و اعضای بسیار می‌باید به مبارزه مسلحانه علیه رژیم کودتا مبادرت می‌کرد، و اگر اینکار را کرده بود، جنبش رهایی‌بخش ملی در حدود ۱۶ سال پیش از چریک‌های فدایی خلق آغاز شده بود (جزئی، ۱۹۷۸: ۵۶). پس از ۱۳۳۲، کمونیست‌های ایران دچار آشفتگی شدند و به خاطر وجود دیکتاتوری نتوانستند به فعالیت سیاسی علنی باز گردند (جزئی و گروه یک، ۱۹۶۷: ۶). تأسیس ساواک در سال ۱۳۳۵ سرکوب سیستماتیک مخالفین را میسر کرد. جزئی از ۱۹ مورد اعتراضات عمده بین سال‌های ۱۳۳۲ و اوایل دهه ۱۳۵۰ یاد می‌کند که توسط پلیس سرکوب و هزاران نفر زندانی و دوازده نفر اعدام شدند (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۷-۸). قصور حزب توده زخمی همیشگی بر کمونیست‌های ایران زد و منجر به محکومیت نابخشودنی این حزب شد (نک ضیاء‌ظریفی، ۱۹۷۹).

سوم - اصلاحات ارضی: از نظر جزئی، کودتا، اصلاحات ارضی، و حوادث سال‌های ۱۳۳۹-۱۳۴۲ نقطه‌های عطف تاریخی هستند. اصلاحات، از نگاه وی، شاهد انکارناپذیر افزایش وابستگی طبقه حاکمه ایران به امپریالیسم بود. در ارتباط با تغییر ساختار اقتصادی، سرکوب سال ۱۳۴۲ تسلط یک دیکتاتوری خشن را محکم‌تر کرد، رژیمی که اپوزیسیون قانونی را هم ممنوع کرده بود، تا چه برسد به فعالیت مخالفین. پس از آن، جامعه ایران وارد دوره‌ای از توسعه سرکوبگرانه شد، دوره‌ای که در آن اتحاد بین نخبگان حاکم و یک حکومت پلیسی، زندگی اجتماعی و سیاسی ایرانیان را خفه کرده بود.

تغییر یا عدم تغییر ساختار اجتماعی-اقتصادی ایران در نتیجه اصلاحات ارضی به سئوالی محوری برای تئوری رهایی ملی تبدیل شده بود. جزئی، برخلاف بسیاری از معاصرانش، مدعیست که اصلاحات ارضی نشان‌دهنده فشار نو استعماری برای صنعتی کردن ایران به عنوان پیش شرط مشارکت پیرامونی کشور در سیستم جهانی سرمایه‌داری است. ضیاء‌ظریفی این امر را دقیق‌تر تحلیل می‌کند و می‌نویسد که اصلاحات ارضی دنباله دکتورین کندی-فولبرایت در سال‌های اول دهه ۱۹۶۰ بود که وزارت امور خارجه آمریکا از آن به عنوان تز «موانع انقلاب» یاد کرده بود. در دنیای جنگ سرد، هدف از اصلاحات جلوگیری از تحولات انقلابی در کشورهای پیرامونی بود. به تعبیر ضیاء‌ظریفی، این هدف

نشان‌دهنده «گمپرادورسازی» است: ظهور نئوگونیالیسم به واسطه‌گری بورژوازی کمپرادور (ضیاء‌ظریفی، ۱۹۹۶: ۲۷؛ ضیاء‌ظریفی، ۱۹۹۶: ب). جزئی می‌نویسد: «زمانی که استعمار قدم به کشورهای تحت سلطه گذاشت، فئودالیسم صورت‌بندی مستقر در پیشرفته‌ترین سرزمینهای مورد هجوم [مستعمره] بود» (۱۹۷۶: ب: ۸۹). از آنجا که قدرتهای استعماری روابط اقتصادی و سیاسی با طبقه حاکم برقرار می‌کردند، ایجاد طبقه‌ای جدید ضروری نبود. اما نئوگونیالیسم، بر خلاف این امر، مشتمل بر ایجاد از قبل طراحی شده‌ی یک گروه نخبه جدید سرمایه‌دار در رأس جوامع پیرامونی است.

به گفته جزئی، انقلاب سفید شاه وجه غالب تولید، یا به کلام جزئی، «فرماسیون اقتصادی» را از «فئودال-گمپرادور» (که مائوئیست‌ها آن را نیمه فئودال-نیمه مستعمره می‌نامیدند)، به «سرمایه‌داری کمپرادور» متحول کرد. اقتصاد مستعمره یک «فرماسیون ناقص» را ایجاد می‌کند که ناشی از استعمار مستقیم یا غیرمستقیم است (جزئی، ۱۹۷۸: ۳). سرمایه‌داری کمپرادور یا وابسته نتیجه ضروری ایجاد سیستم فئودال-کمپرادور است، که از نظر سیاسی با انقلاب مشروطه شروع شد. اصلاحات ارضی سرانجام به قدرت طبقه فئودال خاتمه داد و بتدریج آن را از حلقه‌های حکومتی حذف کرد. باید در اینجا ذکر کنم که جنبه‌هایی از تئوری جزئی یادآور تئوریهای وابستگی و تئوری «سیستم جهانی» است، اما معلوم نیست که او این مدل را از تئوریسینهایی مانند پل باران، آندره گوندر فرانک، یا امانوئل والرستین گرفته باشد.

بورژوازی ملی می‌تواند به عنوان یک محصول جانبی فرماسیون فئودال-کمپرادور تئوریزه شود. بورژوازی ملی که بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ به ضرر بورژوازی کمپرادور رشد می‌کرد، پس از کودتا نفوذش را از دست داد. بورژوازی کمپرادور از اوایل قرن بیستم سه شکست عمده را متحمل شده بود (انقلاب مشروطه، جنبش ملی، و اعتراضات ۱۳۳۹-۱۳۴۲). از نظر اقتصادی، بورژوازی کمپرادور بخشهایی از بورژوازی ملی را در خود جذب کرد (جزئی، ۱۹۷۹: ب: ۲۵). با اصلاحات ارضی، بورژوازی ملی آخرین سنگر را هم از دست داد و فقط شپچی از آن در صحنه سیاسی حضور داشت. در نتیجه، ایران به یک سیستم اجتماعی-سیاسی بورژوا-کمپرادور بدل شد (جزئی، ۱۹۷۹: ب: ۱۱).

از نظر جزئی، جنبه مفهومی فرماسیون ناقص کمتر از جنبه‌های تاریخی یا اقتصادی آن نیست. ویژگی ناقص این فرماسیونها، به عنوان مفاهیم ساخته تئوریک، موجب دیکته کردن کنش مستقیم سیاسی جهت کامل کردن فرماسیونهاست. از آنجا که دسترسی به سرمایه‌داری غربی به عنوان یک «فرماسیون کامل» عمدتاً از جوامع در حال توسعه (پیرامونی) دریغ می‌شود، تنها راه آلترناتیو برای کامل کردن فرماسیون کشورهای در حال توسعه سوسیالیسم است، که جزئی آن را هم یک فرماسیون کامل می‌داند. این تجزیه و تحلیل منعکس‌کننده مفروضات مارکسیستی او است. نکته کلیدی برای جزئی این است که فقط از طریق سیاست می‌توان بر یک فرماسیون ناقص غلبه کرد: از این راه است که جزئی اتصال مفهومی بین فرماسیون اقتصادی پیرامونی و پراتیک انقلابی را خلق می‌کند. در یک مورد، جزئی به دو نوع فرماسیون اقتصادی با عبارات «فرماسیونهای اصلی» مانند فئودالیسم، کاپیتالیسم، و سوسیالیسم، و «فرماسیونهای در حال گذار» مانند فئودال-کمپرادور، سرمایه‌داری کمپرادور، دمکراسی ناسیونالیستی، و دمکراسی خلق اشاره می‌کند (جزئی، ۱۹۷۶: ب: ۶۳-۶۴).

تعریف جزئی از سرمایه‌داری وابسته یا بورژوازی کمپرادور، دو اصطلاحی که او به تناوب و به جای هم استفاده می‌کند (فیاض‌منش، ۱۹۹۵)، این است: «بورژوازی کمپرادور "طبقه" ایست که زندگی و رشد خود را در گرو وابستگی به انحصارات امپریالیستی می‌بیند. بنابراین در راه رشد خود، در راه مترامم ساختن هر چه بیشتر سرمایه برای خود بسان زنبور عسل سود عظیمی را به کیسه سرمایه‌های خارجی می‌ریزد. این خصیلت به امپریالیستها امکان می‌دهد که بدون در دسر روابط نو استعماری را در اینجا جایگزین روابط کهنه استعماری سازند» (جزئی، ۱۹۷۸: ۶). او برای سرمایه‌داری وابسته یا کمپرادور در ایران چهار مشخصه می‌شمارد. اول، «آلیگاری بورژوازی کمپرادور» با توسعه بورژوازی بوروکراتیک و تجاری در بخشهای مالی، صنعتی و کشاورزی به طبقه مسلط تبدیل شده

است (جزئی، ۱۹۷۸: ۶؛ برای جزئیات بیشتر نک جزئی، ۱۹۷۶: ۴۶-۱۰۰). دوم، سرمایه‌داری کمپرادور وابسته به «انحصارات خارجی است که عمدتاً از طریق استقرار مناسبات نو استعماری بین انحصارات امپریالیستی و جامعه تحت سلطه ما عمل می‌کنند» (جزئی، ۱۹۷۸: ۷). در نتیجه، جزئی می‌گوید، «خلق ما و از جمله طبقه کارگر، دیگر تنها در برابر "بورژوازی" قرار ندارد و با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور (هر دو به عنوان عوامل استثمارگر) روبروست» (۱۹۷۸: ۸-۹). سوم، سرمایه‌داری کمپرادور به تولید کالاهای کشاورزی به شیوه سرمایه‌داری و صنعتی کردن تولید این کالاها می‌پردازد (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۰۰؛ جزئی، ۱۹۷۸: ۹). علیرغم اصلاحات ارضی، یا برعکس به علت آن (بدون داشتن پایگاهی اجتماعی و با برخورد از بالا به پایین)، «مسئله دهقانی» حل نشده روی دست دولت مانده است (جزئی، ۱۹۷۸: ۱۰). چهارم و آخرین مشخصه سرمایه‌داری وابسته رشد نامتناسب بخش خدمات و ایجاد یک طبقه نسبتاً بزرگ مصرف‌کننده (متوسط) است (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۰۰؛ جزئی، ۱۹۷۹: ۲۴). این طبقه از نظر سیاسی به «دموکراسی بورژوازی» تمایل دارد (جزئی، ۱۹۷۸: ۱۵؛ جزئی، ۱۹۷۶: ۹۳، ۱۴۰-۱۳۵).

علاوه بر این چهار خصیصه اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری وابسته، جزئی از دیکتاتوری به عنوان مشخصه سیاسی آن نام می‌برد، و به این ترتیب اتصال ضروری بین سیستم‌های سیاسی و اقتصادی کشور برقرار می‌شود (جزئی، ۱۹۶۷: ۱۰۰). اما این ارتباط ضروری از کجا ناشی می‌شود؟ موقعیت ضعیف بورژوازی کمپرادور منجر به تولید ناکافی می‌شود، که خود ضرورت وجود یک دولت مداخله‌گر (دولت راننی) به عنوان نماینده بورژوازی کمپرادور را ایجاد می‌کند. دولت از طریق پروژه‌های اقتصادی و توسعه‌محور طراحی و تأمین مالی شده به وسیله خود به توسعه کشور می‌پردازد (جزئی، ۱۹۷۹: ۶۱). سرکوبهای مضاعف بعد از اصلاحات نشان می‌دهند که در شرایط *انسداد سیاسی* (وقتی از مشارکت سیاسی مردم جلوگیری می‌شود)، حکومت به نمایندگی *انحصاری توسعه تبدیل می‌شود*. در رأس هرم، خاندان سلطنتی و بورژوازی بوروکراتیک، و به دنبال آن کاست بالاتر مقامات رسمی و بوروکراتهای نظامی قرار دارند (جزئی، ۱۹۷۹: ۳۲).

جنبه‌های اجتماعی اصلاحات، مثل اعطای حق رأی به زنان، ماهیت سرکوبگر رژیم را عوض نمی‌کند (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۸). از جنبه روابط بین طبقات، اصلاحات با در آوردن فنودالها از زیر سلطه بورژوازی کمپرادور، تضاد داخلی (طبقاتی) نخبگان حاکم ایران را حل کرد (جزئی، ۱۹۷۹: ۱۱۳). از طرف دیگر، افزایش رفاه نسبی ایرانیان بلافاصله پس از اصلاحات موجب شد تا جزئی نتیجه بگیرد که پرولتاریای روستایی فقط آنوقت به جنبش انقلابی می‌پیوندند که این جنبش به اوج خود رسیده باشد (جزئی، ۱۹۷۸: ۱۲). صحت این برآورد هوشیارانه جزئی وقتی به واقعیت پیوست که دهقانان و کارگران تنها بعد از فرودستان شهری، دانشجویان و روشنفکران به انقلاب ۱۳۵۷ پیوستند.

چهارم - تحلیل طبقاتی: به عنوان یک مارکسیست-لنینیست، جزئی به دنبال پیدا کردن توان انقلابی بالقوه هر یک از قشرها در ظرفیت طبقاتی مفروض آنهاست. با این همه، وی نسبت به آن مدعیان مارکسیستی هشدار می‌دهد که «مارکسیسم در دست‌انشان به شعارهای بیفایده تقلیل یافته» و اعلام می‌کند که «متأسفانه... مارکسیسم بد آموخته شده، ذهنی و مدرسه‌ای مثل همیشه به جای این که راهنمایی برای عمل باشد، وسیله‌ای برای گواهی در عمل شده» (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۶۲). وی به یقین می‌گوید: «ما همواره در صدد «الگوپردازی» از تجارب قبل بر می‌آییم، حال آن که پیروزی ما در گرو شناخت شرایط خاص بوده و انطباق اصول و مبانی م-ل و تجارب جنبشها و انقلابهای دیگر خلقها با این شرایط خاص، شرط ضروری موفقیت ماست» (جزئی، ۱۹۷۹: ۶).

اودبسه چریکے ۷۰

بدیهی است که «تفاوت» جزئی با مارکسیستهای دیگر به سابقه جدلهای نظری او با این مارکسیستها، از حزب توده تا مائوئیستها، برمی گردد. در مخالفت با آنها که به شکلی دگم تصور می کنند مناصب سیاسی صرفاً در اختیار یک طبقه قرار دارد، او به پیچیدگی تحلیل طبقاتی اشاره می کند، و این پیچیدگی جایی برای جبرگرایی ناشی از مالکیت ابزار تولید نمی گذارد (یا ایضاً عدم مالکیت آن) (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۱۶۲). با این همه، او نهایتاً تسلیم ذات باوری و اعطای درجات مختلفی از توان انقلابی به طبقات معین می شود. مشکل در اینجا همین چارچوبهای مفهومی تحمیل شده یا از مفروضی است که متفکر اصیلی مانند جزئی بناچار خود را در آنها می یابد. ما عواقب این گذرناپذیری نظری را زمانی خواهیم یافت که جزئی به مرزهای تحلیل طبقاتی خود می رسد و از این مرزها نمی تواند گذر کند، ولی همچنان به دعوی نسل خود وفادار می ماند.

جالب توجه است که تحلیل طبقاتی بدنه اصلی تئوری جزئی را تشکیل نمی دهد. مقالات او در مورد طبقات در ایران نسبت به تحلیل سیاسی استراتژی انقلابی او ثانوی هستند. به نظر می رسد که برای جزئی تحلیل سیاسی از نظر مفهومی بر تحلیل اقتصادی غلبه دارد، و او سیاست را مستقیماً از اقتصاد مشتق نمی کند. این دو حوزه، در حالیکه به یکدیگر وابسته هستند، از استقلال نسبی برخوردارند. این مفهوم سیاست مشتق نشده [از اقتصاد] به جزئی اجازه می دهد تا فرهنگ و میراث سیاسی را از جمله متغیرهای «تحلیل طبقاتی» به حساب آورد.

طبقه کارگر، طبقه متوسط، و خرده بورژوازی سه «نیروی اجتماعی خلقی» عمده هستند که جزئی تجزیه و تحلیل می کند. او با اطمینان می گوید برای داشتن درکی بهتر از طبقه کارگر، ما باید «وضعیت اجتماعی و فرهنگی» را در رابطه با طبقات دیگر بشناسیم (۱۹۷۶ پ: ۱۶۷). رویکرد فرهنگی به طبقه به جزئی اجازه می دهد تا از رویکردهای جمعیت شناسانه و «عینی» فاصله بگیرد. او کلمه «قشرها» را به معنای استاندارد مارکسیستی «طبقه» - آنطور که در رابطه با مالکیت ابزار تولید و نقش آن در سازمان اجتماعی کار تعریف شده است - اضافه می کند. وی می پرسد: «اما این شناخت برای درکی که ما باید از یک نیروی اجتماعی داشته باشیم کافیست؟ حتماً نه. ما باید بلافاصله پس از برخورد به مسئله از دیدگاه اقتصادی، به موقعیت فرهنگی و اجتماعی طبقه پردازیم» (۱۹۷۶ پ: ۱۶۳). این نقل قول نمونه ای از رویکرد نامتعارف جزئی است. وقتی که حضور جمعیت شناسانه طبقه کارگر حاصل شد (برای مثال، اصلاحات ارضی دهقانان را به کارگران مهاجر شهری تبدیل کرده است)، این طبقه از درون گفتار سیاسی خود پدیدار می شود:

هر کجا از جنبش طبقه کارگر یاد شده مقصود جریانهای سیاسی یا حرکات سازمان یافته اقتصادی که با طبقه کارگر و ایدئولوژی آن پیوند داشته و نماینده سیاسی یا اقتصادی این طبقه به شمار رفته است.... بنابراین هر کجا از طبقه کارگر... یاد شده... منظور نموده های سیاسی و سازمان یافته این طبقه است. (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۱۶۴؛ تأکید از من)

می توان این سطور را به عنوان تلاشی برای «طبیعی جلوه دادن» رابطه میان مدعی پیشاهنگی طبقه کارگر (مانند فداییان) و طبقه کارگر از جنبه جمعیت شناسانه اش تعبیر کرد. این نمایندگی مفروضی طبقه توسط پیشاهنگ نشان می دهد که حضور واقعی طبقه کارگر در جنبش رهایی بخش نسبت به حضور سیاسی آن، بطرزیکه در سیاستهای پیشاهنگ طبقه نشان داده می شود، امری ثانوی است. در عین حال، به نظر می رسد موضع جزئی این است که طبقه «در خود» اهمیت سیاسی ندارد، مگر آن که حضور سیاسی داشته باشد.

علاوه بر حضور سیاسی، طبقه کارگر می تواند از طریق تجلی فرهنگی شناخته شود. فرهنگ طبقه کارگر تنها از زندگی مادی آن ناشی نمی شود. فرهنگ نمی تواند به راحتی از طبقه مشتق

شود. بلکه فرهنگ طبقه کارگر از طریق یک فرایند طولانی کنش و واکنش شکل می‌گیرد که «ترکیبی از پروسه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است» و «در رابطه با طبقات و قشرهای دیگر و با لمس کردن موقعیت طبقاتی خود در برابر دیگر طبقات تکوین می‌یابد» (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۶۸). ویژگی متعارض فرهنگ طبقه کارگر دارای یک محتوای تاریخی ظریف است که به جزئی اجازه می‌دهد غیبت طبقه کارگر واقعی در جنبش مقاومت را تئوریزه کند. او مشاهده می‌کند که صنعتی شدن سریع و رشد طبقه کارگر در نتیجه آن موجب تضعیف خصلت تاریخی و فرهنگی این طبقه می‌شود. از آنجا که کارگران نو ظهور تماس خود با نسلهای قبل و تاریخ مبارزانشان را از دست می‌دهند، آنها مستعد پذیرش فرهنگ عامیانه‌ای می‌شوند که توسط رسانه‌های جمعی تبلیغ می‌شود (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۶۸). به عبارت دیگر، به هنگام توسعه کلان (ایران در دهه ۱۳۴۰)، فرهنگ طبقه کارگر به اندازه‌ای تغییر می‌کند (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۷۰) که قادر به انجام دادن «ماموریت تاریخی [طبقاتی]» خود نیست (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۶۹). یک نتیجه این امر، بخصوص در رابطه با بحث ما، این است که رسالت تاریخی طبقه کارگر به دوش پیشاهنگانش می‌افتد. و ضرورت وجودی جنبش آزادی‌بخش فداییان از همین نکته نتیجه می‌شود.

علیرغم محوریت طبقه کارگر در تئوری جزئی، او در مورد مناسبت «طبقه کارگر» برای تئوری انقلابی محتاط برخورد می‌کند. طبقه کارگر ایران از لحاظ سیاسی پراکنده و نابالغ است. «با توجه به خصوصیت ویژه طبقه کارگر ایران در شرایط حاضر باید مفهوم وسیع‌تر و واقعیت‌زحمتکشان شهر را جانشین مفهوم مجرد طبقه کارگر سازیم و تأکید می‌کنیم که در این قشر وسیع زحمتکشان، طبقه کارگر متشکلاترین و زبده‌ترین طبقه و نیروست» (جزئی، بی‌تا: ۱۵). بنابراین او مفهوم «طبقه کارگر» را وسعت می‌دهد تا زحمتکشان و تهیدستان شهری را هم شامل شود.

جزئی خرده‌بورژوازی را نزدیکترین متحد طبقه کارگر در جنبش رهایی‌بخش معرفی می‌کند. او سه قشر از خرده بورژوازی را شناسایی می‌کند که «محروم» بودنشان باعث وجود بالاترین پتانسیل انقلابی در آنها می‌شود (۱۹۷۶: ۱۷۶). با اینهمه، جزئی که وفادار به سنت مارکسیستی است بلافاصله به خصلت دوگانه خرده بورژوازی (هم به عنوان مالک ابزار تولید و هم به عنوان فروشنده نیروی کار خود) اشاره می‌کند. این خصلت دوگانه نشان می‌دهد که «خرده بورژوازی بنا بر اینکه خطر را از کدام سو متوجه خود بداند، به سوی دیگر تمایل نشان می‌دهد» (جزئی، ۱۹۷۸: ۱۶). از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که موضع سیاسی خرده بورژوازی نهایتاً به وسیله شکلگیری هژمونیک نیروهای اجتماعی تعیین می‌شود. علاوه بر این، او مورد تهدید قرار گرفتن خرده بورژوازی از سوی سرمایه‌داری وابسته در حال رشد را به عنوان منشاء قوی نارضایتی در این طبقه می‌داند. به همین علت است که خرده بورژوازی وارث مبارزات سیاسی تاریخی است که توسط بورژوازی ملی در حال احتضار ایجاد شده بود (جزئی، ۱۹۷۸: ۱۷). گرچه جزئی خرده بورژوازی را یک نیروی سیاسی عمده می‌داند، ولی «ویژگی دوگانه» آن را پُر رنگ می‌کند. این موضعگیری، جدای از مسائل دیگر، هشدار می‌دهد بود علیه اتحاد استراتژیک با مجاهدین خلق، موضعی که در میان فداییان زندانی در سالهای اول دهه ۱۳۵۰ محبوب بود.

جزئی میان خرده بورژوازی و طبقه متوسط تمایز قائل می‌شود. این یک تمایز مفهومی است، چونکه اول، این تمایز بر اساس رابطه اثباتی با پروسه تولید در نظر گرفته نشده، و دوم، هدف جزئی آنست که این دو مقوله را در تجزیه و تحلیل خود از نیروهای انقلابی به کار ببرد. از نظر او، خرده بورژوازی شامل بخشهای صنعتی و تجاری است، در حالی که طبقه متوسط بخشهای بوروکرات یا خدمات را در بر می‌گیرد که به علت توسعه سرکوبگرانه گسترش می‌یابند. لذا او می‌پذیرد که طبقه متوسط عموماً از دمکراسی بورژوازی سود می‌برد، بدین معنا که این طبقه می‌تواند از حکومتی که بطور «ملازم» سرکوبگر باشد هم راضی باشد. عجیب آنکه جزئی این رضایت را برای جنبش مضر تشخیص نمی‌دهد. در حقیقت تمایل طبقه متوسط به تغییرات دمکراتیک از آن ناشی می‌شود که این طبقه

اودبسه چریکے ۷۲

فقط به صورت غیرمستقیم در تولید شرکت دارد. این طبقه موجودیت خود را مدیون پروژه‌های توسعه شاه است، ولی این الزاماً به معنای اتحاد این طبقه با رژیم نیست. پس جزئی می‌فهمد که طبقه متوسط ممکن است در شرایط توسعه سرکوبگر به هسته مرکزی انقلاب تبدیل شود. از نظر تاریخی، قشر تحصیلکرده در حال رشد، از جمله خود جزئی و بیشتر مخالفان آن زمان، به راستی نیروی اخلاقی و روشنفکری محرک جنبشهای اجتماعی سکولار در ایران مدرن بوده‌اند (جزئی، ۱۹۷۶: ۲۱). از نظر او، روشنفکران دارای نیروی بسیج توده‌ها هستند.

در حال حاضر جامعه میانی و جامعه محروم نیروی عمده خلق را تشکیل می‌دهند، در حالی که در جامعه مصرف‌کننده، خلق متحدینی در مبارزه با سیستم سرمایه‌داری وابسته دارد. انقلابیترین نیروها یا نیروهای واقعی یک انقلاب دمکراتیک در انبوه بیست و سه میلیونی خلق نهفته است. اما در این مرحله از مبارزه که مبارزه با دیکتاتوری رژیم عمده‌ترین جنبه جنبش رهایی‌بخش است، جامعه میانی آمادگی بیشتری برای مبارزه از خود آشکار می‌سازد. همه رسالت ما در این است که بتوانیم از این مرحله مبارزه تا انقلاب دمکراتیک توده‌ای به پیش برویم. استراتژی و تاکتیک صحیح این ویژگی را باید دارا باشد که بتواند از نیروهای بالفعل امروز به نیروهای انقلابی بالقوه دسترسی پیدا کند. (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۳۹-۱۴۰؛ تأکید از نویسنده)

این سطور نشان‌دهنده امیدهای بزرگ نسلی از روشنفکران و فعالان سکولار در ایران است.

پنجم - دیکتاتوری: جزئی دیکتاتوری را با استعمار نو مرتبط می‌داند، و بنابراین دیکتاتوری پدیده‌ای مدرن است و متفاوت با استبداد. چون دیکتاتوری وسیله رشد سرمایه‌داری وابسته از طریق پروژه‌های توسعه از بالا به پایین را فراهم می‌کند، پس خصلت طبقاتی خاصی دارد که آن را به استعمار نو پیوند می‌دهد. به همین خاطر، دیکتاتوری با تاریخ و فرهنگ ایران هم تداوم و هم انقطاع دارد.

آشنایی با تاریخ دو قرن اخیر، یعنی دو قرنی که وقایع آن روی اوضاع اجتماعی فعلی ما بیش از همه گذشته اثر گذاشته است ما را به جدایی قطعی از دستگاه خودکامی که در ظهور استعمار همواره بار گرانی بر دوش ملت ایران و سد محکمی در راه پیشرفت جامعه بوده و در عوض متحدی ثابت قدم برای تمام استعمارگران نو و کهنه بوده است، دعوت می‌کند. (جزئی، پی‌تا-آ: ۷)

از دیدگاه جزئی، حکومت ایران فقط ابزار سرکوب و استیلای طبقاتی نیست، بلکه بالاتر از همه نهادهای برای اعمال دیکتاتوری فردی شاه است (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۳). دیکتاتوری مسئله محوری تفکر جزئی است، و او باور داشت که توسعه نیروهای اجتماعی در ایران فقط با حکومتی دمکراتیک میسر است. او جامعترین کتاب خود، نبرد با دیکتاتوری شاه، را به تبیین مسئله دیکتاتوری اختصاص می‌دهد. بعلاوه، این کتاب بر افکار آینده جزئی در مورد دمکراسی دلالت دارد، افکاری که با کشته شدنش وی در سال ۱۳۵۴ خاموش شدند.

جزئی کتابش را با این مطلب آغاز می‌کند که پیش از اصلاحات ارضی فرماسیون اقتصادی ایران فئودال-گمپرادور بود (یک فرماسیون ناقص). به منظور همراه کردن اقتصاد ایران با سیستم

جهانی سرمایه‌داری، اصلاحات ارضی این فرم‌اسیون را تضعیف کرده و به جایش فرم‌اسیون سرمایه‌داری گم‌پرادر (باز هم یک فرم‌اسیون ناقص) را گذاشت. با اعتقاد بر این که همه این فرم‌اسیون‌های ناقص ناشی از استعمار هستند، جزئی سه فرم‌اسیون ناقص را معرفی می‌کند: استعماری، فئودال-کم‌پرادر، و سرمایه‌داری-کم‌پرادر (جزئی، ۱۹۷۸: ۳). این مقوله‌ها نشان می‌دهند که از نظر وی فرم‌اسیون‌های کامل فقط آن دو فرم‌اسیونی هستند که تئوری کلاسیک مارکسیستی به رسمیت می‌شناسد: سرمایه‌داری پیشرفته و سوسیالیسم. به عبارت دیگر، جزئی مفاهیم تحلیلی (مارکسیستی) را مدل‌های واقعی فرض می‌کند، و بنابراین مدل‌های دیگر را با متر این مفاهیم اندازه می‌گیرد. گذشته از این خطا، او ادعا می‌کند که سرمایه‌داری وابسته نتیجه ضروری فرایند «تکاملی» سیستم فئودال-کم‌پرادر است، که انقلاب مشروطه نتیجه آن بود، در حالی که تحول اقتصادی به علت شکست انقلاب مشروطه و بعد شکست دولت مصدق به تأخیر افتاد. بورژوازی کم‌پرادر پیروزی (با تأخیر) خود را با اصلاحات ارضی کسب کرد. جزئی ادعا می‌کند که فئودالیزم در ایران تأیید کننده سیستم فئودال-کم‌پرادر نیست (۱۹۷۸، ۵). این ادعا او را قادر می‌کند تا از نظر مراحل انقلاب، ایران را در مرحله انقلاب دمکراتیک بداند. او این «مراحل» انقلابی را از تئوری دو مرحله‌ای لنین - انقلاب‌های دمکراتیک و سوسیالیستی - قرض کرده که انقلاب‌های آوریل و اکتبر در روسیه، به ترتیب، نشانگر آنها هستند (لنین، ۱۹۳۵: ۱۸-۱۹؛ لنین، ۱۹۳۲: ۲۷). لنین خصیصه «بورژوازی» انقلاب دمکراتیک را دارای «منافع هنگفت برای پرولتاریا» می‌دید (لنین، ۱۹۳۵: ۳۸؛ تأکید از نویسنده). در حالی که انقلاب دمکراتیک وابسته به مفهوم «خلق» است (تا بتواند اکثریت توده‌ها را بسیج کند)، انقلاب سوسیالیستی خصیصه‌ای اکیداً پرولتاریایی دارد.

جزئی طبقه بورژوا-کم‌پرادر را چنین می‌بیند: «طبقه‌ای» که حیات و رشد خود را در وابستگی به انحصارات امپریالیستی می‌بیند. بنابراین زمانی که رشد می‌کند، برای تمرکز سرمایه [در دستان خود] سودهای کلانی به جیب سرمایه خارجی می‌ریزد» (جزئی، ۱۹۷۸: ۶). بنابراین، «در برابر خلق، از جمله طبقه کارگر، نه فقط "بورژوازی" که امپریالیسم و بورژوازی کم‌پرادر هم قرار دارند» (جزئی، ۱۹۷۸: ۸-۹). معنای این مشاهده آنست که در سرمایه‌داری وابسته تضاد بیسیک (تضاد اساسی؛ جزئی واژه انگلیسی basic را به فارسی می‌نویسد) تضاد بین سرمایه و کار نیست (که خصیصه فرم‌اسیون‌های کلاسیک و کامل است)، بلکه تضاد بین مردم، یا خلق - شامل کارگران، روستاییان، خرده بورژوازی، طبقه متوسط، بورژوازی ملی - و دشمنان مردم، یا ضد خلق - شامل امپریالیسم، بورژوازی کم‌پرادر، و رژیم پهلوی - است (جزئی، ۱۹۷۸: ۲۹؛ نک ۱۶۱؛ جزئی، ۱۹۷۶: پ ۱۵۹، ۱۶۴). «از اینجاست که جامعه ما در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار نمی‌گیرد و خصلت ره‌پایی‌بخش انقلاب آن را نهایتاً در مرحله انقلاب دمکراتیک توده‌ای قرار می‌دهد» (جزئی، ۱۹۷۸: ۹).

جزئی می‌پرسد، «چه عواملی باعث می‌شود که در این سیستم طبقه حاکم نتواند مثل بورژوازی در غرب به شیوه دمکراسی متوسل شود، بی آنکه سیستم با خطر نابودی روبرو شود؟» (۱۹۷۸: ۲۱) به نظر وی، سرمایه‌داری کم‌پرادر پیروزی خود را مدیون دیکتاتوری است. با توجه به اینکه تضاد اساسی بین خلق و دشمنان خلق است و همچنین با توجه به تمایز جزئی بین سرمایه‌داری‌های کلاسیک و نو استعماری، او دیکتاتوری را شکل‌بندی سیاسی مناسبی برای سرمایه‌داری وابسته می‌شناسد. جالب آن که شکل‌بندی سیاسی بورژوازی کلاسیک، دمکراسی بورژوازی (لیبرال) است (جزئی، ۱۹۷۸: ۱۹). سرکوب به طبقه سرمایه‌دار کم‌پرادر اجازه می‌دهد که با ممانعت از مشارکت سیاسی مردم رشد کند (جزئی، ۱۹۷۸: ۲۰). این دیدگاه نشان می‌دهد که جزئی به استقلال نسبی سیاست اعتقاد داشته، و نه ثانوی کردن سیاست در رابطه با اقتصاد، و با این همه او می‌بیند که سیاست پتانسیل تأثیر بر اقتصاد را هم دارد. او به این نتیجه می‌رسد که جامعه ایران تحت فشاری دوگانه بوده است. یکی از این فشارها از رشد طبقه‌های کارگر و تحصیل‌کرده ناشی می‌شود، و فشار دیگر به علت جدا کردن دهقانان از زمین به وجود آمده است. این فشارهای اجتماعی مبارزه برای مشارکت

سیاسی را ضرورت می‌دهند، اما مطالبه حقوق سیاسی [دمکراتیک] مانعی در راه توسعه از بالا به پایین است. بنابراین دیکتاتوری تشدید می‌شود، به حدی که انتظار گشایش سیاسی از چنین رژیم توهمن است (جزنی، ۱۹۷۸: ۲۳).

اگر استعمار نو بدون دیکتاتوری غیرممکن است، پس جنگ آزادی‌بخش علیه نو استعمار هم از کانال مبارزه علیه دیکتاتوری شاه می‌گذرد. مطالبات مردم اساساً ضد دیکتاتوری هستند (جزنی، ۱۹۷۸: ۳۰)، مردم خواهان یک مدل مشارکتی در توسعه اجتماعی-سیاسی هستند. بنابراین، با درس گرفتن از جنبش‌های رهایی‌بخش عصر خود، جزنی ایده پذیرش شعار استراتژیک جنبش آزادی‌بخش ملی ویتنام جنوبی را رد می‌کند («مرگ بر امپریالیسم آمریکا و سگ‌های زنجیریش»). به جایش، جزنی این شعار را پیشنهاد می‌کند: «مرگ بر شاه دیکتاتور و حامیان امپریالیستش» (۱۹۷۸: ۳۰، جزنی، ۱۹۷۶: پ: ۱۴۵). به عبارت دیگر، جزنی شعار استراتژیک مشترک جنبش آزادی‌بخش ملی را که دشمن خارجی را هدف می‌گیرد تغییر داده، به جایش شعاری را انتخاب می‌کند که هدفش شناساندن دشمن داخلی است. این استراتژی بر ایجاد جبهه خلق حول یک نقطه مشخص غیرطبقاتی تأکید می‌کند. جزنی هویت جنبش فدایی را در این استراتژی تعریف کرده و می‌نویسد، «به نظر ما جنبش حاضر که مرحله‌ایست از جنبش رهایی‌بخش خلق، با شعار استراتژیک مبارزه با دیکتاتوری شاه مشخص می‌شود» (۱۹۷۸، ۳۰؛ تأکید از نویسنده). این استراتژی به آن دسته از مطالبات اقتصادی که محتوای سیاسی ضد دیکتاتوری را تقویت می‌کنند شکل می‌دهد (جزنی، ۱۹۷۸: ۳۱). به عنوان یک گره‌گاه که نیروهای خلق را در جبهه هم‌مونیک جمع می‌کند، موضع ضد دیکتاتوری، با مطالبه سیاسی محوری خود، موجب فرا-تعیین شدن مطالبات دیگر می‌شود. سیاسی شدن مطالبات است که می‌تواند توده‌ها را برای انقلاب دمکراتیک بسیج کند (جزنی، ۱۹۷۸: ۳۱).

از نظر جزنی، به پیروی از یک فرمول لنینی، انقلاب دمکراتیک دارای ماهیتی طبقاتی است. ایران از زمان انقلاب مشروطه، در مرحله «انقلاب بورژوا-دمکراتیک» در جا زده است. این مرحله می‌توانست از طریق یک پیروزی پرولتاریایی به «انقلاب دمکراتیک توده‌ای» تحول یابد، که در ایران این اتفاق نیفتاد. «ولی آیا تعیین مرحله انقلاب به این معنی است که شرایط ضروری برای انقلاب نیز آماده است؟ و یا می‌توان ادعا کرد که در تمام این دوران تضاد اساسی جامعه در عین حال تضاد عمده بوده است؟ هر دو پاسخ به نظر ما منفی است» (جزنی، ۱۹۷۸: ۳۱). این سطور نکته احمدزاده مبنی بر این که «شرایط عینی» انقلاب فراهم است را رد می‌کند (نک فصل ۴). اما به تمایز ظریف بین تضاد اساسی (بین سرمایه و کار) و تضاد عمده (بین امپریالیسم و خلق) توجه کنید. به نظر جزنی، تنها فرمایشی‌های کامل می‌توانند تضادهای اساسی و عمده را در هم آمیزند. مبارزه علیه دیکتاتوری شاه مبارزه‌ای آزادی‌بخش است که «ماهیت دمکراتیک» دارد (جزنی، ۱۹۷۸: ۳۲). این امر به معنای آن است که، به گفته جزنی، «در اینجا دلیلی نیست که قطعاً مبارزه با دیکتاتوری مستقیماً منجر به نابودی تمام سیستم شود.» «این احتمال وجود دارد که سیستم در راه حفظ خود در شیوه اعمال حاکمیت تغییری بدهد. در این صورت نیروهایی که این تغییر فرم را به رژیم تحمیل کرده‌اند در شرایط جدید نیز به سیر تکاملی خود ادامه خواهند داد» (۱۹۷۸، ۳۳). بصیرت جزنی شگفت‌انگیز است. جنگ علیه دیکتاتوری نمی‌تواند صرفاً از تضاد عمده میان خلق و امپریالیسم استخراج شود؛ و نمی‌توان فرض کرد که مبارزه مسلحانه می‌تواند الزاماً به سقوط رژیم منجر شود. آنطور که جزنی درک می‌کند، هدف مبارزه مسلحانه ایجاد گشایش اجتماعی و سیاسی است (۱۹۷۸: ۷۱). اینهم جنبه دیگر افتراق نظریه‌های جزنی و احمدزاده است، جنبه‌ای که نیازمند یک تئوری جبهه است و اساسش یک هستی‌شناسی منحصر به فرد سیاسی است که جنبش‌های اجتماعی را کوشش برای بازسازی اجتماعی و سیاسی می‌داند.

ششم - روشنفکران: جزئی روشنفکران را از نظر مفهومی به نمایندگان طبقات گوناگون تقلیل نمی‌دهد: «روشنفکر در تعریف عمومی خود فردی است که با توشه‌ای از آموزش (سرمایه که به صورت آموزش مترکّم شده است) به کار فکری می‌پردازد و از راه این کار زندگی می‌کند» (۱۹۷۶ پ: ۱۸۱). این تعریف ناشی از تحصیل جامعه‌شناسی اوست، و از تئوری مارکسیستی نمی‌آید، و جزئی روشنفکران را به عنوان طبقه «سرمایه انسانی» می‌فهمد. در این مفهوم، استقلال نسبی روشنفکران از طبقه به آنان اجازه می‌دهد درباره مسائل توسعه اجتماعی-اقتصادی موضع بگیرند:

به این ترتیب تعریف اقتصادی روشنفکر در همین ذخیره آموزش و کار فکری خلاصه می‌شود. حال آنکه تعریف اجتماعی و روانشناسی آن فقط حرفه‌هایی را در بر می‌گیرد که برخوردی فعال و ترقی‌خواهانه را با مسائل اجتماعی ایجاب می‌کند. با این تعریف فقط کسانی روشنفکر به حساب می‌آیند که مستقیماً در شکل دادن به افکار جامعه شرکت داشته و زندگی و حرفه آنها برخورد با فرهنگ جامعه را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. (۱۹۷۶ پ: ۱۸۱)

بخاطر تحصیلات خود، روشنفکران نسبت به مسائل اجتماعی حساسند. از این رو «روشنفکران همواره نقش مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی به عهده داشته‌اند» (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۱۸۲). ایده مسئولیت اجتماعی، برخاسته از برداشت متفاوت روشنفکران از توسعه، ایده‌ای کلیدی است، چون فقط آنوقت که روشنفکران آگاهانه خود را در برابر آینده جامعه مسئول ببینند، در مبارزه ضد دیکتاتوری شرکت می‌کنند.

گرچه ممکن است منشاء طبقاتی روشنفکران متفاوت باشند، از نظر اقتصادی آنها به طبقه خرده بورژوازی تعلق دارند. جزئی این گروه از روشنفکران را شامل «دانشجویان دانشگاه، معلمان... نویسندگان، هنرمندان، و بخشهایی از روحانیت» می‌داند (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۱۸۱). خصلت دوگانه خرده بورژوازی بر روشنفکران هم اثر می‌گذارد. در ارتباط با این دوگانگی، جزئی هشدار می‌دهد، «در جنبش ما که در حال حاضر اساساً یک جنبش روشنفکری است، زمینه طبیعی برای این قبیل انحرافات وجود دارد» (۱۹۷۸: ۱۰۶). اما اگر روشنفکران عملاً در روند تولید شرکت ندارند، چرا باید واجد شخصیت دوگانه خرده بورژوازی باشند؟ این مسئله، فقدان شفافیت در تمایز جزئی بین طبقه متوسط و خرده بورژوازی را، در رابطه با روشنفکران، می‌رساند. واضح است که علاقه او به روشنفکران از این واقعیت ناشی می‌شود که جنبش مبارز جنبشی متشکل از طبقه «سرمایه انسانی» در حال ظهور در زمان او بود. آنها در طبقات مختلف شهری یا روستایی ریشه داشتند و البته دارای دیدگاههای سیاسی و فرهنگی متفاوتی بودند، اما نه خصلت دوگانه طبقاتی.

روشنفکران تحت سلطه امپریالیسم با پذیرش ایدئولوژی انقلابی به انقلابیون متحول می‌شوند. از نظر تئوریک، این تحول زمانی اتفاق می‌افتد که ایدئولوژی طبقه کارگر جایگزین جوهر خرده بورژوازی روشنفکران می‌شود. جزئی می‌نویسد، «بخش مهمی از روشنفکران و بخشی از عناصر پیشرو و دیگر قشرهای خرده بورژوازی به سوی ایدئولوژی طبقه کارگر گرایش یافته‌اند. در فقدان یک پیشاهنگ واحد و انقلابی طبقه کارگر در کشور ما این گرایشها به صورت جریانهای مختلف مشخصی با درجات مختلفی از خلوص ایدئولوژیک» وجود دارند (۱۹۷۶ پ: ۱۸۴). به نظر می‌رسد که درجه «خلوص ایدئولوژیک» به تظهِر از دوگانگی خرده بورژوازی وابسته باشد. به عنوان زبان گویای نسل خود، جزئی می‌کوشد تا روشنفکران انقلابی را نمایندگان طبقه کارگر جلوه دهد. ممانعت رژیم از توسعه اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر این ضرورت را ایجاب می‌کند که روشنفکران کاملاً «مستقل» با جذب ایدئولوژی طبقه کارگر این طبقه را نمایندگی کنند. قرائتی موشکافانه موقعیت مفروض طبقه کارگر را به عنوان عامل منحصر بفرد کاشتن بذر سیاستهای جنبش آزادی‌بخش ملی نشان می‌دهد. این

ذات‌گرایی مارکسیستی، همانطور که به زودی خواهیم دید، برای جزئی یک معضل مفهومی کلیدی ایجاد می‌کند. با توجه به شمالی مسیحایی و مقدس از طبقه کارگر در میان رفقاییش (بویره در زندان)، جزئی بطور خاص می‌گوید که روشنفکران می‌توانند طبقه کارگر را «نمایندگی» کنند، اما هرگز نمی‌توانند «جایگزین» آن باشند. در اصطلاح او، «عقدہ کارگرزدگی» عارضه‌ای روشنفکری است (که وی آن را خرده بورژوازی می‌داند) که در آن رزمندگان با تقلید از فرهنگ توده‌ها می‌خواهند «تبدیل به» کارگر شوند (جزئی، بی‌تاب: ۱۶-۱۷). اما در نهایت، عنصر تعیین‌کننده برای جزئی سیاست طبقه کارگر به عنوان یک عامل رهایی‌بخش است و نه طبقه کارگر به عنوان مقوله‌ای جمعیتی یا فرهنگی.

هفتم - مبارزه مسلحانه: جزئی استدلال می‌کند که در زمان کوتاهی پس از اصلاحات ارضی، ایران به افزایش تولیدات صنعتی با گذشت و این روند سطح زندگی طبقات کارگر و متوسط را بهبود بخشید. او نتیجه می‌گیرد که این شرایط جنبش رهایی‌بخش ملی را تضعیف کرد (۱۹۷۶ پ: ۸۷). بدین ترتیب، وی سکون سیاسی دهه ۱۳۴۰ را به رشد سریع اقتصادی نسبت می‌دهد. اما با آهسته شدن اصلاحات، نارضایتی در میان بخشهای جدید جامعه بروز کرد، و از نگاه جزئی، همین مسئله است که تشدید سرکوب به وسیله رژیم را توضیح می‌دهد. «جنبش که در دو راهی تنفس نسبی نتوانسته بود به نتایج لازم برسد، در حالی که فشار رژیم افزایش می‌یافت به راه جدیدی برای پایان دادن به قدرت مطلقه رژیم و به خاطر حل تضاد در درون جنبش رهایی‌بخش گام گذاشت» (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۸۸). در توضیح انگیزه تمایل به مبارزه مسلحانه، تحلیل جزئی به تئوری «انحنای جی» (J-Curve) شباهت دارد، گرچه نمی‌دانیم که آیا او از این تئوری اطلاع داشت یا خیر. بنا بر تئوری «انحنای جی»، انتظارات در حال رشد مردم در مورد ارتقای سطح زندگی‌شان، که ناشی از یک دوره رشد اقتصادی است، وقتی که آن رشد اجتماعی-اقتصادی به نقطه اشباع می‌رسد و کند می‌شود، انتظارات عامه هم متوقف شده و مردم از پیشرفت مأیوس می‌شوند. این تئوری شرایط ذهنی (انتظارات مردم) و شرایط عینی (رکود اقتصادی در دوره بعد از رشد) انقلاب را توضیح می‌دهد (فاس و لارکین، ۱۹۸۶: ۱۰-۱۳؛ دیویز، ۱۹۶۲).

در سالهای آخر دهه چهل، قهر ضد انقلابی رژیم با قهر انقلابی مواجه شد (جزئی، ۱۹۷۸: ۳۵). «قهر انقلابی» شیوه‌ای از بیان سیاسی است که مرز بین خلق و دشمنان خلق را با خنثی کردن سرکوب رژیم و با افشا کردن ماهیت قهرآمیز حکومت تعریف می‌کند (جزئی، ۱۹۷۶ آ: ۶۷). در آغاز، «عملیات چریکی اساساً سریشی آگاه سازانه دارند» (جزئی، ۱۹۷۸: ۳۶)، و برای این هدف، پیشاهنگ کاتالیزور آماده ساختن شرایط عینی انقلاب است. اقدام به مبارزه مسلحانه به معنی این نیست که شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم است (جزئی، ۱۹۷۶ آ: ۱۸). با توجه به این که رژیم فشارهای مختلفی بر طبقات مختلف وارد می‌کند، نمی‌توان مبارزه مسلحانه را بر مبنای خشونت رژیم توجیه کرد، زیرا دیکتاتوری شاه نشاندهنده ماهیت توسعه اجتماعی و سیاسی در ایران است (جزئی، ۱۹۷۸: ۳۸). این تحلیل دو نکته مهم را برای مطالعه ما آشکار می‌کند: اول، خبر از تمایل جزئی، علیرغم تئوری او، به توسعه دمکراتیک می‌دهد، و دوم، حکایت از تمایل کم‌رنگی به دیدگاه عدم تمرکز در سیاست دارد.

بنابراین، برخلاف قهر بازدارنده رژیم، تدارک قهرآمیز انقلاب با فراخواندن و بسیج توده‌ها به سوی گشایشی فزاینده در زندگی سیاسی، که نقطه اوج نمادین آن انقلاب است، فرصت عمل را فراهم می‌کند. جنبش انقلابی ایران از سه مرحله استراتژیک می‌گذرد: در مرحله اول مبارزه مسلحانه تثبیت می‌شود؛ در مرحله دوم حمایت عمومی، اخلاقی و مادی به دست می‌آید؛ و در مرحله سوم مبارزه مسلحانه همگانی یا «توده‌ای» می‌شود (جزئی، ۱۹۷۶ آ: ۱۶). جزئی به وضوح استدلال می‌کند که در مرحله اول یا حتی در مرحله دوم، مردم به پیشاهنگ نخواهند پیوست (۱۹۷۶ آ: ۳۶-۳۷). به عبارت دیگر، مبارزه مسلحانه جنگ انقلابی آزادی‌بخش خلق نیست (جزئی، ۱۹۷۶ آ: ۶۸)، و طبقاً

هدف آن هم سرنگونی حکومت نیست (جزئی، ۱۹۷۶: ۲۱). بنابراین، مبارزه مسلحانه صرفاً آغاز روندی طولانی برای ایجاد یک جنبش اجتماعی سراسری است. او اصطلاح «جنبش انقلابی مسلحانه» را برای مشخص کردن مراحل اولیه جنبش آزادی‌بخش به کار می‌برد، یعنی برای زمانی که پیشاهنگ تنها مورد حمایت کسانی قرار می‌گیرد که از قبل با حکومت خودکامه شاه مخالف بوده‌اند (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۵۷). «غلبه بر دودلیها، شک‌ها و بی‌اعتمادیهای توده‌ها بار سنگینی است که بر دوش جنبش مسلحانه قرار گرفته است» (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۱).

اما با وجود اعتقاد به ضرورت مبارزه مسلحانه، جزئی مدعی است که پیشاهنگ باید تاکتیکهای صلح‌آمیز را هم مورد استفاده قرار دهد. سازماندهی و عملیات نظامی چریکی باید همراه با فعالیت‌های سیاسی و کارگری باشند، شیوه‌ای که در طی آن پیش‌تاز به سازماندهی سیاسی توده‌ها می‌پردازد (جزئی، ۱۹۷۸: ۴۰-۴۱). بنابراین جنبش رهایی‌بخش باید یک جنبش یا «جناح سیاسی» داشته باشد که مانند «پای دوم» جنبش مسلحانه عمل کند (جزئی، ۱۹۷۸: ۴۱-۴۲). واضح است که جدای از اهمیت نظری آنها، این تزه‌های جزئی طرفداران نظریه احمدزاده را هم مورد نقد قرار می‌دهد - کسانی که هر فعالیتی به جز فعالیت سیاسی-نظامی را بی‌حاصل می‌دانستند (جزئی، ۱۹۷۶: ۲۰). چریکها نمی‌توانند راه «سرزمین موعود» را به توده‌ها وعده بدهند. در عوض، اگر می‌خواهند توده‌ها را بسیج کنند، باید برای مسائل واقعی آنها راه‌های سیاسی ارائه کنند (جزئی، ۱۹۷۸: ۸۱). لذا جزئی در فکر ساختاری سازمانی برای چریکها است که به انتقال مبارزه بپردازد: (۱) از هسته‌های سیاسی-نظامی، (۲) به شبکه‌های اعتراض سیاسی-صنعتی هدایت شده توسط فداییان غیر رزمنده، و (۳) به گروه‌های پشتیبان نسبتاً مستقل که جزئی آنان را «کمیته‌های پشت جبهه» می‌نامد، مانند هسته‌های انتشاراتی یا شبکه‌هایی که به صورت بالقوه به عضوگیری افراد جدید می‌پردازند (جزئی، ۱۹۷۶: ۲۶-۲۲، ۱۸).

در مفهوم جزئی از مبارزه مسلحانه نکتهٔ دقیقی وجود دارد: اگر مبارزه مسلحانه به علت حضورش جامعه را سیاسی می‌کند، با در نظر گرفتن تمایز بین مبارزه نظامی و مبارزه سیاسی، در آن صورت مبارزه مسلحانه صرفاً کاربرد شیوه‌های نظامی در مقابل شیوه‌های سیاسی نیست. در عوض، مبارزه مسلحانه لحظه بنیانگذاری و توسعه سیاست در جامعه تحت فرمان توسعه سرکوبگرانه است. و این، لحظه تعریف مرزهای سیاسی است، چون تا زمانی که تمامی قدرت مؤثر در مکانی منحصر به فرد (شاه) متمرکز شده باشد، سیاست اصلاً وجود ندارد. هر جا قدرت مطلق وجود دارد، سیاست‌ورزی اصیل به عنوان «هنر ترغیب» غیرممکن و جامعه‌اتمیزه می‌شود، و این اتمیزه شدن افراد را به صورت عمودی به حکومت خودکامه مقید می‌کند. تحت این شرایط، مشارکت سیاسی به تسلیم در برابر برنامه‌های تکنوکراتیک دیکته شده از بالا به پایین تقلیل می‌یابد. بنابراین، مبارزه مسلحانه کوششی است برای معکوس کردن این شرایط با جدا کردن مطالبات مردم از برنامه‌های دولت. مبارزه مسلحانه مؤسس یک منبع قدرت آلترناتیو است که مرکز را به چالش می‌گیرد، و با چنین چالشی بار دیگر سیاست را در زندگی اجتماعی مطرح می‌کند. بنابراین تمایز جزئی میان مثنی مسلحانه و مثنی سیاسی نباید به عنوان تمایز میان آلترناتیوهای برابر تلقی شود. بلکه مثنی نظامی [مسلحانه] اجازه می‌دهد سیاست از مخفیگاه خود سر برداشته، به عرصهٔ نارضایتی اجتماعی وارد شده، و از نظر اجتماعی گسترش یابد.

پس از آن که این قدم اول و تعیین‌کننده برداشته شد، تاکتیکهای سیاسی و اقتصادی آن چیزی را فراهم می‌کنند که مبارزه مسلحانه نمی‌تواند فراهم کند: بسیج و سازماندهی مردم. مبارزه مسلحانه، به نوبه خود، آن چیزی را فراهم می‌کند که تاکتیکهای سیاسی و اقتصادی نمی‌توانند تحت یک رژیم سرکوبگر فراهم کنند: اعلام رسای مطالبات مردم. رابطه دیالکتیکی بین این دو در یکی از اصیلترین جنبه‌های تئوری جزئی، که درباره‌اش سوءتفاهم زیادی هم هست، برقرار می‌شود: «تبلیغ مسلحانه». به گفته جزئی، «گرچه این جریانها [گروه‌های چریکی] در مقایسه با نیروی رژیم بسیار

کوچکنند، ولی مبارزه جویی و فناپذیری آنها در برابر تمام قدرت رژیم به واقعیت مطلق و یکجانبه رژیم پایان می‌دهد» (۱۹۷۸: ۴۳). به علاوه، «در یک رشته مبارزات خونین، در شهادتهای فردی و جمعی، در مدافعات سرسختانه از آرمانها و حقوق خلق، "چریک" موفق شده است بر پی اعتمادی و بدبینی مردم، به ویژه زحمتکشان، نسبت به جریانهای سیاسی چیره شود» (جزئی، ۱۹۷۶: ۵۸). به صرف حضورش، پیشتاز انقلابی به افسانه زخم نخوردن و شکست‌ناپذیری حکومت پایان می‌دهد.

جزئی عبارت «تبلیغ مسلحانه» را، با ترسیم شباهتهای ایران و آمریکای لاتین، از ادبیات انقلابی آمریکای لاتین به وام می‌گیرد (۱۹۷۶: ۹۲). در **انقلاب در انقلاب؟**، رژیم دبره، با پیروی از تجربه کوبا، تبلیغ مسلحانه را حضور چریکها در منطقه پس از یک عملیات مسلحانه توصیف می‌کند، که شامل سخنرانی چریکها برای مردم محلی و توزیع اعلامیه‌های انقلابی است (۱۹۶۷: ۴۷). ولی، جزئی این اصطلاح را به یک مفهوم تبدیل می‌کند: با برداشتی لغوی از تبلیغ مسلحانه، او **مبارزه مسلحانه** را به **عنوان جزئی از تبلیغ مسلحانه می‌بیند**، نه برعکس. به این ترتیب، او بین تئوری خود و تئوری دبره دو تفاوت قائل می‌شود. اول، به نظر جزئی، هدف مبارزه مسلحانه سرنگونی رژیم نیست، بلکه مبارزه مسلحانه صرفاً هسته مرکزی ضروری برای ایجاد جبهه رهایی‌بخش خلق را تدارک می‌بیند؛ و دوم، جنگ چریکی نمی‌تواند به جنگ خلق بدل گردد. این مواضع با تئوری دبره منطبق نیستند. از دیدگاه جزئی، تنها به دو شرط می‌توانیم جنبه تبلیغی را از مبارزه مسلحانه بگیریم: اول، اگر معتقد باشیم که می‌توانیم از طریق عملیات نظامی رژیم را سرنگون کنیم؛ و دوم، اگر معتقد باشیم که می‌توانیم به نیروهای رژیم و بنیادهای اقتصادی آن ضربات عمده‌ای وارد کنیم. جزئی این هر دو فرض را مطلقاً رد می‌کند (جزئی، ۱۹۷۸: ۴۴). از نظر جزئی، عملیات مسلحانه فقط می‌توانند اهمیت سیاسی و نمادین داشته باشند (۱۹۷۸: ۴۷).

اگر در مبارزه مسلحانه تبلیغ مسلحانه نقش محوری دارد، و بنابراین، اگر عملیات مسلحانه به استراتژی عمومی مبارزه مسلحانه کمک نخواهند کرد مگر آنکه هر عملیاتی دارای خصلت و اهمیت تبلیغی روشنی باشد، پس هر عملیات چریکها باید اهمیتی نمادین داشته باشد. عدم توجه به این نکته تنها به فداکاریهای بزرگ برای دستاوردهای ناچیز خواهد انجامید. لذا جزئی هشدار می‌دهد که «بدون توجه به محتوای مبارزه مسلحانه در این مرحله، بسیاری از حرکات نظامی، جانبازیها، و آسیبهایی که به پیشاهنگ وارد می‌شود به هدر خواهد رفت» (۱۹۷۸: ۴۴).

واژه انگلیسی violence معنای واژه چندمعنایی «قهر» در فارسی را نمی‌رساند: قهر یعنی رویارویی، اجتناب، تحریم، و خشونت. بنابراین، برای جزئی، معنای «قهر» تحمیل خشونتبار مطالبات سرکوب شده مردم توسط رژیم است - مطالباتی که نمی‌توانند در حکومتی پلیسی و در غیاب رابطه دو جانبه سیاسی بین مردم و حکومت بیان شوند. بنابراین، عملیات چریکی تداوم حضور شکنجی خاص از کنش سیاسی هستند که مدام محتوای آزادی ملی را برجسته می‌کنند. عمل مسلحانه بدون تبلیغ مسلحانه به «تروریسم کور» سقوط خواهد کرد، چیزی که جزئی به شدت محکوم می‌کند. در زبان فارسی «ترور» به معنی سوءقصد به جان یک شخص است. جزئی کشتن مهره‌های مهم رژیم را به عنوان بخشی از مبارزه مسلحانه با اثرات تبلیغی وسیع می‌پذیرد، اما او «تروریسم کور» فداثیان اسلام بر پایه احکام اسلامی قتل را محکوم می‌کند (جزئی، ۱۹۷۹: ۶۴). تروریسم به بسیج مردم برای یک جنبش اجتماعی راه نمی‌برد و رفتاری است درست مثل تروریسم حکومتی و سرکوبگر. حذف کسانی که علیه مردم مرتکب جنایت می‌شوند (مانند سپهد فرسیو) نشان می‌دهد که علیرغم رُست قدرقدرتی، رژیم آسیب‌پذیر است (جزئی، ۱۹۷۸: ۳۶، ۴۵-۴۶). اتخاذ چنین موضعی کار آسانی نیست، با توجه به این که زمانی که جزئی این نظر را فرموله می‌کرد، سازمان چریک‌های فدایی خلق تحت رهبری اشرف سوءقصدهایی را به واسطه تأثیر تبلیغاتی آنها انجام داده بود (فصل ۲). موافقت جزئی با تک تک این عملیات معلوم نیست، ولی می‌شود دید که ایده درخشان جزئی در مورد خصیصه

نمادین عملیات چریکی در مقابل استفاده از تبلیغ مسلحانه برای توجیه ترور هیچگونه حفاظ ایمنی استراتژیک یا تئوریک ندارد.

در شرایطی که احزاب سیاسی ممنوع هستند و ارتباط روشنفکران با توده‌ها قطع شده است، جنبش چریکی «به جای کار توضیحی فردی با کارگر، توده‌ها و در رأس آنها طبقه کارگر را از طریق عملیات نظامی خود و کار توضیحی و تبلیغات عمومی همراه این عملیات به اعتراض بر ضد رژیم و مطالبه حقوق خود فرا می‌خواند» (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۸). جزئی نگران سرکوب مکرر اعتراضات خودجوشی بود که اغلب علیرغم کنترل مقتدرانه رژیم اتفاق می‌افتادند. برای جزئی، تحقق آزادی وابسته به روابط محتمل بین استراتژی منطقی و به صورت علمی طرح‌ریزی شده پیش‌تاز (مارکسیست-لنینیست)، از یک سو، و قیام خودجوش توده‌ها، از سوی دیگر، است (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۳). حرکت جمعی خودجوش مشتاق آگاهی است (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۴)، و مبارزه مسلحانه «انرژی انقلابی توده‌ها را بیدار می‌کند» (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۴۳). کاربرد «آموزشی» مبارزه مسلحانه، به عنوان عنصر آگاهی دهنده، دارای محتوای محتمل (contingent) است: اگر اعتراضات خودجوش مردم به قیام عمومی بینجامند، حضور پیشاهنگ تضمین می‌شود. با تشدید مبارزه بین دو طرف (مانند سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۴ که سازمان چریک‌های فدایی خلق در مبارزه با نیروهای امنیتی کشور دست بالا را داشت)، رژیم از ماهیت وحشیانه خود پرده برداشت. در این فرایند «آموزشی»، چریک به بخشی از آگاهی خاموش و عمومی تبدیل شده و مردم، آنطور که جزئی امیدوار است، یاد می‌گیرند چگونه پاسخ یک رژیم سرکوبگر را بدهند (۱۹۷۸: ۷۸). خصیلت نمادین مبارزه مسلحانه شکستهای نظامی عملیات (مثل شکست سیاهکل) را به پیروزی تبدیل می‌کند (جزئی، ۱۹۷۸: ۴۸-۴۷). مبارزان به شخصیت‌های افسانه‌ای با توانایی‌های فوق انسانی تبدیل شده و مبارزه مسلحانه «افراد تاریخی» می‌آفریند (جزئی، ۱۹۷۶: ۵۵-۵۷). جزئی می‌نویسد: «ضریات نظامی پیوسته هدف‌های گوناگون را مورد حمله قرار می‌دهند. انتخاب هدف‌ها مبتنی بر شناختی علمی از دشمن خلق است. این ضریات زبان مخصوصی است که جنبش [مسلحانه] برای آگاه ساختن توده به کار می‌برد. ولی برای آگاه ساختن توده‌ها، فقط به آن "زبان" اکتفا نمی‌کند» (۱۹۷۶: ۳۵؛ تأکید از من). زمانی که توده‌ها این زبان را بفهمند به ابعاد سرکوب پی خواهند بُرد.

اما تبلیغ مسلحانه چگونه با بسیج و توده‌ای کردن مبارزه مسلحانه ارتباط برقرار می‌کند؟ از طریق دو قطبی کردن جامعه. قبلاً اشاره کردم که چگونه استقامت چریک‌ها بدبینی سیاسی توده‌ها را از بین می‌برد و جنبش مسلحانه را با توده‌ها مرتبط می‌کند (جزئی، ۱۹۷۶: ۵۸). به همین طریق، حضور جسورانه پیشاهنگ تأثیر دو قطبی کننده دارد. «در این پروسه می‌بینیم که نزاع بر سر اعمال قدرت رژیم و اعمال قدرت پیشاهنگ است و نه انهدام نیروی خصم در میدان‌های نبرد» (جزئی، ۱۹۷۸: ۴۶). جنگ چریکی یک اقتدار ستیزه‌جوی موازی را در مناطق دور از دسترس و آزاد شده به وجود می‌آورد. جزئی مدعی است که «این حاکمیت دوگانه در شرایطی برقرار می‌شود که چریک شهری به اوج قدرت خود نزدیک می‌شود و شهر را موج اعتراض مردم فرا گرفته است. این سر آغاز توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه است» (۱۹۷۶: ۸۵). توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه با دو قطبی شدن سیاسی یعنی «حاکمیت دوگانه» در جامعه آغاز می‌شود.

از دیدگاه مارکسیستی، اعلام عدم وجود شرایط عینی انقلاب از سوی جزئی جنجالی است. اقدام به مبارزه انقلابی بدون وجود شرایط عینی انقلاب به معنای ماجراجویی است. اما تز جزئی دقیقاً همین است. او، به شیوه‌ای منحصر بفرد، دیدگاه قبلی خود را تغییر می‌دهد و اعلام می‌کند که در تعیین استراتژی‌های سیاسی عوامل روبنایی نقشی کلیدی دارند، و از اینرو این ادعا را رد می‌کند که مارکسیست‌ها باید سیاست‌های خود را بر مبنای ساختار اقتصادی تنظیم کنند (جزئی، ۱۹۷۸: ۵۵). وجود شرایط عینی انقلاب پیش شرط پراتیک انقلابی نیست؛ با این همه، وجود شرایط معینی ضروری است. در یک اظهار نظر، که گواه تجربه نسل جزئی و رفقاییش است، او وجود سه عامل از «شرایط حداقل»

را تشخیص می‌دهد: اول، نارضایتی مردم از شرایط موجود؛ دوم، دیکتاتوری وحشیانه؛ و بالاخره، وجود نیروهای جوان رزمنده (جزئی، ۱۹۷۸: ۶۵-۶۶). درک او از تبلیغ مسلحانه حاکی از گرایش به «ساختن سیاست» است، به جای آنکه صرفاً موضعگیری در مورد مطالبات اقتصادی یا اجتماعی باشد. بنابراین، سیاست از نظر او عملی و به پیش قدم گذاشتن است، نه عکس‌العملی و صرفاً در پاسخ به سیاستهای موجود (نک جزئی، ۱۹۷۸: ۷۶). این درکی است از سیاست که به دیدگاه جزئی در مورد روشنفکران باز می‌گردد. ضیاء‌ظریفی می‌نویسد: «انقلابیون در تکمیل و جهش دادن به شرایط عینی انقلاب نقشی عظیم دارند. شرایط عینی انقلاب با دیوار بزرگ چین از آگاهی انقلابیون جدا نشده‌اند، بدین معنا که انقلابیون باید منتظر بمانند تا شرایط عینی خود به خود آماده شوند» (۱۹۹۶: ۳).

جزئی از انتقادات فداییان زندانی هوادار نظریات احمدزاده از تئوری خود در مورد شرایط عینی انقلاب اطلاع داشت، اما او انتقاد عمده دیگری را هم پیش‌بینی می‌کرد: این که اقدام به مبارزه مسلحانه در عدم وجود شرایط عینی و بدون حضور حزب طبقه کارگر روشنفکران را منزویتر می‌کند. این موضع حزب توده و از سال ۱۳۵۶ موضع گروه منشعبین بود. حزب توده مبارزه مسلحانه را به عنوان عکس‌العملی جوانانه و آوانتوریستی علیه دیکتاتوری رد می‌کرد (جوان، ۱۹۷۲). جزئی می‌گفت که فقدان حزب طبقه کارگر نباید مانع عمل سیاسی شود؛ برعکس، حزب طبقه کارگر تنها در روند مبارزه انقلابی ساخته می‌شود (جزئی، ۱۹۷۸: ۵۸-۵۹). «بگذریم از این اشتباه فاحش که اساس انتخاب راه قهرآمیز یا مسالمت‌آمیز را ناشی از وجود یا عدم دموکراسی بدانیم، فقدان دموکراسی به خودی خود تعیین‌کننده مثنی قهرآمیز نیست» (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۳۵). وی استدلال می‌کند که تاکتیک مبارزه مسلحانه ممکن است در دوره‌های معینی ضروری باشد اما در دوره‌های دیگری ضرورت نداشته باشد. به عبارت دیگر، انتخاب اولیه مبارزه مسلحانه توسط فداییان نباید به تعهد جزئی به آن تعبیر شود. مبارزه مسلحانه یک انتخاب مطلق تاکتیکی نیست؛ بلکه انتخابی بر اساس شرایط موجود است. از نظر جزئی، این شرایط مانند شرایط عینی انقلاب احمدزاده نیست (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۳۵)، اما او جایگاه این شرایط را معین نمی‌کند. موضع او در این مسئله، گرچه برای آنان که خود را مارکسیست می‌نامند نامأنوس است، اما به جزئی اجازه می‌دهد که یک تئوری برای جبهه هژمونیک پیشنهاد کند (بخش بعدی)، و این نمونه‌ای از امتناع او برای نگرش بر واقعیات اطرافش از ورای عینک صرفاً ایدئولوژیک است.

لازم است که به این امتناع جزئی از نزدیک نگاه کنیم، چرا که کاری است پُر مخاطره. با آنکه اتخاذ چنین موضعی، ریسکی بود و منجر به رسمیت نشناختن او از جانب رفقایاش می‌شد (و مدتی منجر به ایزوله شدنش در زندان شد)، جزئی تعهدی تحسین‌برانگیز نسبت به پایبندی به اصول از خود نشان داد. او بارها در مورد دستورالعمل‌های انقلابی و مارکسیسم مدرسه‌ای هشدار داد (جزئی، ۱۹۷۶: ۶۰، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۹۹). به جای آن که ریشه‌های جنبش انقلابی را در موقعیت عینی ایران بجوید، جزئی به شرایط جهانی که مبارزه مسلحانه را ممکن کرده بود اشاره می‌کند. او می‌نویسد، «علاوه بر تجربه‌ای که جنبش در دوره‌های قبل به دست آورده است، تجربه‌های بین‌المللی نیز بر شکل مبارزه در این نقطه تاریخی در زمان اثر گذاشته‌اند» (۱۹۷۸: ۵۹). این شرایط بین‌المللی دوران تاریخی جدیدی را برجسته می‌کنند، درست همانطور که انقلاب اکتبر اثری بزرگ بر جنبشهای اجتماعی ایران در زمان خود داشت (جزئی، ۱۹۷۸: ۵۹). به همین ترتیب، کوششهای (شکست‌خورده) مسلحانه در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹ [در ایران] هم ملهم از انقلابهای چین و کوبا بودند. شرایط جهانی استراتژیهای نوینی را به جنبشهای رهایی‌بخش عرضه می‌کنند و می‌توان با رعایت جوانب امر این استراتژیها را از آنان وام گرفت و روشهای آنها را در کشور خود به کار برد.

در پایان، نظر دقیق جزئی در مورد روند توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه در ابهام می‌ماند، زیرا فرض او بر آن است که ادامه سرکوب از سوی رژیم توده‌ها را، با هدایت چریکها، به سوی انقلاب سوق خواهد داد. این روند فقط یک فرض باقی ماند.

هشتم - جبهه هژمونیک: گفته شد که پراتیک پیشاهنگ، به صورت بالقوه، همان بنیانگذاری دوباره سیاست است: «شیوه قهرآمیز مبارزه موجب خواهد شد که توده‌های ستمکش ایران امیدی و پناهگاهی برای مبارزه خود پیدا کنند» (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۴۶). از آنجا که فقط مبارزان مسلح می‌توانند حزب طبقه کارگر را بسازند، فقط آنها خواهند توانست «مسئله بزرگ نیروی رهبری کننده نهضت ضد استعماری و آزادی‌بخش خلق ایران را از نظر تعلق طبقاتی و ایدئولوژیک» حل کنند (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۴۵). به عبارت دیگر، جنبش مسلحانه مبارزه علیه دیکتاتوری و نو استعمار را رهبری و به سوی یکدست کردن نیروهای خلق در یک جبهه متحد حرکت می‌کند (جزئی ۱۹۷۶: ۲۴). اما چگونگی همراه شدن نیروهای مختلف زیر پرچم این جبهه و چگونگی حل مسئله رهبری در بین آنها یکی از پرثمرترین تزه‌های نظری جزئی را نشان می‌دهد.

در اینجا یادآوری کوتاه رئوس مطالب قبل ضروری است: به زعم جزئی، غلبه نو استعمار (فرماسیون ناقص) با پیروزی دمکراسی خلق، به عنوان دوره تدارکاتی سوسیالیسم (فرماسیون کامل)، به پایان می‌رسد. اگر جنبش رهایی‌بخش نتواند به دمکراسی خلق دست یابد (که آن هم یک فرماسیون ناقص است و قرض گرفته از مائو)، در آن صورت ایران تحت سرمایه‌داری کمپرادور باقی خواهد ماند (جزئی، ۱۹۷۶: پ: ۹۲). اما آن نیروهای اجتماعی و سیاسی که قابلیت خاتمه دادن به سلطه نو استعمار را دارند، به علت هجده سال سرکوب (از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۹) در پراکندگی به سر می‌بردند. پس اولین قدم برای تشکیل یک جبهه آزادی‌بخش ملی همگرایی و همسویی طبقات در جامعه است. در این رابطه، دل‌بستگی اساسی جزئی توسعه سیاسی طبقه کارگر است.

شکست تاریخی حزب توده وظیفه بازسازی مشروعیت چپ را عملاً به جنبش مسلحانه واگذار کرد. مبارزه مسلحانه یک تاکتیک است و یک «مرحله تدارک» و «مؤثرترین فرم برای تشکیل عناصر پیشرو که ایدئولوژی کارگر را پذیرفته‌اند» (جزئی، ۱۹۷۶: پ: ۳۶). فقط بعد از عمل، بعد از اعلام حضور از طریق عملیات خود است که گروههایی مانند فداییان می‌توانند در نگاه توده‌ها برای مبارزه به نمایندگی آنها مشروعیت کسب کنند (جزئی، ۱۹۷۶: پ: ۳۶). مبارزه مسلحانه به چریک‌های فدایی خلق اجازه می‌دهد تا به عنوان متعهدترین و پیشروترین نیرو ظاهر شده و به نیروی مرکزی مخالفان ارتقاء یابند. تنها در طول دو سال فعالیت چریکی، بنابر مشاهده جزئی در سال ۱۳۵۲، بدبینی عمومی فروکش کرده، روشنفکران به جنبش پیوسته‌اند، و تعداد جنبشهای شهری و کارگری افزایشی چشمگیر داشته است (۱۹۷۶: پ: ۳۷-۳۸).

با این همه، دیکتاتوری خشن، طبقه کارگر را از توسعه سیاسی شایسته محروم کرده است، و توسعه سیاسی نیازمند دمکراسی لیبرال است. جزئی استدلال می‌کند که «جنبش اقتصادی طبقه کارگر که به صورت فعالیت وسیع سندیکایی و اعتصابات و اعتراضات عمومی آن ظاهر می‌شود، تاکنون نیازمند شرایط سیاسی دمکراتیک بورژوازی بوده است. در شرایط حاکم بر جامعه ما، علیرغم رشد فزاینده طبقه کارگر که نشانه رشد عوامل عینی است، ظهور و رشد این محرومیت [از شرایط دمکراتیک] را همچون زحمتکشان شهری تحمل می‌کنند» (بی‌تا-ب: ۲۶-۲۷). روند همزمان توسعه اقتصادی-جمعیتی طبقه کارگر، از سویی، و توسعه نیافتگی سیاسی این طبقه، از سوی دیگر، منجر به موقعیت نادری شده است: در جامعه‌ای که اتحادیه‌های کارگری اصیل، فدراسیونهای کار، تعاونیها و احزاب سیاسی راستین ممنوع شده‌اند، وظیفه پیشبرد منافع طبقه کارگر بر عهده پیشاهنگ مسلح افتاده است. اما این گونه نمایندگی کردن عجب طبقه کارگر نشان می‌دهد که هیچ گروه مارکسیستی

اودپسه چریکے ۸۲

واحدی نمی‌تواند نماینده انحصاری طبقه کارگر باشد. به عبارت دیگر، پراکندگی طبقه موجب پاره پاره شدن چپ مبارز هم می‌شود. «این جریانها در حالی که در برداشتهای خود از مارکسیسم-لنینیسم و در مشی اختلاف دارند، مجموعاً نقش پیشاهنگ (Vanguard) [کلمه انگلیسی را خود جزئی می‌آورد] طبقه کارگر را به عهده دارند» (جزئی، ۱۹۷۶: ۳۰). باید توجه کرد که منظور وی از پیشاهنگان طبقه کارگر روشنفکران به عنوان نمایندگان این طبقه هستند (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۷۱). پلورالیسم پیشاهنگان، ایده‌ای نسبتاً تکررانه و غیر ارتدوکس در مارکسیسم انقلابی، در ایران یک واقعیت ناگزیر است. سازمان چریک‌های فدایی خلق برای خود نقش نیروی متحد کننده این چپ چندگانه را قائل بود. توجه داشته باشید که از نظر جزئی هر چند پیشاهنگان انقلابی و مبارز در مجموع طبقه کارگر را نمایندگی می‌کنند، ولی نمی‌توانند به عنوان حزب طبقه کارگر عمل کنند زیرا با جنبش طبقه کارگر پیوند ندارند (جزئی، ۱۹۷۶: ۴۱). این شیوه استدلال حکایت از این دارد که همگرایی ایندئولوژیک از پراکسیس می‌آید (جزئی، ۱۹۷۶: ۴-۵). قبلاً در سال ۱۳۴۶، وی استدلال کرده بود که تضادهای درونی جنبش جهانی کمونیستی (مثل تضاد چین و شوروی) نباید مانع از اتحاد چپ ایران، یا «صحت شیوه قهرآمیز مبارزه [ما]» شود (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۴۴). این استدلال نشانگر کارکرد وحدت‌بخش مبارزه مسلحانه است (نک جزئی، ۱۹۷۶: ۲۱). ایده جزئی در مورد ویژگی وحدت‌بخش پراکسیس بسیار اصیل بود، و از مشاهداتش از سکتاریسم چپ برخاسته بود، اما این خوشبینی وی در مورد ظهور یک چپ متحد تا سال ۱۳۵۲ رنگ باخته بود.

می‌توان گفت اولویت قائل بودن برای پراکسیس مهمترین ادای سهم جزئی به تئوری سیاسی است و به او اجازه می‌دهد تا از مرزهای محدود مارکسیسم-لنینیسم گذر کند. او اینطور می‌دید که توسعه سیاسی طبقه کارگر تنها می‌تواند ناشی از شیوه‌ای خاص از عمل باشد: مبارزه مسلحانه. «برای کمونیستها هرگز وحدت در اتاقهای در بسته و با امضای منشورهای وحدت به دست نمی‌آید، بلکه کمونیستها وحدت را در عمل انقلابی و در کوچه و بازار با توده‌ها کسب می‌کنند و به رهبران راست در نهضت می‌قبولانند» (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۳؛ تأکید از نویسندگان). این استراتژی و تاکتیک «واقع‌بینانه» است. اتحاد عمل تنها از طریق تاکتیک صحیح به دست می‌آید: «تاکتیک قهرآمیز» (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۲۹). پراکندگی پیشاهنگان موجب شده که بسیاری از مارکسیستها ضرورت مبارزه مسلحانه را نبینند (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۴، ۱۷، ۲۱). «در راه رسیدن به پیشاهنگ انقلابی، جریانهای مارکسیست-لنینیست که مشی مسلحانه را پذیرفته‌اند (و نمونه بارز آن چریک‌های فدایی خلق است) ... با پراتیک خود کوشش کنند دیگر جریانها را به سوی مشی انقلابی هدایت کنند» (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۷). جزئی چپهای مبارز را به اتحاد فرا می‌خواند (۱۹۷۶: ۳). حزب متحد طبقه کارگر پس از پروسه طولانی مبارزه ظاهر خواهد شد (جزئی، ۱۹۷۶: ۴۰)، روندی که مارکسیستهای مبارز در گذر آن می‌باید با عمل به «انعطاف اصولی» به سکتاریسم خود غلبه کنند (جزئی، ۱۹۷۶: ۳). این بخش از نوشته جزئی دارای یک دوگانگی است: در حالی که او به روشنی فداییان را به عنوان وارثان سیاسی خود می‌بیند (به ویژه با حضور حمید اشرف، شاگرد معنوی او، در جایگاه رهبر بی‌بدیل سازمان)، این سطرها را نمی‌توان صرفاً به منزله فراخواندن دیگر گروه‌ها به همکاری با سازمان چریک‌های فدایی خلق قرائت کرد؛ این سطور را در عین حال می‌توان به تأکید جزئی بر رهبری بلامنازع فداییان در وحدت آینده چپ هم تفسیر کرد.

نقش محوری مبارزه مسلحانه، به عنوان مشی وحدت بخش، منجر به نتایج حتی جالبتری در فکر جزئی می‌شود: همان نیروی که مسئله عمل سیاسی را با آغاز مبارزه مسلحانه حل کند، مسئله رهبری جنبش رهایی‌بخش ملی را هم حل خواهد کرد.

ولی باید توجه داشت که انتخاب این تاکتیک برای جنبش آزادی‌بخش خلق ایران در واقع صرفاً مسئله‌ای تاکتیکی نیست، بلکه واجد ارزشهای بسیار مهم استراتژیک می‌باشد، زیرا اتخاذ

اودیسه چریکے ۸۳

یا عدم اتخاذ شیوه مسلحانه مبارزه، عمیقاً و به طور ارگانیک با این مسئله وابستگی پیدا کرده است که آیا ما در جهت استراتژی عمومی انقلاب قرار داریم یا در مقابل استراتژی عمومی انقلاب. اتخاذ شیوه قهرآمیز با سرنوشت استراتژی انقلاب ایران پیوند پیدا کرده است. بنابراین اتخاذ یا عدم اتخاذ این شیوه در عین حال تعیین کننده این مسئله نیز هست که آیا انقلابی هستیم یا ضدانقلابی؟ (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۱۳؛ تأکید از نویسندگان)

با قطبی کردن جامعه به دو اردوگاه، مبارزه مسلحانه گروههای اجتماعی و سیاسی را زیر فشار می گذارد تا موضع خود را در رابطه با انقلاب (در حال ظهور) روشن کنند. به گفته ضیاء ظریفی، «هر گروهی که بتواند راه قهرآمیز را شروع کند و ادامه دهد، رهبری همه نیروهای ملی را به دست خواهد گرفت، حتی اگر این گروه کمونیست هم نباشد کسب چنین رهبری در نهضت بسیار محتمل است» (ضیاء ظریفی، ۱۹۹۶: ۲۷). پیشتاز مبارز نمی تواند تشکیل جبهه را به بعد از تثبیت پیشتازان طبقه کارگر موکول کند. از نظر جزئی، فداییان نقش ستون فقرات جنبش متحد کارگری را دارند (۱۹۷۶: ۱۶؛ جزئی، ۱۹۷۶: ۴).

در حال حاضر در راه تشکیل این جبهه قدمهای اولیه برداشته شده است. ولی رسیدن به این شکل تکامل یافته از وحدت نیروهای انقلابی مستلزم رشد و تکامل جنبش انقلابی است. در جریان مبارزه است که محتوای واقعی این جبهه و نیروهای متشکل آن تعیین شده و ماهیت رهبری آن مشخص خواهد شد. جبهه آزادی بخش خلقهای ایران و یا هر اتحادی که دارای چنین محتوایی باشد خلاء رهبری را در جامعه ما از میان خواهد برد. (جزئی، ۱۹۷۶: ۷۸)

پروسه وحدت نیروهای آزادی بخش، یا «وحدت عام»، با وحدت پیشاهنگان طبقه کارگر، یا «وحدت خاص» آغاز می شود. جزئی معتقد بود که «وحدت خاص»، تا زمانی که مبارزه مسلحانه تاکتیک پیشاهنگ باشد، هسته ای هژمونیک برای اتحاد آینده همه نیروهای آزادی بخش را ایجاد می کند (۱۹۷۶: ۵). تنها آنگاه که پیشاهنگان پراکنده به وحدت برسند خواهند توانست خلق را متحد کنند (جزئی، ۱۹۷۸: ۷۱؛ جزئی، ۱۹۷۶: ۲۸).

به علاوه، رهبری جنبش آزادی بخش محتوای این جنبش را تعیین خواهد کرد. شکلبندی خاص جبهه آزادی بخش بستگی به ترکیب نیروهای دارد که مؤسس جبهه بوده یا در آن فعالیت می کنند. به نظر جزئی، به همین دلیل توجیه عمل بر اساس (مفروض) وجود شرایط عینی انقلاب (تز احمدزاده)، و یا در انتظار تشکیل حزب طبقه کارگر مانند قبل از عمل (موضع حزب توده و گروه منشعبین)، هر دو از نظر تئوریک بی اساس هستند. نتیجه ای که از این استدلال بیرون می آید بسیار جالب است: «مبارزه بر ضد دشمن خلق و دشمن طبقاتی [ما] است که محتوا و فرم وحدت همه نیروهای ترقی خواه را معین می کند» (جزئی، ۱۹۷۶: ۴). به عبارت دیگر، پیکربندی و محتوای جبهه آزادی بخش محتمل (contingent) خواهد ماند. جزئی مفهوم «محتمل» را اینطور می نویسد:

در جریان مبارزه است که محتوای واقعی این جبهه و نیروهای متشکل آن تعیین شده و ماهیت رهبری آن مشخص خواهد شد. جبهه آزادی بخش خلقهای ایران و یا هر اتحادی که دارای چنین محتوایی باشد خلاء رهبری را در جامعه ما از میان خواهد برد.

برد. این جبهه [آزادی‌بخش] مبارزه نیروهای انقلابی را در جناح‌های سیاسی و نظامی وحدت بخشیده و کلیه نیروها و امکانات را برای تحقق استراتژی جنبش به کار خواهد گرفت. رسیدن به یک چنین جبهه‌ای از هدف‌های مهم جنبش انقلابی است. چنین جبهه‌ای در سازماندهی نیروهای خلق، در به کار گرفتن کلیه اشکال موثر نقش تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت. این جبهه قادر خواهد بود برای همه مردم دستورالعمل‌هایی صادر کند. این جبهه از محافظه‌کارترین کوشش‌های فردی یک کارمند دولت تا انقلابی‌ترین مبارزات یک ارتش آزادی‌بخش را در زیر پرچم خود رهبری خواهد کرد. (۱۹۷۶: ۷۸)

مسئله احتمال - این واقعیت که شکل و محتوای جبهه از قبل روشن نیست - وظیفه همیشه دشوار انتخاب بهترین گره‌گاه استراتژیک برای تشکیل یک جبهه آزادی‌بخش فراگیر را بر شانه‌های پیشاهنگ می‌گذارد. جزئی که در مورد شعارهای سکتاریستی که می‌توانستند به تشکیل جبهه مورد نظرش آسیب برسانند نگران بود، از سازمان فدایی می‌خواست تا «با همه نیروهای ملی همکاری و تشریک مساعی داشته باشد»، و می‌گفت: «هر جریانی که بر ضد دیکتاتوری رژیم و امپریالیسم مبارزه می‌کند باید از حمایت و همکاری جریان‌های انقلابی طبقه کارگر برخوردار گردد» (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۸۵). از آنجا که هدف بلافصل جبهه سرنگونی حکومت مطلقه شاه است (جزئی و گروه یک ۱۹۷۶، ۲۹)، شعار استراتژیک پیشنهادی جزئی، «مرگ بر دیکتاتوری فاشیستی شاه و حامیان امپریالیستش»، را باید به عنوان گره‌گاه جبهه آزادی‌بخش فهمید (۱۹۷۶: ۱۴۵).

در تعدادی از نوشته‌هایش جزئی واژه «هژمونی» را مترادف با «سلطه» به کار می‌گیرد (جزئی، ۱۹۷۶: ۱۰)، اما از نظر من، به پیروی از سیستم فکری آنتونیو گرامشی، مفهوم «هژمونی» همواره شامل پروسه محتمل بیان/مفصل‌بندی (articulation) یک جهان‌بینی است بدون تقلیل آن به یک ایدئولوژی. پس بحث من این است که، با این درک از «هژمونی»، نظریه جزئی درباره جبهه آزادی‌بخش یک کاراکتر انکارناپذیر از تفکر گرامشی را در خود دارد، با وجود اینکه جزئی هیچوقت گرامشی نخوانده بود. همانطور که از رد فله‌ای تروتسکیسم، قانون، و مارکوزه در نوشته‌اش مشهود است، به فرض آنکه وی از مارکسیسم‌های غربی، آگزیستانسیالیستی، و چپ نو بی‌اطلاع هم نبوده باشد، مطمئناً با این مکاتب نظری کاملاً با تردید برخورد می‌کرد (جزئی، ۱۹۷۸: ۹۶).

در مقاله‌ای به تاریخ ۱۳۵۲، جزئی استدلال می‌کند که از آنجا که چریک‌های فدایی خلق اولین گروه بنیانگذار مبارزه مسلحانه است، هر عمل مسلحانه ناگزیر طنین حضور فداییان می‌شود. معنای این گفته آنست که دال «فدایی» تبدیل به استعاره‌ای برای مبارزه مسلحانه می‌شود، و واژه «فدایی» دیگر تنها به معنای یک گروه شورشی نیست. حضور سیاسی چریک‌های فدایی خلق به آنان امکان بالقوه تبدیل شدن به یک «گروه پوشش‌دهنده» (group umbrella) چپ را اعطا کرده است (جزئی، ۱۹۷۶: ۷). از این رو، فداییان باید نقش هسته هژمونیک را بر عهده گیرند:

اگر دیروز این جریان‌ها حاضر نبودند هیچ جریانی را به عنوان محور و اساس وحدت خود بپذیرند، امروز یک جریان پیشرو وجود دارد که صلاحیت ایفای نقش رهبری را به طور نسبی پیدا کرده و می‌تواند محور چنین وحدتی قرار بگیرد. این جریان چریک‌های فدایی خلق است. (جزئی، ۱۹۷۶: ۵-۶)

سازمان مجاهدین خلق نیروی دیگر جبهه خلق است. تفسیر رادیکال این گروه از اسلام، آنگونه که در ایدئولوژی التقاطی آنان دیده می‌شود، از نظر تئوریک نقشی متحد‌کننده برای این گروه را در میان

خرده بورژوازی و طبقه متوسط تأمین می‌کند، نقشی مانند جایگاه فداییان در میان توده‌های کارگر (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۱۸۳). با این همه، جزئی از کم اهمیت دادن تفاوت‌های میان این دو سازمان به شدت امتناع می‌کند. اشتیاق فراوان زندانیان فدایی برای وحدت با مجاهدین جزئی را نگران کرده بود، و به همین خاطر او یک رساله از نظر تئوری سرسختانه و حتی دگم به نام مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی را در اوج ایزوله شدنش در زندان نوشت (در حدود زمستان ۱۳۵۲). این مقاله برای توزیع داخلی نوشته شده بود و تا اواسط دهه ۱۳۶۰ به انتشار عمومی نرسید. مقاله جزئی ایدئولوژی التقاطی مجاهدین را رد می‌کند و برای حفظ مرز بین نیروهای سکولار و دینی مصر است (جزئی، پی‌تا-پ).

جزئی خرده بورژوازی سنتی که توسط روحانیون شیعه رهبری می‌شود را «کاست» می‌نامد (جزئی، ۱۹۷۹ آ: ۱۴۰؛ جزئی، پی‌تا-پ: ۳). به اعتقاد وی، روحانیون شیعه از مذهب به عنوان یک ایدئولوژی بدون محتوای طبقاتی دفاع می‌کنند، اما همانها همیشه با طبقات حاکمه متحد شده‌اند. بنابراین روحانیون ممکن است همچون نیروی ارتجاعی پدیدار شوند. به خاطر آنکه «جناح‌های پیشرو سیاسی که گرایش مذهبی داشتند از خمینی حمایت کردند»، جزئی نقش آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۴۲ را تا حدی مترقی ارزیابی می‌کند (جزئی، ۱۹۷۹ آ: ۱۴۰). نهضت آزادی، که قبلاً جناح مذهبی جبهه ملی بود، یکی از منابع محبوبیت بیسابقه آیت‌الله بود (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۸۳). جزئی انگار که دارد درباره انقلاب ۱۳۵۷ پیشگویی می‌کند، تأکید می‌کند که فقدان حضور مؤثر سازمان فدایی در جنبش‌های خودجوش توده‌ها اثبات ناموفق بودن فداییان در تبدیل شدن به پیشاهنگ خلق خواهد بود (۱۹۷۸: ۱۰۴). واقعیت آنست که ناکامی سازمان فدایی در وصل شدن به جنبش‌ها و قیام‌های سراسری سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بود که به روحانیون اجازه داد تا خلاء رهبری را پر کنند و نیروهای سکولار را به دنبال خود بکشانند.

و اما نگاهی پایانی به گره‌گاه وحدت عام: جزئی در تز گروه خود (۱۳۴۶)، شعار استراتژیک جبهه را «برقراری جمهوری و دمکراسی» اعلام می‌کند (جزئی و گروه یک، ۱۹۷۶: ۳۰). به عنوان یک گره‌گاه، جمهوری این امکان را فراهم می‌کند تا نیروهای مردمی بتوانند با شعار استراتژیک جبهه ارتباط بگیرند. ضیاء‌ظریفی نیز «شعار جمهوری» را شعار متحدکننده وسیع‌ترین طیف نیروهای خلقی می‌داند (ضیاء‌ظریفی، ۱۹۹۶ ت: ۲۷). چندی بعد، در سال ۱۳۵۳، شاید به علت موفقیت فداییان، جزئی «دمکراسی خلق» را به عنوان هدف گروه‌هایی اعلام کرد که مشی مسلحانه را برگزیده بودند، چون فقط دمکراسی خلق می‌توانست مشکلات اجتماعی و اقتصادی موجود را حل کند (جزئی، ۱۹۷۶ آ: ۸۱). در مجموع، سخنان جزئی در مورد دمکراسی اندک است. با این همه، می‌توان دوگانگی تأثیرگذاری را در اندیشه وی مشاهده کرد: حتی محوریت فداییان در جبهه آزادی‌بخش نمی‌تواند تحقق مرحله انقلابی مفروض را تضمین کند. میان انقلاب دمکراتیک (بورژوازی) ملی، و انقلاب دمکراتیک خلق یک گسل است، گسلی که نمی‌توان با حل مسئله رهبری جنبش از آن عبور کرد. همان عنصر «محمول بودن» که در تئوری جبهه او یافتیم، در مورد مدلهای مراحل انقلاب او هم صادق است. بنابراین به نظر می‌رسد که سیاست برای جزئی «زمین هیچکس» (terra nullius) است و همین درسی است بزرگ در سیاست دمکراتیک.

در پرداختن به تئوری آزادی ملی مناسب با شرایط ایران جزئی با عنصر محتمل بودن روبرو می‌شود. در زیر بحث خواهم کرد که همین عنصر محتمل بودن از دو «آپوریا» (aporia) یا گذرناپذیری مفهومی (در تئوری او بر می‌خیزد: آپوریای تئوریک و آپوریای دمکراتیک).

اپوریای (گذرنابذیری) تنوریک

همانطور که دیدیم، با متمایز کردن «تضاد اساسی» (میان کار و سرمایه) از «تضاد عمده» (میان خلق و امپریالیسم)، جزئی به یک تحلیل مارکسیستی از فرماسیونهای اقتصادی ناقص رسید و مبارزه مسلحانه تحت شرایط توسعه سرکوبگرانه را به عنوان یک عمل سیاسی آلترناتیو و مؤسس تئوریزه کرد. بحثی که در اینجا مطرح می‌شود آنست که رویکرد جزئی محتمل بودن (contingency) همان پیوند تئوریکی را آشکار می‌کند که (از نظر او) قرار است رابطه ضروری (necessary) بین مبارزه مسلحانه و فرماسیون اقتصادی را اثبات کند.

به عنوان یک مارکسیست، طبعاً جزئی مدلی دیالکتیکی را به کار می‌برد، اما در همان حال می‌گوید که به تعداد پدیده‌های اجتماعی تضاد وجود دارند. تضادهای کلیدی تضادهایی هستند که در توسعه اجتماعی نقش اساسی دارند، امری که تحلیل نیروهای اجتماعی پشت این تضادها را ضروری می‌کند (جزئی، ۱۹۷۶: ۱). «تضادهای اساسی تضادهایی هستند که مستقیماً از نظام تولیدی حاکم ناشی شده، با آن رشد کرده، و حل آنها در گرو تحول بنیادی نظام تولیدی است» (جزئی، ۱۹۷۹: ۷). بنابراین در سرمایه‌داری، «تضاد اساسی» تضاد میان خصلت اجتماعی کار و مالکیت خصوصی ابزار تولید است (روابط مالکیت) (جزئی، ۱۹۷۶: ۳)، و همانطور که گفتیم، این تضاد فقط مربوط به فرماسیونهای کامل است (سرمایه‌داری پیشرفته). این تضاد، در جوامع پیرامونی سرمایه‌داری، به «تضاد عمده» تحول پیدا می‌کند، مفهومی که به ما اجازه می‌دهد تا مسئله فرماسیون اجتماعی را آنگونه مطرح نماییم که توسط نظام تولیدی تعریف می‌شود (جزئی، ۱۹۷۶: ۲).

تضاد عمده تضادی است که در موقعیت خاص، دیگر تضادها را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. در چنین شرایطی دیگر تضادها از کانال تضاد عمده عمل می‌کنند. ممکن است در شرایطی، تضاد عمده، عیناً تضاد اصلی یا ریشه‌ای نظام موجود نباشد. ولی بی شک تضاد یا تضادهای اصلی (و به سهم خود تضادهای فرعی نیز) روی آن اثر گذاشته و به آن نیرو و حرکت می‌دهد. (جزئی، ۱۹۷۶: ۱)

علاوه بر تمایز بالا، «تضاد اصلی» معرف سیستم جاری (مثلاً سرمایه‌داری) است، در حالی که «تضاد فرعی» باقیمانده سیستمهای قبلی یا روندهای جانبی یک سیستم موجود است (مثلاً فئودالیسم) (جزئی، ۱۹۷۹: ۷). برای تدوین استراتژی آزادی‌بخش، «مهم این است که تضاد عمده را تشخیص داده و رابطه تضاد اساسی و دیگر تضادهای اصلی جامعه را با آن درک کنیم» (جزئی، ۱۹۷۶: ۵).

فقط تضاد عمده است که ظرفیت شکل دادن به آنتاگونیسم اجتماعی را دارد. با استفاده از این چارچوب، جزئی می‌گوید که جایگزین شدن فئودالیسم توسط بورژوازی کمپرادور موجب جابجایی در تضاد عمده شده است (جزئی، ۱۹۷۶: ۵۰). تضاد اساسی تحت سیستم فئودال-کمپرادور تضاد میان خلق (بورژوازی ملی، خرده بورژوازی، طبقه کارگر و دهقانان) و اردوگاه استعمار (طبقه فئودال، طبقه کمپرادور و امپریالیستها) است. ولی در ایران تضاد میان طبقه فئودال و بورژوازی کمپرادور به تضاد عمده تبدیل شد (جزئی، ۱۹۷۶: ۶۴-۶۵)، و استعمار نو موجب ایجاد تضادهای جدید در میان طبقات حاکم شده است. رژیم شاه توانست با استفاده از اصلاحات ارضی تضاد بین زمینداران و سرمایه‌داران را حل کند و لذا تضاد عمده را به برخورد میان خلق و دشمن خلق، آنطور که در سرکوب سال ۱۳۴۲ اتفاق افتاد، باز تعریف کند (جزئی، ۱۹۷۶: ۶۶، ۶۲). اصلاحات ارضی طبقه فئودال را مجبور به پیوستن به طبقه سرمایه‌داران کرد (جزئی، ۱۹۷۶: ۶۹).

در اینجا می‌خواهم یادآوری کنم که از نظر مفهومی، پدیده «وابستگی» درک مارکسیستی ساختار اجتماعی-اقتصادی را بهم زد، تا آنجا که جزئی ناگزیر می‌شود تا به طرز پارادوکسی برای به

کار بردن نظریه مارکسیستی از تحلیل کلاسیک مارکسیستی بگریزد. لنین، مائو و کاسترو، رهبران سه انقلاب پیرومند که به اسم سوسیالیسم به صحنه آمدند، هر سه در مارکسیسم تجدید نظر کردند. به قرائت من، رویکرد جزئی هم حاوی تجدید نظر است: اینکه تضاد اساسی، که در تئوری، منجر به براندازی سرمایه‌داری می‌شود، فقط می‌تواند از راه تضاد عمده حل شود (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۱۵۳؛ جزئی، ۱۹۷۸: ۱۶). دقیقتر، در شرایط ایران نو مستعمره، تضاد عمده رابطی است که تضاد اساسی با عبور از آن می‌تواند حل شود. تضاد عمده استراتژی جنبش آزادی‌بخش را دیکته می‌کند: «هر انقلاب به شرط آنکه عنصر آگاه در آن رهبری داشته باشد، بازگو کننده خصوصیات عام استراتژی جنبش مربوط با آن است. به این ترتیب مادی که شرایط اجتماعی-اقتصادی در یک جامعه دگرگون نشده، این استراتژی عمومی هم تغییر نمی‌کند» (جزئی، ۱۹۷۹ پ: ۵).

بازخوانی جزئی به منظور هماهنگ کردن اندیشه او با دوران پساکمونیستی ما نیازمند افزایش «ارجاع نهایی» در تئوری اوست. تمایز میان تضادهای اساسی و عمده حجتی است بر کوشش جزئی برای ایجاد حلقه‌ای ارتباطی است میان شرایط خاص سرمایه‌داری وابسته در ایران، از طرفی، و مدل عام مارکسیستی تحلیل دیالکتیکی، از طرف دیگر. مفهوم تضاد عمده، به خودی خود، نشان‌دهنده یک نمونه عالی جستجو در مقولات مارکسیستی است. جزئی، با وفاداری به نسخه عام انقلاب، گواهی تئوریک خود را برای رسیدن به تحلیلی که با ادراک او از واقعیت ایران منطبق باشد دریافت می‌کند. نکته مهم، کوشش جزئی برای گذاشتن نشان خود بر گفتمان مارکسیستی انقلاب است.

مفروضات بسیاری حلقه ارتباط بین عام (تضاد اساسی) و خاص (تضاد عمده) را برقرار می‌کنند. تضاد اساسی یک تحلیل دیالکتیکی مارکسیستی را فراهم می‌کند که برای یک برنامه عمل انقلابی شدیداً مورد نیاز است. تضاد اساسی به تئوری انقلاب مارکس باز می‌گردد، آنطور که طبقه کارگر با نبرد طبقاتی برای نابودی تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای مولده می‌جنگد. انقلابیون بسیاری کوشیدند تا چارچوب عام مارکس را در شرایط خاصی که با معیارهای تحلیلی مارکس خوانایی کامل نداشت به کار ببندند. به این ترتیب، روشنفکران انقلابی در این روند آنتاگونیستی از جنگیدن به نام طبقه کارگر سر در آوردند. هر انقلاب سوسیالیستی پیروز قرن بیستم (روسیه، چین و کوبا) در واقع پاسخی خاص بود به شرایطی خاص، با اینهمه، هر یک از این انقلابها تحت نام چارچوب عام مارکسیستی انجام شدند. لنین، مائو و کاسترو (و چه گوارا) هر کدام از نو و بر اساس ابتکارات خود «فرمول» انقلابی جدیدی را بنا نهادند و به راه خود رفتند و بدنبال تجربه خود بودند، اما هر کدام انقلاب خاص خود را به نام انقلاب تاریخی جهانی و در پاسخ به یک ارجاع نهایی اسرارآمیز که «تضاد اساسی» خوانده می‌شد بر پا کردند. هر انقلاب در واقع «بومی» و خاص بود، اما فوراً پس از پیروزی، یک نسخه انقلابی خود متصور عام تولید کرد.

جهانشمول و عام بودن (universality) تضاد اساسی به مثابه واقعیتی بنیادی عمل می‌کند که انقلابات متفاوت را زیر چتر مدل (نظری) انقلابی مارکسیستی گرد هم می‌آورد. این «ارجاع نهایی» هر مورد خاص و مشخص را جذب قاب عام خود می‌کند، بطوری که خاص و یکتا بودن هر انقلاب تهدیدی متوجه اصول عام این ارجاع نهایی نکند. در نتیجه، هر انقلاب خاص (particular)، به جای تضعیف مدل عام و جهانشمول، به عنوان یک «کاربرد» (application) از رستگاری عام بشریت تعبیر می‌شود. از این منظر، موردهای خاص و معین (که انقلابات روسیه، چین یا کوبا را پی‌همتا می‌کند) توسط مدل‌های مطلق عام و جهانشمول (انقلاب تاریخی جهانی) استتار می‌شوند. بدین ترتیب، مدل جهانشمول، وقایع ویژه و خاص را زیر شل خود می‌گیرد، و هر انقلاب خاص و معین هویت مشخص خود را رها می‌کند تا از مدل عام و جهانشمول هویتی جهانی کسب کند، انگار که کسی نمی‌تواند بدون تصویب مارکسیسم «سوسیالیست» باشد. در قرن انقلابی بیستم (که از ۱۹۱۷ در روسیه شروع شد و با فروری دیوار برلین در ۱۹۸۹ به آخر رسید)، فقط یک انقلاب «اصیل» می‌توانست وجود داشته باشد.

درک مفهوم «ارجاع نهایی» مورد دیگری را هم برای ما روشن می‌کند: این فرض تئوریک را به یاد داشته باشیم که حل تضاد عمده در جامعه سرمایه‌داری پیرامونی، تضاد اساسی را به نابودی بنیادی اقتصاد سرمایه‌داری یک قدم نزدیکتر می‌کند. اگر مبارزه علیه توسعه سرکوبگرانه در ایران پیرامونی اتصالات ضروری با مبارزه علیه سیستم سرمایه‌داری را نداشته باشد، در این صورت تضاد عمده در عمل تنها ساخته (construct) فعالانیست که می‌خواهند مبارزه خاص خود را به پروسه مفروض انقلاب تاریخی جهانی وصل کنند. مشاهده بالا به یک شکاف مفهومی بین تضاد اساسی و تضاد عمده راه می‌برد. جنگهای رهائی‌بخش ظفرمند در آسیا و آفریقا این واقعیت را نشان دادند که «حل» تضاد عمده (خلق و امپریالیسم) در جوامع پیرامونی هیچ اثری بر حل تضاد اساسی سرمایه‌داری (کار و سرمایه) جهانی نداشت.

بنابراین به یک ابهام ساختاری در نظریه جزئی می‌رسیم: نظریه او از تمایز ظریف و مهم میان معادلهای فارسی مفاهیم انگلیسی contradiction یا «تناقض»، conflict یا «تضاد»، و antagonism یا «ستیز» خالیست. او واژه فارسی «تضاد» را برای ارجاع به تضادهای اصلی و عمده به کار می‌برد. در این کتاب، من «تضاد» را معادل conflict آورده‌ام. دقیقتر بگویم، «تضاد اساسی» (به واژگان جزئی) میان کار و سرمایه در واقع در تئوری مارکس به «تناقض» منطقی میان نیروهای مولده عام و جهانشمول، از طرفی، و روابط تولیدی خاص، از طرف دیگر، باز می‌گردد. خود مارکس هم تمایز میان «تناقض» (contradiction) و «تضاد» (conflict) - یعنی تناقض بین نیروهای انتزاعی تاریخ و تضادهای سیاسی بین طبقات اجتماعی معین که ظاهراً تناقضها را هم در برمی‌گرفتند و برایشان می‌جنگیدند - را کم اهمیت جلوه می‌داد. در دستگاه نظری مارکسی، میان تناقض و تضاد یک آپوریای (گذرناپذیری) مفهومی وجود دارد، یعنی تناقض (انتزاعی) خود به خود به تضاد (معین و تاریخی) نمی‌رسد. در تئوری جزئی، تضاد عملی میان طبقات گوناگون بر سر توزیع سهمی از منابع موجود به مطالبات سیاسی جنبشهای آزادی‌بخش می‌انجامد. برای رهائی از دور باطل تناقض انتزاعی و تضاد مشخص، به مفهوم تازه‌ای نیاز داریم: «ستیز» یا آنتاگونیسم. من در اینجا آنتاگونیسم را به عنوان پراتیک فعال سیاسی در بیان/مفصل‌بندی (articulation) اختلاف بین «ما» و «آنها» در لحظه ظهور هژمونیک یک جبهه تعریف می‌کنم. برای توجیه وجودی خود، سیاست ستیز به تناقضهای انتزاعی نیاز ندارد. مفهوم آنتاگونیسم یا ستیز هر نوع «ارجاع نهایی» را خنثی می‌کند و به روابط ابوریایی [گذرناپذیرانه] میان تناقض و تضاد پایان می‌دهد (وهاب‌زاده، ۲۰۰۳).

تنها در یک بخش از نوشته‌هایش جزئی احساس درونی خود را در مورد ابهام مفهوم «تضاد» می‌نویسد: «این تضاد [بین کار و سرمایه که در واقع یک تناقض است] به آنتاگونیسم تبدیل شده، تضادهای دیگر را تحت تأثیر خود قرار داده و جناح‌بندی تازه‌ای را ایجاد می‌کند» (۱۹۷۶ پ: ۴). اگر چه این واژه به طرز گذرا استفاده شده، به نظر می‌رسد «آنتاگونیسم» برای اشاره به وضعیتی به کار می‌رود که در آن یک مقابله وجود دارد (از جمله آنتاگونیسم بین شاه و آمریکاییها) (جزئی، ۱۹۷۶ پ: ۱۴۷). در قرائت افکار جزئی، اگر اساس را بر استفاده وی از مفهوم «آنتاگونیسم» بگذاریم، می‌توانیم به طور منطقی سه معنی برای تضاد مفروض بداریم: اول، یک تناقض منطقی انتزاعی؛ دوم، یک تضاد ساختاری میان گروهها و طبقات (که ظاهراً با تناقض نامبرده منطبق است)؛ و سوم، آنتاگونیسمهای متعدد در سطح سیاسی، جایی که تضاد به طور آگاهانه عمل می‌کند. در نظریه جزئی، تضاد اساسی سرمایه‌داری یک تناقض انتزاعی است (سطح منطقی)، که مفهوم بینابینی، یعنی تضاد عمده منطقه‌ای و نو استعماری از آن استنتاج می‌شود (سطح اجتماعی-ساختاری)، که از این تضاد عمده تضاد مشخص (میان شاه و خلق) لحظه آنتاگونیستی است (سطح سیاسی). این مدل به خوبی برای نگرانیهای یک مارکسیست جهان‌سوی دهه ۱۹۷۰ جواب می‌دهد. ولی امروز، من نمی‌توانم تقدم مفهومی (از نظر تئوریک) تحمیل شده اقتصاد (تناقض) را بر سطح اجتماعی (تضاد) و سطح سیاسی

(آنتاگونیسیم) قبول کنم. این مفهوم «تناقض» تنها یک تخیل ذهنی است، مفروضی که نمی‌تواند ما را به عملی ملزوم کند که نیازی به انجام آن نداریم.

با برداشتن این مفروضات مارکسیستی از دیدگاه خود به چشم‌انداز تازه‌ای می‌رسیم: سیاست می‌شود سرچشمه قلمرو اجتماعی، و این هر دو قلمروهایی هستند با استقلال نسبی از اقتصاد. در این جایگاه آنتاگونیسیتی، قلمرو سیاست جایگاه بنیادی نیروهای اجتماعی رقیب می‌شود، به این صورت که هر نیروی خود را از نیروهای دیگر حول هژمونیهایی رقیب جدا کند. بنابراین، آنتاگونیسیم (یا ستیزه‌گری) نیازمند لنگر انداختن در بندرگاه انتزاع نیست. قلمرو سیاست، به عنوان آوردگاه عملیات بیانی/مفصل‌بندی (articulatory) و ستیزه‌جویانه (آنتاگونیسیتی) میان «ما» و «آنها»، جامعه را مطابق با مطالبات هژمونیک خود شکل می‌دهد.

به مثابه یک مارکسیست، جزئی رسالت تاریخی طبقه کارگر را مفروض می‌گیرد، در حالی که طبقه کارگر فقط و فقط به خاطر نظریه‌پردازی روشنفکرانه جزئی از نیروهای خلق («ما») در برابر شاه («آنها») به نماینده تحول تاریخی بدل می‌شود. طبقه کارگر دارای هیچ امتیاز هستی‌شناسی خاصی نیست و مرکزیت طبقه کارگر در نظریه جزئی، که از تفکر مارکسیستی نشئات گرفته، ناشی از جستجوی جزئی برای هویتی یکتا است که فداییان را در تداوم با سنت سوسیالیستی قرار دهد. به همین ترتیب، مبارزه مسلحانه هم هیچ رابطه ارگانیکی با نیروهای خلق ندارد و رهبری پیشاهنگ خود منصوب، حضور طبقه کارگر را تضمین نمی‌کند. آنچه که مبارزه مسلحانه انجام می‌دهد این است که از نظر مفهومی وزن سیاسی، مشروعیت و پرستیژ چپ نوی ایران را پس از شکست حزب توده زنده کند. و این اقدامی است برای رستگاری.

گرچه جزئی قادر به دیدن واقعیت‌های بنیادی و کارکردی گفتمان مارکسیستی نیست، اما در رفتن به ماورای نظریات بیروح کاربردی و برای بخشیدن صدایی مفهومی به نسل تازه‌ای از چپ‌گرایان ایران می‌کوشد. بنابراین نظریه او همواره به علت یک اپوریا، که قابل اجتناب بود، دچار وقفه می‌شود. «اپوریا» به یک گذرناپذیری اشاره دارد، به موقعیتی که در آن فرد هرگز نمی‌داند که آیا به سوی دیگر یک شکاف رسیده یا خیر. در یک اپوریا، مرز میان دو قلمرو نمی‌تواند آنها را جدا کند (نک دریدا، ۱۹۹۳). تجربه‌های اپوریایی نظریه را مجبور می‌کنند تا راهی برای بستن این شکاف مفهومی بجوید و نظریه را گذرناپذیری مصون دارد. در مورد جزئی، تجربه اپوریا آنجا ظاهر می‌شود که وی تضاد عمده را زیر مجموعه تضاد اساسی می‌گذارد و آنجا که وی سعی می‌کند جنبش‌های آزادی‌بخش کشورهای پیرامونی را به انقلاب تاریخی جهانی پرولتاریا وصل کند. مارکسیسم از چنین اپوریایی بهره‌های بزرگی می‌برد، زیرا گذرناپذیری به طرزی متناقض به پارادایم مارکسیسم اجازه می‌دهد تضاد عمده را به استعاره‌ای برای تضاد اساسی بدل کند.

قرائت غیر ارجاعی و ساخت‌زدای من از نظریه جزئی به منظور زنده کردن نظریه او تا اینجا منجر به یک درس مهم شده است: اولویت قلمرو سیاست به عنوان میدان فعالان بیان‌کننده و میدان ستیزها. لازمه اولویت دادن به قلمرو سیاست مردود دانستن ارجاع به عاملان امتیازمند (طبقه کارگر)، ساختارهای مرکزی (سرمایه‌داری جهانی)، یا قلمروهای از قبل تعیین شده (اقتصاد) است. اولویت قلمرو سیاست عمل فرد را بر اساس تاریخ تحمیلی مفروض یا اصول انتزاعی توجیه نمی‌کند. قلمرو سیاست میدان موضعگیری بی پایان گروه‌های متفاوتی است که می‌خواهند دیدگاه‌هایشان نسبت به جامعه را هژمونیزه کنند. مسئله هژمونی ما را به مسئله دمکراسی می‌رساند، زیرا هژمونی نیازمند درجه‌ای از گشایش سیاسی است، گشایشی که تحت توسعه سرکوبگرانه شاه انکار می‌شد. اگر ما اولویت قلمرو سیاسی را بپذیریم، می‌فهمیم که [جنبش] آزادی‌بخش ملی که جزئی و رفقاییش آن را آغاز کردند، بر خلاف ادعای خود آنها، لزوماً برای پایان دادن به سرمایه‌داری در ایران نبود، بلکه برای نجات ایران از توسعه سرکوبگرانه و هدایت کشور به سوی نوسازی دمکراتیک و مشارکتی بود. لازم است حالا به این اپوریا بپردازیم.

اپوریای (گذرناپذیری) دمکراتیک

اپوریای تئوریک در نظریه جزئی را نمی‌توان از اپوریایی که بر سیاست جنبش آزادی‌بخش، به زعم او، غالب است جدا کرد - نکته‌ای که من آن را اپوریای دمکراتیک می‌نامم، به خاطر آنکه این اپوریا به گذرناپذیری پیچیده از جنبش آزادی‌بخش به توسعه اجتماعی دمکراتیک مربوط است. این فصل را با پرداختن به این اپوریای بسیار جالب به پایان می‌رسانم - اپوریایی که حتی امروز هم پرداختن به آن برای سیاست دمکراتیک تعیین کننده است.

مبارزه مسلحانه پاسخی به توسعه سرکوبگرانه است، روشی برای بسیج توده‌ها و سیاسی کردن دوباره جامعه. شاه کلید نظریه جزئی این فرض است که جنبش چریکی حضور روشنفکران چپ سکولار را تضمین می‌کند. ولی چنین حضوری اصلاً به چه دلیل باید به تضمین نیاز داشته باشد؟ مبارزه مسلحانه جامعه را دو قطبی و شهروندان را مجبور می‌کند تا بین مردم و رژیم یکی را انتخاب کنند. دو قطبی شدن لزوماً به گشایش سیاسی (که بنابر قرائت من هدف مبارزه مسلحانه است) راه نمی‌برد. به جایش، مبارزه مسلحانه گروه‌های متخاصم ایجاد می‌کند، مانند آنچه در دهه ۱۹۸۰ در السالوادور اتفاق افتاد (کاستانیه‌دا، ۱۹۹۳: ۹۶-۱۰۴). اما مبارزه مسلحانه برای جزئی به منظور ایجاد گشایش در سیاست از طریق بسیج سیاسی انجام می‌شود. قرائتی دقیقتر از نظریه جزئی نشان می‌دهد که مبارزه مسلحانه، در صورتی که موفق به بسیج مردم نشود (مانند السالوادور)، یا اگر اسیر استراتژی خود شود (مانند جنبش فارک در کلمبیا)، به انسداد سیاسی منجر می‌شود. مبارزه مسلحانه، تا جایی که برای ایجاد امکان مشارکت در سیاست انجام شود، نمی‌تواند مرز بین خلق و دشمنان خلق را از قبل معین کند، و اگر هم اینکار را بکند، این شکل از مبارزه دیگر نمی‌تواند بنیانگذاری دوباره سیاست باشد. شرایطی که در آن مرز سیاسی بین «ما» و «آنها» از قبل شناخته و ثابت است - زمانی که ما در دور باطل جنگ چریکی و سرکوب حکومتی گیر افتاده‌ایم - تنها اپوریا را به تعویق می‌اندازد. اپوریا زمانی گذرناپذیری خود را آشکار می‌کند که مرزهای سیاسی به علت بسیج توده‌ای تغییر کنند، و در این صورت گشایش قلمرو سیاسی خلق مداوم مرزهای سیاسی جدیدی را ایجاد می‌کند. پس در اینجا می‌توان از دیدگاه اپوریا به رابطه میان مبارزه مسلحانه، جبهه هژمونیک، و دمکراسی در نظریه جزئی دوباره نگاه کرد.

هدف از حضور انقلابی پیشاهنگ پُر کردن خلاء سیاسی در لحظات نادری است که سیاست انحصارطلبانه رژیم به سبب بحران داخلی فرو می‌ریزد. توجه کنید به تمایز بین تأثیر بسیج کننده مبارزه مسلحانه و جنبش‌های «خودجوش» توده‌ها. از بین تمام آثارش، جزئی فقط یک مقاله کوتاه را به این موضوع اختصاص داد. واضح است که نگرانی او ناشی از تجربه سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بود، زمانی که عدم حضور یک رهبری سکولار اجازه داد تا روحانیت خود به خود رهبری یک اعتراض خودجوش و بیدوام را به عهده گیرد (جزئی، پی‌تا-پ: ۳۰): جبهه ملی دوم در آشفتگی به سر می‌برد، نهضت آزادی کوچکتر از آن بود که تأثیری داشته باشد، و چپ هم اصلاً سازمانی نداشت. گذشته از پیوند کهن روحانیت شیعه با طبقات سنتی، خلاء رهبری برای روحانیت فضایی را فراهم آورد تا به تبلیغ ایده‌های ارتجاعی خود بپردازد، آنطور که آیت‌الله خمینی حق رأی زنان و اصلاحات ارضی را رد کرده بود. فرصت گشایش سیاسی به خاطر نبود رهبری سکولار-دمکرات از دست رفته بود و جزئی نمی‌خواست این تجربه تکرار شود. مفهوم مبارزه مسلحانه او مبنی بر ضرورت رهبری فعال بود: حضور پیشاپیش روشنفکران چپ سکولار، پیشاهنگ را قادر به رهبری جنبش‌های خودجوش توده‌ها می‌کند. جبهه هژمونیک جایی است که این حضور پیشاپیش در آن شکل می‌گیرد.

به عنوان یک گشایش سیاسی آنتاگونیستی، جبهه بستر پیوند دادن روشنفکران با مردم می‌شود. ولی همانطور که دیدیم، اگر رهبری جبهه از پیش تعیین شده باشد به جای یک جبهه هژمونیک شاهد سیاست‌هایی دوگانه بر محور اقتداری دوگانه خواهیم بود. اینجا جایی است که جزئی و ضیاء‌ظریفی باهوشیاری اما تلویحاً جهش بزرگی به سوی دوره پساکموننیستی ما می‌کنند و به سیاست

«غیرذات باورانه» چپ پسامارکسیست امروز نزدیک می‌شوند. جزئی قبول می‌کند که رهبری پیشاهنگ در انقلاب دمکراتیک از پیش داده نیست و این رهبری باید به شیوه‌ای سیاسی بدست آید (۱۹۷۶ ت: ۲۷). ضیاء‌ظریفی در مورد نامعین بودن رهبری هژمونیک چنین می‌گوید:

اینکه چه سازمان سیاسی وابسته به کدام طبقه رهبری جنبش را کسب کند مربوط به این است که کدام سازمان سیاسی نیازهای جامعه را بهتر و زودتر درک کند و در جهت اعمال استراتژی مناسب با موقعیت اجتماعی و سیاسی کشور قدم بردارد، و در طی پراتیک انقلابی و عملاً رهبری خود را در جنبش ملی و دمکراتیک در میان سایر نیروها مسجل سازد. (ضیاء‌ظریفی، ۱۹۷۹: ۳۳؛ تأکید از من)

اولین قدم در کسب رهبری، متحد کردن چپ است، چون تنها چپ قوی و متحد می‌تواند دیگران را به زیر چتر خود دعوت کند. مفاهیم وحدت عام و خاص جزئی باید در این زمینه درک شوند. رهبری جبهه آزادی‌بخش از قبل معین نیست، زیرا تصمیم در مورد محتوا و شکل جبهه باید از طریق تبیین مطالبات مشخص مردم انجام شود. «وحدت این نیروها [مترقی] به نحو کامل در یک جبهه رهایی‌بخش جامه عمل می‌پوشد. محتوا و فرم این جبهه امری نیست که امروز بتواند مورد توافق نیروهای تشکیل دهنده آن [جبهه] قرار بگیرد» (جزئی، ۱۹۷۶ ب: ۲). از دیدگاه جزئی، از آنجا که در مورد رهبری جبهه از قبل تصمیم گرفته نمی‌شود، جبهه ممکن است دارای محتوای انقلابی بورژوا-دمکراتیک یا انقلاب «دمکراتیک نو» باشد (۱۹۷۶ ب: ۲، ۳). هر نیروی سیاسی که دارای حمایت توده‌ای باشد هسته هژمونیک را تشکیل خواهد داد که به جنبش رهایی‌بخش ملی اجازه می‌دهد تا رژیم را به چالش بکشد. در نهایت، سیاستهای جبهه هژمونیک رقابتی باقی می‌مانند و هیچ جایگاه طبقاتی (از جمله جایگاه طبقه کارگر) نمی‌تواند نقشی مرکزی به آن طبقه ببخشد. و نیز گروهی که هسته هژمونیک را تشکیل می‌دهد نمی‌تواند همیشه چیره بماند، زیرا این گروه دست بالای خود در هژمونی را از بیانگری/مفصل‌بندی هژمونیک تجربیاتی کسب می‌کند که حتی خود این تجربه‌ها هم استوار نیستند. در حالی که مبارزه مسلحانه شرط وارد شدن در «مسابقه رهبری» است، این مبارزه برای تضمین رهبری چپ انقلابی و رزمنده کافی نیست. به همین دلیل است که جزئی همواره با حمایت بدون انتقاد از اتحاد میان سازمان فدایی و مجاهدین خلق، صرفاً به خاطر رزمنده و مسلح بودن مجاهدین مخالف بود (نویدی، ۲۰۰۸). البته باید هوشیار بود که تأکید جزئی بر قطبی شدن جامعه و تأثیر متحد‌کننده جنبش مسلحانه در عمل هشدار خود او در مقابل رهبری بالقوه اسلامگرایان را بی اثر می‌کند. شاید به همین دلیل است که فداییان از نقش سکولار خود غافل ماندند.

این شیوه استدلال ما از چارچوب تحمیلی مارکسیست-لنینیستی که جزئی هم آن را اسماً پذیرفته بود رها می‌کند. جزئی از سرکوب سیاسی به مبارزه مسلحانه نمی‌رسد؛ او به گونه‌ای شهودی حقوق دمکراتیک (یا در قاموس وی، «بورژوا-دمکراتیک») را برای توسعه اجتماعی و سیاسی اساسی می‌بیند. بنا بر یک گزارش، جزئی در دفاعیات خود در دادگاه نظامی از حقوق و آزادیهای دمکراتیک دفاع کرده و گفته: «شما تعداد اندکی دانشجو را براندازنده حکومت قلمداد کرده‌اید که امنیت را به خطر انداخته‌اند، در حالی که خوب می‌دانید آنکه امنیت و آسایش را از ملتی سلب کرده رژیم است که حتی اجازه داشتن یک باشگاه یا یک کتابخانه را در دانشگاه نمی‌دهد. دانشجویان حتی از داشتن تشکل‌های صنفی خود نیز محرومند و...» (جزئی به نقل از جزئی ۱۹۹۹: ۵۴). «در کشوری که همه درهای دمکراسی بسته می‌شود و همه درهای آزادی مسدود می‌گردد، اسلحه زبان به سخن می‌گشاید» (جزئی به نقل از جزئی ۱۹۹۹: ۵۵). دشواری کار برای جزئی در فرموله کردن یک سیاست دمکراتیک در چارچوب مدل لنینیستی «تاکتیکهای دوگانه» است. وی گهگاه برای توضیح انگیزه مبارزه طبقاتی ضعیف در دمکراسیهای «بورژوایی»، دیدگاه جامعه‌شناسی آمریکایی را می‌پذیرد مبنی بر این که

دموکراسی لیبرال ریشه در افزایش استاندارد زندگی طبقات کارگر و متوسط در غرب دارد (جزئی، ۱۹۷۸: ۲۱-۲۲). اگر انقلاب دمکراتیک است که شرایط ضروری برای توسعه مناسب اجتماعی و اقتصادی طبقات را تأمین می‌کند، در این صورت انقلاب سوسیالیستی، که پیش شرط آن رهبری طبقه کارگر است، ضرورت خود را به عنوان یک برنامه سیاسی چپ از دست می‌دهد. به عبارت دیگر، رابطه میان انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی در مدل لنینیستی یک رابطه اپوریایی یا گذرناپذیر است. این گسل گذرناپذیر حتی در فرمول خود لنین هم، هر چند به شکلی گذرا، قابل رد یابی است (لنین، ۱۹۳۵: ۳۷). اگر جوامع از نظر ساختاری و تاریخی در راه رسیدن به سوسیالیسم باشند، پس توسعه «طبیعی» طبقات مختلف در شرایط دمکراتیک دیر یا زود به سوسیالیسم راه خواهد برد، و بنابراین نیازی به انقلاب برای دستیابی به سوسیالیسم نیست. به این دلیل، انقلاب دمکراتیکی که مردم را از توسعه سرکوبگرانه آزاد کند، انقلاب سوسیالیستی را به امری زاید بدل می‌کند. بندبازیهایی تئوریک لنین انقلاب دمکراتیک را به ضمیمه انقلاب سوسیالیستی بدل می‌کند. تنها با تبدیل سیاست دمکراتیک به یک ضمیمه، به عنوان یک ارزش افزوده و در نتیجه غیر اساسی، سیاست سوسیالیستی می‌تواند جایگاه مرکزی خود را در گفتمان چپ حفظ کند. اما درست از همان نقطه‌ای که قرار است سیاست دمکراتیک به سیاست سوسیالیستی فرا برآید نمی‌شود یک مفهوم ساخت. من این را اپوریایی دمکراتیک می‌نامم.

به نظر می‌رسد برای جزئی تهدید استعمار نو صرفاً یک فاکت نیست، بلکه یک مفهوم ساخته هم هست. ارجاع او به «نو استعمار» تحمیل سوسیالیسم به عنوان هدف سیاست دمکراتیک را توجیه می‌کند. برای تئوریزه کردن جنبش آزادی‌بخش ملی جزئی نیاز داشت که نو استعمار را در نظریه‌اش بسازد. بنابراین، نو استعمار، به طور مفهومی، یک محصول جنبی گفتمان جنبش آزادی‌بخش است، خطری بیرونی که انقلاب سوسیالیستی خیالی را توجیه می‌کند. جزئی نتوانست محدودیتی را ببیند که خودش بر نظریه درخشانش، جبهه هژمونیک، تحمیل کرده بود. محدودیت بر تئوری دمکراسی پسالیبرالی که بر پراکسیس به عنوان اصل اساسی شرکت در قلمرو سیاست تأکید می‌کند، یعنی بر آوردگاهی همزمان برای آنتاگونیسم و اتحاد. جبهه هژمونیک همچنان ستون چپ پسااستعماری و پسامارکسیستی امروز باقی مانده است، چپ که، علیرغم غلبه جهانی نئولیبرالیسم غارتگر، از سیاست محدود آزادی ملی و گفتمان نو استعمار فراتر رفته است. این امر به معنای آن نیست که چپ امروز بافت ضد سرمایه‌داری خود را رها کرده، آنهم در زمانی که سوسیال دمکراتهای قبلی فقر سیاسی خود را با مسابقه برای تبدیل شدن به لیبرالهای ملایم چپ میانه ثابت کرده‌اند.

بیانات گوناگون از جبهه هژمونیک اجازه می‌دهند تا از راه مشارکت رشد یابنده اکثریت به حاشیه رانده شده، بنیاد دمکراسی را از نو فکر کنیم. پس جبهه دمکراتیک، گروهی از جنبشهای اجتماعی با دستور کارها و مطالبات مختلف را نمایندگی می‌کند، جنبشهایی که برای مخالفت با نیروهای در کنار هم ایستاده‌اند که مشارکت دمکراتیک را به اکثریتهای انتخاباتی تقلیل داده‌اند و مطالبات منطقی این جنبشها را به تصمیمات بوروکراتیک کارگزاران ناتوان از درک یا رسیدگی به نیازهای گروههای حاشیه‌ای محدود کرده‌اند. در آخر، اگر به درسهای اپوریایی دمکراتیک توجه کنیم و بپذیریم که انقلاب دمکراتیک نیازی به راه بردن به انقلاب سوسیالیستی ندارد، آزادی ملی را به سیاست دمکراتیک تبدیل خواهیم کرد. به اعتقاد من، جزئی هم با این نتیجه گیری من موافقت می‌کرد، چرا که او باور داشت «در حقیقت تنها در پراتیک است که تئوریهایی ما کامل و تصحیح می‌گردند» (جزئی، ۱۹۷۶: ۳). صد حیف که او زنده نماند تا ببیند چگونه پراکسیس نسلی نو این جنبه از تئوری او را تصحیح کرده است.

مسعود احمدزاده: تئوری مبارزه مسلحانه

آیا این امر نمی‌رساند که ما بیش از هر وقت دیگر به پراتیسین
احتیاج داریم تا به تئوریسین؟

مسعود احمدزاده،

مبارزه مسلحانه: هم استراتژی هم تاکتیک

چریک‌های فدایی خلق در حقیقت وارثان نظریه مبارزه مسلحانه احمدزاده بودند، هر چند موج نوی جنبش چریکی در ایران با «رستاخیز سیاهکل» که بازماندگان وفادار «گروه یک» جزئی-ظرفی آن را عملی کردند، کلید خورد. در سال ۱۳۴۶، ساواک از نابودی قاطع گروههای برانداز - که آنها را منزوی، متوهم و عوامل توطئه جهانی می‌نامید - خبر داد. چیزی که از تجسس نیروهای اطلاعاتی مخفی مانده بود این بود که در همان سال احمدزاده، پویان، و مفتاحی در تهران ملاقات کردند تا درباره راههای مقابله با اثرات مخرب «حکومت پلیسی» ایران بر روشنفکران بحث کنند (پویان، ۱۹۷۹: ۴). در واقع، خیلی زود احمدزاده بزرگترین شبکه انقلابیون رزمنده و مخفی در ایران دهه‌های چهل و پنجاه را رهبری می‌کرد، شبکه‌ای که در سالهای ۱۳۴۸-۱۳۴۹ پنجاه عضو داشت. مهمتر از همه، او اولین نظریه‌پردازی بود که یک نقش سیاسی محوری را برای فداییان تئوریزه کرد.

نکته‌ای که درباره اعضای دو گروه بنیانگذار فداییان جالب است آنست که آنها متعلق به دو نسل کاملاً متفاوت بودند: اعضای «گروه دو» نیم نسل جوانتر از جزئی و رفقاییش بودند و در سال ۱۳۳۲ کودک و در سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۲ دانش‌آموزان دبیرستان بودند. آنها شرایط شبه دمکراتیک دوره بحرانی (۱۳۲۰-۱۳۳۲) و دوره نیمه‌گشایش (۱۳۳۹-۱۳۴۲) را تجربه نکرده بودند. برخلاف جزئی و دوستانش، احمدزاده و رفقاییش مارکسیسم را در مکتب حزب توده نیاموخته بودند. قبل از پذیرش مارکسیسم، بنیانگذاران «گروه دو» اعتقادات مذهبی داشتند و مارکسیسم را خودشان با مطالعه ادبیات انقلاب کوبا (چه گوارا و دبره)، چریکهای شهری برزیلی (کارلوس ماریگلا) و توپاماروهای اروگوئه کشف کرده و یاد گرفته بودند.

به علاوه، چند چهره اصلی این نسل از فعالان چپ، شخصیتهای فرهنگی - نویسنده، منتقد ادبی، معلم، و هنرمند - بودند: پویان به محافل فرهنگی رفت و آمد می‌کرد و نقدهایش با نام مستعار علی کبیری منتشر می‌شدند. صمد بهرنگی معلم و منتقد معروفی بود که کتابی در زمینه نقد آموزش در ایران، چندین کتاب در ادبیات کودکان و داستانهای فولکلوریک آذربایجان را منتشر کرده بود. بهرنگی زنده نماند تا ببیند چگونه قصه کودکانش، ماهی سیاه کوچولو، به مانیفست غیررسمی فداییان بدل شد - کتابی که به نظر می‌رسد بیشتر از هر متن مارکسیستی مبارزان را به جنبش فدایی جلب کرده باشد. بهروز دهقانی و علیرضا نابدل نویسندگانی با آثار منتشر شده بودند. این اعضای آینده چریک‌های فدایی، که متعلق به نسل مقاومت خلاق بودند، برای پرداختن به تئوری صبور نبودند و نظریه‌پردازی را بهانه‌ای برای پی‌عملی می‌دانستند. مهدی فتاپور، از اعضای «گروه دو»، در مورد روحیه شورشی این جنبش می‌گوید: «جنبشی که رژیم شاه را مسبب همه مشکلات کشور، روحانیت را مرتجع و توده‌ای‌ها را بی‌عمل می‌دانست و سیاست صبر و انتظار جبهه ملی‌ها را مسخره می‌کرد. جنبشی که با مبارزات پیشین دانشجویان در دهه ۳۰ تحت رهبری سازمانهای جوانان جبهه ملی و حزب توده ایران کیفیتاً متفاوت بود» (۲۰۰۱: ۶).

با اینکه تعداد آثار «گروه دو» در مقایسه با نوشته‌های «گروه یک» کمتر هستند، این آثار نشاندهنده روح رام‌نشدن یک نسل هستند و بنابراین باید بعنوان تأیید شور زندگی یک پیشتاز راهگشا در برابر زوال در رکود خوانده شوند. برای درک آثار آنها در این فصل، اول قرائتی از جزوه پویان در مورد «رد تئوری بقاء» را ارائه می‌دهم و بعد می‌پردازم به رساله احمدزاده درباره مبارزه مسلحانه - کتابی که بلافاصله پس از انتشار زیرزمینی و در سه سال نخست فداییان به نظریه رسمی چریک‌های فدایی خلق بدل شد. محبوبیت نظریه احمدزاده در بین چریک‌های فدایی باعث شد اثر وی از سوی جزئی مورد نقد قرار گیرد. این دو نظریه متفاوت از مبارزه مسلحانه سرانجام در سال ۱۳۵۸ به انشعاب منجر شد. برای تحلیل این اختلاف، نقد جزئی از احمدزاده را هم بررسی می‌کنم. در آخر نیز به بحثهای درون سازمان در زمان انشعاب می‌پردازم.

رد تئوری بقاء

امیر پرویز پویان کتاب ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء را در بهار ۱۳۴۹ نوشت. او که عضو کادر مرکزی گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی بود، این مطلب بیست صفحه‌ای را برای اثبات ضرورت مبارزه مسلحانه برای تغییر اجتماعی در ایران نوشت. این متن اول به عنوان جمع‌بندی بحثهای کادر مرکزی گروه در بین اعضا توزیع شد و در نتیجه توانست نظر اعضای گروه را درباره مبارزه پیش رویشان هماهنگ کند. این متن خیلی زود به بیرون از گروه رفت و به اعضای «گروه یک»، «گروه آرمان خلق» و دیگر فعالان آن زمان رسید.

از دید پویان، منشاء بن‌بست سیاسی تحمیل سیستماتیک یک حکومت پلیسی، بعد از کودتای ۱۳۳۲، بر کشور است. این شرایط سرکوبگرانه عملاً فعالیت سیاسی را غیرممکن کرده بود. با حذف جزئی‌ترین شرایط دمکراتیک، حکومت پلیسی ایران توانسته بود روشنفکران را به انزوا بکشاند (پویان، ۱۹۷۹: ۳)، و بنابراین آلترناتیوی جز راه انقلابی برای روشنفکران باقی نمی‌گذاشت. تأثیر بهرنگی در ماهی سیاه کوچولو در نوشته پویان مشخص است. وی می‌نویسد: «ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهیهای کوچک و پراکنده در محاصره تمساحها و مرغان ماهیخوار به سر می‌بریم» (۱۹۷۹: ۴). مسئله او در مورد انزوای روشنفکران مشغله نسل او را منعکس می‌کند. اما در چنین شرایطی، برخی از مخالفان رژیم معتقد بودند که باید فعالیتهایی که ممکن است موجودیت آنها را به خطر بیندازد را کنار بگذارند. این موضع به ویژه از آن «ساکا» [سازمان انقلابی کمونیست‌های ایران] بود. پویان این موضع را «تئوری بقاء» می‌خواند و حزب توده رت منشاء آن می‌داند. فرض اصلی «تئوری بقاء» آنست که در شرایط دیکتاتوری، پیشاهنگ نمی‌تواند رشد کند و تنها می‌شود انتظار داشت که مخفیانه حضور آرامی در جامعه داشته باشد.

در نگاه اول به نظر می‌رسد که پویان کاریکاتوری از حزب توده را ارائه می‌دهد، اما زمانی که او کتابش را می‌نویسد، حزب توده درگیر یک دوره سخت رسیدگی به صدمه‌های ناشی از ماجرای عباس شهریاری بود (نک فصل ۲). بعد از این رسوایی بود که حزب توده مجبور شد رسماً اعلام کند که هیچ سازمانی در داخل کشور ندارد و از طرفدارانش بخواهد از هر طریق ممکن خود را در مقابل نفوذ پلیس حفظ کنند. از منظر پویان، این شرایط خاص تاریخی نشاندهنده «اپورتونیسیم» لاعلاج حزب توده بود (۱۹۷۹: ۱۵). پس از اخراج جناح درونی مائوئیست از حزب در سال ۱۹۶۴، حزب توده استراتژی سرنگونی رژیم را کنار گذاشته بود و دوباره سیاست خود را با سیاست خارجی اتحاد شوروی هماهنگ کرده بود، و در این حال، بیهوده تلاش می‌کرد تا دوباره اجازه فعالیت قانونی حزبی در ایران را به دست آورد (دستان، ۱۹۸۸: ۵۷). در این زمینه تاریخی معین بود که ایده جنگ چریکی شهری در آثار پویان و احمدزاده پدیدار شد.

بنابراین از نظر پویان تئوری بقاء یعنی «تعرض نکنیم تا باقی بمانیم» و به اعتقاد او این تاکتیک به پلیس امکان نابودی مخالفان را می‌داد (۱۹۷۹: ۱۴). به استدلال پویان، پیروان این تئوری (طرفداران حزب توده) یا در نهایت به جنبشهای انقلابی می‌پیوندند یا ناخواسته ناچار به همکاری با پلیس می‌شوند، نکته‌ای که به ماجرای شهریار اشاره می‌کند (۱۹۷۹: ۱۸). بنابراین، موضع مخالفان رژیم روشن است: «به این ترتیب نظریه "تعرض نکنیم تا باقی بمانیم"، لزوماً جای خود را به مشی "برای اینکه باقی بمانیم مجبوریم تعرض کنیم" می‌دهد» (پویان، ۱۹۷۹: ۲۱). بدین ترتیب پویان به تردیدهای نسل خود پایان می‌دهد و رفقاییش را از نظر روانی برای مبارزه مسلحانه آماده می‌کند. فقط پراتیک انقلابی است که می‌تواند این دشواری را حل کرده و بر فضای انفعال و بی‌اعتمادی فائق شود (پویان، ۱۹۷۹: ۱۹). اگر حزب توده واقعاً حزب طبقه کارگر بود، می‌باید قبل از اینها برای رهایی طبقه کارگر اقدام می‌کرد. عمل انقلابی یعنی «هموار کردن راه ایجاد حزب کمونیست و دست یافتن به تئوری انقلابی» (پویان، ۱۹۷۹: ۱۵). لذا نظریه انقلابی همیشه نتیجه عمل انقلابی است و نه مقدم بر آن.

جالب آنکه حمید مومنی در دفاع از تز احمدزاده معتقد است که بنیانگذاران «گروه دو» تقدم تئوری بر عمل را رد کردند، اما ناچار شدند به مقتضیات نظری انقلاب پاسخ دهند. لذا تئوری را به عمل انقلابی واگذار کردند، بدین ترتیب که پراکسیس چریکها می‌تواند مشکل تئوریک جنبش کمونیستی ایران را از بین ببرد، به شرط آنکه در عمل بتواند مشکل رابطه میان پیشاهنگ و توده را حل کند (مومنی، ۱۹۷۹: ۱۶). استدلال چرخه‌ای (توتولوژی) این استدلالی بدیهی است.

برگردیم به نظریه پویان: پراتیک انقلابی اتحاد پیشتازان طبقه کارگر را مقدور می‌کند (پویان، ۱۹۷۹: ۱۲). اگر ضربه زدن به رژیم موجب می‌شود که پیشاهنگان به شکل جمعی از آسیب نیروهای امنیتی جان به در ببرند، پس اتحاد پیشاهنگهای رزمنده برای مبارزه اهمیت کلیدی دارد. بنابراین لازم است که به خاطر بقاء، گروههای چریکی مختلف به همدیگر نزدیک شوند. این یک ائتلاف آزاد است: «به هم نزدیک شدن، حتی ملحق شدن، دقیقاً به معنای وحدت یافتن نیست. وحدت سازمانی عناصر مارکسیست-لنینیست که سازمان واحد سیاسی پرولتاریا را به وجود می‌آورد، در شرایطی صورت می‌گیرد که اعمال قدرت انقلابی، در پروسه زمان به نقطه اوج خود رسیده باشد» (پویان، ۱۹۷۹: ۱۲). به محض آنکه چریکها دست به عملیات بزنند، دشمن دست به خشونت وسیعتری خواهد زد، و بدین ترتیب، ماهیت ظالمانه رژیم را در نظر کارگران آشکار خواهد شد (پویان، ۱۹۷۹: ۱۳). پویان هم، مانند جزئی، امیدوار است مبارزه مسلحانه، در شرایطی که کار سیاسی ممکن نیست، به بسیج توده‌ای منجر شود. بنابراین، ایجاد طبقه کارگر متحد نمی‌تواند مقدم بر مبارزه انقلابی باشد، زیرا تشکیل حزب طبقه کارگر فقط و فقط نتیجه مبارزه است. این استدلال به پویان اجازه می‌دهد تا این موضع تئوری بقاء که حزب طبقه کارگر در «لحظه مناسب» ظهور خواهد کرد را مردود بشمارد. پویان می‌گوید که آن «لحظه مناسب» یک مفهوم متافیزیکی است که هیچوقت رخ نخواهد داد، و حتی اگر هم این لحظه فرا برسد، ما راهی برای دانستن زمان ورودش نداریم (۱۹۷۹: ۱۵-۱۶).

چه می‌شود اگر ما تئوری انقلابی و سازمان پیشاهنگ را به منزله شروط انقلاب حذف کنیم؟ پویان - روشنفکری که در نظریه‌اش شروط لنینیستی را جابجا می‌کند - بطرزی شهودی به روشنفکران موقعیت پیشاهنگ را اعطاء می‌کند، و لذا، کاملاً این دشواری را نادیده می‌گیرد که اصلاً چطور روشنفکران می‌توانند توده‌ها را نمایندگی کنند. از دید پویان، فقط روشنفکران هستند که قادرند فرهنگ عامه و مبتذل را عوض کنند - فرهنگی که ابزار سرکوب کارگران از طریق آرام کردن آنهاست (پویان، ۱۹۷۹: ۸-۹). فقط روشنفکران می‌توانند طبقه کارگر جوان و عقب مانده کشور را از تأثیرات شستشوی مغزی فرهنگی نجات دهند. کارگران ایران از نظر ذهنی «در قرن هجدهم به سر می‌برند، و فقط این امتیاز دارند که از سلطه پلیس قرن بیستم نیز برخوردارند» (پویان، ۱۹۷۹: ۶). از راه مبارزه مسلحانه روشنفکران باید رونمای سلطه مطلق رژیم را فرو بریزند تا بتوانند طبقه کارگر را از فرهنگ غالب جدا سازند (پویان، ۱۹۷۹: ۹). به علاوه، «روشنفکران پرولتاری» با انجام عمل انقلابی باید بر

انزوی خود غلبه کنند تا بتوانند رابطه‌ای «معنوی» با طبقه کارگر برقرار کنند. با گذشت زمان، این رابطه به رابطه‌ای سازمان یافته بین روشنفکران و طبقه کارگر فرا خواهد روید. در این جاست که پرولتاریا

نخست درمی‌یابد که دشمن ضریه‌پذیر است و می‌بیند نسیم تندی که وزیدن گرفته است، دیگر جایی برای مطلق بودن سلطه دشمن نمی‌گذارد. اگر این «مطلق» در عمل به مخاطره افتاده، پس در ذهن او نیز نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد. از این پس او به نیروی می‌اندیشد که رهایی را آغاز کرده است. بیگانگی از پیشاهنگش جای خود را به حمایتی که در درون او نسبت به آنها پیدا شده، می‌دهد. اکنون این پیشاهنگان انقلابی تنها از او دورند، ولی دیگر به هیچوجه با او بیگانه نیستند. (پویان، ۱۹۷۹: ۹)

طعنه داستان آن است که پویان دو شرط لنینیستی انقلاب را کنار می‌گذارد، درست در حالی که به نام لنینیسم صحبت می‌کند. جزوه او از روح نسلی سخن می‌گوید که برای توضیح عمل انقلابی در زمانه رکود از هر استدلالی استفاده می‌کند. سرعت بحثها در متن او نشاندهنده عدم حوصله این فعالان در کار تحلیلی یا مبانی سازمانی برای عمل انقلابی است. به گونه‌ای آگزیستنسیال [تجربه وجودی]، این نسل دریافته بود که پراتیک سیاسی را نمی‌توان در پلاتفرمها یا پلنومهای حزبی تعریف کرد. گرچه نسل پویان از سنت حزب توده نیامده بود، اما با پذیرش مارکسیسم، این نسل بناچار خود را درگیر شیخ حزب توده یافت، حزبی که سنت چپ حزبی را بنیاد گذاشته بود. بدون آنکه قادر باشد از شیخ حزب توده که در حیطه سیاسی ایران غایب بود فرار کند، پویان با «ثوری بقاء» به این شیخ کالبد داده بود. پویان انگیزه‌ای برای فعالیت به نسل پُر شور اواخر دهه چهل ارائه کرد و احمدزاده استراتژی و تاکتیک این نسل را تئوریزه کرد.

حماسه یک نسل

زمانی که مسعود احمدزاده مبارزه مسلحانه: هم استراتژی و هم تاکتیک، تحلیلی از شرایط ایران را در تابستان ۱۳۴۹ نوشت، احتمالاً انتظار نداشت که کتابش به چنین اثر مهم و راهگشایی تبدیل شود. ساختار تحلیلی پیچیده متن مانع از استقبال گرم مبارزان چپ از کتاب نشد. در سه سال اول بعد از انتشار کتاب، احمدزاده، که در اسفند ۱۳۵۰ اعدام شد، پس از مرگش هم نظریه پرداز اول چریک‌های فدایی خلق بود. مبارزه مسلحانه تنها اثر منتشر شده اوست، اگر چه آثار دیگری هم بعد از این کتاب مهم نوشته بود. بعد از انقلاب، خواهر مسعود، مستوره، به همراه مهدی سامع نوشته‌هایی از او را، که سالها مخفی مانده بودند، در یک انبار کشف کردند. در خاطره مستوره احمدزاده که این دستنوشته‌ها را خوانده است، نوشته‌های احمدزاده حاوی دو نکته اساسی بودند: اولین نکته درباره رد قاطعانه اتحاد جماهیر شوروی بود که احمدزاده آن را «غیر سوسیالیستی» نامیده بود. نکته دوم به این می‌پرداخت که چطور جنگ چریکی به ایجاد حزب خواهد انجامید: احمدزاده مبارزه چریکی را راهی برای تسخیر قدرت سیاسی نمی‌دانست؛ به جایش در این نوشته استدلال کرده بود که عملیات چریکی مبارزان را قادر می‌سازد تا مردم را به سمت خود بیاورند و این روند منجر به تشکیل حزب می‌شود. به گفته مستوره احمدزاده، ایده‌های نوی مسعود هیچوقت در سازمان مورد بحث قرار نگرفتند. این دستنوشته‌ها منتشر نشدند و از سرنوشتشان هم خبری در دسترس نیست (احمدزاده، ۲۰۰۱).

به هر حال، بهار ۱۳۵۳ نوید سالی تشدید عملیات چریکی را می‌داد. در همین سال بود که بعضی از مقالات جزئی در اختیار کادرهای منتخب فدایی قرار گرفتند. در اواخر همین سال، مطالعه این مقالات به بحث بین کادرها در مورد وجود یا فقدان «شرایط عینی انقلاب» منجر شد که البته نتیجه معینی نداشت. در این زمان که تقریباً چهار سال از آغاز مبارزه مسلحانه گذشته بود، نگرشهای انتقادی در مورد سودمند بودن مثنی مسلحانه بتدریج مطرح می‌شدند. لذا در سال ۱۳۵۳ اشرف دستور داد که چاپ تازه مبارزه مسلحانه توزیع نشود (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۵۱-۲۵۲)، و این در حالی است که نظریه‌پرداز سازمان در این دوره و عضو کادر مرکزی، حمید مومنی (۱۹۷۹)، پیشگفتاری مفصل در دفاع از احمدزاده نوشته بود که پس از مرگ مومنی به صورت کتابی مستقل منتشر شد. در پیشگفتارش به چاپ اول مبارزه مسلحانه، عباس جمشیدی رودباری می‌نویسد که قبل از قبول ضرورت مبارزه مسلحانه، «گروه دو» مدل چینی تأسیس حزب را پذیرفته بود که همزمان مستلزم کار در میان کارگران و دهقانان و عملیات مسلحانه بود. اما وقتی فداییان با کارگران و دهقانان ارتباط گرفتند، «برخورد عینی ما با تجارب این شیوه از عمل، نشان‌دهنده بی‌ثمری مطلق این شیوه [چینی] بود» (در احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۹۷۶).

مثل دیگر مارکسیستهای انقلابی دهه چهل، احمدزاده هم ظهور «جنبش کمونیستی نوین ایران» را به کودتای ۱۳۳۲ و سستی حزب توده نسبت می‌دهد (۱۹۷۶: ۱۹). او حزب توده را به خاطر تأیید اصلاحات شاه سرزنش می‌کند، چون به اعتقاد حزب توده با حمایت اردوگاه سوسیالیستی، اصلاحات می‌توانست ایران را از سرمایه‌داری وابسته دور کند، یا به گفته طعنه‌آمیز احمدزاده، از نظر حزب توده «باید تغییر "دیکتاتوری شاه" به "دموکراسی شاه" را طلب کنیم» (۱۹۷۶: ۲۶). احمدزاده می‌گوید که اصلاحات ارضی بر پیوند سنتی امپریالیسم با فتودالیسم ضربه زد (۱۹۷۶: ۳۳). اصلاحات ارضی اول فتودالیسم و بعد بورژوازی ملی را نابود کرد، و بالاخره تضادهای جامعه را به یک «تضاد اصلی» بین خلق و امپریالیسم تقلیل داد. برای انجام یک «رشد مصنوعی» (توسعه وابسته و پیرامونی) در شرق، سلطه امپریالیستی رابطه‌ای «ارگانیک» با خشونت دارد (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۴۳-۴۵). از این رو، «هرگونه تحولی می‌بایست این تضاد را حل کند. و حل این تضاد یعنی استقرار حاکمیت خلق و سرنگونی سلطه امپریالیستی» (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۴۵).

احمدزاده روایت می‌کند که گروهی که او و رفقایش بنیاد نهادند قصد مطالعه مارکسیسم-لنینیسم و تحلیل شرایط اجتماعی-اقتصادی ایران را داشت. اما، «گروه در طی رشد خود به این دو راهی رسید: باید در پی ایجاد حزب پرولتاریا بود یا در تشکیل هسته مسلحانه در روستا و آغاز جنگ چریکی؟» (۱۹۷۶: ۲۴). مانند تز پویان، احمدزاده معتقد است که این معضل به همان اندازه که معضل یک نسل است، تئوریک هم هست. «بدون اینکه به راستی معتقد شویم که آغاز جنگ چریکی راهی است که به شکست منجر می‌شود، عدم قبول این راه در حکم فقدان شهادت انقلابی و ترس از عمل بود.» احمدزاده می‌نویسد. «با این همه، برخورد نظری ما با شرایط کنونی، ارزیابی ما از تحولات ادعایی دستگاه، نقش اصلاحات ارضی و غیره، این انتخاب را رد نمی‌کرد، هیچ، تأیید هم می‌کرد» (۱۹۷۶: ۲۴). هر زمان که گروه تأسیس حزب طبقه کارگر را امری ضروری یافت، فوراً وظیفه دوگانه آموزش کادرهای حزبی و کار در میان توده‌ها در مقابل خود دید. اما وظیفه دوم گروه را به این واقعیت آگاه کرد که شرایط ایران با وضعیت و مدل‌های انقلابی روسیه و چین متفاوت بود، زیرا در ایران هیچ ارتباطی حتی میان خود روشنفکران هم وجود نداشت، تا چه برسد به ارتباط روشنفکران با توده‌ها.

در حقیقت ما حزبی را طلب می‌کردیم که از همان آغاز، یا خیلی زود، بتواند به پیشرو واقعی توده‌ها بدل گردد. و از آنجا [که] به اجتناب‌ناپذیری مبارزه مسلحانه نیز معتقد بودیم، این حزب می‌بایست شرایط را برای مبارزه مسلحانه فراهم کند، توده‌ها را

متقاعد کند که مبارزه مسلحانه تنها راه است، و آنگاه عمل مسلحانه را آغاز کند. (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۵۳)

مدل لنینیستی یک پروسه درازمدت سازماندهی توسط حزب را ضروری می‌دانست، پروسه‌ای که نسل پُر شور احمدزاده صبر و حوصله آن را نداشت. بعلاوه، در زمان لنین مبارزه بر ضد دیکتاتوری اساساً چالشی سیاسی بود، در حالی که مبارزه در ایران سیاسی-نظامی است (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۷۴). در شروع کار، مدل مائوئیستی بخاطر مثنی جنگجویانه‌اش مناسب به نظر می‌رسید. تجربه‌های چین و ویتنام به این گواهی می‌دهند که مبارزه مسلحانه «عالی‌ترین شکل مبارزه» است زیرا باعث شعله‌ور شدن «انرژی تاریخی توده‌ها» می‌شود (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۷۶، ۷۷). با این همه، گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی با مشاهده آن که سازمان انقلابی حزب توده (نک فصل ۱) تحولات ناشی از اصلاحات ارضی را رد کرده بود، بیش از پیش از مائوئیسم فاصله گرفت. موضع سازمان انقلابی برخلاف تحلیل «گروه دو» بود که اصلاحات را گامی مهم در ورود ایران به حلقه پیرامونی سرمایه‌داری جهانی می‌دید. در نتیجه اصلاحات ارضی، روستاهای ایران پتانسیل انقلابی خود را از دست دادند، حال آن که نقش شهر و پرولتاریا برجسته‌تر شد (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۲۵-۲۷). اینطور شد که در جستجوی راه سوم، احمدزاده از طریق رژی دبره به تجربه کوبا رسید.

اثر دبره، انقلاب در انقلاب؟، تأثیر تئوریک ماندگاری بر احمدزاده گذاشت، و او در کتابش مروری مفصل از اثر دبره را ارائه می‌دهد. گرچه «گروه دو» در آغاز تز دبره را رد کرده بود، ولی این دبره بود که به گروه توانایی آنرا داد تا تغییر ماهیت مبارزه طبقاتی را درک (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۷۲) و «درس‌های عمیق انقلاب کوبا» را جذب کند (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۸۴). با مطالعه دبره، «گروه دو» جسورانه‌تر از آنچه خود حاضر به قبولش بود از لنینیسم فراتر رفت، با آنکه هنوز خود را مارکسیست-لنینیست می‌دانست و با آنکه اثر دبره بر رد لنینیسم استوار است. احمدزاده اصرار می‌کرد که پذیرش اثر دبره او را قادر ساخته بود تا برخوردی انتقادی با احزاب مارکسیست-لنینیست داشته باشد. او ادعا می‌کند که این احزاب نتوانسته بودند نقش پیشاهنگ را ایفا کنند، و در نتیجه، مارکسیست-لنینیستهای انقلابی مجبورند پیشاهنگ را از حزب متمایز کنند (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۸۸). در این زمینه، احمدزاده مدل چینی-ویتنامی که در آن حزب کمونیست رهبر مبارزه مسلحانه توده‌ای بود را با مدل آمریکای لاتینی مقایسه می‌کند که در آن حزب [کمونیست] لزوماً پیشاهنگ [مبارزه مسلحانه] نبود. احمدزاده در پایان می‌نویسد: «نبروی چریکی نطفه حزب است. چریک خود حزب است» (۱۹۷۶: ۹۸-۹۷). چنین استدلالی می‌گوید که استفاده احمدزاده از گفتمان انقلابی غالب مارکسیسم-لنینیسم فقط برای توجیه تئوریک جستجوی تجربی خود درباره جایگاه روشنفکران در رهائی قریب‌الوقوع خلق ایران است.

مستوره احمدزاده ماجرای در اواخر دهه چهل را به یاد می‌آورد که در آن مسعود با شرکت در امتحانات نهایی در دانشگاه خود، در حالیکه دانشجویان امتحانات را تحریم کرده بودند، مانند یک «اعتصاب شکن» رفتار کرد. بسیاری از دانشجویان مسعود را به خیانت متهم کردند. ولی رفتار احمدزاده را می‌توان کوششی دید برای اجتناب از توجه ساواک به او (در این زمان، وی در رهبری «گروه دو» بود) (احمدزاده، ۲۰۰۱). در اواخر دهه ۱۳۴۰، دانشجویان مخالف به یکی از سه گرایش ذیل باور داشتند: در گرایش اول، دانشجویان کار [ترویجی] در میان کارگران و دهقانان را انتخاب کرده بودند و می‌خواستند محیط‌های روشنفکری را بکلی ترک کنند. گرایش دوم به کار در میان فعالان دانشجویی اعتقاد داشت. گرایش سوم، جنگ چریکی را به عنوان تنها شکل مبارزه می‌دانست. احمدزاده به گرایش سوم متعلق بود و در نتیجه رفتاری که شرحش رفت را باید شاهدی بر تردید او در مورد روشهای «مسالمت‌آمیز» بحساب آورد. در واقع، رد کامل تمامی اشکال مبارزه به جز مبارزه مسلحانه گرایش اصلی در میان رهبران گروه بود (فتاپور، ۲۰۰۱). به اعتقاد احمدزاده، در شرایط پلیسی و سرکوبگر که «هیچ گونه پیوندی میان پیشرو و توده‌ها وجود ندارد» (۱۹۷۶: ۱۳۶)، فقط

مبارزه مسلحانه می‌توانست دوام یابد (۱۹۷۶: ۷۱). برای او این یک مسئله پراتیک بود، نه تئوریک: لازمه حضور سیاسی عمل انقلابی است (۱۹۷۶: ۱۰۲).

دبره به احمدزاده زبانی برای بیان شک و تردیدهایش در مورد مدل لنینیستی می‌دهد، در همان حال که او مدعی وفاداری بدان بود: لنینیسم محور مارکسیسم ایرانی بود. احمدزاده از دبره نقل می‌کند که برای انقلابی بودن دیگر عضویت در حزب [کمونیست] کافی نیست (۱۹۷۶: ۸۹). در اثر دبره، احمدزاده راه خروج از بن بست سیاسی را پیدا می‌کند - بن بست که انزوای روشنفکران ایرانی (۱۹۷۶: ۵۴) و فقدان جنبشهای خودجوش مردمی (۱۹۷۶: ۶۲) نموده‌های واضحش بودند. پس از تجربه سیاهکل، روشن شد که احمدزاده در خواندن دبره به دنبال مدلی تجویزی نبود، بلکه می‌خواست به جوهر تئوری او برسد: اینکه عمل انقلابی بدون حزب یا حضور توده‌ها ممکن است. تجربه آمریکای لاتین به او نشان داد که بدون حمایت شهر، کانون شورشی (فوکو، focو) نمی‌تواند موفق شود، و این مشاهده از نظر مفهومی او را به ضرورت جنگ چریکی شهری رساند (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۳۸). پس از آنکه احمدزاده، از نظر تئوریک، جنگ چریکی شهری را از دبره می‌گیرد، به جایگاه کردن تعدادی از مفاهیم دبره در تئوری خود دست می‌زند. در اینجا کانون شورشی (فوکو) تبدیل می‌شود به «قدرت موتور یک جنگ تمام عیار» (دبره، ۱۹۶۷: ۵۷) در شهر. پس موتور کوچک، موتور بزرگ را استارت می‌زند: فقط مبارزه پیشاهنگ مسلح می‌تواند توده‌ها را پروسه انقلابی بکشد (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۳۶). استعاره «موتور کوچک» نماد مبارزه مسلحانه به منزله مثنی محوری پراکسیس انقلابی است، اما این مثنی روشهای دیگر فعالیت را مردود نمی‌شمارد (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۲۱). برای نمونه، عمل انقلابی روستایی به مثابه ضمیمه چریکهای شهری پر ارزش می‌شود. در ادامه، احمدزاده با شرح شباهتهای بین آمریکای لاتین و ایران، که ناشی از توسعه سرکوبگرانه بود، بر مبارزه مسلحانه تأکید می‌کند.

در بازتاب‌هایش بر سیاهکل در پیشگفتار خرداد ۱۳۵۰ او بر مبارزه مسلحانه، احمدزاده به عدم تمایل اولیه خود در مورد عملیات چریکی در کوه اعتراف می‌کند. او عملیات سیاهکل به طریقی خود به خودی تأیید می‌کند، و درسهای آن را به سود موضع گروه خود برای آغاز جنگ چریکی در شهر اینطور تفسیر می‌کند:

هدف از مبارزه مسلحانه در آغاز، نه وارد کردن ضربات نظامی بر دشمن، بلکه وارد کردن ضربات سیاسی بر دشمن است. هدف اینست که به انقلابیون و خلق راه مبارزه نشان داده شود، آنها را از قدرت خویش آگاه گرداند، نشان دهد که دشمن آسیب‌پذیر است، نشان دهد که امکان مبارزه هست، دشمن را افشا کند و خلق را آگاه گرداند. ایجاد هسته چریکی در کوه هم همین هدف را دنبال می‌کرد. عمل این هسته، نه تنها در سراسر منطقه، بلکه با توجه به نقش تبلیغی چریک شهری برای چریک کوه در سراسر کشور انعکاس می‌یافت و بدین ترتیب نقش تبلیغی و سیاسی تعیین‌کننده‌ای در رشد جنبش انقلابی ایران بازی می‌کرد. (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۶-۷)

در نظر او، شکست عملیات سیاهکل، شکستی تاکتیکی بود ناشی از عدم تحرک و فقدان عدم اعتماد تیم کوه (۱۹۷۶: ۹) که عملی بودن مبارزه مسلحانه را زیر سؤال نمی‌برد. مهم بقای استراتژیک مبارزه مسلحانه بود: «مهم اینست که اسلحه‌ای که از دست رزمنده‌های می‌افتد، رزمنده دیگری باشد که آن را بردارد» (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۳؛ تأکید از نویسنده). احمدزاده هم مانند جزئی و پویان به ماهیت نمادین مبارزه مسلحانه اشاره می‌کند، با این استثناء که برای او فداییان، این «فرزندان پیشاهنگ»، این «فرزندان خلق»، تجسم مبارزه هستند: «پیشاهنگ در شرایط کنونی نمی‌تواند پیشاهنگ باشد

مگر آنکه یک چریک فدایی باشد» (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۴). به عنوان استراتژی، مبارزه مسلحانه نیروهای انقلابی را متحد و توده‌ها را بسیج می‌کند. به عنوان تاکتیک، مبارزه مسلحانه به تبلیغ مسلحانه می‌پردازد و جنبش‌رهای بخش و طبقه کارگر را رهبری می‌کند (گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی، ۱۹۷۶: ۳۷-۴۲).

بر اساس تئوری لنینی مراحل انقلاب، احمدزاده انقلاب ایران را در مرحله دمکراتیک طبقه‌بندی می‌کند چونکه هدف انقلاب قطع سلطه امپریالیستی است. برای این هدف بسیج توده‌ها توسط پیشاهنگ و رهبری پرولتاریا ضروریست. از دید احمدزاده، نکته اخیر کلیدی است: او از جزئی جلوتر می‌رود و استدلال می‌کند که انقلاب‌های بورژوازی در کشورهایی مثل ایران در نهایت به سلطه امپریالیستی خواهند انجامید (۱۹۷۶: ۴). درست بخاطر محدودیتی که احمدزاده در کار سیاسی می‌بیند، وی از امکان ائتلاف‌های طبقاتی و سیاست جبهه‌ای باز می‌ماند. در نتیجه، طبقه کارگر به پیشاهنگ خود تقلیل می‌یابد و آندسته از طبقات اجتماعی که پیشاهنگ نمی‌تواند آنها را نمایندگی کند تقریباً از معادله حذف می‌شوند. در پروسه‌های ملی، روشنفکران چپ می‌توانند نماینده و رهبر طبقه کارگر باشند (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۵۴)، و از این رو، رهبری حزب پرولتاریایی برای انقلاب دمکراتیک ضروری نیست. روشنفکران انقلابی مستقیماً مطالبات طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش را از راه مبارزه مسلحانه نمایندگی می‌کنند (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۶۱-۱۶۲). بنابراین، مبارزه مسلحانه، که لاجرم فعالیت گروه‌های کوچک روشنفکری باقی می‌ماند، به یک قلمرو هستی‌شناختی بدل می‌شود که «طبقه کارگر» (و توده‌ها را) به منزله عاملان تحول تشکیل می‌دهد. روند تشکیل طبقه کارگر انقلابی با عمل «روشنفکران طبقه کارگر» شروع می‌شود. برای احمدزاده، مثل جزئی، طبقه کارگر به عنوان عامل انقلابی تاریخی در مطالبات تئوری مارکسیستی حضور دارد.

برخورد تقلیل‌گرایانه احمدزاده به طبقه، لاجرم تصور وی از جبهه‌های بخش ملی را محدود می‌کند. مانند دیگر نظریه‌پردازان فدایی، او هم جنبش‌های بخش را طیف وسیعی از طبقات ضد امپریالیستی می‌بیند که حول مبارزه مسلحانه متحد شده‌اند. به نظر احمدزاده، انقلابیون کمونیست و غیر کمونیست می‌توانند در مبارزه علیه امپریالیسم شرکت کنند، چون آنها دیر یا زود به لزوم جبهه ضد امپریالیستی پی می‌برند (۱۹۷۶: ۱۶۲). برای جزئی، وحدت خاص (کمونیست‌های انقلابی) آنها را در رأس وحدت عام (جبهه) قرار می‌دهد. برای احمدزاده، «اتحاد همه گروه‌ها و سازمان‌های ضد امپریالیستی، که مثنی مبارزه مسلحانه را، چه در شهر و چه در روستا بپذیرند، امری است بسیار مبرمتر و فوریتر از اتحاد نیروهای پرولتری در چارچوب حزب طبقه کارگر» (۱۹۷۶: ۱۶۳). به همین دلیل بود که زندانیان فدایی هوادار نظریه احمدزاده به همکاری با مجاهدین مسلمان می‌پرداختند. به علاوه، جبهه جایی برای توسعه طبقه کارگر بعنوان یک نیروی سیاسی است. احمدزاده امیدوار است که مبارزه مسلحانه خودبه‌خود پیشاهنگ طبقه کارگر را در جایگاه رهبری جبهه‌های بخش قرار دهد. «اگر طبقه کارگر صرفاً در بطن یک مبارزه توده‌ای مسلحانه تشکل و خودآگاهی پیدا می‌کند، پس حزب طبقه کارگر در بطن جبهه واحد ضد امپریالیستی نطفه می‌بندد و رشد می‌کند و آنگاه شکل مشخص پیدا خواهد کرد که امر تأمین هژمونی پرولتاریا و ادامه انقلاب به شکلی مشخص در دستور روز قرار گیرد» (۱۹۷۶: ۱۶۳). رهبری طبقه کارگر از راه شرکت مؤثر پیشاهنگ آن جبهه تأمین خواهد شد (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۴۵-۱۴۶).

تئوری مبارزه مسلحانه، احمدزاده را به یک آپوریای (گذرناپذیری) مفهومی بزرگ می‌رساند - معضلی که از دید جزئی پنهان نمی‌ماند و به بحث‌های طولانی در سازمان چریک‌های فدایی می‌رسد. گرفتار در آپوریای (گذرناپذیری) میان اراده‌گرایی (ولونتاریسم) و ضرورت، احمدزاده پراتیک انقلابی را فعالانه و عمگرایانه می‌بیند، اما در جواب به «شرایط عینی انقلاب»، اما مسئله اینست: آیا شرایط عینی انقلاب اصلاً وجود دارند؟ اگر شرایط عینی وجود دارند، پس جنبش‌های توده‌ای خودجوش که تئوری در انتظار آنهاست کجا هستند تا علیه وابستگی و شکست‌دهی سیاسی آن مبارزه کنند؟ اگر شرایط

عینی وجود ندارد، پس پراکسیس چریکی لاجرم گواهی بر ماجراجویی روشنفکران است، و عمل روشنفکران هر قدر هم مؤثر و قوی باشد، راه به انقلاب مردمی نخواهد برد. باسخ احمدزاده به این نقد بسیار خواندنی است:

اما آیا این حکم که جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسیع انعکاس فراوان بودن شرایط عینی انقلابی است، اینکه جنبش خودبه‌خودی نشان می‌دهد که دوران انقلاب فرا رسیده است، جنبه مطلق دارد و همیشه و در هر شرایطی درست است؟ آیا عکس آن نیز صادق است؟ یعنی ما باید از عدم وجود جنبش‌های توده‌ای خودبه‌خودی وسیع این نتیجه را بگیریم که شرایط عینی انقلاب وجود ندارد؟ که هنوز دوران انقلاب فرا نرسیده است؟ به نظر من، نه. در شرایط کنونی ایران نمیتوان عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی وسیع را به معنی عدم وجود شرایط عینی انقلاب دانست. (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۶۳-۶۴)

به عبارت دیگر، از رکود سیاسی موجود نباید این نتیجه را گرفت که شرایط عینی انقلاب وجود ندارند. سرکوب شدید، تبلیغات حکومتی، و پراکندگی مخالفان رژیم نمی‌گذارند تا این شرایط عینی در جنبش‌های اعتراضی ظاهر شوند (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۶۴). احمدزاده به گونه‌ای جدلی استدلال را می‌پیچاند تا نظریه خود را توجیه کند: *شرایط عینی انقلاب واقعاً وجود دارند اما نمی‌توانند در جنبش‌های مردمی آشکار شوند*. روشن است که این یک آپوریاست، یک گذرناپذیری مفهومی که تئوری احمدزاده را انتقادپذیر می‌کند:

اما دلایل ما برای اینکه شرایط عینی انقلابی وجود دارد چیست؟ آیا ما با تحلیل شرایط عینی این امر را نشان ندادیم؟ و نشان ندادیم که توده‌ها به علت شرایط مادی زندگیشان، بالقوه حاضرند که بار انقلاب ضد امپریالیستی را حمل کنند؟ آیا این شور و شوق انقلابیون، این جستجوهای خستگی‌ناپذیر نیروهای روشنفکری طبقات انقلاب و مترقی برای پیدا کردن راه انقلاب، این یورش‌های پی در پی پلیس، این زندانها، این شکنجه‌ها، این قتلها، انعکاس ذهنی آماده بودن شرایط عینی انقلاب نیستند؟ آیا طرح مسئله انقلاب در این مقیاس وسیع، آیا این همه محافل و گروه‌های مبارز متعلق به همه طبقات ستمدیده می‌توانستند وجود داشته باشند بدون آنکه شرایط عینی حل مسئله انقلاب را در دستور قرار داده باشد؟ و بالاخره آیا این جنبش‌های جرقه‌وار و پراکنده توده‌ها دال بر وجود شرایط عینی انقلاب نیست؟ (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۶۵-۶۶)

او استدلال می‌کند که بدون شرایطی خاص، پراکسیس انقلابی موجود اصلاً ممکن نمی‌شد. «دبره نمی‌گوید که همه شرایط فراهمند، بلکه می‌گوید شرایط لازم برای عمل مسلحانه وجود دارد، و شرایط کافی برای بسط و توده‌ای شدن عمل مسلحانه در طی عمل رشد خواهد کرد» (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۱۱۷). در اینجا احمدزاده دچار یک لغزش منطقی - از شرایط ضروری یا حداقلی برای عمل انقلابی به شرایط عینی انقلاب - می‌شود، در حالی که این دو مفهوم از یکدیگر متفاوت هستند.

ولی این لغزش منطقی به خوبی یاور اوست: او شرایط عینی انقلاب را مرموز و نامفهوم می‌کند تا به عملیاتی که نسل او در صدد شروعش هستند، مشروعیت نظری بدهد. برای توجیه مشی انقلابی خویش، این نسل جداً نیازی به تئوری نداشت. این نسل به یک گفتمان تئوریک و انقلابی جهانی (مارکسیسم) رسیده بود - گفتمانی که می‌خواست به شکلی هنجاری به عمل انقلابی سامان بدهد و آن را جهانشمول کند. با آنکه نسل احمدزاده در چنین گفتمانی زندگی و فکر می‌کرد، اما هنوز قادر نبود نگرانیهای اجتماعی خود را به زبان خود بیان کند. با اینحال، به نظر می‌رسد که در یک لحظه گذرا احمدزاده چنگال تئوریهای تحمیلی را احساس کرده و آن را با صداقت بیان می‌کند.

... ما در جنبش کمونیستی بین‌المللی امروز که اساساً در کشورهای زیرسلطه قرار دارد، کمتر با آثار تئوریک نظیر کاپیتال، آنتی دورینگ، یا ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم روبرو می‌شویم: آیا این امر مبین آن نیست که از نقطه نظر تئوری ناب، جنبش کمونیستی بین‌المللی به طور کلی با عمل مستقیم انقلابی روبرو است نه فرصت و نه نیاز آن را دارد که به کار پردازد؟ آیا این امر نمی‌رساند که ما بیش از هر وقت به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئوریسین؟ (۱۹۷۶: ۹۶)

در حقیقت، عمل دقیقاً همان چیزی است که ضروری است، عمل انقلابی بدون در نظر گرفتن محدودیتهای تحمیلی تئوری، و چنین عملی فقط به اصول خود وفادار است و شکل ضروری خود را از موقعیت تاریخی ظهور خود می‌گیرد. و این روح واقعی نسلی انقلابی بود که در سال ۱۳۵۰ مبارزه خود را آغاز کرد.

بازگشت متنازع ریشه‌های دوگانه

سازمان چریک‌های فدایی خلق فاصله بین دو نسل از بنیانگذاران خود را با دشواری گذراند. گفتیم که منشاء نسل جزئی-ظرفی، که نیم نسل بزرگتر از نسل احمدزاده بودند، در حزب توده بود، و در نتیجه آنها در نوجوانی با مارکسیسم آشنا شده و به آن عادت گرفته بودند. از طرف دیگر، نسل احمدزاده - پویان-مفتاحی لاجرم باید برای پیدا کردن راهشان به مارکسیسم کوشش مضاعفی می‌کرد. اینطور شد که احمدزاده توانست زبانی را بوجود آورد که فعالان مایوس اواخر دهه ۱۳۴۰ بتوانند با استفاده از آن زبان شکوه‌ها و ناامیدی خود از وضع موجود را بیان کنند. در زندان، شکاف بین هواداران متعدد احمدزاده و طرفداران معدود جزئی بیشتر شد.

در بهار ۱۳۵۰، احمدزاده در زدوخورد با پلیس مجروح و دستگیر شد. در زیر بازجویی، او اراده شجاعانه‌ای از خود نشان داد و شکنجه‌های سخت را بدون دادن اطلاعات تحمل کرد و تا زمان اعدام در اسفند ۱۳۵۰ در سلول انفرادی به سر برد. احمدزاده آنقدر زنده نماند تا ببیند چطور نظرات مخالف ایده‌هایش در سازمان رشد می‌کنند. در سه سال بعد از [مرگ] او مواضع متضادی درباره ماهیت مبارزه مسلحانه در گفتمان تئوریک فداییان بوجود آمدند. خواننده می‌تواند شدت این بحثها را در مقدمه کتاب جزئی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ببیند. جزئی می‌نویسد: «در مورد راه آینده جنبش و به طور کلی در زمینه استراتژی و تاکتیک جنبش اختلافهایی بین جناحهای فعلی جنبش وجود دارد» (۱۹۷۶: ۱). او از دالهای جالب و ظرفی برای بحث در مورد این اختلاف نظر استفاده می‌کند: او گروه و هواداران احمدزاده را «پیشگام» جنبش مسلحانه (جزئی، ۱۹۷۸: ۱۰۴)، و طرفداران جزئی را «پیشرو» (جزئی، ۱۹۷۸: ۴۸) یا «پیشتاز» (گروه جزئی-ظرفی، ۱۹۷۶: ۱۰۴) می‌نامد. در ویرایش سوم کتاب نبرد با دیکتاتوری شاه، جزئی مشاهده می‌کند که تا بهار ۱۳۵۳، بیشتر «پیشگامان» (هواداران تئوری احمدزاده) «در حال عقب‌نشینی» بودند (۱۹۷۸: ۱۰۷).

در حالیکه چریک‌های فدایی هر روز درگیر مبارزه مرگ و زندگی بودند، زندانیان (هوادار) فدایی فرصت آنرا داشتند تا به بحث‌های درونی سازمان بپردازند. جزئی در مرکز این بحثها بود و اقلیت کوچکی از فداییان زندانی را نمایندگی می‌کرد که نظریه احمدزاده، که در سازمان غالب بود، را چالش می‌کردند. جزئی با دقت به بودن یا نبودن «شرایط عینی انقلاب» اشاره می‌کند تا بگوید شروع مبارزه مسلحانه وابسته به وجود «شرایط عینی» نیست. این عمل پیشاهنگ است که کاتالیزور ایجاد شرایط عینی است. بنابراین، مبارزه مسلحانه مرحله اول انقلاب نیست، بلکه فقط قدم اول جنبش رهایی‌بخش خلق است که با استفاده از عنصر تبلیغی توده‌ها را به هیجان آورده و بسیج می‌کند. موقعش که برسد، پیشاهنگ می‌تواند به رهبری برسد و هم‌مونی (در این زمینه، «رهبری») طبقه کارگر را در دمکراسی خلق تأمین کند (جزئی، ۱۹۷۸: ۴۸). جزئی می‌گوید مفروض گرفتن شرایط عینی توسط احمدزاده یعنی اینکه خلق به زودی به فراخوان پیشاهنگ جواب خواهد داد. نام این مفهوم «تز فتر فشرده» است (جزئی، ۱۹۷۸: ۹۹). در انقلاب دمکراتیک خلق، طبقه کارگر با پرچمداری سوسیالیسم در جنبش، نقش محوری را بازی می‌کند، و تضاد عمده میان خلق و امپریالیسم (و بورژوازی کمپرادور) است. به گفته جزئی، احمدزاده می‌گوید که جنبش مسلحانه «به منزله اولین مرحله یک جنگ توده‌ایست» و شعارش «حاکمیت خلق تحت رهبری طبقه کارگر». پس مبارزه مسلحانه نقش محوری دارد و دیگر اشکال مبارزه فقط باید جنبه حمایت از آن را داشته باشند (جزئی، ۱۹۷۸: ۴۹-۴۸). به گفته جزئی، احمدزاده شرکت در مبارزه مسلحانه بدون وجود شرایط عینی را «انحراف» می‌نامد (۱۹۷۸: ۱۰۰). به علاوه، جزئی استدلال می‌کند که وقتی تزار احمدزاده با فاکتهایی مواجه می‌شود که آن را تضمین نمی‌کنند، این تزار ممکن است به «نفی» مبارزه مسلحانه و یا «چپ‌روی» ختم شود (۱۹۷۸: ۴۹-۵۰). مشاهده شهودی جزئی با دقتی مرموز دو انشعاب اول در چریک‌های فدایی، در حالی که در مرحله جنینی بودند، را پیشگویی کرد: «نفی کامل» مبارزه مسلحانه در سال ۱۳۵۶ رخ داد و گروه معروف به «منشعبین» بعداً به حزب توده پیوست (نک فصل ۵)، و گرایش «چپ‌روانه» در سال ۱۳۵۸ با انشعاب اشرف دهقانی و به دلیل جدا شدن سازمان فدایی از نظریات احمدزاده ظهور کرد (در بخش بعدی این فصل). به قول جزئی، تفاوت بین نظرات او و نظرات احمدزاده تاکتیکی نیست، بلکه از تفاوتی ایدئولوژیک و تحلیلی ناشی می‌شود که قابل مسامحه نیست: «این اختلاف نمی‌تواند منجر به دو مشی نشود و ممکن است هر دو مشی نادرست باشند، ولی هر دوی آنها نمی‌توانند درست باشند» (۱۹۷۸: ۵۰). به مشاهده جزئی تزار احمدزاده در مورد وجود شرایط عینی (به گفته جزئی «اپورتونیسیم چپ») آنتی تزار انفعال حزب توده است که حزب بر اساس فقدان شرایط عینی (به گفته جزئی «اپورتونیسیم راست») آن را توجیه می‌کرد (۱۹۷۸: ۹۸).

به اعتقاد جزئی، محبوبیت تزار احمدزاده ناشی از این خوشبینی است که توده‌ها به زودی به مبارزه خواهند پیوست (۱۹۷۸: ۱۰۴)، چون اگر شرایط عینی انقلاب آماده باشند، پس نتیجه مبارزه به ابتکار عمل پیشاهنگ بستگی دارد. از آنجا که مبارزه مسلحانه خود نوعی عمل سیاسی است، پس مبارزه مسلحانه کوچکترین تردیدی در مورد هدف مبارزه در اذهان جمعی مردم باقی نمی‌گذارد، تا آنجا که حتی بیتفاوتی مردم هم نمی‌تواند تزار احمدزاده را نادرست جلوه دهد. بهمین خاطر است که فداییان هوادار نظریه احمدزاده اصرار دارند که فقدان جنبشهای توده‌ای شاهدیست بر میزان سرکوب رژیم و نه فقدان شرایط عینی انقلاب (جزئی، ۱۹۷۸: ۱۰۰). این جمع‌بندی از تئوری احمدزاده را نباید کوشش جزئی برای تحریف نظر احمدزاده دید: در دفاع از احمدزاده، حمید مومنی هم از اثر احمدزاده این استنباط توتولوژیک را می‌کند که در کشورهایی که شرایط عینی انقلاب آماده هستند، سرکوب خشن امپریالیستی اجازه ظهور تحول اجتماعی را نمی‌دهد. یا به عبارت دیگر، دیکتاتوری سنگین شاه نشانه قاطع آمادگی شرایط عینی انقلاب است (مومنی، ۱۹۷۹: ۵).

به هر حال، یک جریان نظری داخلی بتدریج غلبه نظری احمدزاده بر سازمان فدایی را بی ثبات کرد. همینطور که در بین زندانیان فدایی از تئوری او کمتر دفاع می‌شد، اشرف هم در بیرون از

اودپسه چریکے ۱۰۴

رهبری بلامنازع خود بر سازمان برای آموزش نظریات جزئی استفاده می‌کرد. تا وقتی جزئی هنوز زنده بود، اشرف نوشته‌هایش را در میان کادرهای برگزیده فدایی توزیع می‌کرد (نبرد خلق، ۱۹۷۵ ب: ۶). در سال ۱۳۵۳، دو سال پس از مرگ احمدزاده، سازمان کتاب چهار نقد بر «انقلاب در انقلاب؟» را منتشر کرد که به معنای احتمالاً اولین قدم سازمان برای نقد احمدزاده و استفاده وی از نظریه دبره بود. این کتاب حاوی ترجمه چهار مقاله انتقادی درباره موضوعات اصلی کتاب دبره بود (سجفخا، پی-تا-پ).

در هر حال، معضل انتخاب یک تئوری پایه‌ای برای سازمان انعکاس تباین نظری در کادر مرکزی سازمان بود: از طرفی، اشرف به نظریه جزئی تمایل داشت، و از طرف دیگر، مومنی - که کتابهایی در مورد تکامل اجتماعی انسان نوشته بود و به معلومات تئوریک شهره بود - بوضوح از احمدزاده و البته از مائوئیسم (ترکیبی غریب) دفاع می‌کرد. مومنی در بهمن ۱۳۵۴ توسط ساواک کشته شد و در تیر ۱۳۵۵ شاخه تهران سازمان تقریباً از بین رفت. در این زمان، چریک‌های فدایی پراکنده و در حال عقب‌نشینی کامل بودند. ۱۸ ماه بعدی به کلی صرف بازسازی شبکه‌های سازمان شد.

سازمان بازگشت خود به سیاست را با بیانیه معروف ۱۶ آذر ۱۳۵۶ اعلام کرد که در پیام دانشجو منتشر شد. در این بیانیه، جدایی قطعی سازمان از نظریه احمدزاده و قبول جزئی به عنوان نظریه‌پرداز گروه اعلام شد. به قول بیانیه، بنیانگذاران چریک‌های فدایی خلق با پذیرش تز احمدزاده در مورد شرایط عینی انقلاب دچار اشتباه شده بودند، چون فرض احمدزاده این انتظار را بوجود آورده بود که توده‌ها به زودی به مبارزه روی می‌آورند، و بنابراین کادرهای فدایی مبارزه مسلحانه را کوتاه مدت و ابزار به تحرک در آوردن «موتور بزرگ» می‌دیدند. اما به زودی، فداییان خود را مشغول وظایف تمام نشدنی زندگی مخفی یافتند، و همین باعث شد که «با تئوریهای اولیه برخوردی خلاق نکردیم» (پیام دانشجو، ۱۳۵۶: ۲۵). به گفته بیانیه، «رفقای رهبری» (قبلی) اولین کسانی بودند که با این معضل نظری مواجه شدند، اما قاطعانه به آن نپرداختند. از دست دادن رهبری سازمان این مشکل را برای فداییان بجا مانده روشن کرد و «چپ‌روی» در میان بنیانگذاران فدایی را به آنها نشان داد. در نتیجه مبارزه ایدئولوژیک معلوم شد که ایده‌های جزئی برای شرایط ایران کاربرد دارد. به گفته بیانیه، «بنابراین مبارزه مسلحانه در حال حاضر جنبشی است ضد دیکتاتوری و مرحله‌ای است از جنبش رهایی‌بخش مردم که با اتکاء به شعار حیات دهنده سرنگونی دیکتاتوری فردی شاه و تأکید بر خواسته‌های اقتصادی مردم می‌کوشد نیروهای انقلابی خلق را بسیج کرده و رهبری آنان را در یک انقلاب دمکراتیک توده‌ای برعهده گیرد» (پیام دانشجو، ۱۹۷۷: ۵۱). این موضع به معنای خاتمه یک دوره از تاریخ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است.

انشعابی با تأخیر

سه ماه بعد از انقلاب، در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۵، در دانشگاه صنعتی تهران و در جواب به سؤال یکی از حاضران، سخنگوی سازمان مهدی فتاپور اعلام کرد که اشرف دهقانی دیگر عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق نیست (دهقانی، ۱۹۷۹: ۱). فتاپور به خاطر می‌آورد که به گونه‌ای خودبده‌خودی و بدون مشورت قبلی با کادر رهبری سازمان «اخراج» دهقانی را اعلام کرده بود، و حتی بعد از آن هم، اظهارات او در جلسه‌های بعدی کمیته مرکزی سازمان به چالش یا به بحث کشیده نشد (فتاپور، ۲۰۰۱). و البته این از خصوصیات فداییان بود که یک عضو رهبری از طرف سازمان تصمیم می‌گرفت، روشی برای بقای سازمان و ناشی از مقتضیات زندگی چریکی، اما به هر حال نشانه فقدان دمکراسی داخلی در سازمان. در «بهار آزادی» (۱۳۵۸)، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بدون تردید بزرگترین و محبوبترین سازمان چپ‌گرا در ایران بود و برخوردار از حمایت رو به رشد

دانشجویان و روشنفکران سکولار با گرایشهای دمکراتیک. اشرف دهقانی در میان هواداران فداییان نامی آشنا بود و شرح دستگیری و بازجویی و فرار افسانه‌ای او از زندان قصر در خاطرات پُر خواننده‌اش، حماسه مقاومت، او را به جایگاه یک سلبریتی رسانده بود. هواداران فداییان از این امر که ریشه اختلافات دهقانی و رهبری آن زمان فداییان به سال ۱۳۵۶ می‌رسید، مطلع نبودند، و بیشتر آنها نمی‌دانستند که دهقانی و همفکرش محمد حرمتی‌پور (نمایندگان سازمان در اروپا و خاورمیانه) در سال ۱۳۵۷ کتابی جدلی به نام **درباره شرایط عینی انقلاب** منتشر کرده بودند که در آن از جزئی انتقاد و از تز احمدزاده دفاع کرده بودند.

پس از «اخراج»، دهقانی اعلام کرد که «من یک چریک فدایی هستم... و به عنوان یک چریک فدایی خلق خواهم مُرد» (۱۹۷۹: ۲)، و او حق افشای «اپورتونیست‌های رخنه کرده در سازمان چریک‌های فدایی خلق» را برای خود نگه خواهد داشت (چفخا، ۱۹۸۳). کمی بعد، وی مواضعش را در مصاحبه‌ای مفصل و از قبل آماده در کتابی منتشر کرد. بعد از آن، کمپینی را آغاز کرد و از هواداران فداییان خواست تا «برای تصفیه این سازمان» (دهقانی، ۱۹۷۹: ۹) از طریق یک «مبارزه ایدئولوژیک کوبنده» (دهقانی، ۱۹۷۹: ۷۶) شرکت کنند. با زنده کردن نام اصلی گروه، «چریک‌های فدایی خلق ایران»، او سازمان جدیدی را تأسیس کرد که اعضایش عمدتاً در استانهای جنوبی سیستان و بلوچستان و هرمزگان و البته در منطقه شمالی دریای خزر و در تهران بودند. او دو جزوه پیرامون انشعاب منتشر کرد (چفخا، ۱۹۸۰؛ چفخا، ۱۹۸۳). با اینحال، هواداران سازمان فداییان اتهام دهقانی در مورد اینکه «عضوگیری ویژه» درست قبل از انقلاب باعث پیشبرد دیدگاههای خاصی در سازمان شده بود را جدی نگرفتند (چفخا، ۱۹۸۰: ۵۶). فداییان حالا از دنیای مه‌آلود یک گذشته افسانه‌ای بیرون آمده بودند و آرزوهای بزرگ یک توده سکولار و جوان را مجسم می‌کردند - توده‌ای که خود را نیروی برای آینده واقعی ایران می‌دانست. لیکن برق آینده‌ای قهرمانانه چشم هواداران سازمان چریک‌های فدایی را بر شبح شوم و خرنده یک انحطاط رو به رشد در سازمان فداییان بسته بود.

در دفاع از احمدزاده به عنوان نظریه‌پرداز جنبش فدایی، دهقانی و همراهانش عموماً تحلیلهایی ارائه می‌کردند که با مواضع جدلی (و گهگاه احساساتی و اتهام زننده) همراه بود. این بحثها بیشتر به کمبودهای و خطاهای نظریه‌جذبی می‌پرداختند تا به درستی تز احمدزاده. همانطور که قبلاً گفته شد، کل بحث بر محور «شرایط عینی انقلاب» بود و آثار دهقانی و هم‌زمانش (یک مصاحبه و سه کتاب) به همین موضوع می‌پردازند. در این آثار، تز احمدزاده را مورد ستایش قرار می‌دهند و برای بیان موضع خود، به نظریه احمدزاده مراجعه می‌کنند، و نه به چارچوبهای تئوریک و متون کلاسیک مورد استفاده احمدزاده (چفخا، ۱۹۸۳: ۲۳-۲۴). از آنجا که «تئوری سیاسی استقرایی نمی‌تواند راهنمای درست عمل انقلابی قرار گیرد» (احمدزاده، ۱۹۷۶: ۹۴)، احمدزاده و پویان «نظراتی را تدوین نمودند که یکی از درخشانترین دورانهای تاریخی را در میهن ما بوجود آورد» (چفخا، ۱۹۸۳: ۱). از نظر دهقانی، جنگهای انقلابی در ویتنام و چین به احمدزاده نشان دادند که تضاد اصلی در آن زمان بین خلق و امپریالیسم بود. دهقانی و رفقاییش به رابطه ذاتی میان دیکتاتوری و امپریالیسم اشاره می‌کنند تا از استفاده از «قهر» توسط گروههای چریکی دفاع و امکان مبارزه دمکراتیک را رد کنند (چفخا، ۱۹۸۳: ۱۷). لذا، منتظر شدن برای تشکیل حزب طبقه کارگر ائتلاف وقت است، چون سازماندهی حزب خارج از مشی مسلحانه است. به جز بخشهای پیشرفته جامعه، توده‌ها نمی‌توانند در مبارزه مسلحانه شرکت کنند، و بنابراین، پیشتاز ظهور کرده و به مبارزه شکل می‌دهد (نک چفخا، ۱۹۸۳: ۳۶، ۳۹).

مانند احمدزاده و مومنی، دهقانی هم در توضیح مفهوم «شرایط عینی» به توتولوژی می‌رسد: اصرار برای حضور شرایط عینی به طرز غریب واقعیت رکود سیاسی موجود را نفی نمی‌کند. اما از نظر تئوریک، مبارزه مسلحانه درست بر آمده بودن شرایط عینی استوار است تا بتواند بر فضای سیاسی از طریق تبلیغ مسلحانه در میان توده‌ها تأثیر بگذارد (چفخا، ۱۹۸۳: ۲۹-۳۰، ۳۱). مفهوم انتزاعی «شرایط عینی انقلاب» در واقع به رابطه مبارزه‌جویانه میان خلق و امپریالیسم مربوط است،

و با مفهوم «وضعیت انقلابی» در آثار جزئی متفاوت است. به گفته دهقانی، «وضعیت انقلابی» به معنای حضور شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب هستند (چفخا، ۱۹۸۳: ۳۲-۳۳). روشن است که مرکزی بودن مفهوم «شرایط عینی» ناشی از تمایل اگزیستنسیال (وجودی) نویسندگان آن برای مبارزه مسلحانه داشت. این اعتقاد محکم به چریک روشنفکر به منزله منجی رهایی‌بخش منطبق است با عبارت مشهور سالهای اول فداییان که «چریک حزب است»: حتی یک چریک مبارز هم می‌تواند بقای جنبش را تضمین کند (دهقانی، ۱۳۵۸: ۶-۷). ولی از نظر تئوریک، همین اعتقاد در بین فداییان بود که آنها را از توجه به یک نظر شفاف در مورد جنبش توده‌ای باز داشت.

واضح است که دهقانی تلاش می‌کند تا با اشاره به زمینه تاریخی، مشی مسلحانه را منطقی نشان دهد تا به نظریه احمدزاده وفادار باشد. بنابراین، دهقانی خود را در برابر موضوعی ظریف اما از نظر عملی مهم می‌بیند که احمدزاده نه زمان پرداختن به آن را یافت و نه حتی مشغله‌اش را داشت: اگر مبارزه مسلحانه برای رد «تئوری بقای» روشنفکران کافه‌نشین حراف (پویان) ضروری بود، و اگر از روش مسلحانه انتظار می‌رفت تا با روشن کردن موتور کوچک روشنفکران انقلابی بر رکود سیاسی غالب بر روحیه اجتماعی توده‌ها فائق آید و موتور بزرگتر را به حرکت در آورد (احمدزاده)، پس حالا که در ایران انقلاب شده و به خاطر انقلاب هر دو وضعیت نامبرده بر طرف شده‌اند، کدام مشی را باید برای مبارزه انتخاب کرد؟ خیلی ساده، آیا اینطور نیست که در زمینه ایران بعد از انقلاب، مبارزه مسلحانه کارکرد خود را از دست داده است؟ پاسخ دهقانی آنست که چون نظام سرمایه‌داری وابسته حاکم بر جامعه ایران است، و چون حکومت ایران ابزار سرکوب طبقات پایین توسط طبقه حاکم است، پس حکومت پساانقلابی حاکمیت بورژوازی وابسته است که قدرت را با خرده بورژوازی سهیم شده است (دهقانی، ۱۹۷۹: ۲۵). خرده بورژوازی «اساساً دمکراتیک» است، که البته دیدگاهی ساده انگارانه است. از آنجا که حکومت اسلامی سرکوبگر آزادی و خلق است، پس (به شیوه قیاسی) پایگاه طبقاتی حکومت اسلامی باید بورژوازی باشد (دهقانی، ۱۹۷۹: ۳۱). اما همزمان، این حکومت سرمایه‌داری وابسته دارد توسط امپریالیسم تهدید می‌شود. بنابراین «باید همه نیروهای ضد امپریالیست را برای یک مبارزه مسلحانه که مسلماً به ما تحمیل خواهد شد، آماده کرد» (دهقانی، ۱۹۷۹: ۶۴). به هر حال ما باید صرفنظر از شرایط جدید ایران برای مبارزه مسلحانه آماده شویم.

دفاع از تئوری احمدزاده بخشی از بحثهای دهقانی است. بخش دیگرش رد ایده‌های جزئی، این «دوآلیست» آزاداندیش است (چفخا، ۱۹۸۳: ۴۷-۴۸) که نظریه‌اش حاوی عناصر «اپورتونیستی» است. در رد نظریه جزئی، دهقانی استدلال می‌کند که تئوری تبلیغ مسلحانه به مثابه یک تاکتیک برای بسیج توده‌ها باید کنار گذاشته شود، چرا که روشنفکران انقلابی یگانه نیروی هستند که می‌توانند حکومت را سرنگون کنند (مدل انقلاب کوبا). لذا، در دفاع از احمدزاده، دهقانی بر خلاف تز احمدزاده حرکت می‌کند و مفاهیم موتورهای کوچک و بزرگ را کنار می‌گذارد. و این یک تناقض است که در تلاش برای بازگرداندن نظریه احمدزاده، دهقانی موفق به محو کردن آن می‌شود. نکاتی که در اثر احمدزاده نشان‌دهنده ایده‌های سیاسی خلاقانه اوست، در دهقانی پیش پا افتاده می‌شوند، چرا که با محروم کردن اثر احمدزاده از بستر تاریخی نوشته‌اش و از روحیه نسلی که به احمدزاده انگیزه و ایده داده بود، دهقانی تنها کاریکاتوری از آموزگار هوشمندش را به نمایش می‌گذارد. اینطور شد که یکی از اصول نظری که موجودیت چریک‌های فدایی خلق در سالهای فولاد و آتش را تعریف می‌کرد، به سادگی محو شد.

بنیادهای در حال زوال

انشعاب اشرف دهقانی نشانگر محو شدن نفوذ فکری احمدزاده از طریق دفاع جدلی از نظریه او بود، ولی این انشعاب نشان داد که رهبری سازمان چریک‌های فدایی خلق حتی از جزئی هم عبور کرده و به

لنینیسم اعتقادی رسیده بود. سازمان فداییان کتابی در پاسخ به دهقانی منتشر کرد (سجفخا، ۱۹۷۹ پ) که آن را فرخ نگهدار، رهبر آینده فداییان-اکثریت، نوشت (نگهدار، ۲۰۰۸). پاسخ دیگر به مواضع دهقانی را که جدلی هم بود، احتمالاً علیرضا اکبری شاندیز نوشت (سجفخا-شاخه کردستان، ۱۹۸۰؛ نک فداییان-ترکمن صحرا، ۱۹۸۰). چکیده نقد سازمان فداییان نقد طبقاتی گذشته سازمان بود: با اعلام «نفی دیالکتیکی» نظریه احمدزاده، رهبری بعد از انقلاب سازمان گذشته را سازمانی «خرده‌بورژوازی» نامید که هویت مشخصاً کارگری نداشت (سجفخا-شاخه کردستان، ۱۹۸۰: ۴). در پاسخهایش، سازمان فدایی به خصلت توتولوژیک مفهوم «شرایط عینی» اشاره می‌کند. موضع دهقانی (در واقع، احمدزاده) روشنفکران را به جای توده‌ها در مبارزه انقلابی می‌گذارد. این دیدگاه از آزادی ملی که چریک فدایی را تجسم «قهرمان رهایی‌بخش» می‌بیند، نظریه‌پردازان بنیانگذار فدایی را آنقدر طلسم کرد که از منافع اقتصادی و طبقاتی (در اصل، «صنفی») غافل شدند، و این امر به شکست آنها در سازماندهی طبقه کارگر و مردم انجامید (سجفخا-شاخه کردستان، ۱۹۸۰: ۱۱). جزئی پنج سال قبل از انقلاب تشخیص داده بود که روحیه ماجراجویانه و شهادت طلبی در میان فداییان به معنای ناکامی آنها در بسیج خلق بود (۱۹۷۸: ۱۵، ۴۳). این ناکامی توضیح می‌دهد که چرا رهبری انقلاب ۱۳۵۷ به دست روحانیون افتاد (سجفخا-شاخه کردستان، ۱۹۸۰: ۱۴). با ارجاع به جزئی، پاسخ سازمان فدایی استدلال می‌کند که تاریخ سیاسی قرن بیستم ایران نشان می‌دهد که علیرغم سرکوبهای مداوم، مبارزه سیاسی، و نه مبارزه مسلحانه، همیشه هنجار بوده است (سجفخا، ۱۹۷۹: ۱۳).

به گفته کتاب پاسخ، احمدزاده باید در متن تاریخی و روشنفکری خودش درک شود. عبارات دقیقتر، دو موقعیت خاص باعث موفقیت نظریه احمدزاده شده بود: اول، رکودی که بر جنبش کمونیستی ایران در دهه چهل غالب بود، و دوم، دانش ضعیف روشنفکران از مارکسیسم (سجفخا، ۱۹۷۹ پ: ۳-۴). اما رد «مشی چریکی» هم به خودی خود به «غسل تعمید ایدئولوژیک» و به سیاست صحیح کارگری راه نمی‌برد. «باید عمیقاً درک کرد گرچه پذیرش بینش گذشته سازمان حاوی انحراف اصولی از مارکسیسم است، ولی رد آن به خودی خود به هیچ وجه متضمن پذیرش خط پرولتاری نیست» (سجفخا-شاخه کردستان، ۱۹۸۰: ۵). گروه منشعبین (در سال ۱۳۵۶) هم مبارزه مسلحانه را رد کرده بود، اما به جایش تسلیم «اپورتوننیسم راست» شد و به حزب توده پیوست (سجفخا-شعبه کردستان، ۱۹۸۰: ۵). اگر «ماجراجویی چپ» و «اپورتوننیسم راست» این قدر به هم نزدیک هستند، پس معیار پراتیک کمونیستی چیست؟ بنا بر سیاست جدید سازمان فدایی این معیار لنینیسم است (سجفخا، ۱۹۷۹ پ: ۳۸). رهبری جدید سازمان انقلاب ۱۳۵۷ را «قیام» نامیده و می‌گوید که در ایران انقلابی روی نداده است، چون سیستم سرمایه‌داری کمپرادور هنوز نابود نشده است (سجفخا، ۱۹۷۹ پ: ۲۲). پس «مسئله رهبری» انقلاب باید به نفع پرولتاریا حل شود (سجفخا، ۱۹۷۹ پ: ۲۵). این موضع جدید سازمان البته رد استدلال دهقانی است، اما «راه رشد غیر سرمایه‌داری» (دستپخت شوروی و با تبلیغ حزب توده) - که به گفته آن گویا دمکراتهای انقلابی (غیر پرولتاریایی، بورژوازی ملی رادیکال، یا خرده بورژوازی) انقلاب دمکراتیک را رهبری خواهند کرد - را هم رد می‌کند (نک فصل ۵) (سجفخا-شاخه کردستان، ۱۹۸۰: ۴۳). رهبری خرده بورژوازی (یعنی جمهوری اسلامی)، به خاطر خصلت طبقاتی بی ثبات و دوگانه‌اش، انقلاب را به شکست خواهد کشاند. پس وظیفه فوری فداییان اطمینان از رهبری پرولتاریا است (سجفخا-شاخه کردستان، ۱۹۸۰: ۲۵-۲۶).

جالب آنکه سیاست طبقاتی لنینی فداییان پسانقلابی برای اولین بار توسط جزئی پرداخته شده بود، اما کنکاش بیشتر در ایده‌های جزئی به زودی در بزرگترین انشعاب در سازمان چریک‌های فدایی خلق محو شد. به جای پایه‌ریزی بنیادهای اجتماعی و فرهنگی چپ سکولار، فداییان-اکثریت سیاست طبقاتی را به کلی و به سود پوپولیسم و «راه رشد غیر سرمایه‌داری» حزب توده کنار گذاشت و تسلیم رهبری روحانیون شد، و فداییان-اقلیت بدنبال فرائی لنینیستی از جزئی در ایران بعد از

انقلاب به سوی برخورد خشونت‌بار با رژیم جدید رفت. هر دو استراتژی فداییان بعد از انقلاب میراث ایده‌های جزئی بودند و هر دو هم شکست خوردند، و به زودی همه سازمانهای فدایی از صحنه سیاسی ایران حذف شدند. اگر با دید امروزی به گذشته فداییان نگاه کنیم، می‌توانیم گمانه بزنیم که دو گروه بنیانگذار چریک‌های فدایی خلق احتمالاً هرگز به وحدت نمی‌رسیدند، اگر در سال ۱۳۴۹ جزئی آزاد و مسئول «گروه یک» بود. موقعیت تاریخی ویژه‌ای که به چریک‌های فدایی خلق ریشه‌هایی دوگانه - در واقع، ریشه‌هایی واگرا - را اعطاء کرده بود، در سالهای بعدی بر فداییان یک بحران هویت را تحمیل کرد.

بن بست نظری

ارجاع احمدزاده به «شرایط عینی انقلاب» نشان می‌دهد چطور یک ناخودآگاه تئوریک وانمود می‌کند که در چارچوب‌های نظری غالب فکر می‌کند، در حالیکه آن تئوری در واقع ناشی از عمل [انقلابی] است. «شرایط عینی» برای احمدزاده وسیله‌ای را فراهم می‌کند تا از این فاکت اجتناب کند که سیاست همیشه با بیان روابط آنتاگونیستی آغاز می‌شود و عمل سیاسی نیازی به آن ندارد که تابع مبانی تئوریک قرار گیرد. با اینحال، در دنیایی که فقط با اعلام وفاداری به لنینیسم و نظریات مارکسیستی رهایی ملی، افراد و نظریه‌ها انقلابی شناخته می‌شدند، عمل سیاسی بدون ارجاع تئوریک قدمی آنقدر جسورانه بود که هیچیک از نظریه‌پردازان فدایی آن را برنداشتند. با استفاده از تئوری دبره، احمدزاده فاصله زیادی از لنینیسم گرفت. اما او و پویان همچنان بر لنینیسم اصرار داشتند. کوششهایی مانند این برای اثبات وفاداری به مفروضات تئوریک، در این مورد خاص، عجیب هستند، چون فداییان از یک «نسل عملگرا» آمده بودند که علیه بی‌عملی گذشتگان خود شورش کرده بود. این نسل برای توضیح عمل انقلابی خود از تئوری استفاده می‌کرد، ولی با اینهمه، برای این نسل نظریه‌پردازی کار ایدئولوگ‌ها یا محققان بود. معضلات نظری در تمامی جنبه‌های سیاست فداییان رخنه کرده بودند؛ با اینحال، فداییان راهی جز اعمالی تقلیل‌گرایانه اصول نظری در زمینه خاص ایران نداشتند. اینطور بود که فداییان عملگرا به تدریج اصالت نظری بنیانگذاران خود را، با وجود معضلات متعددی که در این نظریه‌ها وجود داشتند، از دست دادند.

سه مناظره ناکام: گرایشهای واگرا

آنچه که برای عموم قابل رؤیت نبود در عین نکات قوتش انحرافات در بر داشت که هر دم عمیقتر می‌شد و نهال امید را آهسته آهسته می‌خشکاند.

این جریان نامرئی، پروسه مستمند شدن تدریجی و دردآلود جنبش... بود... بجای مارکسیسم-لنینیسم، مائوئیسم و به جای حاکمیت اندیشه بر سلاح میلیتاریسم خود را نمایاند. و این روند غم‌انگیز تا نهایت منطقی خود، بروز و ظهور آشکار استالینیزم، در تفکر و در عمل، ادامه یافت.

گروه اتحاد کمونیستی، مشکلات و مسائل جنبش

چریک‌های فدایی خلق در یکی از تاریکترین افق‌های سیاسی ایران درخشیدند، اما درخشش آنها به خاطر ادای سهم تئوریکشان به پروبلماتیک رهایی ملی نبود. آثار فداییان به دست فعالانی رسید که برای متقاعد شدن به پیوستن به جنبش مسلحانه نیازی به توجیحات تئوریک نداشتند. اینها به دلایل وجودی (اگزیستنیال) به جنبش گرویدند. ترجیح دادن پراتیک به تئوری در اثر احمدزاده روحیه مخالفت همگانی [علیه استبداد] در این نسل را ثابت می‌کرد. برای این نسل، سپاهکله هدیه‌ای بی‌همتا و تعیین کننده بود. دانشجویان و جوانان سعی می‌کردند با فداییان ارتباط بگیرند، و وقتی موفق به ارتباط با چریک‌های نامرئی نمی‌شدند، به ابتکار خود هسته‌های چریکی تشکیل می‌دادند. پس از ضربه‌های سنگین سال ۱۳۵۰، فداییان در این هسته‌ها منابع ایده‌آل عضوگیری پیدا کردند. با جذب این مبارزان عمیقاً عملگرا و خودساخته بود که فداییان توانستند مداوماً رشد کنند.

فداییان هر چقدر راهگشا بودند، ولی نتوانستند از مناظره‌های مهمی اجتناب کنند. نابودی رهبری گروه در سال ۱۳۵۵ به بحث‌های سالهای اول دربارہ مواضع جزئی و احمدزاده دامن زد. در سال ۱۳۵۶، این بحثها به نقطه تعیین کننده‌ای رسید و سازمان رسماً تئوری جزئی را قبول کرد. قبل از این زمان، تا زمانی که اشرف هنوز زنده بود، وی می‌توانست بحث‌های داخلی سازمان را هدایت کند، لیکن همین باعث شد که بخشی از اعضای سازمان به مخالفت جدی با مشی چریکی بپردازند و در سال ۱۳۵۶ یک چهارم اعضای سازمان [در آن زمان] را از آن جدا کنند. «فدایی منشعب» در واقع علت وجودی چریک‌های فدایی خلق را به شدت زیر سؤال برد. در واقعیت امر، به دلیل آنکه منشعبین ایده‌های اصیلی نداشتند و در آن زمان (۱۳۵۵-۱۳۵۶) فداییان به سختی مشغول بازسازی سازمان بودند، بحث بین منشعبین و فداییان هرگز به یک مناظره زنده بدل نشد.

همانطور که شرحش رفت، فداییان اغلب هسته‌های پُر شور انقلابی را جذب می‌کردند، اما نه همه آنها را که فداییان عضو می‌گرفتند، از نظر تئوری مطیع سازمان بودند. مثال بارز جذب اعضای «جبهه دموکراتیک خلق» و تئوریسین تکروی آنها، مصطفی شجاعیان، بود: شجاعیان یک تنه چنان با جدیت فداییان را به مناظره وادار کرد که در عرض چند ماه به اخراجش از سازمان منجر شد (نک فصل ۶). در سال ۱۳۵۲، «ستاره» یا گروه اتحاد کمونیستی به «پروسه تجانس» با سازمان پیوست و برای فداییان امکانات لجستیک بسیار مهمی را در اروپا و خاورمیانه تهیه کرد. در سال ۱۳۵۴ گروه اتحاد کمونیستی با دلخوری از تصفیه‌های درونی و مخفی فداییان مطلع شد و پروسه تجانس را ترک کرد و چهار بحث نظری مکتوب با سازمان و اسناد دیگری در مورد زندگی سازمانی فداییان را منتشر کرد. و بالاخره، مجاهدین مارکسیست-لنینیست که با خشونت این گروه مسلمان را از همقطاران مذهبی خود دزدیده بودند، چالش دیگری را به فداییان بر سر جبهه متحد نیروهای خلق تحمیل کردند. مناظره این دو گروه تفاوت‌های عمیقی درباره درک آنها از رهایی ملی را آشکار کرد، تفاوت‌هایی که وحدت [نیروهای مارکسیست-لنینیست] را غیرممکن می‌کرد.

در این فصل به سه مناظره فداییان می‌پردازیم - با گروه اتحاد کمونیستی، با مجاهدین مارکسیست-لنینیست، و با منشعبین. این بحث‌ها نشان‌دهنده شبیح استالینیسم در سازمان، پلورالیسم درونی فداییان، و مهمتر از همه، کاراکتر پارادوکسی گفتمان رهایی ملی - گفتمانی که اپوریاهای عاملیت و سیاست دموکراتیک در آن رخنه کرده بودند - هستند. مواضع واگرایی در این مناظره‌ها نشان می‌دهند که تأثیر متحد کننده مبارزه مسلحانه که نظریه پردازان اصیل فدایی در آثار خود آن را تئوریزه کرده بودند، صرفاً یک آرزو بود.

سازمان چریک‌های فدایی خلق و گروه اتحاد کمونیستی

در سال ۱۳۵۱ یک محفل مخفی در خارج از کشور به نام «ستاره» با سازمان تماس گرفت. چند نفر از اعضای ستاره با سازمان جبهه ملی در خارج از کشور در اروپا و ایالات متحده از زمان تأسیس آن در سال ۱۹۶۱ همکاری کرده بودند (گاک، ۱۹۷۸: ۲، ۵). ستاره با نام «جبهه ملی ایران (بخش خاورمیانه)» فعالیت می‌کرد (متین، ۱۹۹۹: ۳۵۲). گروه ستاره در سال ۱۳۴۹ با وحدت چند محفل کمونیستی در تبعید که اعضایشان فعالان کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی-اتحادیه ملی (تأسیس ۱۹۶۲) بودند، شکل گرفت (شاکری، ۲۰۰۱: ۱). در این زمان، دو جناح عمده در جبهه ملی خارج از کشور و کنفدراسیون وجود داشتند: «جناح کارگر» مائوئیسم و مشی چریکی را رد می‌کرد، اما «جناح ستاره» از مبارزه مسلحانه دفاع می‌کرد و با گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی و مجاهدین خلق، پیش از تأسیس این گروه‌ها، تماس گرفته بود. گروه ستاره بعداً از جبهه ملی خارج از کشور جدا شد و نام «گروه اتحاد کمونیستی» را برگزید (متین، ۱۹۹۹: ۲۸۴-۲۸۵). روایت رسمی گروه اتحاد کمونیستی می‌گوید که «ستاره» فقط یک اسم بود که گروه برای تماس با فداییان از آن استفاده می‌کرد (گاک، ۱۹۷۷: ۴۶، پن ۱).

فعالیت‌های ستاره به عنوان «اعضای کمونیست جبهه [ملی]» در بیروت و در سال ۱۹۷۰ آغاز شد (شاکری، ۲۰۱۱: ۱). گروه نشریه باختر امروز را بدون افشای هویت واقعی گروه منتشر می‌کرد. ستاره با اعضای بازمانده گروه فلسطین و مجاهدین خلق در خاورمیانه تماس گرفت، اما این تماسها

بی نتیجه ماندند. در پاییز ۱۳۴۹، ستاره با مسعود و مجید احمدزاده و پویان در مشهد تماس گرفت و ترجمه فارسی کتاب چه گوارا، جنگ چریکی، را برایشان فرستاد. گروه کتاب راهنمای چریک شهری کارلوس ماریگلا را هم ترجمه و منتشر کرده بود، که ظاهراً به دست احمدزاده رسید و او از آن تمجید کرده بود. ظاهراً احمدزاده هم قول ارسال دو جزوه «گروه دو» به ستاره را داده بود، اما در سال ۱۳۵۰ تماسهای دو گروه قطع شدند (گاک، ۱۹۷۷: ۱۲؛ نک ماسالی، ۲۰۰۱: ۱۵۲-۱۵۵). از آنجا که فداییان بنیانگذاران جنبش مسلحانه بودند، گروه ستاره می‌خواست به آنها بپیوندد تا اینکه در پاییز ۱۳۵۲ ارتباط بین دو گروه برقرار شد. بعد از مطالعه اثر تئوریک ستاره به نام انقلاب، فداییان اعلام کردند که «هیچگونه اختلاف اساسی بین ما وجود ندارد و اختلافات جزئی می‌تواند طی یک پروسه تجانس جهت ادغام حل شود» (فداییان به نقل از گاک، ۱۹۷۷: ۱۰). اما آن «اختلافات جزئی» که حمید مومنی در بحثهایش مطرح کرد، در واقع هر چیزی بود به غیر از «جزئی».

با آغاز پروسه تجانس در پاییز ۱۳۵۲، ستاره ظاهراً خود منحل کرد و منابع و ارتباطات ذقیقتش با جنبشهای انقلابی خاورمیانه را در اختیار سازمان فدایی گذاشت. در این زمان، اعضای ستاره به صورت انفرادی زیر نظر نمایندگان سازمان، اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور، فعالیت می‌کردند. اما همزمان با فعالیت زیر نام فداییان، فعالان ستاره کار و ارتباط به عنوان جبهه ملی خاورمیانه را هم حفظ کرده بودند. یکی از اعضای ستاره به نام منوچهر حامدی که در سال ۱۹۷۱ دبیر تشکیلات کنفدراسیون بود، گویا در آبان ۱۳۵۳ مخفیانه به ایران رفت تا به سازمان فدایی بپیوندد. طبق گزارشهای امنیتی، او در اردیبهشت ۱۳۵۵ در رشت کشته شد (نادری، ۲۰۰۸: ۶۵۲؛ حیدر، ۱۹۹۹: ۲۶۲، پن ۱۱؛ متین، ۱۹۹۹: ۳۱۸؛ گاک، ۱۹۷۸: ۴۰؛ ماسالی، ۲۰۰۱: ۱۵۵).

حسن ماسالی که عضو ستاره و قبل از آن در اواسط دهه ۱۳۴۰ دبیر بخش بین‌المللی کنفدراسیون بود، به صورت تنگاتنگ با نمایندگان فدایی فعالیت می‌کرد. ولی اعضای ستاره که به صورت فردی با سازمان فعالیت می‌کردند، ظاهراً کم و بیش بنابر قضاوت فردی خود از دستورات سازمان فدایی تبعیت می‌کردند. به نوشته فعالان سابق گروه: «رفقای بودند که دستورات سازمان فداییان را علیرغم نظر شخصی اطاعت می‌کردند و رفقای بودند که یک ارزن زیر بار نرفتند» (سوکخ، ۱۹۸۷: ۱۱۸؛ نک گاک، ۱۹۷۷: ۴۶، پن ۳).

با وجود فعالیتهای مشترک در خاورمیانه، پروسه تجانس به خوبی پیش نرفت. فداییان انتظار نداشتند که اعضای ستاره معلومات تئوریک و تمایلات ضد استالینیستی داشته باشند. در روند فعالیت در سازمان، اعضای ستاره فهمیدند که فداییان از نظریه احمدزاده فاصله گرفته و در حال نقد اثر او هستند (گاک، ۱۹۷۷: ۱۳). در عین حال، آنها مقالاتی تمجیدآمیز از استالین و مائو را در نبرد خلق (۱۹۷۴) خواندند. بنابراین، اعضای گروه اتحاد کمونیستی احساس کردند که به آنها خیانت شده، چون فداییان این مواضع از قبل شفاف نکرده بودند. در این زمان، ستاره بر سر یک دو راهی بود: از زمان تأسیسش در سال ۱۳۴۹، ستاره اعلام کرده بود که استالینیستها و مائوئیستها را عضوگیری نخواهد کرد، ولی حالا گروه خود را در سازمانی منحل کرده بود که به نظرش کاراکنتر استالینیستی داشت. وقتی اعضای ستاره به این مواضع [تمجید از استالین و مائو] اعتراض کردند، به آنها گفته شد که اینها مواضع «یک عضو خاص» هستند و استالینسم ابداً در سیاست سازمان فدایی وجود نداشت (گاک، ۱۹۷۷: ۱۵). مقالات نامبرده در نبرد خلق را مومنی نوشته بود و جزئی هم در

زندانیان از آنها انتقاد کرده بود (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۵۰-۲۵۱). به همین خاطر، در دو سال بعدی دو گروه چند مباحثه نظری مکتوب در مورد مائو و استالین را رد و بدل کردند که در پایین به آنها می‌پردازیم.

در پاییز ۱۳۵۴، اعضای ستاره اطلاعات نگران کننده‌ای دریافت کردند که بر طبق آنها فداییان تعدادی از اعضای عادی و غیر وفادار خود را تصفیه کرده بودند. وقتی نمایندگان فدایی در خارج از سوی اعضای ستاره مورد باز و خواست قرار گرفتند، گفتند که آنها دستور داشتند تا این اطلاعات را فاش نکنند (گاک، ۱۹۷۷: ۱۶؛ متین ۱۹۹۹: ۳۵۳-۳۵۴، ۳۸۴). ولی حتی پیش از دریافت خبر تصفیه‌های درونی به ستاره هم تفاوت‌های اساسی در تئوری و عمل چشم‌انداز تجانس را تیره کرده بود. به گفته حیدر (محمد دبیری‌فرد)، از همان سال ۱۳۵۴ رهبری فداییان و به ویژه مومنی تصمیم به قطع ارتباط با ستاره گرفته بود، اما این تصمیم به اصرار حمید اشرف به تعویق افتاده بود چون از نظر لجستیکی فداییان به ستاره وابسته بودند. بنابراین، با اطلاع از شکست قریب‌الوقوع پروسه تجانس، اشرف در اواخر سال ۱۳۵۴ حیدر را برای ایجاد امکانات لجستیکی در منطقه به خارج فرستاد (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۶۲، پن ۱۱؛ حیدر، ۲۰۰۱: ۲۷). با آنکه دو گروه ظاهراً وحدت سازمانی داشتند، ولی روابط فیما بین در زمستان ۱۳۵۴ بسرعت تیره شد و رابطه فداییان و ستاره در اردیبهشت ۱۳۵۵ قطع شد (گاک، ۱۹۷۷: ۱۳۱). در جلسه تیر ۱۳۵۵ واضح بود که ستاره اختلاف نظرهای اساسی با سازمان فدایی دارد و پس پروسه تجانس باید خاتمه یابد (گاک، ۱۹۷۷: ۲۰-۲۱). اما ستاره قطع ارتباطش با فداییان را تا ژانویه ۱۹۷۷ اعلام نکرد، در حالیکه سازمان فدایی همچنان در مورد جزئیات پروسه تجانس سکوت کرده بود (گاک، ۱۹۷۷: ۱۳۱). این تجربه به اعضای ستاره نشان داد که آنها گروه‌های چریکی را «ایده‌آیزه» کرده بودند (گاک، ۱۹۷۷: ۲۸).

خاتمه پروسه تجانس با فداییان تقدیس شده همزمان شد با تصمیم ستاره برای خاتمه دادن روابط تیره خود با مجاهدین مارکسیست-لنینیست. در پاییز ۱۹۷۷، ستاره تمام فعالیت‌هایش زیر عنوان جبهه ملی خاورمیانه را پایان داد (گاک، ۱۹۷۸: ۱؛ گاک، ۱۹۷۷: ۲۷). در سال ۱۹۷۷، گروه دوباره زیر عنوان گروه اتحاد کمونیستی ظاهر شد و چند کتاب در مورد رابطه گروه با فداییان و مجاهدین خلق و جبهه ملی منتشر کرد. دو سال بعد، گروه اتحاد کمونیستی باز دچار تحول شد و در آمریکا با نام «سازمان وحدت کمونیستی» ظاهر شد.

ارتباط ستاره و فداییان موضوع استالینیسم در زندگی سازمانی و سیاست فداییان را برجسته می‌کند. مناظره‌های دو گروه روشنگر تنش میان توجیه ایدئولوژیک و پراکسیس رهایی ملی هستند. گرایش ضد استالینیستی ستاره فداییان را وادار کرد تا مواضع شکننده خود در مورد تاریخ جنبش سوسیالیستی و نحله‌های رقیب در اردوگاه سوسیالیستی را مکتوب کنند. فداییان ظاهراً تمایلی به علنی کردن این بحث‌های کتبی نداشتند، و در تنها کتابی که این مواضع را (در آلمان و توسط دانشجویان هوادار سازمان در سال ۱۹۷۷) منتشر کرد، فقط یک ارجاع به «اتحاد کمونیستی» دیده می‌شود (سچفخا، ۱۹۷۷: الف). در عین حال، این مناظره تنوع درونی فداییان را هم برملا می‌کند. پس در ادامه این بخش، موضوعات مهم در مورد جنبش رهایی‌بخش ملی را بررسی خواهیم کرد.

برملا کردن مخفیگاه مائوئیسم: گرچه مومنی جزو نظریه‌پردازان بنیانگذار سازمان فدایی نبود، ولی دفاع جانانه‌اش از قدرتهای کمونیستی (اتحاد شوروی و چین) و رهبران آنها رنگی خاص بر نظریات

سالهای میانی فداییان زد. دفاع جزئی او از اصول مارکسیستی تصویر «جنبش نوین کمونیستی» ایران را مخدوش می‌کرد - جنبشی که بنیانگذارانش در پی «استقلال» از قدرتهای سوسیالیستی بودند. مومنی نویسنده سرمقاله معروف **نبرد خلق** بود که جزئی را خشمگین کرده بود و انتقادش از زندان به سازمان رسیده و به بحثهای داخلی دامن زده بود (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۵۰-۲۵۱). همین سرمقاله هم فداییان را مجبور به مناظره با ستاره در دو سال بعدی کرده بود.

در «گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین» (آبان ۱۳۵۳)، مومنی فداییان را مجبور می‌کند تا با یک معضل اپوریایی، و از نظر ایدئولوژیک مرگبار، مواجه شوند: «آیا یک کشور سوسیالیستی می‌تواند سیاستی برخلاف منافع سایر خلقها انتخاب کند؟ جواب ما اینست که آری می‌تواند» (سجفخا، ۱۹۷۷: ۱). مومنی می‌گوید که حکومت سوسیالیستی جامعه بی طبقه و بدون تضادهای طبقاتی نیست و مثال چین را می‌آورد: «دیکتاتوری بورژوازی به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل شده» است (سجفخا، ۱۹۷۷: ۳-۴). به اعتقاد وی، این نمونه‌ایست از نفوذ بورژوازی در رهبری حزب و دولت. حکومت سوسیالیستی طبقه بورژوا را از بین می‌برد، اما لایه‌هایی از بورژوازی هنوز در سیستم سوسیالیستی بجا می‌مانند. اینها شامل مجرمان، اختلاسگران، و بخشهای «ممتاز» بورژوازی مانند روشنفکران و اشرافیت کارگری هستند. مومنی توهم قدیمی «نفوذ بورژوازی» را زنده نگه می‌دارد تا بهانه‌ای داشته باشد برای توجیه شکستهای سیستمهای سوسیالیستی و دفاع از سوسیالیسم پادگانی مائو (سجفخا، ۱۹۷۷: ۲، ۵-۶، ۱۴). واقعیت آنست که مومنی از نظر تئوریک پرداختن به مشکل بنیادی سوسیالیسم را خفه می‌کند تا به وابستگی ایدئولوژیکش به این سیستم آسیبی نرسد.

به اعتقاد مومنی، چرخش به راست در چین ناشی از جدایی آنتاگونیستی چین از اتحاد شوروی است (سجفخا، ۱۹۷۷: ۲۱-۲۴). پس از «نقد شجاعانه» از رویونیسم خروشچف، چینیها بناچار یک اقتصاد «متکی به خود» بر پا کردند. آنها در این کار شکست خوردند. چین با یک بهانه ایدئولوژیک تجارتش با کشورهای سرمایه‌داری را توجیه کرد: با همسو کردن سیاست خارجی چین با کشورهای امپریالیستی (مانند ایالات متحده)، چین ادعا کرد که دارد تضادهای داخلی درون سرمایه‌داری را تعجیل می‌کند، ولی هدف واقعی سیاست خارجی چین فقط پیشبرد منافع ملی این کشور بود (سجفخا، ۱۹۷۷: ۶۱، ۶۹). در نتیجه، تحلیل مومنی از به خطا رفتن سوسیالیسم چینی خیلی غیرانتقادی است: چین از اصول مائو فاصله گرفت. جالبتر آنکه راه حل مومنی برای اصلاح «انحراف راست» در چین یک «انقلاب فرهنگی» دیگر است (سجفخا، ۱۹۷۷: ۱۲۹). او اجازه نمی‌دهد که این معضلات مهم اصول ایدئولوژیک وی را زیر سؤال ببرند.

ستاره دو جوابیه به این مقاله نوشت. در مقاله اول، «نقدی درباره جزوه "گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین"، ستاره سازمان فداییان را به خاطر افشای انحراف در سیاست خارجی چین تحسین و در همان حال از برخورد مومنی انتقاد می‌کند: اینطور نیست که سوسیالیسم به سادگی دیکتاتوری بورژوازی را با دیکتاتوری پرولتاریا عوض کند. مائوئیسم یک خطای ناچیز نیست، بلکه یک سیستم نظری ناقص است (گاک، ۱۹۷۷: ۱-۲). ستاره کلمه «خطا» در نوشته مومنی را نقد می‌کند - کلمه‌ای که او از آن برای اشاره به کمبودهای سوسیالیسم استفاده می‌کند تا باز هم به «خانواده سوسیالیستی» وفادار باشد (گاک، ۱۹۷۷: ۱۱؛ نک گاک، ۱۹۷۷: ۳۷-۳۸). به اعتقاد ستاره، چیزی که فداییان «گرایش به راست» می‌نامند این نکته را مخفی می‌کند که چین

همیشه «راست» بوده است. سازمان سیاستهای چین را نقد می‌کند، ولی فقط برای آن که ریشه‌های این سیاستها را نقد نکند (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۱۶، ۲۲).

در مقاله دوم، «اندیشه مائو تسه دون: مارکسیسم-لنینیسم عصر ما» ستاره به تحریفهای مائو از نظریه مارکسیستی انقلاب برای کاربردش در چین می‌پردازد. از جمله این تحریفها، اختراع اصطلاح «نیمه مستعمره-نیمه فئودال» یا «دیکتاتوری دمکراتیک خلق» هستند، که با استفاده از آنها مائو ظاهراً توانست مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا (با نفی خصلت طبقاتی آن) را توسعه دهد. لذا مائو نتوانست مفهوم مارکسی دیکتاتوری طبقاتی را بعنوان یک پروژه اجتماعی درک کند و آن را به نابودی طبقات توسط یک حکومت تمامیت طلب تقلیل داد (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۱-۴، ۶۹). ولی در نقد مائو، ستاره فقط درک کتابی خود از طبقه راه، در معنای مالکیت خصوصی و کار، لو داده و پیچیدگی روابط طبقاتی در روند رهایی ملی بعد از استعماری را به این مفهوم تقلیل می‌دهد.

حتی در موافقت با نقد گروه اتحاد کمونیستی از سوسیالیسم پادگانی مائو و بومی کردن مارکسیسم به صورتی خشونت‌آمیز توسط مائو، باز هم نمی‌شود مانند گروه ستاره از معضل جنگهای آزادی‌بخش علیه امپریالیسم غافل ماند، پدیده‌ای که کاربرد تئوری مارکسیستی را در دنیای بعد از جنگ جهانی دوم دشوار کرده بود. در نقدش از مائوئیسم، ستاره به مارکسیسم ناب متوسل می‌شود - مارکسیسمی که برای نیازهای عاجل نظری جنبشهای رهایی‌بخش ملی حرف زیادی برای گفتن نداشت. موضع ستاره اینست که در مبارزه برای رهایی ملی، آزادی پرولتاریا از طریق فائق آمدن بر امپریالیسم ممکن می‌شود (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۳۰-۳۲). همین تفکر، مفروض مارکسیستها را لو می‌دهد که ظاهراً جنبشهای رهایی‌بخش ملی به نوعی این ظرفیت تاریخی از قبل موجود را دارند که به سهم خود رسالت هستی‌شناختی پرولتاریا را به ثمر برسانند. روند پُر معنای اجتماعی شدن طبقات، که با شرکت طبقات در مبارزه رهایی‌بخش ممکن می‌شود، در هاله فراموشی ناشی از این دگم ذات‌گرا قرار می‌گیرد. پس از نظر مفهومی، آنتاگونیسم بنیادی طبقات معضل رهایی ملی را زائد جلوه می‌دهد. ولی جوهر متضاد طبقات در واقع ساخته و پرداخته تحلیل طبقاتی مارکسیستی است که قادر نیست پیشاپیش یک حیطة عمل واحد را ممکن کند.

آشکار کردن گرایش استالینیستی: موضوع استالینیسم از نوشته مومنی در نبرد خلق (شماره ۲ [در مقاله «اندیشه مائو تسه دون و انقلاب ما»]) شروع شد که در آن استالین را «رهبر کبیر پرولتاریا» نامیده بود (در گاک، ۱۹۷۷ ج: ۲۰؛ نبرد خلق، ۱۹۷۴ ج: ۴۱). به گفته ستاره، در همان زمانی که این کلمات در ارگان رسمی سازمان فدایی ظاهر شدند، سازمان مقاله‌ای انتقادی هم به نام «استالینیسم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی» برای آنها فرستاده بود که بعداً ستاره جوابی به آن زیر عنوان «کماندار و اهل خرد» نوشت (گاک، ۱۹۷۷ ج). خیلی زود، بحث بر سر استالینیسم ناقوس مرگ پروسه تجانس را به صدا در آورد.

ستایش مومنی از استالین به عنوان «مارکسیست-لنینیست بزرگ» و «تجسم اراده آهنین پرولتاریای رزمنده اتحاد شوروی» (سجفخا، ۱۹۷۷ ج: ۳، ۱۰) آغاز می‌شود. او می‌گوید که استالین «به نبرد سختی با انحراف‌های چپ و راست بورژوازی درون پرداخت و در این نبرد اگر پیروزیهایی بزرگی به دست آورد، ولی سرانجام سالها پس از مرگش از دست آنان شکست خورد و انحراف بورژوازی

رویزونیسم جدید (رویزونیسم خروشجفی) بر استالین پیروز شد» (سجفخا، ۱۹۷۷ پ: ۹). خطاهای استالین تئوریک بودند و او از نفوذ «قشر ممتاز» بورژوازی در سیستم بوروکراتیک شوروی غافل ماند. می بینیم که مومنی از همان توجیهی که برای مائوئیسم به کار می برد در مورد استالین هم استفاده می کند (نک سجفخا، ۱۹۷۷ پ: ۱۴، ۱۶). در مورد مبارزه درون طبقاتی در شوروی، استالین نتوانست توده های روسیه را بسیج کند. راه حل مومنی برای حل معضل شوروی همان انقلاب فرهنگی مائو به منزله روشی برای بسیج توده ها است که به قدرت سرکوب حکومت برای انجام مبارزه طبقاتی متوسل می شود (نک سجفخا، ۱۹۷۷ پ: ۲۰، ۲۴، ۲۷-۲۸).

نقد نخست ستاره از دفاع سازمان از استالین که با لحنی محتاط و ملایم نوشته شده، متذکر می شود که «وظیفه هر کمونیست صادق دفاع از استالین در مقابل این توطئه گرانی [امپریالیستی] است که از جهات مختلف وارد می شوند»، اما در همان حال وظیفه رفقای صادق است که از استالینیسم انتقاد کنند (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۲، تأکید در اصل). پس از آن، ستاره یک سؤال دقیق را مطرح می کند: چطور یک حکومت می تواند سوسیالیستی باشد، اگر ۳۵ سال بعد از انقلاب هنوز رویزونیستها (خروشجفی) بتوانند بدون هیچ مقاومت مشخصی حکومت را بدست بگیرند؟ (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۹-۱۰). جواب تلویحاً در روشهای استالین است. ستاره ابتدا اعتقاد ندارد که استالین در رده مارکس و انگلس و لنین است (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۲۰). ولی همین نکته به نظر بی اهمیت ستاره، موجب جوابی کوبنده از سوی مومنی می شود.

مومنی اعتراف می کند که درست همان زمانی که خرده بورژوازی با شنل رویزونیسم بر حزب کمونیست مسلط شد، پرولتاریای شوروی شکست خورد. شکست «اجتناب ناپذیر» تجربه «بکر» طبقه کارگر شوروی، به استدلال مومنی، گستردگی توطئه «خرده بورژوازی جهانی» علیه لنین و استالین را نشان می دهد. این استالین بود که خرده بورژوازی روسیه و روشنفکران آن (مثل الکساندر سولژنیسین) را کوبیده بود (سجفخا، ۱۹۷۷ ت: ۱۳۲، ۱۳۵). بوضوح می بینیم که توجیهات مستأصل مومنی به او کمک می کنند تا از مارکسیسم مبتدل دفاع کند. مومنی می گوید که جنبشهای رهایی بخش ملی باید از روشهای قبلاً آزموده شده تبعیت کنند. با این حساب تعجبی ندارد که در سالهای ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ فداییان سعی کردند تا با شوروی برای جلب حمایت از جنبش تماس بگیرند (نک فصل ۲). اگر این تماسها به جایی نرسیدند، دلیلش عدم علاقه شوروی بود (کوزیچکین، ۱۹۹۷: ۲۶۴-۲۶۵).

در جای دیگری، مومنی ستاره را به فردگرایی بورژوایی متهم می کند، چون ستاره به جای استفاده از «قوانین ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت» خشونت های استالین را به کیش شخصیت او نسبت می دهد (سجفخا، ۱۹۷۷ ت: ۶۳). این استدلال مومنی را به آنجا می کشاند تا از تصفیه های استالینی «ناقلان ایدئولوژی بورژوازی» و تبعید «روشنفکران منحرف که خط مشی ضد پرولتری داشتند» (سجفخا، ۱۹۷۷ ت: ۱۳۰) به اردوگاههای کار اجباری دفاع کند. گرایش استالینی در سازمان فداییان موقعی به چشم می آید که مومنی از این موضع دفاع می کند: «فرستادن روشنفکران [مومنی از جلال آل احمد نام می برد] به کار بدنی که امپریالیستها از آن به نام "اردوگاه کار اجباری" نام می برند... چیزی است که وسیعاً باید مورد استفاده ما [یعنی فداییان] قرار گیرد» (سجفخا، ۱۹۷۷ ت: ۱۳۶). به این می ماند که مومنی به تصفیه های داخلی یا روشهای انضباطی فداییان اشاره می کند (نک فصل ۲).

یأس ستاره در جواب دوم و قاطعانه‌اش به فداییان مشخص می‌شود و نشان می‌دهد که گروه اتحاد کمونیستی آینده‌ای برای پروسه تجانس نمی‌بیند. «اختلاف ما و رفقا در این زمینه، بیش از آنچه که مربوط به استالین و استالینیسیم باشد، مربوط به متد تحلیل و بینش است» (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۱). ستاره از فداییان با عنوان «حماسه‌آفرین‌ترین کمونیستهای ایران» و «قاطع‌ترین انقلابیون عصر» یاد می‌کند (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۳)، اما اشاره می‌کند که تمایلات مائوئیستی در فداییان در رفتار «غیر دمکراتیک» و زدن اتهام به منتقدان سازمان جلوه می‌کند (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۴، ۵). به استدلال ستاره، سازمان فدایی نتوانست استالین را از دیدگاه «هومانیسم پرولتری» محکوم کند. در نتیجه فداییان نفهمیدند که مبارزه با استالینیسیم به معنای به چالش کشیدن روشها و دیدگاههای استالینستی در درون سازمان است (گاک، ۱۹۷۷ ج: ۳۱-۳۲).

انقلاب و دمکراسی: جدا از تفاوت در «متد تحلیل و بینش»، یک تفاوت اساسی تئوریک درباره ماهیت سرمایه‌داری و انقلاب سوسیالیستی ستاره و فداییان را از همدیگر دور می‌کند. در اوایل ارتباط دو گروه، سازمان فدایی در مجموع نظری مثبت نسبت به تز اصلی ستاره در کتاب **انقلاب** نشان داد و گفت که اختلاف نظر اساسی با ستاره ندارد. لیکن همزمان، سازمان این نظر ستاره را نقد کرد که مبارزه مسلحانه را به عنوان روشی برای سرنگونی رژیم درک می‌کرد، مفهومی که تئوری تبلیغ مسلحانه جزئی را در نظر نمی‌گرفت (سجفخا، ۱۹۷۷ آ: ۲-۳). مومنی که نویسنده مقاله سازمان بود می‌گوید که شرایط ایران اجازه نمی‌دهند که جنبشهای خودجوش مستقیماً به قیام توده‌ای و سقوط رژیم راه ببرند، آنطور که در روسیه اتفاق افتاد. این امر سیاست خاصی را به جنبش مسلحانه دیکته می‌کند. در ایران، حزب طبقه کارگر فقط از درون سازمان سیاسی-نظامی روشنفکران و کارگران می‌تواند بیرون بیاید (سجفخا، ۱۹۷۷ آ: ۵-۷).

در اشاره به تئوری جزئی، مومنی به مائوئیسم رو می‌آورد. اول، او نظریه تبلیغ مسلحانه جزئی به منزله روشی برای بسیج خلق در شرایط سرکوب را کم اهمیت جلوه می‌دهد و این باعث می‌شود که مومنی امکان سازماندهی و رهبری جنبشهای خودجوش را نفی کند - در حالی که دقیقاً همینطور بود که آیت‌الله خمینی موفق شد در سال ۱۳۵۷ رهبری انقلاب را در دست بگیرد. مفاهیم تبلیغ مسلحانه و «پای دوم» (شاخه سیاسی) جزئی این امر را نفی نمی‌کنند. دوم، مومنی مفهوم تبلیغ مسلحانه جزئی را با نسبت دادن آن به روش مائوئیستی ارتش خلق تحریف می‌کند. و سوم، برعکس موضع جزئی مبنی بر رکود سیاسی روستاییان، مومنی دهقانان ایرانی را در مرکز تئوری انقلابی خود می‌گذارد (سجفخا، ۱۹۷۷ آ: ۷-۹).

در کتابی که گروه اتحاد کمونیستی پس از اتمام بدون نتیجه پروسه تجانس منتشر کرد، ستاره مدعی می‌شود که هیچوقت به حضور شرایط عینی یا ذهنی انقلاب باور نداشته است. به جای تلاش برای کسب قدرت سیاسی، انقلابیون باید توده‌ها - به خصوص لایه‌های پیشروی طبقه کارگر - را در هسته‌ها سازماندهی کنند، به آنها آموزش سیاسی دهند، و آنان را برای «فرصت مناسب» آماده کنند (گاک، ۱۹۷۷ ث: ۶۷). از نظر ستاره، مبارزه مسلحانه جنگی درازمدت است، و پس گروه ستاره هم بی اهمیت جلوه دادن «بقاء» در اندیشه پویان و هم تئوری موتور کوچک احمدزاده را رد می‌کند

(گاک، ۱۹۷۷ت: ۶۱، ۷۰). رشد جنبش مسلحانه، در استدلال ستاره، لزوماً به رشد جنبش کارگری نمی‌انجامد (گاک، ۱۹۷۷آ: ۳۷).

اینطور می‌شود که ستاره نه تنها مناظره مجازی بین احمدزاده و جزئی درباره شرایط عینی انقلاب را دور می‌زند، بلکه تئوری لنینی مراحل انقلاب را هم رد می‌کند و به جای اینها مفاهیم «مرحله تدارک انقلابی» و «مرحله انقلاب» را پیشنهاد می‌کند (گاک، ۱۹۷۷ت: ۵). از منظر گروه اتحاد کمونیستی، در مرحله تدارک انقلابی، جنبشهای کارگری و اعتراضی وسیع وجود ندارند و نیروهای انقلابی در مراحل ابتدایی به سر می‌برند؛ آگاهی عمومی ضعیف است، چون به خاطر رشد اقتصادی مردم از رفاه نسبی برخوردار شده‌اند (گاک، ۱۹۷۷ت: ۱۳). ستاره با دقت مفروض فداییان مبنی بر اینکه مبارزه مسلحانه به انقلاب راه می‌برد را مردود می‌داند، ولی در عین حال مفروض خودش را نمی‌بیند: اینکه در مرحله تدارک انقلابی دلیلی برای مبارزه مسلحانه وجود ندارد، و اینکه آگاهی انقلابی خلق لزوماً به جنبش مسلحانه راه نمی‌برد. اگر با دقت نگاه کنیم، می‌بینیم که مفهوم مبارزه مسلحانه اصلاً جایی در تئوری ستاره ندارد، و ستاره فقط حضور چریک‌ها را بدیهی و حرکتی جدا نشدنی از پروسه انقلاب در ایران فرض می‌کند. به نظر می‌رسد که با وجود جدا شدن از فداییان، ستاره هنوز بطرز حساسی به فداییان وابسته است.

و آخرین نکته: در این مناظره می‌بینیم که چطور یک پراتیک خاص (مشی چریکی) خود را بر تئوری تحمیل می‌کند، حتی وقتی که تئوری منطقاً به آن پراتیک نیاز ندارد. اگر سازماندهی و آموزش روشهای آماده کردن، لازمه انقلاب اجتماعی هستند - چیزی که به نظر می‌رسد گروه اتحاد کمونیستی می‌گوید - پس نکته اساسی دمکراسی است، و همین نکته ما را به یاد جزئی می‌اندازد. همانطور که می‌دانیم مارکسیستهای انقلابی دهه ۱۹۷۰ به دمکراسی لیبرال، به خاطر پیوند ساختاری آن با سرمایه‌داری، با شک و تردید زیاد نگاه می‌کردند، و ستاره هم از این مورد مستثنی نبود. با این همه، ستاره با لحنی شرمنده اهمیت دمکراسی در توسعه سیاسی را تشخیص می‌دهد و «سرمایه‌داری دمکراتیک» که حق دخالت مردم در سیاست را قانونی می‌داند، را جدا می‌کند از «سرمایه‌داری سرکوبگر»، که به مردم این حق را نمی‌دهد. ستاره استدلال می‌کند که اگر حتی «دمکراسی نیم بند بورژوایی» هم در ایران وجود داشت، امپریالیسم نمی‌توانست این گونه بی‌حد و مرز منافع خود را در کشور به جلو ببرد (گاک، ۱۹۷۷ب: ۲۲-۲۳، ۳۳). پس ستاره محتاطانه از مبارزه طبقاتی دمکراتیک دفاع می‌کند: «می‌گوییم کمونیستها علاوه بر درگیری در مبارزات طبقاتی، در مبارزات دمکراتیک نیز باید شرکت کنند. از این حکم نباید چنین نتیجه گرفته شود که مبارزات دمکراتیک چیزی جدا از مبارزات طبقاتی است و جزو آن نیست. چنین نیست» (گاک، ۱۹۷۷ب: ۶۱). در این نکته تازگی وجود دارد.

به هر حال، مناظره بین ستاره و فداییان بدون نتیجه باقی ماند. دو سال پس از جدایی، سازمان فدایی بالاخره با همان لحن معمول متهم کننده و دید تحقیرآمیز اشاراتی به ارتباطش با ستاره کرد. ولی ناکامی پروسه تجانس در واقع بن بست‌های ایدئولوژیک و عملی فداییان بین سالهای ۱۳۵۲ و ۱۳۵۵ را آشکار کرد.

مجاهدین مارکسیست-لنینیست

آثار موجود درباره مجاهدین خلق ایران شرح تاریخ این سازمان را غیرضروری می‌کند (آبراهامیان، ۱۹۸۹؛ سمخا، ۱۹۷۹ب؛ نجات‌حسینی، ۲۰۰۰؛ حق‌شناس، ۲۰۰۱). تاریخ رسمی مجاهدین خلق سال ۱۳۴۴ را سال بنیانگذاری سازمان می‌خواند، زمانی که فعالان سابق جبهه ملی دوم و اعضای سرخورده نهضت آزادی ایران (سعید محسن، علی‌اصغر بدیع‌زادگان و محمد حنیف‌نژاد) به این نتیجه رسیدند که سرکوب شدید در ایران روشهای جدید مبارزه را می‌طلبد. اما آموزش اعضای مجاهدین تا سال ۱۳۴۸ آغاز نشد (حق‌شناس، ۲۰۰۱: ۲۳). اولین عملیات مجاهدین در شهریور ماه ۱۳۵۰ صورت گرفت، بعد از آنکه ساواک گروه را کشف کرد و به شبکه‌ها و انبارهای لجستیک آنها یورش برد (نک نجات‌حسینی، ۲۰۰۰: ۲۹۱-۲۹۷؛ سمخا، ۱۹۷۹ب: ۸۱-۸۷). ۶۹ تن از اعضای مجاهدین در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱، به اتهام توطئه انفجار خطوط برق در موقع جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، محاکمه شدند (نک آبراهامیان، ۱۹۸۹: ۱۲۸-۱۲۹). اولین عملیات مجاهدین خلق در آبان ۱۳۴۹، هواپیماریایی پرواز «ایر تاکسی» از دبی (امارات متحده عربی) به بندرعباس (ایران) بود تا بتوانند شش عضو سازمان که قرار بود از بحرین (که آن موقع مستعمره بریتانیا بود) به ایران استرداد شوند را آزاد کنند (نک نجات‌حسینی، ۲۰۰۰: ۱۳۱-۱۶۶؛ سمخا، ۱۹۷۹ب: ۵۳-۸۰؛ آبراهامیان، ۱۹۸۹: ۱۲۸-۱۲۷). اولین عملیات مجاهدین در داخل ایران در مهر ۱۳۵۰ بود: کوششی بدون نتیجه برای به‌گروگان گرفتن شهرام شفیق برادر زاده شاه (نجات‌حسینی، ۲۰۰۰: ۲۹۹-۳۰۰). با وجود این عملیات، تا بهمن ۱۳۵۰ گروه هنوز عنوانی نداشت (نجات‌حسینی، ۲۰۰۰: ۲۷۷). مجاهدین مانند جنگجویانی در سایه همگام فداییان شدند و دوره‌ای قهرمانانه در سیاست ایران را ساختند - دوره‌ای از عملیات مشابه مارکسیستها و مسلمانان انقلابی در جنگ بر علیه حکومت سرکوبگر شاه.

انتشار بیانیه مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶آ) در ۱۳۵۴ مثل یک شوک بر سر ایرانیان مخالف پهلوی نازل شد. بیانیه یک دگرگونی ایدئولوژیک بزرگ در مجاهدین را اعلام کرد و ادعا کرد که آنان «در جریان صادقانه‌ترین کوششها برای حل اساسیترین مسائل انقلاب، به حقیقت مارکسیسم-لنینیسم نائل» شدند (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶آ، ۱۲). نویسندگان بیانیه اختلافات ایدئولوژیک درون خود - تا حدی بنابر اصل تقیه در مذهب شیعه، یا در این مورد خاص، اجتناب از بحثهای ایدئولوژیک، که اعضا دستور داشتند از آن تخطی نکنند - مخفی کرده بودند (گاک، ۱۹۷۷ت: ۲۴). اعضای مجاهدین همیشه تحت قوانین سفت و سخت انضباطی و رفتاری و آموزش ایدئولوژیک سازمانی بودند، در حالیکه در صفوف فداییان، دیدگاههای فردی و حتی ایدئولوژی‌های متفاوت (مثل مائوئیسم) تا حدود زیادی تحمل می‌شدند (فتاپور، ۲۰۰۱). به گفته بیانیه، اعضای مجاهدین مارکسیست-لنینیست در رده اعضای اولیه سازمان از سال ۱۳۴۴ قرار داشتند، اما مارکسیسم را در واقع در سال ۱۳۵۱ قبول و «مبارزه بی‌امان ایدئولوژیک» در سازمان را از سال ۱۳۵۲ آغاز کرده بودند (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶آ، ۱۱). به نوشته بیانیه:

علیرغم تمام نوآوری‌هایی که سازمان ما در اندیشه و تفکر مذهبی به عمل آورد و علیرغم تمام کوششهایی که در جهت احیاء و نوسازی محتوای تاریخی آن [اسلام شیعه] و تطبیق اصول و شیوه‌های کهنه آن با دستاوردهای پیشرفته علمی اجتماعی به عمل آورد و علیرغم تمام عناصر انقلابی که از فرهنگ انقلابی جهان و دستاوردهای سیاسی-اجتماعی

فلسفه علمی در آن وارد کرد، باز هم به همان دلیل که [ایدئولوژی
مجاهدین خلق] بر پایه‌ای ایده‌آلیستی قرار داشت... مسلماً نمی‌توانست
پاسخ قانع‌کننده‌ای در مقابل مسائل موجود در جنبش انقلابی بگذارد.
(سمخا-م-ل، ۱۹۷۶: ۹۱)

برای «کشف» و «نابودی» ایده‌آلیسم، «جنبش اصلاح و آموزش» و تجدید تربیت ایدئولوژیک
کادرها از بالا به پایین در سازمان به راه افتاد» (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶: ۱۴). اما به گفته مجاهدین
مسلمان در طول شش سال فعالیت مخفی قبل از ۱۳۵۰، موضوع عضوگیری از مارکسیست‌ها فقط
یک بار در گروه مطرح و به اتفاق آراء رد شده بود. تا زمان مرگ رهبر مجاهدین، رضا رضایی، در ۲۵
خرداد ۱۳۵۲، هیچ تردیدی در مورد خصوصیات اسلامی گروه وجود نداشت (سمخا، ۱۹۷۹: ۳۳-
۳۴). مرگ پی‌درپی چند کادر رهبری تنها در دو سال موجب ارتقای اعضای مارکسیست (پنهانی) به
کادر مرکزی گروه شد. بعد از شهریور ۱۳۵۰، کادر مرکزی مجاهدین متشکل از رضا رضایی، کاظم
ذوالانوار و بهرام آرام بود. بازداشت ذوالانوار در سال ۱۳۵۱، مجید شریف واقفی، و مرگ رضایی در
سال ۱۳۵۲، تقی شهرام را به کادر رهبری آورد (نجاتی، ۱۹۹۲: ۴۰۸-۴۰۹؛ سمخا، ۱۹۷۹: ۴۱-۴۲).
ظاهراً در این زمان بود «اصلاح» در سازمان آغاز شد. آرام، شهرام، حسین روحانی و تراب حق‌شناس
نقش محوری در تغییر سازمان مجاهدین خلق به یک گروه مارکسیستی بازی کردند (حق‌شناس،
۲۰۰۱: ۲۵). بنابه جمله معروف شهرام، «پیراهن پوسیده اسلام را از هر جا بخیه کردیم از جای دیگر
پاره شد» (به نقل از نبوی، ۲۰۰۲). لذا کادر مرکزی جدید مجاهدین تلاش کرد تا پیراهن ایدئولوژیک
جدیدی برای گروه بدوزد.

اما «مبارزه ایدئولوژیک» به خوبی پیش نمی‌رفت. از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴، «آموزش
ایدئولوژیک» کادرهای معمولی گروه شامل کار اجباری، شلاق، اخراج، تهدید و حتی لو دادن اعضای
لجبار مسلمان به ساواک می‌شد (گاک، ۱۹۷۷: ۲۰۷-۲۰۸؛ گاک، ۱۹۷۷: ۲؛ سمخا-م-ل،
۱۹۷۶: ۲۳؛ نجات‌حسینی، ۲۰۰۰: ۳۶۱). کسانی که خود را «اصلاح» نکردند - در حدود پنجاه
درصد از اعضا - از سازمان اخراج شدند (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶: ۱۸، پ ن ۱؛ نک آبراهامیان، ۱۹۸۹:
۱۶۵؛ خانباها تهرانی، ۲۰۰۱: ۲۰۰). به علاوه، به اعتراف مجاهدین مارکسیست (یا مجاهدین م-ل)
چهار عضو سازمان از «اصلاح و تغییر» خود امتناع کردند و مخفیانه علیه کادر مرکزی «توطئه»
کردند (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶: ۱۹-۲۱). در نتیجه رهبری مجاهدین مارکسیست دو «خائن» - مجید
شریف واقفی، تنها مسلمان عضو کادر مرکزی، و مرتضی صمدیه لباف - را به اعدام محکوم کرد. در
۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴، آرام و شهرام شریف واقفی و صمدیه لباف را ربودند؛ آنها شریف واقفی را کشتند
و جسدش را پس از آتش زدن در زیاله انداختند، که بازمانده‌های کمی بعد توسط ساواک کشف شد.
صمدیه لباف که بر اثر تیراندازی مجروح شده بود بازداشت و چند ماه بعد اعدام شد (نجاتی، ۱۹۹۲:
۴۲۴). اینکه دقیقاً چند عضو مجاهدین خلق تصفیه شده‌اند مشخص نیست، اما گزارشهای اخیر
[پیش از ۲۰۱۰، تاریخ انتشار این کتاب] تصفیه‌های دیگری را هم ذکر کرده‌اند (حق‌شناس، ۲۰۰۱:
۲۶-۲۵؛ نجات‌حسینی، ۲۰۰۰: ۳۶۲-۳۶۴، ۴۲۳-۴۳۲؛ نک پیکار، ۱۹۷۹).

تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین موجب خشم عمیق مسلمانان مبارز شد. از دید اکثر
آنها، رفتار کریه مجاهدین م-ل نشان داده بود که مارکسیسم یعنی تصفیه و توطئه، و این واقعه
مسلمان مبارز را نسبت به چپهای انقلابی بیگانه کرد. نیروهای چپ که از این رویدادها غافلگیر شده

بودند، با موضوع محتاطانه برخورد کردند. هیچ گروه چپ دزدیدن یک سازمان مسلمان را تأیید نکرد. نمایندگان فداییان، مجاهدین م-ل و ستاره جلسات مشترکی را به این واقعه اختصاص دادند (گاک، ۱۹۷۷ ت: ۶۷؛ نک سمخا-م-ل، ۱۹۷۷). نگرانیهای فداییان در باب این واقعه در شماره‌ای از نشریه داخلی سازمان منتشر شد، و در همین شماره بیانیه‌ای از سوی برخی از اعضای مجاهدین منتشر شد که تغییر ایدئولوژی در سازمانشان را محکوم کرده بودند (نشریه داخلی، ۱۹۷۶: ۹۱-۱۰۳). گزارشی وجود دارد مبنی بر آنکه حمید اشرف به شدت علیه ترور شریف واقفی اعتراض کرده بود (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶ ب: ۱۶۴). به هر حال، با این عمل خود مجاهدین م-ل فداییان را در موقعیت نامناسبی قرار دادند، چون فداییان، چه در زندان و چه در بیرون، روابط دوستانه‌ای با مجاهدین مسلمان داشتند. ولی نکته آنست که با توجه سابقه فداییان در تصفیه اعضای فراری خود، در تصفیه‌های مجاهدین مارکسیست، رهبران فدایی انعکاس غم‌انگیز بخش تاریک تاریخ سازمان خود را دیدند.

جبهه متحد خلق: خلاصه، بعد از کشاکشهای اولیه، مجاهدین م-ل و فداییان، تقریباً ناخواسته، خود را در مسیر وحدت بالقوه دیدند. نوارهای کاست حاوی بحثها و مواضع بین دو گروه رد و بدل شدند. مباحثه را مجاهدین مارکسیست با پیشنهاد استراتژیک «جبهه واحد توده‌ای» شروع کردند. اما مناظره دو گروه به زودی در فضایی پر از بی اعتمادی، اتهامات زننده و سنگ‌اندازی شکست خورد. در جواب به فراخوان «جبهه واحد توده‌ای»، سازمان فدایی دو شماره از یک بولتن داخلی را منتشر کرد (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶ ب: ۲۱-۲۲). در شماره اول (فروردین ۱۳۵۵) سه مقاله نوشته فداییان بود و در شماره دوم (اسفند ۱۳۵۵) پاسخهای پر از اتهام و تحریف مجاهدین م-ل به مطالب شماره اول. توافق اولیه دو گروه منتشر کردن این بولتن‌ها به صورت داخلی بود، اما پس از نابودی رهبری فداییان در تیر ۱۳۵۵، مجاهدین م-ل شماره دوم را یکجانبه بصورت علنی منتشر کردند، و این باعث شد که فداییان هم به تلافی شماره اول بولتن را در تیر ۱۳۵۶ منتشر کنند. با انتشار علنی اتهاماتشان علیه فداییان، مجاهدین م-ل قصداً ارتباط خود با سازمان فدایی را قطع کردند. حالا که فداییان تقریباً از بین رفته بودند، مجاهدین م-ل امیدوار بودند که در چشم‌انداز مخالفان رژیم جانشین سازمان فدایی بشوند و از امکانات و هواداران فدایی سود ببرند.

در این مسیر، هیچ شیوه‌ای نمی‌توانست بهتر از تحریف و اتهام باشد - و اینها خصوصیات سکتاریسم پرسابقه و خصمانه‌ایست که در جنبش چپ ایران (و چپ دنیا) سابقه طولانی داشت. ولی توضیح این وقایع به این صورت باعث می‌شود که اپورهای تئوریک را نبینیم که در گفتمان تضاد طبقاتی و یارهایی ملی وجود دارد. بحث بین فدایی و مجاهدین م-ل هم از این قاعده مستثنی نیست.

از منظر مجاهدین مارکسیست، جبهه واحد توده‌ای «مرکب از تمام نیروهای خلقی وارد در جبهه نبرد علیه رژیم مزدور شاه خائن و اربابان امپریالیستش - و در رأس آنها امپریالیسم آمریکا...» خواهد بود. بعبارت دقیقتر، این جبهه شامل (الف) سازمانهای مبارز مارکسیست-لنینیست؛ (ب) گروههای مبارز مذهبی؛ و (پ) سیاسی کاران مارکسیست-لنینیست (به جز حزب توده) خواهد بود. از دید بیانیه، به خاطر تنوع نیروهایش، این جبهه نیازمند یک «مبارزه ایدئولوژیک» سالم است (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶ آ: ۴۸-۵۰). پیشنهاد مجاهدین م-ل عمداً بی اعتمادی نیروهای مخالف رژیم نسبت به خود آنها را نادیده می‌گیرد و به مسلمانان اطمینان می‌دهد که «مذهب مبارز» مورد تأیید

مجاهدین م-ل است (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶آ: ۵۲). مجاهدین مارکسیست استدلال می‌کند که تشکیل جبهه واحد توده‌ای را نباید منوط به تشکیل حزب کمونیست کرد (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶آ: ۵۴). و همین نکته موجب اختلاف نظری عمده بین فداییان و مجاهدین م-ل شد.

نثر و نگاه راهبردی «درباره جبهه» که اولین مقاله از سه مقاله سازمان فدایی است القاء می‌کند که احتمالاً حمید اشرف آنرا نوشته. در این مقاله، نویسنده «جبهه واحد توده‌ای» را شعاری ساده‌لوحانه می‌نامد و مفهوم جنبش رهایی‌بخش توده‌ای را رد می‌کند. «جبهه اتحاد موقت آن نیروهای سیاسی است که در مرحله تاریخی مشخص و در شرایط عینی مشخص بنا بر ضرورت‌های مادی مبارزه‌ای که همه آنها را با دشمن مشترکی درگیر کرده است به وجود می‌آید» (سجفخا، ۱۹۷۷ ب: ۲). مقتضیات مبارزه را خصلت طبقاتی نیروهای مخالف رژیم، اهداف عینی مرحله حاضر، و شکل مبارزه این نیروها تعیین می‌کنند. در مخالفت با خصلت طبقاتی نامعلوم «جبهه واحد توده‌ای» مجاهدین م-ل، نویسنده فدایی می‌گوید که بدون «تشکل طبقاتی نیروهای اجتماعی» و بسیج این نیروها تحت رهبری حزب شرایط عینی تشکیل جبهه ممکن نمی‌شوند. بعبارت دیگر، تمایلات طبقاتی باید نمودارهای سیاسی دقیقی داشته باشند (سجفخا، ۱۹۷۷ ب: ۴-۵). موضع تئوریک فداییان خلق، یعنی تأکید بر خصلت طبقاتی جبهه آزادی‌بخش، حاوی یک تمایز مهم است که در نظریه پر از ابهام جبهه توسط جزئی وجود ندارد. این تمایز نشان می‌دهد که در دوره آخر رهبری اشرف، سازمان فدایی نه تنها به سوی تئوری جزئی، که حتی فراسوی آن هم رفته بود. لیکن چرا اصلاً باید تحکیم طبقاتی نیروهای شرکت‌کننده در جبهه رهایی‌بخش ملی موضوع بحث باشد؟ پاسخ در معضل رهبری نهفته است: تا سال ۱۳۵۵، سازمان چریک‌های فدایی خلق مصرانه تلاش کرده بود تا رهبری خود به عنوان پیشاهنگ طبقه کارگر را در هر جبهه ممکن تضمین کند. ولی نکته جالب آنست که این ایده از اصول مارکسیسم-لنینیسم گرفته نشده است و از یک ضرورت پراگماتیک ناشی شده: پلانفرم و برنامه‌ای مشخص که تعیین می‌کند چه کسی می‌تواند در جبهه شرکت کند.

ولی طبعاً نیرو یا نیروهای سیاسی قویتر که انعکاس سیاسی قدرت طبقات اصلی شرکت‌کننده در جبهه هستند در تعیین مواد اساسنامه و برنامه جبهه نقش تعیین‌کننده خواهند داشت و ضمن برآوردن حداقل خواسته‌های مرحله‌ای سایر نیروها برنامه جبهه را در جهت استراتژی کلی خود تنظیم خواهند کرد. طبیعی است که نیروهای برتر اجتماعی در اداره و هدایت ارگانهای جبهه نیز نقش تعیین‌کننده ایفا خواهند کرد.
(سجفخا، ۱۹۷۷ ب: ۸-۹)

این متن تلویحاً می‌گوید که دوران انقلاب بورژوا-دمکراتیک در ایران به سر آمده است. «در یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک، رهبری جبهه در اختیار بورژوازی ملی و حزب سیاسی آن خواهد بود و در یک انقلاب دمکراتیک نوین رهبری جبهه در اختیار پرولتاریا و حزب او، حزب کمونیست، خواهد بود» (سجفخا، ۱۹۷۷ ب: ۹). پس وظیفه کمونیست‌های انقلابی آنست که رهبری طبقه کارگر را به دست بیاورند. استفاده از ترم مائوئیستی «انقلاب دمکراتیک نوین» در مقاله فداییان به طور لفظی ضرورت رهبری کمونیست‌ها در جبهه را تأیید می‌کند، ولی تلویحاً به «انقلاب سوسیالیستی» لنینی اشاره دارد. پس عبارت «انقلاب دمکراتیک نوین» را نمی‌شود نشانه برخورد مائوئیستی در سازمان تفسیر نمود (سجفخا، ۱۹۷۷ ب: ۱۷-۱۸). مقاله سازمان فدایی موضع حزب توده را هم رد می‌کند، چون حزب

اودیسه چریک ۱۲۲

توده بورژوازی کمپرادور را در صف دشمن نمی‌گذارد (سجفخا، ۱۹۷۷: ۲۰). مردود شمردن مائوئیستها و حزب توده ثابت می‌کند که از منظر فداییان، مفهوم پیشاهنگ طبقه کارگر بر اساس مواضع سیاسی، روشهای فعالیت، و یک دشمن مشترک تعریف می‌شود، و نه از راه یک موضع موجود ایدئولوژیک. می‌شود این تفکر را نشانه دید محدود و حتی سکتاریستی فداییان تفسیر کرد. ولی در عین حال، این موضع را می‌شود اینطور تفسیر کرد که برای وحدت، صرفاً کمونیست بودن کافی نیست. این دو موضع، این دو تفسیر، البته، نامتداخل نیستند که هیچ، حتی مخالف یکدیگر هم نیستند: خود این ابهام خصلت قابل توجه گفتمان فدایی است.

به هر حال، نویسنده «درباره جبهه» سه شرط لازم برای تشکیل جبهه راهی‌بخش ملی را عنوان می‌کند: یک دشمن مشترک، یک استراتژی مشترک بر اساس مرحله فعلی (انقلاب)، و یک تاکتیک محوری مشترک. بعلاوه، دو شرط دیگر هم وجود دارند: وحدت و محبوبیت (سجفخا، ۱۹۷۷: ۸-۱۲). بر خلاف انتظار مجاهدین م-ل، مقاله نتیجه می‌گیرد که «کمبود هر یک از شرایط لازم سه گانه تشکیل هر نوع جبهه "واقعی" را غیرممکن می‌سازد و فقدان هر یک از شرایط پنجگانه "جبهه واحد توده‌ای" را نامقدور می‌سازد» (سجفخا، ۱۹۷۷: ۱۲).

دومین مقاله بولتن اول، «نظری به طرح مجاهدین درباره مسئله وحدت»، نشان می‌دهد که دلیل سازمان فداییان برای رد یک جبهه توده‌ای غیرطبقاتی اینست که سازمان خود را دارای نقش محوری در انقلاب آینده ایران می‌بیند. به گفته مقاله، فداییان در این زمان مرحله نخست مبارزه مسلحانه را طی کرده‌اند و در حال توده‌ای کردن مبارزه مسلحانه هستند (سجفخا، ۱۹۷۷: ۳۱). به پیش بینی مقاله، در ده سال بعدی، ایران طبقه کارگر بزرگی خواهد داشت که «به ما اجازه می‌دهد بی هیچ درنگی به ویژگی سوسیالیستی انقلاب ایران ایمان بیاوریم»، «آنهم در تضاد آشکار با «انقلاب دمکراتیک نوین» که سازمان قبلاً ذکر می‌کرد (سجفخا، ۱۹۷۷: ۳۹). «جبهه واحد توده‌ای» جایی در این پیش‌بینی ندارد چون تضاد در حال ظهور کار و سرمایه در ایران را نمی‌کند (سجفخا، ۱۹۷۷: ۴۱). لذا چیزی که در این مرحله از مبارزه ضروری است وحدت کمونیستها به منزله مرکز هژمونیک است (سجفخا، ۱۹۷۷: ۴۸).

در جواب به این نقدها، مجاهدین م-ل خود را مجاهدانی «برای تطهیر نظریه و عمل جنبش مسلحانه پیشتاز» می‌نامند (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶: ۱۰). بدون هیچ تعارفی، آنها می‌گویند که به خاطر رد «جبهه واحد توده‌ای» توسط فداییان، حالا این امر ضروری شده که انحراف فداییان را از طریق «مبارزه ایدئولوژیک» افشا کنند (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶: ۱۳). جالب آنکه مجاهدین مارکسیست منشاء پروژه «جبهه واحد توده‌ای» را به افکار احمدزاده درباره وحدت نیروهای انقلابی نسبت می‌دهند. به استدلال مجاهدین مارکسیست، چون سازمان فدایی با رد جبهه پیشنهاد شده توسط مجاهدین م-ل در واقع دارد نظریه احمدزاده را رد می‌کند، پس فداییان دارند انحراف خود را لو می‌دهند (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶: ۱۶۶). در واقع، در اصول نظری فداییان، مجاهدین م-ل ظاهراً مبانی تئوریک خود را هم می‌بینند. ولی متهم کردن فداییان به انحراف از اصول نشان می‌دهد که مجاهدین مارکسیست ظاهراً از چرخش سازمان چریک‌های فدایی به طرف نظریه جزئی مطلع نبودند.

جوابیه مجاهدین مارکسیست در ضمن می‌گوید با آنکه جبهه فقط یک تشکیلات موقت برای نظم دادن به نیروهای ضد امپریالیستی است، فداییان برای خود نقشی انحصاری در انقلاب

متصور می‌شوند، به طوری که «رشد انقلاب = رشد سازمان چریک‌های فدایی خلق» (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶ب: ۱۸۲، پ ۱). برای آنکه کوشش فداییان برای اولویت دادن اتحاد طبقه کارگر بر جبهه توده‌ای را مردود بشمارند، مجاهدین م-ل، بدون ارائه هیچ استدلالی، مدعی می‌شوند که طبقه کارگر اتحاد خود را در جبهه خواهد یافت و نیروهای دیگر را بدون نمایندگی سیاسی باقی خواهد گذاشت (سمخا-م-ل، ۱۹۷۶ب: ۲۱۹). این استدلال مجاهدین م-ل خطاست، چون آنها برای خود نقش متحد کننده پیشاهنگان طبقه کارگر را قائل می‌شوند، در حالیکه نیروهای دیگر را از وحدت محروم می‌کنند. سازمان فداییان بدرستی می‌گوید که مرکزیت هژمونیک را نمی‌توان به خودی خود به یک نیروی سیاسی اعطاء کرد. بدون یک مرکزیت هژمونیک، جبهه موجب می‌شود که پیشاهنگ طبقه کارگر نسبت به بقیه نیروها آسیب‌پذیر و طبقه کارگر از هویت سیاسی محروم شود. و این همان اتفاق است که در انقلاب ۱۳۵۷ افتاد.

«مبارزه ایدئولوژیک» مجاهدین مارکسیست و فداییان در سال نخست انقلاب دوباره شروع شد، اما اهمیت تئوریکش دیگر محو شده بود، چون در این زمان هر دو گروه اصول ایدئولوژیک دیگری را انتخاب کرده بودند. از همان سال ۱۳۵۶ که فداییان در حال ارزیابی نظریات جزئی بودند، مجاهدین مارکسیست قاطعانه مبارزه مسلحانه را رد کردند و آن را برای سیاست کارگری زینبار دانستند. پارادوکس قضیه آن بود که با رد مبارزه مسلحانه، مجاهدین مارکسیست به همان موضعی رسیدند که در سال ۱۳۵۵ مردود شمرده بودند: اینکه تنها رهبری طبقه کارگر می‌تواند پیروزی انقلاب رهایی‌بخش را تضمین کند (سمخا-م-ل، ۱۹۷۸: ۱۰). در سال ۱۳۵۷، مجاهدین مارکسیست دیدند که چگونه در روند انقلاب ایران طبقه کارگر به «جبهه واحد» پیوست بدون آنکه مدعی هویت، مطالبات یا برنامه‌های مستقل طبقه کارگر شود (سمخا-م-ل، ۱۹۷۸: ۷). در این ماهها بود که مجاهدین مارکسیست با چند گروه کوچک مائوئیستی به وحدت رسیدند و «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» را خلق کردند (آبراهامیان، ۱۹۸۹: ۱۴۶؛ بهروز، ۱۹۹۹: ۷۰-۷۴).

جنبه‌های ترسناک گفتمان مرکز محور: مناظره فداییان و مجاهدین م-ل تمایلات استالینیستی در مارکسیسم ایرانی را هم برملا می‌کند. هر چند ستاره به تمایلات استالینیستی در چریک‌های فدایی خلق اشاره کرد، اما این مسئله به عنوان موضوعی روشنفکری و تئوریک مطرح شد. فداییان که شبح تصفیه‌های داخلی قبل از ۱۳۵۲ به دنبالشان بود، معیارهای انضباط داخلی دوگانه‌ای را در سازمان داشتند. این دوگانگیها را می‌شود به معضلات زندگی چریکی نسبت داد یا به حضور رهبران خودمنصوب که نمونه‌شان در احزاب چپ بسیاری از کشورهای جهان سوم موجود بود. ولی منشاء این مسئله فقدان روح دمکراتیک است. حتی بعد از انقلاب، زمانی که سازمان چریک‌های فدایی به بزرگترین حزب چپ ایران بدل شد، گروه هنوز نتوانسته بود خود را از چنگال تصور ایدئولوژیک که حزب را در منصب عقل متعالی می‌گذاشت رها کند. به نظر می‌رسد تا سال ۱۳۵۵ سازمان فدایی به نقد سرکوب اختلافات داخلی در گذشته سازمان رسیده بود. گزارش شده که یک رهبر فدایی در بحث با مجاهدین مارکسیست گفته بود: «ما به انتقاد و انتقاد از خود به عنوان سلاح در تشکیلات ایمان داریم. ما در خلال این پراتیک خودمان را می‌سازیم تا مجبور نشویم به شیوه تصفیه پناه ببریم» (به نقل از سمخا-م-ل، ۱۹۷۶ب: ۱۱۵).

بعد از انقلاب، سازمان دانشجویی پیشگام (دانشجویان هوادار فدایی) با انتشار مقاله‌ای اعلام کرد که می‌خواهد به تبادل نظر با پیکار ادامه دهد. در این مقاله، فداییان به پیکار درس می‌دهند که اعضای گروه باید قادر باشند نقاط ضعف و مشکلات را هم در تئوری و هم در عمل نقد کنند. اعضای مخالف در گروه باید «به طور سالم» مورد چالش قرار گیرند، «و چنانچه از طریق این مبارزه آن ضعف برطرف نشد، فرد یا جریان ناسالم کنار گذاشته می‌شود.» اما پیشگام ادامه می‌دهد که «این کنار گذاشتن نیز نه به طریقی خصمانه و غیرمسئولانه، بلکه از راه‌های دموکراتیک و به نحوی که نیروهای موجود در جنبش ضربه نخورند انجام می‌گیرد. تنها خائنینند که هرگاه در درون یک جریان م-ل پیدا شوند، دیگر خصم جریانشند و با آنها مبارزه خصمانه می‌شود» (سازمان دانش‌آموزی پیشگام، بی‌تا: ۳-۴). این جمله‌ها را می‌توان اینطور تفسیر کرد که گویا نویسنده دارد غیرمستقیم به تاریکترین صفحه تاریخ سازمان فدایی اشاره می‌کند: تصفیه‌های درونی. قصد نویسنده متن از این جملات انتقاد از سابقه خونین مجاهدین م-ل، در این زمان سازمان پیکار، است. اما جالب آنکه متن انعکاسی است از دودلی اولیه فداییان در مورد عضویت: این متن تصفیه اعضا را هم تأیید و هم رد می‌کند. مقاله سپس به منشعبین فدایی در ۱۳۵۶ می‌پردازد، به عنوان نمونه‌ای از اینکه چطور با اختلافات ایدئولوژیک به گونه‌ای «سالم» برخورد شده بود، علیرغم آنکه بعد از ضربه تیر ۱۳۵۵ منشعبین «به علت مواضع انحرافی و رویزونیستی» دچار «گرایش‌های پسیفیستی» شده بودند. جزوه پیشگام اصلاً اشاره نمی‌کند که جدایی منشعبین بعد از مرگ اشرف اتفاق داد، زمانی که فداییان باقیمانده قادر نبودند تصمیمی اساسی در مورد انشعاب بگیرند. لذا این جزوه به طور ناخودآگاه می‌خواهد بلا تکلیفی رهبران جدید فدایی در آن زمان و «ضعف نظری عمومی» آنها، ضعیفی که باعث شد آنها به مناظره با منشعبین نپردازند، را جبران کند (سازمان دانشجویان پیشگام، بی‌تا: ۴).

به گفته مجاهدین مارکسیست: «مارکسیسم-لنینیسم مقوله‌ای نیست که کسی مدعی شود آن را می‌داند ولی به آن معتقد نیست» (سفخا-م-ل، ۱۹۷۶: ۱۸۰). این درک مذهبی از مارکسیسم به جنگ صلیبی به صورت «مبارزه ایدئولوژیک» راه می‌برد و هر رفتاری را تحت عنوان «خلوص ایدئولوژیک» توجیه می‌کند. فداییان هرگز چنین دیدگاهی نداشتند، هم به خاطر تنوع اجتماعی و فکری درون سازمان و هم به خاطر دوگانگی نظری بنیادی سازمان و چرخش از یک نظریه به نظریه دیگر. این دوگانگی انعکاس گفتمانی دموکراتیک در زیر پوسته سفت ایدئولوژیک فداییان بود. این گفتمان تنها می‌توانست از طریق یک تحول اساسی سازمان به یک حزب سیاسی دموکراتیک آشکار شود. البته این تحول قبل از انقلاب رخ نداد.

اما در رابطه با موضوعی دیگر، اختلاف نظر درباره جبهه توده‌ای یکی از خصوصیات برجسته گفتمان سیاسی در ایران دهه ۱۳۵۰ بود. ذات توسعه‌نیافته نیروهای سیاسی ایجاب می‌کرد که سازمان فداییان به تحکیم طبقاتی قبل از تشکیل جبهه اولویت دهد. فداییان تأیید می‌کنند که «رابطه ارگانیک» میان توده‌ها و پیشاهنگشان وجود ندارد (به نقل از سمخا-م-ل، ۱۹۷۶: ب: ۲). در اینجا، سازمان فدایی در واقع قبول می‌کند که جنبش چریکی در بسیج اجتماعی توده‌ها ناموفق بوده است. تا چند سال بعد از تأسیس، سازمان فدایی هنوز بدنبال راهی برای خروج از دیدگاه‌های ساده‌انگاران بنیانگذاران - «تبلیغ مسلحانه» جزئی و «موتور کوچک» اجمدزاده - خود بود که آرزو داشتند در راه دراز و پر پیچ‌وخم بسیج اجتماعی میانبر بزنند. با وجود اختلافات نظری اساسی بین اجمدزاده و جزئی، هر دو تئوریست این را مفروض می‌گرفتند که توده‌های ناراضی، آگاه، آماده و سازمان یافته در

جامعه حضور دارند و لایه به لایه، با شنیدن صدای غرش مسلسل‌های چریکها، به مبارزه پیشاهنگان خود خواهند پیوست و سکوت خفقان‌آور جامعه را خواهند شکست. قبل از مرگش، جزئی دشواری بسیج توده‌ای را به روشنی دیده بود. چون جزئی متوجه نبود که یک سازمان چریکی از نظر سیاسی و ساختاری قادر به بسیج و سازماندهی مردم نیست، وی سعی کرده بود این کمبود مفهومی را با افزودن «پای دوم» به جنبش مسلحانه موجود جبران کند، ولی این کوشش بی فایده بود.

قبل از یورشهای گسترده سال ۱۳۵۵ به فداییان، زیر نظر اشرف و ارمغانی، سازمان فدایی تلاشهایی برای ایجاد ارتباط با کارگران و ایجاد شاخه کارگری سازمان نمود. انتشار نبرد خلق ویژه کارگران و زحمتکشان نشانه اولین قدم در تغییر استراتژی سازمان بود (نک نبرد خلق [ویژه کارگران و زحمتکشان]، ۱۹۷۸). در این زمان، فداییان دیگر نه خوشبین و نه امیدوار به حمایت خودجوش توده‌ها بودند و پس به کار بزرگ ایجاد شاخه‌های جدید پرداختند. این راه تازه نشان می‌دهد که چرا در پاسخ به مجاهدین م-ل، فداییان تأکید می‌کنند که چیزی که حزب را از جبهه متمایز می‌کند آنست که جبهه تنوع درونی دارد و پس نمی‌توان جبهه را مثل یک حزب (مرکزمحور) فهمید (سجفخا به نقل از سمخا-م-ل، ۱۹۷۶: ۳).

در خاتمه، مناظره بین سازمان فدایی و مجاهدین م-ل اینطور تعبیر می‌شود که با دوری جستن از مائوئیسم و حزب‌توده و با مردود دانستن وحدت با مجاهدین م-ل، فداییان سکتاریسم خود را نشان دادند، این بلای همیشگی سنت مارکسیستی. ممکن است این تعبیر تا حدی درست باشد، اما یک واقعیت مهم را نادیده می‌گیرد: حضور سازمان با پراتیک خاصی ترکیب شده بود، پراتیکی که مستقیماً از زمینه تاریخی و فرهنگی فداییان برمی‌خاست. از آنجا که مائوئیستها و حزب توده در زمینه تاریخی متفاوتی شکل گرفته بودند، آنها هم به اشکال اساسی خود وفادار مانده بودند و لذا نمی‌توانستند در «جنبش نوین کمونیستی»، که ریشه در نبض انقلابی یک نسل خاص از روشنفکران چپ سکولار داشت، شرکت کنند. بنابراین، در واقع جنگ چریکی (بعنوان پراتیک) است که اصالت ایدئولوژیک فرد را در ایران دهه پنجاه تعریف می‌کند، نه ادعای برعکس آن. بنابراین کمونیسم در حقیقت فقط ضمیمه‌ایست به پراتیک انقلابی. ایدئولوژی توجیهی است برای یک پراتیک که قادر به تئوریزه کردن خود نیست. اینها از نتایج این مطالعه هستند (نک فصل ۹).

یک بار ستاره در نقد استالینیسم مجاهدین م-ل گفته بود که جنبش چریکی، روشنفکران پُر از دغدغه‌ای را جذب کرد که فقط و بسادگی می‌خواستند در نوعی عمل اعتراضی آشکار علیه دیکتاتوری رژیم شرکت کنند، بدون آنکه مواضع ایدئولوژیک برایشان خیلی مهم باشد (گاک، ۱۹۷۷: ۶۳). ستاره درست می‌گفت. ولی چپهای انقلابی دهه پنجاه خورشیدی، که خودشان روشنفکر بودند، روشنفکران چپ سکولار را به منزله کسانی غیر از آنچه که آنها واقعاً بودند درک می‌کردند، و در نتیجه، متأسفانه این روشنفکران فرصت تاریخی خود برای رهبری روند طولانی ساختن یک جنبش اجتماعی سکولار-دمکراتیک در ایرانی نو و دمکراتیک را از دست دادند.

منشعبین

خروج منشعبین از سازمان فدایی را می‌توان به علل مشخصی نسبت داد: ضربه سال ۱۳۵۵، نابودی رهبری سازمان، و روحیه نازل کادرهای باقیمانده. اما منشاء نارضایی فداییانی که جنگ چریکی را رد

کردند را می‌توان به طرزی پارادوکسی در سال ۱۳۵۳ و افزایش حضور چریک‌ها جستجو کرد. مهدی فتاپور به خاطر می‌آورد برخورد یک تیم فدایی در تهران علیه رهبری سازمان را در عکس‌العمل به دفاع از مائوئیسم که مومنی در اوایل سال ۱۳۵۳ نوشته بود (فتاپور، ۲۰۰۱؛ حیدری بیگوند، ۱۹۷۸: ز). گروه منشعبین اعضای یک شاخه سازمان در پایگاه قرچک در جنوب تهران به فرماندهی محمدرضا یثربی بودند (که به همراه اشرف در ۸ تیر ۱۳۵۵ کشته شد) (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۶۷، پن ۳۴). اکثر منشعبین اعضای سابق یک هسته رزمنده از دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر بودند که از قبل عضو سازمان شده بودند. گروه را حسین (سیامک) قلمبر و تورج حیدری بیگوند هدایت می‌کردند و فریبرز صالحی، فرزاد دادگر، سیما بهمنش و فاطمه ایزدی اعضای آن بودند (فتاپور، ۲۰۰۱؛ بهروز، ۱۹۹۹: ۶۷). بعضی از منشعبین از قدیمیترین کادرهای فدایی بودند. انشعاب گروه در حدود یک چهارم از کادرهای سازمان فدایی - تقریباً ده تن از حدود چهل عضو سازمان بعد از ۱۳۵۵ - را با خود برد (سطوت، ۲۰۰۲؛ فتاپور، ۲۰۰۱).

حالا که سازمان رهبری جدیدی داشت، منشعبین که اختلاف نظرشان بر سر استراتژی و تاکتیک سازمان شدت گرفته بود، انتظار داشتند که نظراتشان در میان کادرهای فدایی توزیع شود. بدین ترتیب، نوارهای کاست حاوی نظرات منشعبین به اعضای سازمان رسید، کادرهایی که بعضی از آنها هم منتقد مشی چریکی بودند (سطوت، ۲۰۰۲). رهبری جدید سازمان از گروه خواست که در سازمان بمانند و به تبادل نظر بپردازند، اما آنها با اشاره به تصفیه‌های گذشته و ناراضی‌های ایدئولوژیک خود این پیشنهاد را با تلخی رد کردند (فتاپور، ۲۰۰۱). از این زمان تا اعلام رسمی پیوستن آنها به حزب توده ایران در ۲۷ اسفند ۱۳۵۷، اطلاعات زیادی از گروه در دسترس نیست. انتشار یگانه اثر منشعبین، نوشته تورج حیدری بیگوند، توسط حزب توده گواه بر اینست آنها که قبل از پاییز ۱۳۵۶ با حزب توده در تماس بوده‌اند. به گفته بهروز، منشعبین با گروه مخفی کوچک هوادار حزب توده به نام «نوید» در ارتباط قرار گرفت (بهروز، ۱۹۹۹: ۶۷). با همه اینها، منشعبین تا روزهای انقلاب ناشناس مانده بودند. در پلنوم هفدهم کمیته مرکزی حزب توده (فروردین ۱۳۶۰)، خطیب، قلمبر، ایزدی، و صالحی (منشعبین) به عنوان اعضای مشاور کمیته مرکزی انتخاب شدند (کیانوری، ۱۹۹۲: ۵۲۰). قلمبر، خطیب، دادگر، صالحی و لاهیجانیان در تابستان ۱۳۶۷ اعدام شدند. نادر زرکار، عضو سابق منشعبین، به اتحاد شوروی گریخت (امیر خسروی و حیدریان، ۲۰۰۲: ۵۲۶).

این انشعاب شاهدهی است بر پلورالیسم و تنوع ایدئولوژیک در چریک‌های فدایی - سازمانی که از همان اول از نظر ایدئولوژیک یکپارچه نبود. فداییان بدین جهت شاخص بودند که در تنوع ایدئولوژیک رشد کردند، یا بعبارت دیگر، برای فداییان عملگرا تئوری و ایدئولوژی در درجه دوم قرار داشت. اهداف عملی دغدغه مقدم آنها بود. شاهدهی و مدرکی وجود ندارد که نشان دهد حمید اشرف خواسته باشد منشعبین را اخراج کند و این حقیقت که رهبری جدید هم منشعبین را تشویق به ماندن با حفظ عقایدشان در سازمان کرد، ثابت می‌کند که سازمان در جستجوی خون تازه ایدئولوژیک بود. پایه و اساس تئوریک که رهبری جدید بدنبالش بود دست آخر در سال ۱۳۵۶ پیدا شد، اما با یک بازگشت محکم به نظریه‌های قبلی: تئوری جزئی. رهبری سازمان اصلاً زحمت بحث مستند با منشعبین را به خود نداد، ولو آنکه می‌دانیم منشعبین نوارهای کاست حاوی نظرات خود را به سازمان داده بودند. گرچه مناظره‌ای که هیچوقت صورت نگرفت معمولاً به شرایط سخت سال ۱۳۵۵ نسبت داده می‌شود - دوره‌ای که افراد باقیمانده از ضربه‌ها در تلاش زنده ماندن بودند - اما در واقع

در فقدان اعضای تئوریک، سازمان فدایی چاره‌ای جز سکوت نداشت. ضربات سال ۱۳۵۵ زنگ خطر شکست استراتژیک جنبش مسلحانه را برای فداییان بازمانده به صدا درآورده و آنها را مجبور کرده بود تا با محدودیتهای اجتماعی و سیاسی ناشی از ساختار چریکی نقادانه برخورد کنند.

نقد لنینیستی جنگ چریکی نوشته حیدری بیگوند «مانیفست» گروه منشعب شد. با آن که نقد او با اتهامات رنگارنگ همراه است، اما بر جنبه‌های مهمی از زندگی چریک‌های فدایی خلق نور می‌افشاند. لذا برای بازسازی مناظره هرگز انجام نشده میان فداییان و منشعبین، نقد حیدری بیگوند را بررسی می‌کنم.

نقد لنینیستی مبارزه مسلحانه: حیدری بیگوند در سال ۱۳۳۲ به دنیا آمد و در مهرماه ۱۳۵۵ در یک درگیری خیابانی کشته شد. وی کتاب **تئوری تبلیغ مسلحانه، انحراف از مارکسیسم-لنینیسم** را در اردیبهشت ۱۳۵۵ بعنوان جلد اول از نقد اساسی خود به نظریه جزئی نوشت. ظاهراً وی هم نقدی بر احمدزاده نوشته و هم از ترور نوشیروان پور خشمگین شده و به سازمان اعتراض کرده بود. بنابر قولی، بدنبال اعتراضش، او با کار در کارخانه «تنبیه» شده بود (نک حیدری بیگوند، ۱۹۷۸: ح).

در **تئوری تبلیغ مسلحانه**، حیدری بیگوند مشخصاً کتاب جزئی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، را نقد می‌کند. به گفته او، چریک‌های فدایی اخیراً بطور پراکنده به «اشتباهات نظامی‌گری» و «کم‌بها دادن به تئوری» اعتراف کرده بودند (۱۹۷۸: ۱). با تکرار برآورد حزب توده از فداییان به عنوان گروهی تروریستی، حیدری بیگوند اکونومیسم را با تروریسم مقایسه می‌کند و بحث می‌کند که چگونه هر دو در بسیج کارگران ناموفق بوده‌اند، چون از فعالیتهای انقلابی توده‌ها غافل بودند. ترور یک سرمایه‌دار (اشاره به ترور فاتح یزدی) تقارب تروریسم و اکونومیسم را ثابت می‌کند (۱۹۷۸: ۱۹).

به نظر حیدری بیگوند، جزوه پویان شاهدیست بر از انزوای روشنفکران انقلابی. او بحث می‌کند که چون بنیانگذاران فداییان روشهای مناسبی را به کار نبردند، آنها در برآورد رکود توده‌ها دچار خطا شدند و رکود سیاسی را به سیستم پلیسی نسبت دادند (۱۹۷۸: ۱۱-۱۲)، و این [ادعای فداییان] ادعایی است تحریف شده (حیدری بیگوند، ۱۹۷۸: ۴۹). برخلاف مشی مسلحانه، لنینیسم می‌آموزد که برای خنثی نمودن سرکوب، باید شیوه‌های پلیس در ساکت کردن تبلیغ انقلابی و بردن افکار انقلابی به میان توده‌ها را خنثی کرد. لذا مفهوم «تبلیغ سیاسی» (جزئی) تلاشی برای سرپوش گذاشتن بر تضاد سازمان فدایی با لنینیسم بود (حیدری بیگوند، ۱۹۷۸: ۱۶). مبارزه مسلحانه نه تنها چریک‌های فدایی را از مردم جدا کرد، بلکه به تقویت سکتاریسم در گروه هم کمک کرد (حیدری بیگوند، ۱۹۷۸: ۳۰).

واضح است که برخورد حیدری بیگوند با لنینیسم اعتقادی است و اثر جزئی را با متر لنین اندازه می‌گیرد و در نتیجه نظرات جزئی را «التقاطی» و «غیر مارکسیستی» می‌نامد (۱۹۷۸: ۶۴). او به صراحت ادعای منتشر شده در **نبرد خلق** (شماره ۶) را رد می‌کند که می‌گفت، «آثار رفیق جزئی انطباق خلاق مارکسیسم-لنینیسم بر شرایط ایران است» (به نقل از حیدری بیگوند، ۱۹۷۸: ۵۲؛ **نبرد خلق**، ۱۹۷۵: ب: ۶). در عوض، او ادعا می‌کند که رویکرد جزئی «التقاطی» است و «بیش از حد از مارکسیسم-لنینیسم فاصله می‌گیرد و به سمت تئوریهای ماقبل سوسیال دموکراسی عقب می‌رود» (۱۹۷۸: ۵۲). این نشان می‌دهد که جزئی تسلیم جنبش خودجوش روشنفکران مایوس ایران شده

بود. جالب آنکه حیدری بیگوند استراتژی و تاکتیک لنین در روسیه قبل از انقلاب اکتبر را معیار مطلق می‌بیند که می‌توان با آن سیاست طبقه کارگر را ارزیابی نمود (۱۹۷۸: ۵۲-۵۴). اما حتی پیروزی انقلابات چین و کوبا و رواج مدل اورگوئه‌ای در آمریکای لاتین درستی این مدلها را تأیید نمی‌کنند (حیدری بیگوند، ۱۹۷۸: ۵۵). پس همچنین مدل‌هایی و البته مدل جزئی عاری از «شناخت زنده» بر اساس پراتیک هستند، و تأکید جزئی بر پراتیک به منزله مفهومی ساده انگارانه بر پایه درکی مکانیکی از مارکسیسم به طور اخص مورد نقد حیدری بیگوند قرار می‌گیرد (۱۹۷۸: ۵۸-۵۹).

در نتیجه، حیدری بیگوند به درستی می‌گوید که مبارزه مسلحانه نتوانست به اهدافش برسد. او به درستی این را تشخیص می‌دهد که مبارزه مسلحانه نه از «شرایط عینی» ایران که از شور فراوان روشنفکران ملهم از جنبش‌های رهایی‌بخش جهان برخاسته بود (۱۹۷۸: ۸۲). از دید او، این یک بدعت در برنامه انقلابی لنینی است و بنابراین غیر موجه. ولی نکته‌ای که حیدری بیگوند نادیده می‌گیرد، مفروض گرفتن لنینیسم به مثابه یک قانون غیر قابل انکار پراتیک انقلابی توسط خود اوست. در اینجا است که لنینیسم تحمیلی می‌شود، ضمیمه‌ای توجیهی، که در خدمت جنبش‌های رهایی‌بخش است، و در مورد مشخص سازمان چریک‌های فدایی خلق، وسیله‌ای برای موضعگیری جنبش‌های جهانی در دوره پسااستعماری و جنگ سرد که دنیا را به اردوگاه‌های رقیب تقسیم کرده است. این دو قطبی جهانی خود را بر جنبش‌های اعمال اراده ملی و استقلال اقتصادی تحمیل کرد، و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی را مجبور کرد تا پارادایم لنینیستی را بپذیرند، تا حدی که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ لنینیسم به معیار مفروض مارکسیسم انقلابی بدل شده بود. هر چند این گفته غریب بنظر می‌رسد، در قرن بیستم، مارکسیسم بدون لنینیسم دیگر انقلابی نبود، و به همین ترتیب، لنینیسم بدون مائوئیسم، برای مائوئیست‌ها. تئوریهای سازمان چریک‌های فدایی باید در این زمینه تاریخی بررسی و ارزیابی شوند، و نه مانند حیدری بیگوند، با به کار گرفتن غیر قابل انعطاف نسخه‌های (در آن زمان) پنجاه ساله لنینیستی.

و البته چه طعنه تاریخی جالبی: فعالانی که نارضایتی آنها از شرایط غیر دموکراتیک و تنبیهات استالینیستی موجب شده بود که از سازمان فدایی منشعب شوند، به نوبه خود شدند اعضای قدیمیترین حزب چپ غیر دموکراتیک ایران با سیاستهای داخلی توطئه‌گرانه (با تشکر از لنین!). حتی عجیبترا از این، دیدن این پدیده است که منشعبین ناغافل پنجره‌ای بر آینده فداییان باز کردند، زمانیکه بعد از انشعاب ۱۳۵۹ و رسیدن اکثریت سازمان به همین نتایجی که گروه منشعبین چهار سال پیشتر به آنها رسیده بود، فداییان-اکثریت گذشته خود را مردود خواند و دیدگاه متعارف مارکسیست-لنینیستی را پذیرفت، و تازه کم مانده بود که به حزب توده هم بپیوندند.

مناظره مجازی فدایی-توده: برای ظهور تئوریک خود، چریک‌های فدایی می‌باید شبح حزب توده را چپ ایران پاک می‌کردند. در بیشترین آثار اصلی فداییان، کوشش‌های آنها برای دور کردن «جنبش نوین کمونیستی» از جای پای حزب توده مشخص است (نک سچفخا، ۱۹۷۸). جزئی بخصوص برای مبارزه ایدئولوژیک با حزب توده اهمیت زیادی قائل بود. یک مناظره بین حزب توده و سازمان فدایی می‌توانست برای چپ ایران بسیار پُر بار باشد، و البته جای تعجب نیست که همچنین مناظره‌ای هیچوقت عملی نشد. سازمان چریک‌های فدایی حزب توده را به خیانت، فرصت‌طلبی و پیروی دگم

از شوروی متهم می‌کرد، و حزب توده هم بنوبه خود فداییان را به تروریسم، ماجراجویی، مائوئیسم، و در بهترین حالت، شورشگری جوانانه متهم می‌کرد. سیاهکل حزب توده را به کلی غافلگیر کرد، بطوریکه توده‌ای‌ها با تأخیر و با انتشار جزوه‌ای نوشته فرج‌الله میزانی (جوانشیر)، عضو کمیته مرکزی حزب، در مورد آن نوشتند. میزانی چریک‌های فدایی را محکوم و نابودی آنها را پیش‌بینی کرد (جوان، ۱۹۷۲)، که البته این امر اتفاق نیفتاد. برای چپ انقلابی در دهه پنجاه گفتگو با حزب توده گناه محسوب و به تبعید از جنبش نوین کمونیستی ختم می‌شد. با اینحال، جزوه‌های جدلی متعددی که دو گروه علیه یکدیگر منتشر کردند در واقع نشان‌دهنده یک «مناظره» نامحسوس است بین اولین جنبش (حزب توده) که می‌خواهد نسل جدید شورشی را رام کند و جنبش جوانی که ریشه‌های تاریخی خود را انکار می‌کند. جزئی خردمندانه مشاهده می‌کند که محکوم کردن فداییان توسط حزب توده در سالهای نخست جنبش چریکی (تا ۱۳۵۳) به این دلیل بود که حزب توده جنبش چریکی را با مائوئیسم اشتباه گرفته بود. ایدئولوژی رهبران حزب توده آنها را غافل از این نکته کرده بود که جنبش چریکی در ایران ربطی به مائوئیسم نداشت (جزئی، ۱۹۷۹: ۹۴). استقامت فداییان بهمراه اطمینان تدریجی حزب توده در مورد ماهیت غیر مائوئیستی چریک‌های فدایی موجب شد که حزب توده لحن خصمانه اولیه خود را به انتقاد «پدرانه» تغییر دهد. حتی تا اواخر سال ۱۳۵۸، حزب توده هنوز فداییان را، که اکنون بزرگترین سازمان چپ ایران بودند، فعالان پر شوروی توصیف می‌کرد که از آنچه خود تصور می‌کردند به حزب توده نزدیکتر بودند (نک مهرگان، ۱۹۷۹؛ حزب توده ایران، ۱۹۷۹).

مطالعات موجود درباره حزب توده مرا از شرح تاریخ آن بی‌نیاز می‌کند (آبراهامیان، ۱۹۸۲؛ بهروز، ۱۹۹۹؛ بهروز ۲۰۰۱؛ جامی، ۱۹۸۳؛ ذبیح، ۱۹۸۶). ولی در اینجا ضروری است که به نکته‌ای مهم پردازم. حزب توده منشاء خود را به شرایط جنگ جهانی دوم، مبارزه با فاشیسم، و سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ نسبت می‌دهد. به گفته ایرج اسکندری، دبیر اول حزب، از همان ابتدا بنیانگذاران حزب توده با یک دو راهی روبرو شدند:

یا می‌بایست سازمان سیاسی طبقه کارگر را از نو تحت نام حزب کمونیست ایران تشکیل می‌دادند و سپس می‌کوشیدند جنبش را از خارج به نحوی رهبری نمایند و یا اینکه خود با ایجاد سازمان واحد انقلابی رهبری جنبش را مستقیماً در دست می‌گرفتند و مانع از آن می‌شدند که نیروهای غیر پرولتری زمام نهضت را قبضه کرده و آن را به مسیر دیگر اندازند.
(اسکندری، ۱۹۷۴: ۴)

حزب توده بدنبال رهبری بود و بنابراین مانند یک جبهه دمکراتیک و ضد امپریالیست متحد کننده توده‌ها عمل می‌کرد، و نه مانند یک حزب کمونیست. اما پارادوکس آن بود که حزب از نظر تاریخی منشاء خود را «حزب کمونیست ایران» معرفی می‌کرد (اسکندری، ۱۹۷۴: ۴-۵). بنابراین حضور حزب توده به عنوان جبهه در سیاست ایران نشان دهنده دکتترین جبهه متحد ضد فاشیستی اختراع شده توسط کمینترن-دیمیتروف بود. اسناد موجود در آرشیو کمینترن ثابت می‌کنند که تاریخ رسمی حزب این واقعیت را مخفی می‌کند که چطور حزب توده با دخالت سرهنگ سلووکوف، افسر اداره اطلاعات ارتش سرخ شوروی و به دستور و نظارت مستقیم استالین و کمینترن تأسیس شد (شاکری، ۱۹۹۹). از ابتدای تأسیس، حزب توده هم باید به سیاست جبهه متحد پایبند می‌بود و هم به سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی وفادار. همه نظریه‌پردازان بنیانگذار فدایی هر دوی این خصوصیات اساسی

اودپسه چریکے ۱۳۰

حزب توده را نفی کردند: هم سیاست استالینی-کمینتری جبهه خلقی و ملی بدون رهبری کمونیستها را رد کردند و هم در شکاف بعد از جنگ دوم جهانی در اردوگاه سوسیالیستی بیطرف ماندند. واضح است که چریک‌های فدایی خلق در بیشتر از یک جنبه از سیاستهای خود انقلابی بودند.

پس از دسامبر ۱۹۷۵ و با برنامه جدید حزب، سیاست حزب توده نسبت به فداییان کلاً عوض شد. در همین زمان جزئی در زندان جزوه‌ای نوشت به نام چه کسانی به مارکسیسم-لنینیسم خیانت می‌کنند؟ در این نوشته او به اتهامات حزب توده به فداییان پاسخ می‌دهد. اما برخلاف ادبیات رایج در سازمان فدایی، نوشته جزوه جزئی در عین حال، هر چند محتاطانه، سعی می‌کند تا به گفتگوی مجازی با حزب توده پردازد.

جزئی به انشقاق تاریخی بین حزب توده و فداییان نگاه می‌کند و می‌گوید مبارزه مسلحانه عکس‌العملی مستقیم به شکست حزب توده بدنبال کودتای ۱۳۳۲ بود و لذا حزب توده مسئول معلق شدن روند مدرنیزاسیون سیاسی در دو دهه بعدی است (۱۹۷۶: ۴۶). شکست حزب با بی‌عملی آن و تحلیلهای اشتباه حزب از نیروهای سیاسی و اجتماعی در دوره پس از کودتا شدت گرفت (جزئی، ۱۹۷۸: ۵۶). مبارزه مسلحانه پروژه به تأخیر افتاده رهایی ملی را با «پر کردن خلاء رهبری در جامعه»، سازمان دادن به یک ارتش آزادی‌بخش، و اتحاد نیروهای انقلابی سیاسی-نظامی از نوزنده می‌کند. مبارزه مسلحانه در صدد سرنگونی حکومت نیست و برای این مقصود «توطئه‌گری» نمی‌کند (جزئی، بی‌تا-ب: ۱۰).

موضوع «رهبری» موجب شد که سازمان فدایی سیاست حزب توده برای تشکیل «جبهه واحد ضد دیکتاتوری» را رد کند. نکته جنجالی در جبهه پیشنهادی حزب توده حمایت از جناحهای «واقع بین» در «هیئت حاکمه» بود که گویا منافع آنها در تضاد با جناح ارتجاعی رژیم بود که شامل شاه می‌شد. بعلاوه، نیروهای ضد دیکتاتوری می‌باید با بخشهای ناراضی بورژوازی ایران هم متحد شوند. اتحاد با بورژوازی کوتاه مدت اما ضروری است، چون هیچ نیروی در ایران آنقدر قدرتمند نیست که بتواند به تنهایی رژیم را سرنگون کند. حزب توده پافشاری می‌کند که این سیاست منطبق با تئوری انقلاب دمکراتیک لنین در کتاب دو تاکتیک است. البته حزب توده در مورد جبهه پیشنهادیش خیلی هم جدی نبود، چون وزن سیاسی حزب بسیار ناچیز بود. جبهه پیشنهادی حزب بوضوح درک کتابی حزب از وضعیت ایران را نشان می‌داد. برای حزب قابل تصور نبود که بخشهای ناراضی در حکومت، شاه را به هر گونه نیروی مخالف ترجیح می‌دهند، و بنابراین تحت هیچ شرایطی وارد ائتلاف با مارکسیستها، ملی‌گرایان، یا مسلمانان مخالف رژیم نخواهند شد.

منشاء «جبهه متحد» پیشنهادی حزب تزر سراسر اشتباه و تبلیغی اتحاد شوروی به نام «راه رشد غیر سرمایه‌داری» بود. در مرکز این نظریه، که روستیسلاو اولیانوفسکی آن را طراحی کرده بود، مفروضی کاملاً ساده‌لوحانه قرار داشت: با حمایت و نظارت هژمونی بین‌المللی رو به رشد اتحاد شوروی، نیروهای ناسیونالیست دمکراتیک (خرده بورژوازی) در کشورهای جهان سوم این امکان را دارند که با حمایت فنی و مالی «سوسیالیسم واقعاً موجود» انقلاب دمکراتیک را در کشورهای خود به سمت سوسیالیسم رهبری کنند (نک اولیانوفسکی و پاولوف، ۱۹۷۳). در واقع، این نظریه یک دکترین «توسعه‌محورانه» سوسیالیستی است برای ترغیب اقتصادهای پیرامونی کشورهای جهان سوم، تا به جای متصل کردن خود به اقتصادهای کلان سرمایه‌داری، این کشورها خود را به اقتصاد

شوروی وصل کنند. لذا تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری تز لنین مبتنی بر رهبری پرولتاریا (کمونیستها) به عنوان شرط بدون جایگزین انقلاب پیروزمند سوسیالیستی را باطل می‌کرد. به خاطر همین جنبه تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری بود که در جبهه پیشنهادی خود، حزب توده اصلاً به موضوع رهبری جبهه نپرداخت. درست بخاطر آنکه سازمان فدایی رهبری جهانی بلوک سوسیالیستی را مفروض نگرفته بود، فداییان قاطعانه موضع سازشکارانه حزب در مورد بخشهایی از طبقات حاکم ایران، آنهم در زمانی که انقلاب به تدریج در حال شکل گرفتن بود، را رد کردند. در عوض، فداییان بر نقش طبقه کارگر در جنبش رهایی‌بخش تأکید (سجفخا، ۱۹۷۸ ب: ۴-۶، ۱۲) و بر خصلت طبقاتی جبهه رهایی‌بخش علیه نیروهای سرمایه‌داری وابسته و دیکتاتوری به منزله گفتمان سیاسی آن (روبنا) اصرار کردند. این موضع انعکاس ایده‌ای بود که جزئی سه سال پیشتر از آن دفاع کرده بود (۱۹۷۶ پ: ۱۵۷-۱۵۸).

مناظره هرگز انجام نشده میان فداییان و حزب توده این نکته را تأیید می‌کند که چالش واقعی فداییان در واقع یافتن منشاء جنبش خودشان در جنبشهای رهایی‌بخش ملی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و بخصوص در جنبشهای انقلابی آمریکای لاتین بود، و نه در حرم مطهر انقلاب روسیه که حزب توده با شوق فراوان محترم می‌شمرد. بنابراین جنبش چریکی در ایران را باید به عنوان کوششی برای زنده کردن پروژه ناتمام رهایی ملی در ایران بعد از یک وقفه تاریخی و توسعه‌ای بیست ساله درک کرد. جنبش مسلحانه کوشید تا این ممکن متروک تاریخی را زنده کند. اما بهمین خاطر، یک دودلی خاص هم ظهور کرد: شکست حزب توده در سال ۱۳۳۲، در کنار شور انقلابی دهه ۱۳۴۰، هم تداوم و هم انقطاع با گذشته را نشان می‌دهند. لذا چریک‌های فدایی خلق در واقع یک بحران هویت را نشان می‌دهند: کمونیستهایی که نمی‌توانستند با سنت کمونیستی قبل از خود همراه باشند. صرف‌نظر از اهداف سیاسی مورد نظرشان، یا موفقیتها و شکستهایشان، بیگانگی با ریشه‌های تاریخی دقیقاً همان چیزی است که از فداییان جنبشی اصیل می‌سازد. معهدنا نفی گذشته برای یک جنبش کمونیستی که شبیح ریشه‌هایش همیشه در تعقیبش هستند غیر ممکن است. لذا شاید تصادفی نباشد که در نگاه بسیاری از فعالان دهه پنجاه شعار راهبردی جزئی، «مرگ بر شاه دیکتاتور و حامیان امپریالیستش» به «جبهه واحد ضد دیکتاتوری» حزب توده شباهت داشت، با وجودی که سازمان فدایی مصرانه این شباهت را رد می‌کرد (احمدزاده، ۲۰۰۱؛ نک سازمان دانش‌آموزی پیشگام، پ: تا: ۳۷). به هر حال، هر بار که فداییان می‌خواستند جنبش خود را توجیه کنند، به شبیح ریشه‌های جنبش کمونیستی ایران برمی‌خوردند. و در این لحظات، جواب چریک‌های فدایی همیشه رد قاطعانه این ریشه‌ها هم در آثار و هم در ایدئولوژی آنها بود، در حالی که پاسخ منشعبین به این ریشه‌ها، بازگشت به گذشته کمونیسم ایرانی و در آغوش گرفتن آن بود.

فداییان چندگانه

سه مناظره واقعی یا مجازی که شرحش در این فصل رفت به طرز انکارناپذیر تنوع درونی فداییان را نشان می‌دهند. از آنجا که چریک‌های فدایی فعالان اصلی و مؤسس جنبش نوین کمونیستی بودند، آنها نتوانستند از چالشهای دیگران در مورد درک خود از وحدت، علیرغم تلاشهای مداومشان برای تحکیم تئوریک و سازمانی، اجتناب کنند. پس هر چالش بیرونی انعکاس یک چالش درونی بود. ستاره مسئله «عدم تعهد» در رابطه با شکاف میان چین و شوروی را پیش کشید و سازمان فدایی را مجبور

اودپسه چریکه ۱۳۲

کرد تا با تمایلات نظری پنهان اما موجود به استالینیسیم در درون سازمان روبرو شود. پس تعجبی نداشت که ستاره نتوانست با سازمان فدایی به وحدت برسد. در سالهای ۱۳۵۳-۱۳۵۴، به نظر می‌رسید که نقد استالینیسیم برای سازمان چریک‌های فدایی می‌توانست مرگبار باشد. طعنه ماجرا اینجاست که مجاهدین م-ل بودند که فداییان را وادار کردند تا با نقد استالینیسیم و تصفیه‌ها در سازمان مجاهدین م-ل، به زندگی سازمانی خود هم منتقدانه نگاه کنند. در بحث‌هایشان با مجاهدین مارکسیست و در مناظره مجازی با حزب توده، سازمان فدایی بر اصل رهبری اصرار ورزید و به تعویق انداختن حل مسئله رهبری جبهه را اصلاً نپذیرفت.

مهمتر از همه آنکه این بحث‌ها نشان می‌دهند که چریک‌های فدایی خلق مداوماً شبیح بنیانگذاران اولیه جنبش کمونیستی در ایران را پشت سر خود می‌دیدند. به علاوه، این بحث‌های (مجازی) نشان می‌دهند که سازمان فدایی بتدریج از رفتارهای استالینستی که در سالهای اولیه در سازمان عمل می‌کرد و سازمان را برتر از کادرهای فدایی می‌دانست، دست کشید. اینطور شد که اندیشه‌های متنوع چپ در سازمان، به آرامی و بطور دردناک، رشد کردند. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بیشتر از یک گروه یا ایدئولوژی را در بر می‌گرفت. تکثر درونی فداییان انعکاسی از ریشه اجتماعی دانشجویی آنها بود و نتیجه رشد بخش‌های سکولار-دمکراتیک در جامعه ایران. دفاع فداییان از استراتژی خود (و در حقیقت علت وجودی آنها) در بحث‌هایشان، آنها را از جریانی آرام که به تدریج اصول شاخص جنبش فدایی - این عالیترین تجسم جنبش سکولار-رزمنده ایران - را تضعیف می‌کرد، غافل ساخت. پس مرکزگرایی ظاهر بیرونی سازمان بود و ایدئولوژی بهانه‌ای برای مشروعیت بخشیدن به عمل. ظاهر یکپارچه بیرونی سازمان بر تنوع درونی فداییان پرده می‌کشید، هر چند ناکامل.

این بحث‌ها ما را به یک مناظره جدی و انتقادی می‌رساند که در سال ۱۳۵۲ فداییان با یکی از اصیلترین و منحصر به فردترین نظریه‌پردازان چپ، مصطفی شعاعیان، داشتند. بنابر آثار شعاعیان، تمایل به استالینیسیم در سازمان فدایی از این امر ناشی می‌شد که رهبری فداییان می‌خواست به شکلی خشن فداییان را که (از دید شعاعیان) یک جبهه بودند به یک حزب سیاسی تقلیل دهد. پس در فصل بعدی به مناظره فداییان و شعاعیان می‌پردازیم.

مصطفی شاعیان: بازگشت ریشه‌های چندصدایی

من طرفدار هستم، و نه بی‌طرف. من طرفدار طبقه کارگر، جنبش کارگری، [و] هر گونه جنبشی که وضع موجود را به هم زند... هستم.

مصطفی شاعیان،

پاسخ‌های نسنجیده به «قدم‌های سنجیده»

سالهای اوج عملیات چریکی شهری در ایران شاهد ظهور نظریه‌پردازی مفرد و تکرو بود که نه فقط در برابر رژیم شاه ایستاد، بلکه فرهنگ چپ انقلابی را هم از نظر ایدئولوژیک و هم از نظر تشکیلاتی به چالش کشید. آثار مصطفی شاعیان را می‌توان آسیب‌شناسی بیماریهای مزمن چپ ایران نامید. او بیش از دو هزار صفحه مطلب در زمینه تاریخ، تئوری، نقد، خاطرات، شعر، نامه‌های سرگشاده، گزارش، و نقد سیاسی نوشت: متونی که در شرایط غیر قابل تحمل و سخت اما با پختگی و اغلب با کلماتی غریب نوشته شده‌اند که گفتمان و اصطلاحات رایج چپ را به چالش می‌کشید. از چند مطالعه که بگذریم (وهاب‌زاده، ۲۰۰۷؛ ۲۰۰۷ ب)، آثار شاعیان تقریباً مطالعه نشده باقی مانده‌اند. ماجراهایی که وی پشت سر گذاشت افقهای تازه‌ای در مورد زندگی نسل شورشی دهه ۱۳۵۰ فراهم می‌کنند، و تصاویری از خاکسترها و الماسها، خیانتها و توطئه‌ها، یأسها و امیدهای جنبش انقلابی را ترسیم می‌کنند. ارزیابی جایگاه شاعیان در تاریخ چپ ایران و حتی توجه به مناظره او با حمید مومنی، نظریه‌پرداز چریک‌های فدایی خلق، درباره کتاب انقلاب اثر شاعیان، از محدوده یک فصل بیرون است. پس در این فصل به «تفکر جبهه‌ای» شاعیان، رابطه دشوار او با فداییان، و نقد او از آسیب‌شناسی استالینیسم - که خصیصه دوره‌ای از زندگی سازمانی فداییان بود - می‌پردازم. در آخر به نقش روشنفکران در جنبش نوین کمونیستی می‌پردازم.

ظهور یک صدا

شاعیان در سال ۱۳۱۴ در جنوب تهران و در خانواده‌ای از طبقه پایین به دنیا آمد. در سالهای دبیرستان شبانه کار می‌کرد تا خرج خود را در آورد. در سال ۱۳۳۷ در هنرهای عالی فنی تهران (دانشگاه علم و صنعت فعلی) به عنوان دانشجوی مهندسی پذیرفته و در سال ۱۳۴۱ فارغ‌التحصیل شد. بعد از آن بعنوان دبیر به هنرستان فنی کاشان فرستاده شد (شاعیان، ۱۹۸۰: ۱۱). در سال ۱۳۴۵، پس از آن که دوستانش برای او پرونده پزشکی تشکیل دادند به تهران منتقل شد و در دو سال بعدی تاریخ و علوم اجتماعی در دوره متوسطه را تدریس کرد (شاعیان، ۱۹۸۰: ۱۲).

او فعالیت سیاسی را با پیوستن به «حزب بان ایرانیست» آغاز کرد. بعد از قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که حمایت مردم باعث شد شاه عقب‌نشینی کرده و دوباره مصدق را به نخست‌وزیری منصوب

کند، شعاعیان حزب بان ایرانیت را ترک کرد و به تدریج به مارکسیسم متمایل شد (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۱۳). در اواخر دهه ۱۳۳۰، او به محفل یکی از اعضای سابق حزب توده که در این زمان منتقد حزب بود پیوست. فرد اصلی این محفل، که (چون نامی نداشت) بطور خودمانی «جریان» نامیده می‌شد، محمود توکلی بود که دو تحلیل انتقادی درباره حزب توده نوشته بود (نک گروه جریان، ۱۹۷۹). در دوره‌ای که وی با محفل جریان دمخور بود، شعاعیان مقاله‌ای مفصل در انتقاد از «جامعه سوسیالیست‌ها» به رهبری خلیل ملکی که در سالهای قبل، پس از شکست حکومت ملی خودمختار آذربایجان در سال ۱۳۲۶ به نام «نیروی سوم» از حزب توده انشعاب کرده بود نوشت (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۲۲، پ ۲؛ نک کاتوزیان ۲۰۰۴). شعاعیان در سال ۱۳۳۹ به جبهه ملی دوم پیوست و چند بار بین سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۴۳ با جزئی دیدار کرد (نک لاهیجی، ۱۹۹۹: ۲۳۴). در همین سالها بود که جزئی به محفل جریان برجسب تحقیرآمیز «مارکسیستهای آمریکایی» را زد - برجسبی که با اسم جریان گره خورد و آن را بی اعتبار کرد. در اثر تاریخنگارانه‌اش درباره چپ ایران که جزئی تقریباً یک دهه بعد نوشت، او به قصد سعی کرد تا حلقه توکلی و شعاعیان، یا همان «جریان»، را با گروهی به نام «پروسه مارکسیست-لنینیست‌های ایران» که گروه «زیرزمینی» ساخته ساواک برای دستگیری بازماندگان حزب توده بود یکی جلوه دهد (جزئی، ۱۹۷۹: ۸۶). شعاعیان تأیید می‌کند که «پروسه» یک تله برای به دام انداختن فعالان چپ بود (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۲۴، پ ۳)، ولی جزئی سعی می‌کرد که شعاعیان را با این شیوه بی اعتبار کند (وهاب‌زاده، ۲۰۰۵: ۱۷۴-۱۷۶). همانطور که شعاعیان سالها بعد می‌گوید، عبارت «مارکسیستهای آمریکایی» ناشی از یکی از تحلیلهای گروه بود: جریان استدلال می‌کرد که در ایران رقابتی بین امپریالیسم آمریکا و بورژوازی کمپرادور، از یک سو، و امپریالیسم بریتانیا و طبقه فئودال، از سوی دیگر، وجود داشت. از آنجا که امپریالیسم بریتانیا در مدل تکاملی توسعه سرمایه‌داری کهنه است، پیروزی امپریالیسم آمریکا در ایران ساختارهای اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری را برای مرحله انقلابی ایران آماده می‌کند (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۲۴، پ ۳). با اختراع این برجسب توسط جزئی، حمید مومنی این انگ تحقیرآمیز را جلوتر برد و محمود توکلی را مأمور سازمان سیا خواند (مومنی، ۱۹۷۷: ۳۷)، تا فعالیتهای سابق شعاعیان را، آنهم زمانی که او به فداییان پیوسته بود، بی اعتبار کند. در دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، شعاعیان با نویسندگان سوسیالیست مجله روشنفکری علم و زندگی که ناصر وثوقی سردبیر و ناشر آن بود (و در سال ۱۳۴۱ توقیف شد) رفت و آمد داشت. در این مجله افراد برجسته جامعه سوسیالیست‌ها، افکار ژان پل سارتر، فرانتس فانون، اومه سه‌زر و دیگران را ترجمه و معرفی می‌کردند. بعلاوه، جزئی و مومنی از رابطه شعاعیان با علم و زندگی برای بی اعتبار کردنش استفاده کردند، در حالیکه مقالات این نشریه حساسیتهای ضد استالینیستی و دقت تحلیلی و نظری را در شعاعیان پرورش دادند.

به اعتراف خود، شعاعیان زمانیکه در سال ۱۳۴۷ کتاب **نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل** - یک مطالعه ۵۰۰ صفحه‌ای درباره جنبشی به رهبری میرزا کوچک خان در گیلان در سالهای ۱۲۹۹-۱۳۰۰ - را می‌نوشت، هنوز کاملاً از حساسیتهای ملی‌گرایانه سابق خود فاصله نگرفته بود. به هر حال، ساواک نسخه‌های کتاب را قبل از توزیع توقیف و نابود کرد، اما نسخه‌ای بجا مانده بعداً در اروپا منتشر شد. این مطالعه، شعاعیان را برای کتاب نظری و مهمترین اثر او به نام **شورش**، که بعداً عنوانش **انقلاب** شد، آماده کرد. افشای خیانت شوروی به جنبش جنگل که به شکست جنبش انجامید، شعاعیان را واداشت تا منشاء ایدئولوژیک خیانت شوروی را شناسایی کند.

در سال ۱۳۵۰ شعاعیان شغلش را رها کرد و یک انقلابی تمام وقت شد. او با پرویز صدری و بهزاد نبوی و رضا عسگریه یک گروه چریکی ایجاد کرد. اما بزودی برنامه گروه برای خرابکاری در کارخانه ذوب آهن اصفهان لو رفت و نبوی و عسگریه دستگیر و شعاعیان و صدری مخفی شدند (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۱۴؛ شعاعیان، ۱۹۷۶: ب: ۱۳). به گفته نبوی، گروه آنها در سال ۱۳۴۹ تشکیل شده بود و اول با مجاهدین و بعداً با فداییان در تماس بود (نبوی، ۲۰۰۲).

در سال ۱۳۵۱، شعاعیان کتابهایش **جنگل و شورش** را از طریق دوستش آقای مفیدیان، که برای معالجه بیماری سرطان به انگلستان می‌رفت، برای مسئول جبهه ملی ایران در اروپا، دکتر حسن حبیبی، فرستاد. کمی پس از بازگشت به ایران آقای مفیدیان درگذشت. در این زمان، شعاعیان از نامهای مستعار خود (به ویژه «رفیق سرخ») در نوشته‌هایش استفاده می‌کرد، و آثارش هنوز در خارج منتشر نشده بودند. در مقاله «برده‌داری»، شعاعیان ادعا می‌کند که بعد از دریافت نوشته‌اش فعالان جبهه ملی در صدد شناسایی هویت نویسنده کتابها برآمدند، و به زعم او، همان موقع که آنها هویت او را فهمیدند، پلیس هم او را شناسایی کرد (شعاعیان، ۱۹۷۶: آ: الف؛ این مقاله جداگانه شماره‌گذاری شده است). این شناسایی ظاهراً همزمان شد با لو رفتن عملیات اصفهان (شعاعیان، ۱۳۵۵: ب: ۱۳).

گرچه شعاعیان با سازمان فدایی در تماس بود، اما رابطه بسیار نزدیکتری با مجاهدین و معلومات دقیقی در مورد فعالیت آنها داشت (رفعت، ۲۰۰۱). بعد از نابودی تقریباً کامل مجاهدین در شهریور ۱۳۵۰، شعاعیان با رضا رضایی برای بازسازی شبکه و ارتباطات مجاهدین همکاری کرد (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۲۳، پ: ۲). فداکاری او نشاندهنده اعتقادش به اتحاد مجاهدین و فداییان و گروههای کوچکتر رزمنده در یک جبهه متحد بود.

پس از نابودی اولین گروهش، در سال ۱۳۵۱ شعاعیان با نادر شایگان شام‌اسبی، که به ابتکار خود گروهی زیرزمینی را تأسیس کرده بود، آشنا شد. این دو نفر با ترکیب گروههایشان «جبهه دمکراتیک خلق» را ایجاد کردند. ظاهراً شایگان منتقد لنینیسم و اتحاد شوروی بود، و با خواندن انقلاب به شعاعیان گفته بوده که چیزی که دنبالش می‌گشته را بالاخره پیدا کرد. در خرداد ۱۳۵۲، لابراتوار شیمیایی جبهه دمکراتیک خلق، جایی که گروه مواد منفجره می‌ساخت، مورد هجوم مأموران ساواک قرار گرفت. شایگان، حسن رومینا و نادر عطایی کشته و ده تن از اعضای گروه دستگیر شدند. ساواک تصور می‌کرد اعضای جبهه همان شایگان، عطایی، رومینا، و البته بیژن فرهنگ آزاد، عبدالله اندوری، رضا پورجعفری، اقدس فاضل‌پور، صدیقه صرافت و چند تن دیگر بودند که ساواک دستگیر کرده بود (رفعت، ۲۰۰۱). متعاقب این ضربه، شعاعیان و شاخه او - دست کم دو تیم در تهران و تبریز - به سازمان فدایی پیوستند. مرضیه احمدی اسکویی، صبا بیژن‌زاده، و میترا بلبل‌صفت از جمله زنان مبارز برجسته در جبهه دمکراتیک خلق بودند. احمدی اسکویی با مهارت تمام تعدادی از فعالان را برای جبهه عضوگیری کرده و مسئول تیم جبهه در تبریز و رابط جبهه با فداییان بود. در سالهای بعد و پس از نابودی رهبری سازمان در تیر ۱۳۵۵ و تا زمان مرگش در اسفند ماه ۱۳۵۵، بیژن‌زاده اولین فدایی زن در کادر مرکزی سازمان شد. در کنار اینها، مادر نادر شایگان، فاطمه سعیدی، و سه پسر خردسالش - ابوالحسن (در پانزده سالگی در سال ۱۳۵۵ دستگیر شد) و ارژنگ و ناصر (که در اردیبهشت ۱۳۵۵ در پایگاه فدایی کشته شدند؛ نک فصل ۲) نیز به همراه شعاعیان به فداییان پیوستند. یک سال بعد، ساواک به تیم جبهه در تبریز (که حالا یک تیم فدایی بودند) یورش برد، و

احسن ناهید، هوشنگ عیسی‌بگلو، دکتر محجوبی و خواهرش و چند تن دیگر را دستگیر کرد (شعاعیان، ۱۹۷۶ پ: ۴۳؛ نک حیدر، ۱۹۹۹: ۲۶۳، پن ۱۲؛ حیدر، ۲۰۰۱: ۳۳).

سرنوشت این بود که شعاعیان رابطه‌ای دردناک با فداییان را تجربه کند. برای پیوستن به فداییان شرط او این بود که کتابش انقلاب در تیمهای فدایی به بحث گذاشته شود. روشن است که رهبری فداییان به خاطر جذب فوری تعدادی رزمنده شایسته، اعضای جبهه را پذیرفته بود، و لذا عضوگیری شعاعیان فرصت‌طلبانه به نظر می‌رسد. از همان ابتدا روشن بود که رهبران فدایی فرد تکروی مانند شعاعیان را عضو نمی‌کردند. به هر حال، اعضای جبهه در تیمهای گوناگون فدایی در تهران و تبریز اسکان داده شدند، اما شعاعیان، سعیدی، و دو پسر کوچکترش، ناصر و ارژنگ، به یک خانه تیمی در مشهد، زیر مسئولیت علی اکبر جعفری، فرستاده شدند. شعاعیان از خرداد تا بهمن ۱۳۵۲ در سازمان فدایی بود. در این زمان سازمان شعاعیان را تحت فشار گذاشت تا برادران شایگان را (که با دستگیری مادرشان در اوایل بهمن ۱۳۵۳ شعاعیان از آنها مراقبت می‌کرد) به سازمان بسپرد. دو کودک در بهمن ۱۳۵۲ به حمید اشرف تحویل داده شدند. بعد از آن، فداییان ارتباط شعاعیان را قطع و او را بدون هیچ پوششی رها کردند (شعاعیان، ۱۹۷۶ پ: ۲۷). اشرف پیشتر ابوالحسن شایگان را از خانواده جدا کرده و در تیمی در تهران جای داده بود (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۹۹-۱۳۱).

اینکه جعفری، فرمانده دوم سازمان فدایی، مسئولیت شعاعیان را در مشهد بر عهده بگیرد، تصادفی نبود. وظیفه جعفری محک زدن وفاداری شعاعیان بود، و بقول شعاعیان، همین هم منجر به دستگیری بیمورد سعیدی شد. به گزارش شعاعیان، ظاهراً جعفری به سعیدی که خانم میانسالی بود، دستور داده بود که به یک خانه تیمی تخلیه شده برای جمع‌آوری «اموال سازمانی» برود در حالی که جعفری و رفیق دیگری او را می‌پایند. خود این دستور که جعفری سعیدی را به سراغ خانه‌ای بفرستد که از نظر امنیتی مشکوک بود، زیر پا گذاشتن یک اصل اساسی چریکی بود. به هر حال، بعد از تعقیب و گریز کوتاهی، سعیدی دستگیر شد و جعفری و رفیقش تماشاگر ماجرا ماندند (شعاعیان، ۱۹۷۶ پ: ۱۶-۱۸). اسناد بازجویی سعیدی روایت شعاعیان از این ماجرا را تکذیب می‌کند: او شعاعیان، نه جعفری، را مسئول دستگیری خود معرفی می‌کند (نادری، ۲۰۰۸: ۴۷۷-۴۷۸). سعیدی به شدت شکنجه شد، چون ساواک از ارتباطش با شعاعیان و جعفری، دو تن از تحت تعقیب‌ترین مبارزان کشور، آگاه بود، اما سعیدی مقاومت کرد و توانست از دادن اطلاعات مهم خودداری کند (شعاعیان، ۱۹۷۶ پ: ۲۹). لیکن این ماجرا شعاعیان را به خشم آورد. در این حادثه، او برخورد تبعیض‌آمیز فداییان نسبت به خود و آنها که به وی نزدیک بودند را می‌دید.

در حین این تحولات، جزئی هم که در زندان خبر پیوستن شعاعیان به سازمان را شنیده بود، به اندوری و فرهنگ‌آزاد، زندانیان جبهه دمکراتیک خلق مراجعه کرد تا از نظرات ایدئولوژیک گروه و کتاب شورش شعاعیان اطلاعاتی به دست آورد. آنها اما از گفتگو با جزئی خودداری کردند (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۵۰). در سال ۱۳۵۲، مهدی فتاپور که به تازگی دستگیر شده بود، با جزئی در زندان دیدار کرد و عضوگیری افراد جبهه دمکراتیک خلق را تأیید کرد. جزئی هشدار داد که عضوگیری شعاعیان برای فداییان «خطرناک» است، زیرا «ایده‌های رادیکال و تروتسکیستی» او ممکن بود در اشرف و دیگران نفوذ کند، و در این صورت شعاعیان سازمان فدایی را کنترل خواهد کرد. بعدها انوشیروان لطفی و حمید اشرف به فتاپور اطلاع دادند که روابط بین شعاعیان و سازمان خوب نبود و شعاعیان

از سازمان اخراج شد. اینکه آیا هشدار جزئی تأثیری در تصمیم اشرف به اخراج شعاعیان داشت یا نه، معلوم نیست (فتاپور، ۲۰۰۱).

عدم اعتماد اشرف، مومنی و جعفری به شعاعیان انگیزه‌ای به او داد تا درباره جلوه‌های استالینیسم دقیق شود و آنها را مستند کند. به اعتقاد شعاعیان، منشاء بیزاری آنها نسبت به او کتاب انقلاب او بود - اثری آنقدر نامتعارف که حتی مومنی هم بسختی متوجه بحثهای آن شده بود. به گفته یک تحلیلگر: «انزوای شعاعیان ناشی از زبان ویژه او بود. زبان او، به گونه‌ای نمادین، نشانه‌ای از تکروی آزادمنشانه مبارزی بود که نمی‌خواست تسلیم استالین‌زدگی آن روز جنبش کمونیستی ایران شود» (دستان، ۱۹۸۸: ۶۹). فداییان که قادر نبودند نظراتش را به چالش بکشند، شعاعیان را به فرصت‌طلبی، بی‌مسئولیتی و بزدلی متهم کردند (شعاعیان، ۱۹۷۶: ۵). شعاعیان آنقدر در گروهها و محفلهای چپ به سر برده بود که بفهمد با این کلمات فداییان در حال «پرونده‌سازی» برای او بودند تا از شرش خلاص شوند. آنها از رفقای سابق شعاعیان در جبهه، احمدی اسکویی و بیژن‌زاده، خواسته بودند تا در مورد شخصیت و خصلت‌های شعاعیان بنویسند (شعاعیان، ۱۹۷۶: ۲۰، ۲۳). به ادعای شعاعیان، کتاب معروف احمدی اسکویی، خاطرات یک رفیق (۱۳۵۳) در اصل به دستور سازمان نوشته شده بود و شامل خاطرات احمدی اسکویی از فعالیتش در جبهه دمکراتیک خلق می‌شد - بخشهایی که منتشر نشدند. نسخه کامل این کتاب هیچوقت به شعاعیان داده نشد، هر چند اشرف به او این قول را داده بود (شعاعیان، ۱۹۷۶: ۴۲). به گفته اشرف، احمدی اسکویی ادعا کرده بود که او و شایگان از قبل تصمیم گرفته بودند تا شعاعیان را از جبهه اخراج کنند (شعاعیان، ۱۹۷۶: ۳۴). ظاهراً از برادران نوجوان شایگان، که در آن زمان در سازمان فدایی بودند، خواسته شده بود تا در مورد شعاعیان بنویسند (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۱۳۳). شعاعیان نوشتن این مطالب را تولید اسناد محکومیت به سبک استالینیستی در یک دادگاه سازمانی می‌دانست.

به هر حال، شعاعیان در نهایت از سازمان چریک‌های فدایی اخراج شد - تنها و بدون هیچ پوشش امنیتی و امکانات. شیوه برخورد فداییان نشاندهنده پرنسیب اخلاقی ضعیف آنها در مقابل روشنفکری تکرو بود. اینطور شد که یکی از درخشانترین تئوریسینهای سیاسی ایران به اصطلاح به آغوش توده‌ها پناه بُرد و گهگاه مثل آدمی بی‌خانمان در گورستان زندگی می‌کرد، ولی به مبارزه خود ادامه می‌داد و از روابط اجتماعی استفاده می‌کرد (شاکری، ۲۰۰۱). او نامه‌های سرگشاده‌اش را در گوشه و کنار پارکهای شهر می‌نوشت و در جاهایی در بیابانهای حاشیه تهران برای آیندگان دفن می‌کرد (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۹۹).

آخرین ملاقات شعاعیان با حمید اشرف در ۱۸ شهریور ۱۳۵۳ را مجاهدین خلق تنظیم کردند (شعاعیان، ۱۹۷۶: ۳) و ششمین نامه سرگشاده به چریک‌های فدایی با دقت آن را مستند می‌کند. در این ملاقات، اشرف به شعاعیان خبر داد که آن کادرهای فدایی که لازم بود نامه‌های سرگشاده شعاعیان را بخوانند، خوانده‌اند، و به این نتیجه رسیدند که «ما نمی‌توانیم با هم در یک سازمان جای گیریم. ضمناً دشمن فوری یکدیگر هم نیستیم. البته اگر در جامعه کار به درگیری برسد - که روزش به ناچار خواهد رسید - آنگاه رو در روی هم می‌ایستیم» (شعاعیان، ۱۹۷۶: ۵). شعاعیان هم با تلخی بدل تهدید اشرف را به او می‌گوید (شعاعیان، ۱۹۷۶: ۵). هر چند اشرف شعاعیان را تهدید کرد، اما بعید است که رهبری سازمان برنامه‌ای برای تصفیه شعاعیان داشته بوده

باشد. تا این زمان، ولو اینکه از دید سازمان شجاعیان فردی مزاحم و عجیب بود، ولی در ارزیابی رهبران سازمان، او خود را به عنوان مبارزی سرسخت ثابت کرده بود و تهدیدی امنیتی محسوب نمی‌شد.

زندگی شجاعیان از زمان جدایی تا لحظه مرگش در دو سال بعد روشن نیست. گویا مدت کوتاهی مورد حمایت مجاهدین م-ل بود و در پایگاههای آنها و بعد در خانه‌های دوستانش زندگی می‌کرد. صبح روز ۱۶ بهمن ۱۳۵۴، شجاعیان از مخفیگاهش در خیابان استخر در مرکز تهران بیرون آمد. یک افسر پلیس صدایش کرد و در درگیری شجاعیان کشته شد. به گزارش شاهدهی عینی، او در زمان مرگش تنها بود و نتوانست از سلاحش استفاده کند (میکائیلیان، ۲۰۰۷). جسدش را طناب‌پیچ کردند و در بدو ورود به بیمارستان مرده اعلام شد: وی ظاهراً با کپسول سیانور خودکشی کرده بود (نک شجاعیان، ۱۹۷۶ پ). پلیس جسد او را به زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری برد و رفقای زندانی او را برای شناسایی شجاعیان به بالای بدن بیجانش آورد (نک شجاعیان، ۱۹۸۰: ۱۹).

تفکر جبهه‌ای و آسیب‌شناسی استالینیسیم

تجربه حضور در سازمان فدایی به شجاعیان این انگیزه را داد تا به آسیب‌شناسی استالینیسیم در چپ انقلابی توجه کند. «تفکر جبهه‌ای» که تا اندازه‌ای ناشی از فعالیتهای قبلیش بود، این آسیب‌شناسی را ممکن کرد. منشاء «تفکر جبهه‌ای» شجاعیان تجربه جبهه ملی - اتحادی از احزاب ناسیونالیست و لیبرال در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ - و ستایش وی مصدق بود. در اوایل دهه چهل، شجاعیان از سه آیت‌الله بزرگ ایران - خمینی، شریعتمداری، و میلانی - دعوت کرد تا پیروان خود را تشویق کنند موسسات مالی رژیم را تحریم اقتصادی کنند تا موجب بحران اقتصادی-اجتماعی رژیم شوند. نتایج این برنامه ناموفق را شجاعیان در مقاله «جهاد امروز یا تزی برای تحرک» (شجاعیان، ۱۹۷۶ آ) نوشت. با این طرح، او قصد داشت که پتانسیل «مقاومت منفی» و میزان تعهد سیاسی روحانیون شیعه را ارزیابی کند (شجاعیان، بی‌تا-آ: ۳۴).

شجاعیان مصرانه به مارکسیسم بدون اضافه [مثلاً مارکسیسم-لنینیسم] معتقد بود، اما ایدئولوژی را مانع اتحاد نیروهای مبارز در جبهه رهایی‌بخش نمی‌دانست. به نظر او، جبهه باید شامل مارکسیستهای مبارزی باشد که نماینده کثرت درونی طبقه کارگر هستند، کثرتی که از روابط متنوع در بخشهای مختلف تولید صنعتی ناشی می‌شود. وظیفه «روشنگر» طبقه کارگر آموزش و آماده کردن طبقه برای انقلاب است (شجاعیان، ۱۹۷۶ ب: ۶۲-۶۳). روشنگر سیاسی «به مانند آموزگار طبقه است، آموزگاری که خود نخست در دبستان زندگی طبقه [کارگر] آموزش گرفته است» (شجاعیان، ۱۹۷۶ ب: ۶۲). مفهوم «روشنگر» در شجاعیان تا حدی شبیه مفهوم «روشنفکر ارگانیک» آنتونیو گرامشی است. از آنجا که او انقلاب را وظیفه یک طبقه منحصر نمی‌داند، شجاعیان از نمایندگی «تخمهای شورشی» می‌گوید (شجاعیان، «نیم‌گامی در راه»، در بی‌تا-ب: ۷؛ مقالات این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند). سازمانهای حزبی نمی‌توانند چنین تنوعی را نمایندگی کنند، زیرا یک حزب فقط می‌تواند از منافع بخشی از جامعه بگوید که آنرا نمایندگی می‌کند. «پیش‌تاز شورشی در این جامعه چهره تک سازمانی ندارد» (شجاعیان، بی‌تا-ب: ۵). بنابراین جبهه ساختار بدیلی را ارائه می‌کند که در آن نیروهای نماینده بخشهای گوناگون خلق علیه استعمار متحد می‌شوند (شجاعیان، «نیم‌گامی در راه»، در بی‌تا-ب: ۳-۴، ۹؛ مقالات این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند). جبهه نیروهای سیاسی متنوع

را به یکدیگر متصل و «از اندک به انبوه» رشد می‌کند (شعاعیان، «نیم‌گامی در راه»، در پی‌تاب: ۱۰؛ مقالات این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند). از دید شعاعیان، به منزله یک اتحاد غیر ایدئولوژیک و فراطبیعی، جبهه مانع از ضرورت ایجاد حزب طبقه کارگر نیست. اینها دو وظیفه مجزا هستند (شعاعیان، «نیم‌گامی در راه»، در پی‌تاب: ۳، ۵، ۸-۹؛ مقالات این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند).

مبارزه مسلحانه و آگاهی انقلابی دو اصلی هستند که اتحاد جبهه‌ای را ممکن می‌کنند. درست مانند احمدزاده، شعاعیان بر تقدم پراتیک بر تئوری تأکید می‌کنند. به نظر او، مبارزه مسلحانه گره‌گاه جبهه است و از اتحاد گروه‌های انقلابی مانند فداییان، مجاهدین، و آرمان خلق شروع می‌شود (شعاعیان، ۱۹۷۶ پ: ۳۹). مرز میان خلق و ضد خلق را باید در مقاومت علیه نیروهای استعماری جست (شعاعیان، «نیم‌گامی در راه»، در پی‌تاب: ۴؛ مقالات این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند). طرح شعاعیان آن بود که فداییان و مجاهدین هسته یک جبهه را از طریق همکاری بر سر «رشته‌های یگانگی‌شان» آغاز کنند و یک نشریه مشترک راه بیندازند (شعاعیان، «نیم‌گامی در راه»، در پی‌تاب: ۱۴، ۲۷؛ مقالات این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند). تأکید شعاعیان بر پراتیک مبارزه مسلحانه، چریک‌های فدایی خلق را به خاطر بنیانگذاری و ادامه جنگ چریکی در ایران مقدم بر مجاهدین خلق می‌بیند، چون بر خلاف مجاهدین، استراتژی فداییان بسیج جنبش توده‌ایست (شعاعیان، ۱۹۷۶ پ: ۳۹-۴۰).

در رابطه با جبهه غیر ایدئولوژیک شعاعیان، رهبری فدایی تردید بسیار داشت. به یاد بیاورید که جزئی در مورد هر اتحادی که رهبری مارکسیست‌های انقلابی (بخوانید: فداییان) را نفی می‌کرد، شک داشت. لذا گفته می‌شود که اشرف وحدت سازمانی ایدئولوژیهای متفاوت را رد می‌کرد (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۵۴). شعاعیان در سال ۱۳۵۲ به رفقای فدایی خود گفته بود که صرف نام «چریک‌های فدایی خلق» - نام اصلی گروه در زمان تأسیس توسط احمدزاده و اشرف - نظر بر یک جبهه داشت و نه یک سازمان، بدین ترتیب که هر کس می‌خواست مبارزی انقلابی باشد، به خودی خود و جدا از ارتباط سازمانی یا ایدئولوژیک، «فدایی» محسوب می‌شد. مشاهده شعاعیان جالب است: حتی یکی از کادرهای فداییان پیشنهاد کرده بود که «سازمانهای مارکسیست-لنینیست که نمی‌توانستند با چریک‌های فدایی خلق ارتباط برقرار کنند می‌بایست عملیات خویش را با نام "چریک‌های فدایی خلق" (با یک پسوند مناسب) انجام دهند» (نشریه داخلی، ۱۹۷۵ پ: ۳۷؛ نک فصل ۲). بنظر شعاعیان، وفاداری فداییان به خلوص ایدئولوژیک و در عین حال ترغیب گروه‌های مبارز کوچک متناقض است (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۵۵). به هر حال، نکته شعاعیان آنست که با ماندن در پيله سکتاریستی و ایدئولوژیک خود، فداییان پتانسیل بدل شدن به هسته هژمونیک جبهه رهایی‌بخش خلق را از دست دادند (نک بهروز، ۱۹۹۹: ۶۳-۶۴). با همه اینها، اهمیت ندادن شعاعیان به تفاوت ایدئولوژیک بین مارکسیستها و مسلمانان، آنهم به خاطر ترویج مفهوم جبهه مورد نظرش، حضور چپ به منزله هسته هژمونیک را در مخاطره می‌اندازد، درست همانطور که روند انقلاب ۱۳۵۷ به روشنی نشان داد. این موضع نشاندهنده غفلت غیر قابل توجیه شعاعیان در مورد خصلت سکولار جبهه و سیاست دمکراتیک است.

مفهوم مرکزی کتاب انقلاب و آثار بعدی شعاعیان «شورش» است. او اندیشه خود را «شورشی» می‌داند که در قلب انقلاب دائمی و سازش‌ناپذیر توده‌های استثمار شده تا رهایی جهان از

اودیسسه چریک ۱۴۰

سرمایه‌داری است. مبارزه مسلحانه عالیترین تجلی آن گوهر شورشی است که دوران سرمایه‌داری و رهایی ملی را تعریف می‌کند. عملیات مبارزان انقلابی سازش‌ناپذیر در دنیا معیار واقعی «گوهر شورشی» است. پس مفهوم «شورش» دقیقاً به موقعیتی اطلاق می‌گردد که در آن روابط اجتماعی و تولیدی استثمارگرانه و سرکوبگرانه هستند، در حالیکه مقاومت‌های خلق علیه آن روابط هنوز جا نیفتاده‌اند. استدلال شعاعیان همان استدلال جزئی است که باور دارد شرایط عینی انقلاب در ایران وجود ندارد و جنگ چریکی نباید با جنگ رهایی‌بخش ملی اشتباه گرفته شود، گرچه جنبش چریکی در نهایت به رهایی خواهد انجامید. اینطور است که اهمیت پیشاهنگ انقلابی به علت عدم شرکت توده‌ها در مبارزه برجسته می‌شود. و در این لحظه است که «گوهر شورشی» اتحاد گروه‌های مبارز متنوع در جبهه را ممکن می‌کند (شعاعیان، «نیم‌گامی در راه»، در پی‌تا-ب: ۸؛ مقالات این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند).

و این شرایطی از تاریخ زندگی طبقه است که پیشتان طبقه نه آزادی رساندن ندای خویش را به سراپای طبقه و جامعه دارد و نه می‌تواند چسناله تسلیم را پیشه کند. و این شرایطی از تاریخ است که طبقه می‌خواهد با تکانهای رزمی بندهایش را بگسلد. و لیکن رشته‌های پیوندها و همبستگیهای سازمانیش چندان گسسته است که به ناچار با هر شماره از این رشته‌ها که به هم پیوسته‌اند نبرد زندگی بخش جنبش مسلحانه را آغاز می‌کند و این درست همان دوران تخم ریزی شورشی است. (شعاعیان، «نیم‌گامی در راه»، در پی‌تا-ب: ۷-۸؛ مقالات این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند)

آنچه شعاعیان را از فعالان دیگر چپ نسل خود جدا می‌کند، نقد بی‌تزلزل وی از لنینیسم بر اساس «گوهر شورشی» است. از نظر او، انقلاب با حزب یا بدون حزب روی خواهد داد. یک انقلابی واقعی بودن (یعنی در «گوهر شورشی» زیستن) لزوماً به معنای کمونیست یا متعلق بودن به طبقه کارگر نیست، هر چند هر دوی اینها نقشی مرکزی در انقلاب دارند. لذا شعاعیان در «چند خرده‌گیری ناب» می‌نویسد که مارکسیست-لنینیست بودن لزوماً به معنای انقلابی بودن نیست، و کمونیست نبودن هم خود به خود فرد را ضد انقلابی نمی‌کند (۱۹۷۶: آ: ۲۷-۲۸؛ مقاله جداگانه شماره‌گذاری شده). معلوم است شعاعیان قاصداً تفاوت‌های ایدئولوژیک در درون جبهه مورد نظرش را جزئی جلوه می‌دهد، انگار که گروه التقاطی اول خودش را در نظر دارد. جنگ رهایی‌بخش خودآگاهی و آزادی فکر می‌طلبد - یک رهایی فرهنگی تمام عیار: «طبقه کارگر ناچار است برای رستگاری توده‌ها، توده‌ها را تا به ستیغ فرهنگ و گوهر به فراز کشد. و این شدنی نیست مگر در شورش. شورش جهانی! شورش بهترین مکتب فرهنگ است» (شعاعیان، «جویشی پیرامون یک نقد»، در پی‌تا-ب: ۱۳؛ مقالات این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند). عنصر سوبرکتیو، یا آگاهی، جاهای گوناگون شورش را به هم می‌بافد و جبهه‌ای خلق می‌کند هدفش اقدامی جهانی است.

از منظر گوهر شورشی، لنینیسم خیانت به انقلاب است. لنین نه تنها جنگ چریکی را تروریسم ناشی از استیصال خرده بورژوازی می‌دانست و رد می‌کرد (شعاعیان، ۱۹۷۷: ۱۶)، بلکه به واسطه تز «همزیستی مسالمت‌آمیز» با امپریالیسم - نظریه‌ای جعلی که شعاعیان آن را «سوسیالیسم

اودپسه چریکه ۱۴۱

در یک کشور» می‌نامید - به انقلاب جهانی خیانت کرد. مانند گروه اتحاد کمونیستی، شعاعیان این تز لنینی را «ضدانقلابی و خیانتبار» برای جنبش جهانی طبقه کارگر (۱۹۷۶ب: ۲۷) می‌داند. به گفته شعاعیان، لنین از سال ۱۹۲۰ یک ضد انقلابی شد (۱۹۷۶ب: ۲۴۹، پن ۱۳۵)، هر چند مفهوم «همزیستی مسالمت‌آمیز» اختراع استالین بود. استدلال شعاعیان دقت او به پراتیک را نشان می‌دهد: از نظر تئوریک، لنین همسو با «انقلاب مداوم» تروتسکی کار می‌کرد، اما از نظر عملی، برای دادن امتیاز به انگلستان که از گاردهای سفید روسیه که از خاک ایران به دولت بلشویک روسیه حمله می‌کردند حمایت می‌کرد، به جنبش جنگل در ایران خیانت کرد. سپس شعاعیان می‌پرسد که آیا تز لنین تجدید نظری در اصول اندیشه مارکسیستی است، یا مارکس هم به اندازه لنین مقصر است. وقتی به مرزهای اصول مارکسیستی می‌رسد، شعاعیان این امکان را هم در نظر می‌گیرد:

چنین پیداست که انتقاداتی که به اندیشه‌های لنین درباره انقلاب و حزب گرفته شد، به اندیشه‌های رفیق مارکس نیز وارد باشد. لیکن از دو رو نتوانستم داستان خود را از رفیق مارکس آغاز کنم. نخست از آن رو که آگاهی بسنده‌ای در این زمینه نداشتم. و دوم از آن رو که اصولاً آثار سیاسی ترجمه شده آن رفیق [مارکس] نشان می‌دهد که نسبت به کارهای فلسفی و اقتصادی سخت محدود و به ویژه سخت فشرده است.... به هر رو، دلیل ریشه‌ای این امر که نتوانستم به رفیق مارکس نیز بپردازم همانا آگاهی بسیار اندکم از مارکس و اندیشه‌های اوست. (شعاعیان، ۱۸۷۶ب: ۹۹)

برعکس برخوردش به لنین، شعاعیان چه‌گوارا، «چریک انترناسیونالیست پرولتاریا»، را تحسین می‌کند، کسی که در سخنرانیش در الجزیره در ۲۶ فوریه ۱۹۶۵ اعلام کرد که درست مانند سیستم سرمایه‌داری، اردوگاه سوسیالیستی هم با جهان سوم رفتاری استثمارگرانه دارد (شعاعیان، ۱۹۷۶ب: ۲۶۵، پن ۲۰۴).

سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز شوروی، «سیاست آشکارا خشک و نادیاالکتیکی»، فجایعی برای مردم ایران، الجزایر، و یونان آورد (شعاعیان، ۱۹۷۶ت: ۵). سیاست فاجعه‌بار شوروی نسبت به مصدق ابداً قابل توجیه نیست، و حمایت فرصت طلبانه شوروی از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در کشورهای جهان سوم تنها پس از خیانت به مردم ایران به سیاست خارجی این کشور بدل گشت (شعاعیان، ۱۹۷۶ت: ۶). اعتقاد به اصول ظاهراً ناپ‌ایدئولوژیک، در لنینیسم و مائوئیسم، به یک اندازه «گوهر شورشی» موجود در مبارزه مسلحانه مردم استثمار شده جهان را زیر پا می‌گذارند. نظریه شعاعیان اثبات روحیه عملگرایی یک نسل خاص از روشنفکران ایرانی است. چنانکه شایگان گفته است، «همین که من اینک اسلحه می‌بندم و مسلحانه زندگی می‌کنم، خود یعنی نفی شیوه‌های لنینی» (به نقل از شعاعیان، ۱۹۷۶ب: ۱۱۶).

انحراف لنین از راه انقلابی منجر به سیاست‌های معیوب و برخورد‌های فرصت طلبانه با جنبش‌های کمونیستی شد. در کنار استالینیسم، شعاعیان هیولای دیگری که فرزند لنینیسم است را هم می‌بیند: درکی فرصت طلبانه از لنینیسم که او آن را «شورویسم» می‌نامند. در سال ۱۳۵۴،

شعاعیان ناامیدی خود از فداییان را به صراحت با ارائه نقشه جهانی شورویسم اینطور ابراز کرد: استالینیستها در شمال (اتحاد شوروی)، مائوئیستهای نو در شرق (چین)، توده‌ایهای کهنسال در غرب (در تبعید)، و فداییان در جنوب (ایران). مخرج مشترک این نموده‌های استالینیسم و فرصت‌طلبی فقدان اصول انقلابی است که در پرونده سازی و تصفیه‌های داخلی ظاهر می‌شود (شعاعیان، ۱۹۷۶ پ: ۶-۷). به مشاهده او، فقط با جعلی معادل گرفتن اتحاد شوروی با جنبش طبقه کارگر می‌توان شوروی را مترقی جلوه داد. طبیعی است که او صریحاً این معادله و ادعای کارگری بودن شوروی و حزب توده را مردود می‌شمارد (۱۹۷۷: ۱۳). به استدلال او حزب توده هرگز حزب طبقه کارگر نبوده است، نه حتی قبل از کودتا (شعاعیان، ۱۹۷۶ پ: ۱۳).

بنیانگذاران چریک‌های فدایی هم این نکته ظریف را دیده بودند، با این تفاوت که تئورسینهای فدایی معهداً معتقد بودند که حزب توده تا قبل از کودتا حزب طبقه کارگر بود. برای مثال، ضیاء‌ظریفی می‌نویسد: «اگر حزب توده به عنوان سازمان سیاسی طبقه کارگر وظایف انقلابی خود را انجام می‌داد و ابتکار عملی اقدام بر ضد نیروهای ضد انقلاب را به دست می‌گرفت، این امر به طور ناگزیری رهبری حزب را بر تمام جنبش تأمین می‌کرد» (۱۹۷۹: ۳۳). این موضع دقیقاً همانیست که شعاعیان رد می‌کند: اگر در هر زمانی حزب توده حزب طبقه کارگر می‌بود، بهیچوجه تسلیم کودتا یا سیاست خارجی شوروی نمی‌شد و در مقابل کودتا به مقاومت مسلحانه می‌پرداخت. از نظر او، غفلت فداییان در شناسایی اپورتونیزم در جنبش بین‌المللی کمونیستی موجب شد که نظریه‌پردازان چریک‌های فدایی به بیماری شورویسم دچار شوند. در باب این موضوع، می‌دانیم که جزئی صریحاً از شوروی انتقاد می‌کرد، ولی او هرگز نتوانست اساس ایدئولوژیک سیاستهای شوروی را شناسایی کند، و دست آخر به هژمونی بین‌المللی شوروی تن داد. شاید به همین دلیل است که در اعدام انقلابی عباس شهریاری (سجفخا، ۱۹۷۵ آ)، فداییان همچنان حزب توده قبل از کودتا را حزب طبقه کارگر اعلام می‌کنند. بنابراین جای تعجب نیست که اشرف از دهقانی خواسته بود تا با شورویها برای حمایت از فداییان تماس بگیرد - تصمیمی که شعاعیان، اگر می‌دانست، قطعاً فرصت طلبانه می‌خواند. به قضاوت شعاعیان، موضع صریح بر علیه شوروی پیش شرط عمل انقلابی بود. لازمه چالش اقتدار همه جا حاضر شورویسم «سلاح نقد» بود. با نقدی مقوله‌ای، لازم است هر کس تمام ابراز وجودهای نامرئی شورویسم و استالینیسم را از ریشه بکند (شعاعیان، ۱۹۷۶ ج). پس نه فقط شورویها و چینیه‌ها، بلکه باید حزب توده و چریک‌های فدایی را هم افشا و نقد کرد.

طبیعی است که این نقد مرگبار از لنینیسم به مذاق فداییان - که برایشان آرمان طبقه کارگر معادل لنینیسم بود - خوش نمی‌آمد. فداییان بر این موضع بودند که بدون اعتقاد به لنینیسم نمی‌شود برای رهایی کارگران و خلق مبارزه کرد (سجفخا، ۱۹۷۸ پ: ۲۰، پ ۱). بدیهی است که معلومات چریک‌های فدایی از مارکسیسم ابتدایی بود. بجایش، فداییان پیرو مارکسیسم اعتقادی و برنامه‌ای بودند و برخورد‌های تحلیلی مارکسیستی را رد و آنها را بعنوان دلمشغولی دانشگاهیان مسخره می‌کردند (پیام دانشجو، ۱۹۷۵: ۲۸).

پس از تجربه‌اش در صفوف فداییان، شعاعیان می‌توانست نقطه‌ها را به همدیگر وصل کند: فقدان موضع قاطع در مقابل شورویسم راه به استالینیسم و سکتاریسم می‌برد - عارضه‌هایی که چریک‌های فدایی تا ۱۳۵۳ دچارشان بودند. چون فداییان سازمان خود را حزبی ایدئولوژیک می‌دیدند، به سکتاریسم رسیدند و امکان جبهه رهایی‌بخش را نادیده گرفتند (شعاعیان، بی‌تا-ب: ۷). استالینیسم

همچنین در سازماندهی غیر دموکراتیک در سازمان نمودار شد، چیزی که شعاعیان تجربه‌ای دست اول از آن داشت. جعفری در یک بحث به او گفته بود که تا رسیدن به شرایط مناسب، دموکراسی داخلی در سازمان مقدور نبود، با این عبارت گزارش شده که: «بین رفیق جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌ای رشد کنیم و نیرو بگیریم. آنگاه خوب، هر کس هر نظری داشته باشد، آزاد است که بگوید» (به نقل از شعاعیان در ۱۹۸۰: ۴۹). تعویق اجرای دموکراسی سازمانی تا آینده‌ای نامحدود برای شعاعیان یک هشدار بود و او در آن سنت خزنده کشتار تفکر را می‌دید (۱۹۷۶ ب: ۲۲). پاسخ شعاعیان به رفیقش بسیار گویاست: «رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌ای که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به هنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ای کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند» (شعاعیان، ۱۹۸۰: ۴۹).

انقلاب و روشنفکران

در مرداد ماه ۱۳۵۲، سازمان فدایی حمید مومنی را برای بحث با شعاعیان درباره مفهوم «روشنفکر» به مشهد فرستاد. با آنکه این بحث به جدل هم کشیده شد ولی نتایجی برای درک نقش روشنفکران چپ سکولار در مدرنیته و جنبش رهایی‌بخش در بر دارد. تئوریزه کردن موقعیت روشنفکران در جنبش نوین کمونیستی به این خاطر مهم است که اکثریت قریب به اتفاق فعالان دهه ۱۳۵۰ دانشجویان یا فارغ‌التحصیلان دانشگاه بودند. این مناظره، شعاعیان را در مسیر تصادف با درک غالب از روشنفکران در آن دوره قرار داد.

در اصل، کل ماجرا از نقد مومنی از فارسی نخبه‌گرای چاپ اول شورش شروع شد - سبکی در نثر فارسی سره که اصلاح‌طلب سکولار احمد کسروی (۱۲۶۹-۱۳۲۴) از آن استفاده می‌کرد. شیوه نثر و کلمات پیچیده شعاعیان خواندن این کتاب را دشوار می‌کرد و حتی بعد از بازنویسی سوم نویسنده که کلمات مفهومی را استفاده کرد، کتاب هنوز پیچیده است. عکس‌العمل مومنی به نخبه‌گرایی کلامی شعاعیان او را واداشت تا به «معضل» روشنفکران در جنبش کارگری توجه کند. به طور اخص، مومنی تمایز ظریف شعاعیان بین اصطلاح محبوب «روشنفکر» و اصطلاح ساخته او «روشنگر» را رد می‌کند.

بیزاری مومنی و شعاعیان نسبت به همدیگر موجب شد که مناظره حضوری را خیلی زود قطع کنند (مومنی و شعاعیان، ۱۰)، ولی خوشبختانه این دو نفر استدلال‌های مهم خود را مستند کردند. در مرکز بحث، نقد صریح مومنی از مفهوم «روشنگر» در شورش بود. مومنی فصل چهارم کتاب خود، شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب، را به اثبات خطاهای مفهوم «فراطبقاتی» روشنگر، و انحراف شعاعیان از تحلیل طبقاتی مارکسیستی که روشنفکران را روبنایی می‌داند، اختصاص داد. به گفته مومنی، اصطلاح «روشنگر» هفت مفهوم کاملاً متفاوت را زیر یک مفهوم «فراطبقاتی» جا می‌دهد (۱۹۷۷: ۱۰۲-۱۰۳). از آنجا که هیچ بخشی از جامعه «آزاد» و بیرون از مناسبات تولیدی موجود نیست، پس به اعتقاد مومنی همه روشنفکران به طبقات استثمارگر تعلق دارند (۱۹۷۷: ۱۰۴). با وجود تفاوت‌هایشان در زمینه منشاء طبقاتی خود، روشنفکران محصول آموزش بورژوازی هستند و لذا یا به بورژوازی و یا به خرده بورژوازی تعلق دارند (مومنی، ۱۹۷۷: ۱۰۵).

روشنفکران یک قشر وسیع اجتماع هستند که البته چون از «ارزش اضافی» تغذیه می‌کنند، بنابراین از نظر پایگاه طبقاتی به طبقه بورژوازی تعلق دارند ولی این قشر اجتماعی دارای عدم تجانس و ناهمگونی شدید داخلی است. برخی از آنان [روشنفکران] از میان توده‌ها برخاسته‌اند و در زندگی خصوصی خود در ارتباط دائمی با توده‌ها هستند. هم فلان استاد دانشگاه هاروارد روشنفکر است و هم صمد بهرنگی. آیا می‌توان عبارت کلیشه‌ای «روشنفکران نمی‌توانند توده‌ها را درک کنند» را در مورد هر دوی آنها به کار برد؟ (مومنی، ۱۹۷۹: ۲۸)

در بحث‌هایش با ستاره، مومنی به مسئله استالینیسیم و بوروکراسی و خطر روشنفکران، بعنوان بقایای بورژوازی سرنگون شده، برای سوسیالیسم می‌پردازد: «آخرین بقایای بورژوازی که در جامعه سوسیالیستی باقی می‌مانند همین روشنفکران هستند. البته دیکتاتوری پرولتاریا... نمی‌تواند روشنفکران را... از بین ببرد. از بین رفتن روشنفکران موقوف می‌شود به اتوماتیزه کردن کامل تولید و تقلیل وسیع و همه جانبه کار بدنی که این امر فقط در جامعه کمونیستی مقدور است» (مومنی، ۱۹۷۷: ۱۰۵-۱۰۶). لیکن در عین حال مومنی می‌گوید: «تعداد کمی از روشنفکران هم حتی در شرایط خفقان شدید به علت نزدیکی با توده‌ها و مطالعه آثار به توده‌ها و به ویژه به طبقه... کارگر و ایدئولوژی پیشرو او گرایش پیدا می‌کنند» (۱۹۷۷: ۱۰۷). یعنی این افراد «از نظر فکری و معنوی تحت تأثیر واقعیت بزرگ زمان خود یعنی طبقه کارگر و مبارزاتش قرار می‌گیرند، و در نتیجه، عَلمِ عصیان علیه سرمایه‌داری را برمی‌دارند،» و لذا اینها به «روشنفکران انقلابی یا روشنفکران پرولتاریا» بدل می‌شوند. به عنوان روشنفکران انقلابی، آنها «حل رهبری تکنیکی انقلاب پرولتاریا را به دست می‌گیرند» (مومنی در مومنی و شعاعیان، بی‌تا: ۲). انگیزه این روشنفکران نه از مشقت مادی که از انگیزه فکری و معنوی می‌آید و آنها «اغلب از منافع طبقاتی خود می‌گذرند و با حل شدن هر چه بیشتر در هدف‌ها و منافع پرولتاریا به مبارزه خود ادامه می‌دهند» (مومنی، ۱۹۷۷: ۱۰۸). پس این روشنفکران ناچارند تا «ارتباط ارگانیک با توده‌ها» برقرار کنند (مومنی، ۱۹۷۷: ۱۱۹). این تعهد سیاسی است که روشنفکر انقلابی را از دیگر تحصیلکرده‌ها جدا می‌کند. یعنی گروه اول یک مقوله سیاسی را می‌سازند و گروه دوم در مقوله اقتصادی باقی می‌مانند (مومنی، ۱۹۷۷: ۱۱۰).

خوب، در نظر شعاعیان معنای «روشنگر» چی بود؟ اول آنکه او با این کلمه عدم رضایتش از مفهوم رایج «روشنفکر» را ابراز می‌کند، اصطلاحی که در اصل خنثی بود، اما چون از طریق گفتمان سیاسی وارد زبان فارسی شده بود، بار سیاسی گرفته بود. تعین سیاسی در فارسی معنای فلسفی روشنفکر را ناپدید کرده است. «روشنگر» دقیقاً معنای روشنفکر سیاسی را می‌دهد که یادآور مفهوم «روشنفکران ارگانیک» آنتونیو گرامشی است (گرامشی، ۱۹۷۱: ۴۳-۵). در ایران دهه پنجاه گرامشی عملاً شناخته شده نبود. بدین ترتیب، شعاعیان اصطلاح «روشنفکر» را غیر سیاسی می‌کند (مومنی و شعاعیان، بی‌تا: ۱۹-۲۰). همانطور که هر طبقه اجتماعی لایه‌های مختلفی دارد، روشنگران هم یک لایه را تشکیل می‌دهند و هر لایه از روشنگران خصلت‌های ویژه‌ای دارد که آن را از طبقه متصل به آن متمایز می‌کند. با اینکه «روشنگران فرآورده‌های خود طبقه و زندگی طبقاتیند» (شعاعیان در مومنی و شعاعیان، بی‌تا: ۶)، که در اینجا شعاعیان از مفهوم گرامشی دور می‌شود، او می‌گوید روشنگران از دو

جنبه با طبقه‌ای که آن را نمایندگی می‌کنند، تفاوت دارند: اول آنکه «لایه روشنگر در امر تولید شرکت مستقیم ندارد»، و دوم اینکه کارکرد سیاسی روشنگران «آموزگار طبقه» بودن است (شعاعیان در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۵). برعکس موضع مومنی، شعاعیان استدلال می‌کند که روشنگران از جابجایی اجتماعی سود می‌برند، و این نشان‌دهنده آنست که سرشت طبقاتی فرد را خاستگاه طبقاتی او تعیین نمی‌کند. در عوض، پراکسیس یک طبقه به روشنگر اجازه می‌دهد تا با آن طبقه هم‌هویتی کند: «سرشت طبقاتی را زندگی طبقاتی تعیین می‌کند» (شعاعیان در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۷). به کلام ساده، موضع طبقاتی را تعلق طبقاتی تعیین می‌کند، نه برعکس. این موضع نشان‌دهنده اعتقاد تلویحی شعاعیان به تقدم امر سیاسی است - یک مفهوم پسامارکسیستی معاصر.

جالب آنکه در جواب به مفهوم انعطاف‌ناپذیر «روشنفکر» مومنی، شعاعیان تنها نیست. در نشریه داخلی سازمان چریک‌های فدایی خلق، بعضی از کادرهای فدایی مواضعی مشابه شعاعیان را منتشر می‌کنند: اینها بحث می‌کنند که تعلق طبقاتی روشنفکر را موقعیت طبقاتی او تعیین می‌کند، نه منشاء طبقاتی‌اش، اما مومنی همه روشنفکران را مستقیماً در طبقات استثمارگر می‌گذارد (نشریه داخلی، ۱۹۷۵ ب: ۵۸، ۶۰-۶۱). شعاعیان تناقض مومنی را نشان می‌دهد: چطور ممکن است یک روشنفکر متعلق به بورژوازی باشد در حالیکه مبارز انقلابی آرمان پرولتاریاست؟ (شعاعیان در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۱۶) چریک‌های فدایی چطور می‌توانند روشنفکران طبقه کارگر باشند، در حالیکه علیرغم عمل انقلابیشان هنوز به طبقه بورژوا تعلق دارند؟

در جواب، مومنی شعاعیان را به خلط سه مفهوم مارکسیستی متهم می‌کند: «قشر آگاه طبقه»، «انقلابی پیشتاز»، و «انقلابی حرفه‌ای» یکجا در مفهوم «روشنگر» شعاعیان جمع شده‌اند، در حالی که از نظر مومنی، روشنگر همان پیشاهنگ انقلابی است (مومنی در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۲۳). مومنی بر تحلیل دقیق طبقاتی روشنفکران اصرار می‌کند، و در این راه وی از مفهوم مارکسیستی خصلت دوگانه خرده بورژوازی استفاده می‌کند: تعداد کمی از روشنفکران به «بزرگترین خدمتگزاران توده‌ها» بدل می‌شوند، اما بیشتر آنان «به یک مانع اساسی برای انقلاب و جامعه سوسیالیستی» تبدیل می‌شوند (مومنی در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۲۶). پیشاهنگ طبقه کارگر متشکل است از روشنفکران انقلابی که تحت تأثیر شرایط زندگی کارگران قرار گرفته‌اند و کسانی که «روشنفکر پرولتاریا» هستند (مومنی در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۲۹). به گفته مومنی، «روشنفکر پرولتاریا فقط قشر کوچکی از قشر بزرگ روشنفکران است. اکثریت عظیم روشنفکران فقط به انقلاب سوسیالیستی تسلیم می‌شوند، ولی قلباً آن را قبول ندارند» (در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۳۰-۳۱). اگر روشنفکران تماس با توده‌ها نداشته باشند، به آرمان طبقه کارگر خیانت کرده و به منشاء طبقاتی خود باز خواهند گشت. تروتسکی، تیتو، دویچک و رهبران شوروی از جمله این روشنفکران بودند (مومنی در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۳۱). تحلیل طبقاتی سفت و سخت مومنی از روشنفکران به پوپولیسمی ساده‌انگارانه راه می‌برد: روشنفکران پیشتاز باید در مسیر توده‌ها، آن طور که مارکسیسم-لنینیسم این مسیر را دیکته می‌کند، بمانند. اینطور می‌شود که در بحث درباره شیوه برخورد با روشنفکران «انحرافی»، مومنی نگاه استالینیستی خود را آشکار می‌کند:

از طرفی روشنفکران، مخصوصاً روشنفکران منحرف باید بروند
و کار بدنی بکنند. مثلاً اگر روشنفکر سانتیمانثالی گفت: «آه،
ماشینیسم بد است - انسان را به بند می‌کشد و غیره»، خودش

باید برود با گاو زمین را شخم بزند و با بیل و کنگک چاه بکند تا بفهمد که اشتباه می‌کند. گذشته از اینها، نظارت گروههای توده‌ای بر کار روشنفکران و سرانجام انقلاب فرهنگی به دست توده‌ها می‌تواند از جهت گیری بورژوازی علم و هنر و سیاست جلوگیری کند. (مومنی در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۳۳)

مومنی آنقدر زنده نماند تا نتایج فاجعه‌بار «نظارت گروه‌های توده‌ای بر کار روشنفکران» در کامبوج را ببیند، اما نگاه تصفییه‌کننده و سرکوبگرانه مومنی به روشنفکران تسلیم‌ناپذیر در همین سطور واضح است. اقدامات انضباطی علیه اعضای که خصلتهای «خرده بورژوازی» نشان می‌دادند در طول حیات سازمان فدایی اجرا می‌شد (نک فصل ۸).

کلمه «روشنگر» فقط به روشنفکران سیاسی-عمومی دلالت می‌کند. شعاعیان پوپولیسیم همقطارش را رد می‌کند و روشنگر طبقه را بالاتر از توده‌ها می‌گذارد:

روشنگر طبقه راهنمای طبقه است در ستیز طبقاتی، در پیکار سیاسی، در آگاهی فلسفی، در نبرد شورشی.... و در به دست گرفتن گرز فرمانروایی. یکباره را گوئیم: روشنگر طبقه آموزگار طبقه است. و حزب سازمان راهنمای طبقه در نبرد طبقاتی است. پس حزب پهنه همبستگی اندامگون [ارگانیک] روشنگران طبقه است با یکدیگر. (شعاعیان در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۳۶)

در مورد تنوع روشنفکران پیشتاز شعاعیان از حرفش عقب‌نشینی که نمی‌کند هیچ، او حتی سعی نمی‌کند نکته‌اش را با کش دادن بیش از حد تحلیلهای طبقاتی مارکسیستی توجیه کند. مشاهده او یک مشاهده وجودی است: وی به زندگی خود بعنوان یک فعال سیاسی در مبارزه برای آزادی توده‌ها نگاه می‌کند و همین امر نبرایش در مورد زندگی روشنگران انقلابی کفایت می‌کند. بدون آنکه دست بدامان مفاهیم موجود (و سوءاستفاده شده) مارکسیستی شود، شعاعیان می‌خواهد مومنی را از جایگاه خود او در اجتماع آگاه کند: اگر روشنفکران واقعاً جزئی از طبقات استثمارگر باشند (نکته مرکزی بحث مومنی)، پس بهروز دهقانی (مسئول شاخه تبریز چریک‌های فدایی که در سال پنجاه در زیر شکنجه کشته شد) هم باید جزو طبقه استثمارگر باشد (شعاعیان در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۴۴). طبقه را درکی اینطور مقوله‌ای و بدون انعطاف روشنفکران مبارز را توضیح نمی‌دهد. به گفته شعاعیان، تز مومنی یک «جدول ضرب» طبقاتی است: رویکردی ساده‌انگارانه و فرمول‌وار که پیچیدگیهای مسئله را در نظر نمی‌گیرد (در مومنی و شعاعیان، پی‌تا: ۴۶).

بازگشت به چندگانگی

نظریات شعاعیان از نقد مصون نیستند. ایده رادیکال او از انقلاب، یا شورش، محدودیت‌های مهمی را بر نیروهای جنبش رهایی‌بخش تحمیل می‌کند، در حالی که مفهوم جبهه او نیازمند تنوع وسیعی است. مفهوم «گوهر شورشی» او روحیه روشنفکران زمانش را تصویر می‌کند، ولی در تحلیل اجتماعی و

سیاسی مبهم می‌ماند، و بجایش، فعالیت سیاسی دراز مدت را به یک فوران شورشی تقلیل می‌دهد. جنبه‌ی پر اشکال تئوری او اینست که در فرموله کردن جبهه، وی شرط رهبری نیروهای چپ-سکولار را نادیده می‌گیرد. لذا او مسئله رهبری جبهه را باز می‌گذارد، امری که همیشه خطرناک است. درست در همین رابطه است که باید هشدار جزئی درباره خطر خلاء رهبری را بیاد بیاوریم. در دوران پسا کمونیستی ما، تنها رهبری نیروهای سکولار-دمکراتیک می‌تواند شکل‌بندی غیرانحصاری جبهه را تضمین کند.

تجربه حضور در میان فداییان موجب شد که شعاعیان با تلخی سازمانی را ترک کنند که قبلاً برایش احترام زیادی قائل بود. بعد از این، چون دیگر سازمان فدایی را ایده‌آل نمی‌کرد، شعاعیان توانست به مسئله استالینیسیم در ساختار سازمانی و دکماتیسیم ایدئولوژیک بپردازد و متوجه شود که اینها از «انحرافات» ادعایی این یا آن گروه ناشی نمی‌شوند. این عوارض را نباید ساده دید، با این فرض که از ایراد شخصیتی ناشی می‌شوند. این عوارض بیماری اعتقادی و ایمان شبه مذهبی حاکم بر چپ ایران را ثبت می‌کنند. شعاعیان آنقدر تکرر بود که نمی‌توانست مارکسیسم فرمولی مومنی و اشرف را بپذیرد. به دلیل نقدش از لنینیسم و مارکسیسم کتابی، شعاعیان چهره‌ای بدون جایگزین در تاریخ روشنفکری ایران باقی می‌ماند، در حالیکه، در عین دوباره اندیشیدن مارکسیسم، خود یک مبارز سرسخت باقی ماند. او نشان می‌دهد که پراتیک نباید از تئوری مشتق شود، بلکه تئوری باید پیرو شرایط پراتیک باشد، و همین نکته نیازمند یک شروع تازه تئوریک است.

درست مثل تعداد زیادی از سنتهای چپ قرن بیستم، چپ ایران هم بر تعابیر متعارف خاصی تکیه می‌کرد که متد انتقادی مارکس را به کتابچه دستورالعملهای انقلابی تقلیل می‌داد. از تأسیس حزب کمونیست ایران، که با چالشهای آوتیس سلطانزاده علیه لنینیسم آغاز شد (که در زمان استالین به قیمت جاننش تمام شد) (نک شاکری، ۱۹۸۴)، تا حزب توده، و تا مائوئیست‌ها و فداییان در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، و بعد تا تروتسکیستهای پس از آنها: تمامی این کوششها برای بنیانگذاری دوباره و دوباره چپ ایران بر یک نحله یا نحله دیگر برآمده از مارکسیسم-لنینیسم متعارف قرن بیستمی استوار بودند. شعاعیان تشخیص داد که استالینیسیم ناشی از نگاه دگم و اعتقاد کور و غیر نقادانه به کتابهای آشپزی انقلاب است. چنین شناختی به تشخیص تولدهای متنوع در درون سنت مارکسیستی می‌رسد: لنینیسم، مائوئیسم، تروتسکیسم، کاستریسم، تیتوئیسم، و سوسیال دموکراسی، و اوروکمونیسم همگی به یک اندازه وارث نقد مارکسی از جامعه سرمایه‌داری هستند. ولی هر کدام از این رویکردها دست آخر به «کتابهای دستورالعملی» بدل شدند که می‌خواستند روایت‌های رقبایشان را به بهانه خلوص ایدئولوژیک سرکوب کنند. در جستجوی ریشه‌های استالینیسیم، شعاعیان ایدئولوژیهای حذفی چپ ایران را به چالش گرفت. پس تعجبی ندارد که آثارش همیشه به حاشیه رانده شده‌اند و امروز هیچ گروه یا مکتبی افکارش را جدی نمی‌گیرند. به طور عمده، روشنفکران چپ تمایل زیادی به نقد و بررسی اصول فکری چپ ندارند. چپهای ایران به ایدئولوژیهای گوناگون چپ اعتقاد داشته‌اند، ولی این اعتقاد عمدتاً حالت مذهبی و غیر نقادانه داشته است. شعاعیان در این هنجار مداوم یک شکاف به وجود آورد. نظرات خود او هم از اصول دگم عاری نیست. ولی در نقد تئوری برای انطباق آن بر تجربه تاریخی و فردی خودش به عنوان یک فعال چپگرا، برای یک لحظه تاریخی کوتاه، او منشاء چند صدایی تمام سنتهای مارکسیستی را برملا کرد: منشائی که حتی قبل از بنیانگذاری چپ ایران و پیش از بحثهای خود او شکل گرفته بود. ادای سهم مهم او قابلیت مشاهده وی بود در مورد شرایط وجودی (اگزیستنیالی) خود به عنوان یک فعال مبارز و تجدید نظر در تئوری بطوری که تئوری با پراتیک

اودیسه جریکے ۱۴۸

منطبق شود. او نگذاشت پراتیک تابع تئوری باشد و اجازه داد تا پراتیک تئوری را از نو بنویسد. در حالیکه سه مناظره بدون نتیجه فداییان و گروههای مارکسیست دیگر شامل مباحثی در سنتهای متعارف تئوری انقلابی بودند، مناظره تئوریک بین شعاعیان و فداییان نشاندهنده اندیشیدن انتقادی رادیکال سنت مارکسیستی است، درست همانطور که مارکس جوهر تفکرش را می‌دید: «به سوی نقد بی‌رحمانه هر چیز موجود.»

جنبش فدایی

زندان‌های ایران پُر است از جوانان و نوجوانانی که به اتهام اندیشیدن و فکر کردن و کتاب خواندن توقیف و شکنجه و زندانی می‌شوند. آقای رئیس دادگاه! همین دادگاه‌های شما آنها را محکوم به زندان می‌کنند. آنان وقتی که به زندان می‌روند و بازی‌گردند، دیگر کتاب را کنار می‌گذارند. مسلسل به دست می‌گیرند.

خسرو گل‌سرخ، بیشه‌بیدار

اصطلاح «جنبش فدایی» احتمالاً پس از انقلاب ۱۳۵۷ در ادبیات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران ظاهر شد و هدفش اشاره به نفوذ اجتماعی و سیاسی چریک‌های فدایی در مقابل حمایت وسیع مردم از رژیم جمهوری اسلامی بود، رژیمی که نقش مهم سکولارها و چپها در سرنگونی سلطنت را نفی می‌کرد. امروز سازمان‌های فدایی در تبعید - از سوسیال دمکراتهای سازمان اکثریت و سوسیالیستهای اتحاد فداییان خلق، تا کمونیستهای سازمان فداییان-اقلیت و رزمندگان چریک‌های فدایی خلق، و البته باقی گروههای فدایی - گهگاه از این عبارت در نشریاتشان استفاده می‌کنند تا فداییان را نه تنها بصورت حزب سیاسی، بلکه بعنوان یک جنبش اجتماعی معرفی کنند. بنظر می‌رسد که در ابتدا فعالان فدایی «جنبش فدایی» را معادل «جنبش نوین کمونیستی» می‌گرفتند و نه به عنوان یک جنبش اجتماعی. بعد از انقلاب، کاربرد «جنبش فدایی» ماورای از مقاصد مبتکرانش رفت و عبارتی شد برای اشاره به هزاران پشتیبان و هوادار که بدون آنها چریک‌های فدایی خلق نمی‌توانستند از نظارت وسیع و کار اطلاعاتی دقیق ساواک جان به در ببرند. در ابتدا این اصطلاح به فداییان و هواداران سازمان در پیش از انقلاب اشاره داشت، گرچه این عبارت در ادبیات سازمان فدایی در آن زمان دیده نمی‌شود. در ماههای بعد از انقلاب، بتدریج فداییان به موقعیتهای رهبری در جنبشهای توده‌ای در ترکمن صحرا و کردستان، در تهران و شهرهای بزرگ، و البته در دانشگاه و همراه با دانشجویان هوادارشان، سازمان دانشجویان پیشگام، رسیدند، و این عبارت جا افتاد و محبوب شد.

قرائتی دقیق از تاریخ چریک‌های فدایی خلق برای بررسی تأثیر اجتماعی فداییان در ایران دهه پنجاه ضروری است. به مشاهده محمد دبیری فرد (حیدر)، چریک‌های فدایی خلق هسته اصلی جنبش فدایی بود، چون فداییان بر جنبش دانشجویی داخل و خارج تأثیر گذاشته و الهامبخش روشنفکران و هنرمندان و اصناف بودند (حیدر، ۱۹۹۹: ۲۴۶). چهل سال از آن زمان می‌گذرد [این کتاب سال ۲۰۱۰ منتشر شده بود] و حکومت ایران مداوماً تأثیر فداییان در دهه پنجاه را از تاریخنگاری رسمی حذف کرده، و در عین حال محققان و دانشگاهیان در مطالعه‌اش غفلت کرده‌اند. این فصل حاوی مروری است فشرده از تأثیر اجتماعی و سیاسی فداییان بر جنبشهای زنان، دانشجویان، روشنفکران، و کارگران تا موفقیت یا ناکامی فداییان به عنوان یک نیروی بالقوه سکولار را ارزیابی کنیم.

چنانکه در فصل ۵ بحث شد، فداییان رهبری کمونیستهای مبارز را شرط اول جبهه مردمی مورد نظرشان می‌دانستند. این استراتژی، اصولی به نظر می‌رسد، اما این شرط فداییان به هیچ ائتلافی از نیروهای انقلابی منجر نشد و در عوض سکتاریسم را در چریک‌های فدایی خلق تقویت کرد. تا سال ۱۳۵۶، روحانیون شیعه به وضوح نشان داده بودند که علاقه‌ای به همکاری با نیروهای سکولار و ملی‌گرا نداشتند، تا چه رسد به نیروهای چپ. همکاری روحانیون با «نهضت آزادی» مهدی‌بازرگان و شخصیت‌های «جبهه ملی» مانند داریوش فروهر در دولت موقت اصلاً شکل ائتلاف نداشت، چرا که روحانیون کاملاً دست بالا را داشتند. با این همه، رهبری فداییان به عنوان شرط تشکیل جبهه مردمی حاوی درسی بزرگ است: حمایت توده‌ای از نیروهای دیگر نباید معیار اتحاد با آنها باشد. اگر شاخه اکثریت فداییان این درس مهم را یاد گرفته بود، می‌توانست خود را از شرمندگی حمایت از سیاستهای استبدادی رژیم جمهوری اسلامی بین سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۲ برهاند.

برای پرداختن به جنبه‌های گوناگون «جنبش فدایی» باید به نیروهای اجتماعی تشکیل دهنده فداییان بپردازیم و ببینیم که آیا سازمان فدایی توانست جنبشی را بر پایه همگرایی منافع گروههای اجتماعی - بخصوص زنان، روشنفکران و دانشجویان، و کارگران - بسازد یا خیر.

مسئله زنان

گفتمانهای رقیب پیرامون «مسئله زنان» همیشه بخشی از مدرنیته سیاسی در ایران بوده‌اند. بدون شک کم‌اهمیت دادن چریک‌های فدایی به مسائل زنان بزرگترین نموداری توجهی ایدئولوژیک سازمان به وظایف دمکراتیک آن بود و میزان بی‌تفاوتی چپ نسبت به مسائل مربوط به سکولاریزاسیون در اجتماع ایران را برجسته می‌کند. در حالیکه رهبری فداییان منحصراً بر سازماندهی کارگران (تا آنجا که نظریه انقلابی اجازه می‌داد) تمرکز می‌کرد، سازماندهی زنان و روشنفکران - این دو وسیعترین حوزه حامیانش - را نادیده گرفت. محققان فمینیست مدتهاست که درباره بی‌توجهی چپ به مسئله زنان نوشته‌اند (مغیثی، ۱۹۹۴؛ سناساریان، ۱۹۸۳؛ شهیدیان، ۱۹۹۴؛ ۱۹۹۷). مانند دیگر احزاب مارکسیست-لنینیستی در آن دوران، که تماماً از فرهنگهای پدرسالارانه برخاسته بودند، سازمان فدایی هم مداوماً مسائل مربوط به نابرابریهای جنسی را زیر مجموعه استراتژی کلی سازمان قرار می‌داد (مغیثی، ۱۹۹۴: ۳۸-۱۰۷).

سازمان فدایی نتوانست استراتژی ملموسی در مورد زنان تدوین کند، بجز چیزی ایدئولوژی دیکته کرده بود. ولی حتی در موارد ایدئولوژیک هم دفاع آنها از حقوق زنان بیشتر شکل انتزاعی داشت و لذا در گفتمان عمومی فداییان نامفهوم بود. بر اساس تحقیقش در باب فعالان و مسائل زنان ایرانی، زنده‌یاد حامد شهیدیان می‌نویسد: «چپ ایران بدرستی بارها به دلیل بی‌تفاوتیش نسبت مسئله چند وجهی ستم بر زنان مورد انتقاد قرار گرفته است. تحت رهبری فعالان مرد، این چپ ستم بر زنان را به یک "مشکل روبنایی" ساده، که در ایران سوسیالیستی از بین خواهد رفت، تقلیل داد، و لذا نگرشی مبهم نسبت به رزمندگی فمینیستی داشت» (۱۹۹۴: ۲۲۴). در نتیجه، فداییان «هیروارشی پدرسالارانه و جنسیتی و تقسیم کار جنسی را [در سازمان] حفظ کردند.... برتری مردانه و غلبه ارزشهای مردانه واقعیتهایی بودند زنان انقلابی مورد سؤال قرار نمی‌دادند» (مغیثی، ۱۹۹۴: ۱۱۶). با اینهمه، شرکت زنان در چپ انقلابی نشان‌دهنده مخالفت زنان تحصیلکرده طبقه متوسط علیه شاه بود (شهیدیان،

۱۹۹۷: ۱۱). «با وجود شرکت فعال زنان، در اکثر موارد جنبشهای انقلابی بیشتر به مشکلات فوری زنان، که ناشی از فقر و بیعدالتیهای طبقاتی بودند، می پرداخت، بدون آنکه برتری مردان را با یک ساختار اجتماعی برابری طلب جنسی جایگزین کند» (شهیدیان، ۱۹۹۷: ۷). طعنه ماجرا آنکه در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، به طور کلی وضعیت اجتماعی عمومی و قانونی زنان ایرانی مداوماً در حال بهبود بود که بخشی از آن به خاطر اصلاحات اجتماعی رژیم و بخشی دیگر مدیون لابی کردنها و تلاشهای فعالان حقوق قانونی زنان بود. در غیاب جنبش اجتماعی زنان، فعالان حقوق زنان موفق شدند درهای آموزش و اشتغال را به روی زنان ایران باز کنند.

گروههای بنیانگذار فدایی از هسته‌های تماماً مردانه تشکیل شده بودند. «گروه یک» از همان ابتدا در سال ۱۳۴۲ فقط شامل مردان بود، تا سال ۱۳۴۹ که شیرین معاضد (فضیلت کلام) را فرخ نگهدار برای گروه عضوگیری کرد و در ارتباط با اشرف قرار داد (نگهدار، ۲۰۰۸). تقریباً همزمان، شاخه تبریز که بعداً به «گروه دو» پیوست، اولین عضو زن خود را به گروه آورد - اشرف دهقانی که خواهر بهروز دهقانی از اعضای برجسته گروه بود. «گروه دو» هم تماماً از مردان تشکیل شده بود، حتی آن زمان که نزدیک به پنجاه نفر عضو داشت. معلوم نیست که «گروه دو» چه زمانی اولین زن گروه را عضوگیری کرد، اما مهرنوش ابراهیمی، همسر دکتر چنگیز قبادی، از اولین زنان گروه بود. ابراهیمی این شهرت غم‌انگیز را دارد که نخستین فدایی زن کشته شده در درگیری با مأموران انتظامی در مهر ماه ۱۳۵۰ باشد.

اما درست به خاطر جنسیت خود، زنان با یاری رساندن به مخفی کاری، خدمت بزرگی به جنگ چریکی شهری کردند. فداییان «شرکت زنان را تا زمانی که زنانگی آنها پوششی برای انقلابیون واقعی، یعنی مردان، بود، یا تا زمانی که نقش یک مراقب انقلابی، منشی یا امدادگر را داشتند تشویق می کردند» (مغیثی، ۱۹۹۴: ۱۱۶). بارها گفته شده که زنان انقلابی «نقش پوششی» داشتند، چون حضورشان می توانست موجب رفع سوءظن شود. زنان از نظر اجتماعی تحرک بیشتری داشتند، و با وجود محدودیتهای فرهنگی در مناطق سنتی، با آزادی بیشتری حرکت می کردند. وقتی پای اجاره خانه در میان بود، زنان انقلابی خود را همسر تازه ازدواج کرده یک مرد جوان و حرفه‌ای جا می زدند. آنها مأموریت‌های «شناسایی» را بطرزی نامرئی انجام می دادند و می توانستند بدون برانگیختن توجه دیگران به شناسایی ادامه دهند. اما زنان فدایی در عملیات سازمان نیز شرکت می کردند. واقعیت آن است که تلاشهای بسیاری از زنان فدایی به دلیل توجه زیاد بر رهبران مردی چون جزئی، احمدزاده و اشرف چندان مورد توجه قرار نمی گیرند. به جز اشرف دهقانی و مرضیه احمدی اسکویی که به دلیل انتشار خاطراتشان اسامی آشنا در میان هواداران فدایی شدند، به کادرهای زن فدایی هرگز چنان که شایسته بودند توجهی نشده است.

مرضیه احمدی اسکویی (۱۳۲۴-۱۳۵۳) عضو «جبهه دمکراتیک خلق» بود. از خصوصیات او کاریزما و قابلیت زیادش در سازماندهی بود که از او یک کادر عضو گیرنده ساخته بود. او بود که بتنهایی شاخه تبریز جبهه را تأسیس کرد (رفعت، ۲۰۰۱؛ رزی، ۲۰۰۸؛ نک نبرد خلق، ۱۹۷۴ ب). وقتی که بعد از یورش ساواک، اعضای باقیمانده جبهه به فداییان پیوستند، احمدی اسکویی در مدت کوتاهی در سازمان فدایی رشد کرد و در زمان مرگش در تیمی بود که حمید اشرف هم در آن بود. احمدی اسکویی شاعر و نویسنده بود و کتابش، **خاطرات یک رفیق (۱۳۵۳)**، بعد از مرگش مورد تمجید هواداران قرار گرفت. با وجود تلاش نویسنده در بیان تجربیاتش در چارچوب ایدئولوژیک، در

اودپسه چریکے ۱۵۲

خاطرات وی اشاراتی به حساسیتهای زنانه دیده می‌شوند. احمدی اسکویی بخشهایی از کتاب مشهور اشرف دهقانی - خاطرات زندان او به نام حماسه مقاومت، بیشک مشهورترین اثر فداییان - را ویراستاری و بازنویسی کرده بود (رزمی، ۲۰۰۸). ولی موفقیت این دو کتاب مدیون دیدگاههای زنانه آنها نیست؛ به دلیل جایگاه این دوزن انقلابی در صفوف چریک‌های فدایی خلق است. این دو کتاب، بیانگر گفتمان جنسیت زدوده و مرد محور چپ هستند. بقول شهیدیان: «برای پیوستن زنان به سازمانهای انقلابی آگاهی فمینیستی ضروری نبود. زنان چریک مسائل مربوط به زنان را مطرح و شیوه‌های زندگی زنان بورژوا را محکوم می‌کردند، اما تحلیل‌های آنها بر اساس طبقه بود و بدون پرداختن به تأثیر جنسیت. اشعار منتشر شده زنان چریک انقلابی به چند شعر آموزشی و داستانهایی کوتاهشان به ضرورت مبارزه مسلحانه محدود می‌شوند» (۱۹۹۷: ۳۵). با حذف زنانگی بود که فداییان زنان را عضوگیری می‌کردند.

سایر زنان فدایی از چنان شهرت عمومی برخوردار نبودند، گرچه چریک‌های فدایی خلق را نمی‌توان بدون تأثیر این زنان متصور شد. نزهت‌السادات روحی آهنگران در حدود سال ۱۳۵۰ در تبریز و توسط بهروز دهقانی عضوگیری شد. از آنجا که ساواک آمد و رفته‌رفته روحی را زیر نظر گرفته بود، دهقانی در ارتباط با روحی آهنگران دستگیر شد. در بازجویی دهقانی در زیر شکنجه کشته شد. روحی آهنگران که از نقش ناخواسته‌اش در دستگیری دهقانی دچار عذاب وجدان شده بود و می‌خواست جبران کند، بمحض آزادی به فداییان پیوست و در صفوف سازمان ارتقاء یافت تا جایی که فرمانده یک تیم مهم شد و در چند عملیات از جمله ترور فاتح یزدی شرکت کرد (نادری، ۲۰۰۸: ۵۵۴). او در ۶ تیر ماه ۱۳۵۴ در کرج کشته شد (نبرد خلق، ۱۹۷۶: ۱۰۹-۱۱۱). نسترن آل آقا (۱۳۲۹-۱۳۵۵) یک کادر مهم و فرمانده تیم عملیات ترور سرگرد نیک‌طبع (نادری، ۲۰۰۸: ۵۵۸) و عضو تیم ترور نوشیروانبور بود (مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۲۰۰۱: ۸۱). وی چهار سال زندگی مخفی داشت که مدتی بسیار طولانی برای یک انقلابی محسوب می‌شد، آنهم در زمانی که گفته می‌شد عمر چریک شش ماه است. آل آقا در ۳ تیر ۱۳۵۵ کشته شد. زهرا آقایی قلهکی (۱۳۳۲-۱۳۵۵) هم مبارزی قابل و عضو تیم عملیات ترور عباس شهریاری (نادری، ۲۰۰۸: ۶۰۰) و بمبگذاری در پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه بود (نادری، ۲۰۰۸: ۵۹۷). او که فرمانده تیم فداییان در گرگان بود، در دی ۱۳۵۴ در بابل بازداشت و در ۲۹ آذر ۱۳۵۵ اعدام شد (نادری، ۲۰۰۸: ۶۳۳). صبا بیژن‌زاده (۱۳۲۸-۱۳۵۵) عضو جبهه دمکراتیک خلق بود که در خرداد ماه ۱۳۵۲ به همراه شعاعیان، احمدی اسکویی، بلبل‌صفت، و مادر و برادران خردسال نادر شایگان به فداییان پیوست. او هم زمانی طولانی را در زندگی مخفی گذراند تا اینکه در ۹ اسفند ۱۳۵۵ در یک تیراندازی کشته شد. بیژن‌زاده اولین زنی بود که عضو کادر مرکزی چریک‌های فدایی خلق شد، اما با وجود قابلیت‌های مهمش به عنوان یک چریک و سازمان دهنده توانا، عضویت او در کادر مرکزی سازمان فقط بعد از نابودی شورای عالی سازمان فدایی رخ داد، نکته‌ای که پیوستنش به رهبری را به واسطه شرایط ناگزیر جلوه می‌دهد. جنبه‌های جالب زندگی زنان فدایی جانباخته و زنان فدایی جان بدر برده مورد بی‌تفاوتی تلویحی نسبت به جنسیت در فرهنگ پدرسالارانه غالب در گروه‌های منشعب فدایی قرار گرفته و نامرئی مانده‌اند.

این بی‌تفاوتی نشان‌دهنده بی‌توجهی مداوم چریک‌های فدایی به وظایف دمکراتیک است. فقدان این نگرش که فداییان می‌بایست به خواسته‌ها و افکار و سازماندهی زنان هم می‌پرداختند بخصوص به این خاطر نگران‌کننده است که غفلت سازمان فدایی از مدرنیزاسیون جنسی در ایران را

منعکس می‌کند. گفته مغیثی درباره سیاست سازمان فدایی در دهه ۱۳۶۰ در مورد سیاست سازمان قبل از انقلاب هم درست است: آنها «عامدانه و آگاهانه از پرداختن به مسائل مؤثر بر زندگی فردی زنان اجتناب می‌کردند» (۱۹۹۴: ۱۲۲). اما نکته عجیب اینست که فداییان بدیلی برای شرکت زنان در تغییر انقلابی هم فراهم کردند. زندگی چهار زن چریک فدایی با سوابق اجتماعی متفاوت از یکدیگر نشان می‌دهد که فداییان تجلی آرمان یک جامعه آزاد و رهایی یافته و فائق آمده بر اختلافهای طبقاتی بودند (نک سطوت، ۲۰۰۵). به نوشته شهیدیان:

در جامعه‌ای که قابلیت‌های زنان جدی گرفته نمی‌شد، سازمانهای چپ فضایی برای فعالیت زنان فراهم می‌کردند. در این سازمانها، با زنان برابر با رفقای مردشان رفتار می‌شد و زنان به خاطر تعهدشان مورد احترام بودند. با اینهمه، شرکت در جنبشی زیرزمینی کمبودهای جدی هم داشت. فعالان مرد رفقای زن خود را «انقلابیون سکس زدوده» می‌دیدند، نه فعالان زن. هر زمان هویت جنسی بروز می‌کرد، سازمانهای چپ با اعضای زن سختگیرانه‌تر از رفقای مرد رفتار می‌کردند. (۱۹۹۷: ۹)

اینطور شد که مفاهیم ضمنی پدرسالارانه در چپ ایران به عمل آمدند، و زنان به انقلابیون «سکس زدوده» تبدیل شدند.

روابط عاشقانه مانع فعالیت انقلابی محسوب می‌شد (حاجی تبریزی، ۲۰۰۳: ۳۲). اگر از زانی مثل غزال آیتی که در سازمان «دوست پسر» داشتند (سطوت، ۲۰۰۲) بگذریم، زنان فدایی عموماً ارزشهای پدرسالارانه را ملکه ذهن کرده بودند. بعضی از فداییان مرد معتقد بودند که متولی زنان فدایی هستند. رابطه عاشقانه عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت منجر به قتل پنجه‌شاهی و «تبعید» ثابت شد: اجرای احکام یک فرهنگ قرون وسطایی. بعضی از کادرهای فدایی برآمده از بخشهای سنتی جامعه سعی می‌کردند ارزشهای سنتی را بر رفقای مدرن و با ارزشهای غربی خود تحمیل کنند. بعضی از چریکهای آن سالها به تضاد بین دو فرهنگ سنتی و مدرن-شهری اشاره می‌کنند و اینکه چطور این برخوردهای ارزشی خود را در تمام سطوح زندگی سازمانی، بخصوص در پایگاههای چریکی، نشان می‌دادند (سطوت، ۲۰۰۲؛ هاشمی، ۲۰۰۸).

این شرح کوتاه از زندگی زنان فدایی برجسته گواهی است بر تأثیرات سیاسی توسعه سرکوبگرانه که، از یک سو، زنان (و روشنفکران) را از صدای خود محروم کرده بود، و از سوی دیگر، آنها را به سوی یک سیاست دو قطبی رانده بود. زنان بی‌نظیر فدایی پتانسیل بزرگی برای به راه انداختن یک جنبش سکولار-دمکراتیک زنان و برای حقوق زنان داشتند. این زنان سازماندهندگان و فعالان برجسته‌ای برای چنین جنبشی می‌بودند، و کوشش آنها در این راه بدون تردید تأثیر اجتماعی ماندگارتری از دستاوردهای چریک‌های فدایی می‌داشت.

انتشار کتاب دو جلدی داد و پیداد به کوشش ویدا حاجی تبریزی (۲۰۰۳؛ ۲۰۰۴) مکانی برای انعکاس صدای زنان فدایی را فراهم آورد. این کتاب بیمانند تجربه‌های زنان زندانی سیاسی ایران در دهه پنجاه خورشیدی را ثبت کرده است. این کتاب مقاومت قهرمانانه زنان زندانی را روایت می‌کند، ولی در عین حال، فعالان زنان به یاد می‌آورند که چطور مجبور به یک زندگی زاهدانه و بی‌جنسیت

شده بودند که مظاهر زنانگی را پاک می‌کرد. با آمیختن رفتارهای پدرسالارانه و روش انقلابی و ایدئولوژیک، زنان فدایی نتوانستند این سیاستهای زندگی سازمانی را تجلی کنترل پدرسالارانه بر عاملیت زنان ببینند.

روشنفکران، دانشجویان و فداییان

در سالهای آخر دهه ۱۳۴۰، روحیه سرپیچی علیه وضع موجود در ایران بالا گرفت. واضحترین اعتراض در این دوره تحریم وسیع اتوبوسهای شهری در تهران بود. در ۳ اسفند ۱۳۴۸، به دلیل تقلیل یارانه دولتی، شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه تغییراتی در مسیرهای اتوبوسرانی را اعلام کرد که با اجرای آنها کرایه اتوبوس دو یا حتی سه برابر می‌شد. روز بعد، دانشجویان دانشگاه و فقیران شهری در اعتراض به افزایش بهای بلیت اتوبوس دست به تظاهرات زدند. دانشجویان دانشگاه تهران به اتوبوسهای در حال عبور سنگ پرتاب کردند و خیابانها را بستند. اعزام پلیس موجب درگیریهای خونین شد. پلیس به روی تظاهرکنندگان آتش گشود و چند معترض را کشت یا زخمی کرد. دانشجویان زیادی دستگیر شدند. اعتراضها وقتی بالا گرفتند که فقیران شهری در جلوی بازار مرکزی تهران به اتوبوسهای شرکت واحد حمله کردند و به شصت اتوبوس خسارت زدند. عصر همان روز به امر شاه، نخست وزیر امیر عباس هویدا مقررات جدید اتوبوسرانی را لغو کرد و بهای بلیتها را از روز بعد [۵ اسفند] به وضع سابق برگرداند. در روز ۹ اسفند دانشجویان بازداشت شده آزاد شدند تا اوضاع آرام شود. از دید امروز به گذشته، این تظاهرات ظهور فداییان را پیش بینی می‌کرد، چرا که نشان داد که فضای دانشگاههای ایران - زادگاه چریکهای فدایی - مثل آتش زیر خاکستر است: حالا دیگر بدیهی بود که دانشجویان و روشنفکران آماده شرکت در اعتراضات خودجوش بودند.

سال ۱۳۴۹ ایرانی سیاست زده را نشان می‌داد. به گفته دکتر هانس هولدمن که در سال ۱۹۷۰ از سوی عفو بین‌الملل از ایران دیداری داشت، تنها در همین سال در حدود هزار نفر به اتهامات سیاسی در زندان بودند (متین، ۱۹۹۹: ۳۰۳-۳۰۲). در این زمان، شاه و مشاورانش در حال آماده کردن جشن متکبرانه ۲۵۰۰ سال پادشاهی در ایران (با هزینه ۲۰۰ میلیون دلار) بودند، و حکومت که پس از کشف فعالیتهای زیرزمینی از نظر امنیتی حساس شده بود، هیچ رویدادی را به بخت و اقبال واگذار نمی‌کرد. عملیات سیاهکل در واقع آخرین چیزی بود که رژیم احتیاج داشت.

عملیات سیاهکل به ایرانیان مخالف یک آغاز اسطوره‌ای هدیه داد. چریکهای سیاهکل که در حاله‌ای از دلاوری قرار داشتند، در انتشارات مخفی سال ۱۳۵۰ بتدریج به مقام جنگجویان تقدس شده آزادی رسیدند. سلسله وقایع شگفت‌انگیز بعد از اعدام سیزده چریک سیاهکل (۲۶ اسفند ۱۳۴۹) این اسطوره را وسیعتر کرد. در یک کنفرانس مطبوعاتی (به تاریخ ۱۸ فروردین ۱۳۵۰)، رژیم پیروزی قطعی خود در نابودی شبکه‌های چریکی را اعلام کرد، اما فقط سه روز بعد یک تیم عملیاتی «گروه دو» سپهبد فرسیو را ترور کرد. شکستن ژست ظفرمند حکومت و ایجاد این تصور که یک جنبش چریکی مخفی بزرگ و سازمان‌یافته در کشور وجود دارد، رژیم را وادار کرد تا شکست نیروهای امنیتی خود را بپذیرد و از سر ناچاری در اردیبهشت ۱۳۵۰ تصویب ۹ چریک فدایی تحت تعقیب شدید را منتشر کند (جزئی، ۱۹۷۸: ۴۹). تأسیس چریکهای فدایی خلق در فروردین ماه ۱۳۵۰ با چند جنبش اعتراضی در کشور همزمان شد. در همین ماه کارگران نساجی جهان چیت به خاطر افزایش

دستمزد دست از کار کشیدند و از محل کارخانه در جاده قدیم کرج به سمت وزارت کار در تهران راهپیمایی کردند. کارگران کارخانجات دیگر هم به آنها پیوستند و تعداد تظاهر کنندگان به حدود دو هزار نفر رسید. زمانی که کارگران به پاسگاه ژاندارمری کاروانسرا سنگی رسیدند، ژاندارمها به آنها شلیک کردند: سه کارگر کشته و تعدادی زخمی شدند. در بهار ۱۳۵۰، پلیس در جستجوی حمید اشرف به دانشکده فنی دانشگاه تهران یورش برد و دوازده دانشجو را بازداشت کرد. در مقابل، دانشجویان با پلیس درگیر شدند، مجسمه شاه را به آتش کشیدند، و اعلام اعتصاب کردند. در خرداد هم پلیس به دانشگاه آریامهر یورش برد و ۳۵۰ دانشجو را دستگیر کرد. گزارشها حاکی از آنست که در حدود ۲۵۰۰ معلم نیز در جریان اعتصاب معلمان در همین سال بازداشت شدند (متین، ۱۹۹۹: ۳۲۲).

در خرداد سال پنجاه برای نخستین بار تراکتهای دستنویس در دفاع از حرکت انقلابی فداییان در هنگام سخنرانی دکتر علی اصغر حاج سید جوادی، منتقد لیبرال-چپ رژیم، در دانشگاه تهران پخش شد. این سخنرانی به تظاهرات علیه رژیم در محوطه دانشگاه انجامید (بلدی، ۲۰۰۱: ۵). از آنجا که بیشتر چریکها سابقه دانشجویی داشتند، طبیعی بود که جنبش دانشجویی فوراً در کنار چریکها قرار بگیرد. تا انقلاب پنجاه و هفت، همسویی مثبتی بین جنبش دانشجویی و فعالیتهای فداییان وجود داشت: چریکهای فدایی زمانی فعالیت بودند که شبکه‌ای وسیع ولی مخفی از دانشجویان از آنها حمایت می‌کرد. بدون وجود جنبش دانشجویی، ترورها یا بمبگذاریهای فداییان مخفی نمی‌توانستند در اجتماع و سیاست منعکس شوند. میزان دقیق حمایت مخفی دانشجویان از فداییان هنوز در ابهام است، اما بیشک بدون شبکه‌های حمایت دانشجویان جنبش چریکی نمی‌توانست ممکن شود (نک نجات حسینی، ۲۰۰۰: ۳۴۶-۳۴۷). تبدیل جنبش دانشجویی به یک جنبش توده‌ای، چنانکه در تظاهرات علیه شرکت اتوبوسرانی اتفاق افتاد، حالا کابوس رژیم شده بود.

سازمان فدایی بدنه دانشجویان هوادارش را بهمکاری با دیگر گروههای دانشجویی مخالف (به ویژه طرفداران مجاهدین خلق) ترغیب می‌کرد. همبستگی دانشجویی در دهه پنجاه در دانشگاههای ایران بسیار بالا بود، و هواداران فداییان و مجاهدین در رهبری حرکتهای دانشجویی دست بالا را داشتند. هر چند گروههای دانشجویی مذهبی هم فعال بودند، اما در مقایسه به مقدار قابل توجهی در عضوگیری عقبتر بودند. با اینهمه، برخورد چریکهای فدایی خلق با بزرگترین و سازمان یافته‌ترین گروه دانشجویی، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، بسیار عجیب و قصداً تفرقه افکنانه بود.

تأثیر جنبش چریکی بر جنبش دانشجویی خارج از کشور عمیق بود. وقتی که در اوایل دهه پنجاه فداییان از طریق گروه ستاره ارتباط محکمی با کنفدراسیون گرفتند، به منابع ظاهراً تمام نشدنی دست یافتند. بیش از همه، فداییان آنقدر از نظر مالی از طرف دانشجویان ایرانی در خارج حمایت می‌شدند که از سال ۱۳۵۱ دیگر نیازی به عملیات خطرناک سرقت از بانک نداشتند. سازمان فدایی از ایجاد یک جناح هوادار چریکهای فدایی در کنفدراسیون توسط فعالان ستاره سود برد، ولی تلاش فداییان برای گرفتن کنفدراسیون در انحصار خود، در کنار تلاشهای جناحهای دیگر، در آخر به انحلال کنفدراسیون در سال ۱۹۷۵ انجامید. بعد از شکست پروسه تجانس با ستاره، سازمان فدایی سازمان دانشجویان هوادار خود در خارج از کشور را تأسیس کرد (متین، ۱۹۹۹: ۳۵۲-۳۵۵، ۳۶۶). این سیاست نشاندهنده رفتار دوگانه فداییان در رابطه با جنبش دانشجویی در داخل و خارج بود.

سازمان فدایی جنبش دانشجویی در خارج را صرفاً یک منبع لجستیکی و ابزاری برای کمپینهای جهانی می‌دید. در واقع، رهبران فدایی نگاهی استثمارگرانه نسبت به فعالان خارج داشتند و قدر وابستگی متقابل مبارزات داخل و خارج را ندانستند. سازمان فداییان به کوششهای مهم کنفدراسیون در افشای شرایط وحشتناک حقوق بشر حکومت ایران - که به همراه عوامل جهانی دیگر در سال ۱۹۷۶ شاه را مجبور به پذیرش فضای بازتر سیاسی کرد - اهمیت نداد (نک متین، ۱۹۹۹: ۳۷۸). حمایت کنفدراسیون را کم اهمیت دانستن بدون شک فداییان را مسئول انحلال کنفدراسیون در کنگره شانزده در سال ۱۹۷۵ می‌کند. سازمان فدایی هیچوقت نپذیرفت که کنفدراسیون یک الگوی نمونه از ساختار ائتلافی-دمکراتیک چپ است، نهادی که پانزده سال دوام داشت (متین، ۱۹۹۹: ۲-۳). سکتاریسم فداییان آنها را بر آن داشته بود که شرکت در ائتلافها را تحقیر کند، انگار که این سیاست ایدئولوژی محکم آنها را تضعیف می‌کرد (نک متین، ۱۹۹۹: ۳۶۳-۳۷۱).

توسعه سرکوبگرانه مستلزم تضعیف نهادهای سکولار - احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کاری، و انجمنهای آزاد که بطرزی بالقوه می‌توانستند قدرت انحصاری شاه را به چالش بکشند - بود. سرکوب نهادهای اجتماعی سکولار توسط شاه فقط راه را برای گسترش بی سر و صدا اما مطمئن نهادهای شیعی هموار کرد. لذا سیاستهای شاه ناخواسته به ظهور اسلام گرایان کمک کرد. دانشگاه تنها نهاد سکولار مهمی بود که از سیاستهای شاه جان به در برد، آنها هم به این خاطر که دانشگاه برای تربیت نسل جدیدی از کارشناسان مورد نیاز برنامه‌های بزرگ توسعه رژیم ضروری بود. دانشگاه شد زادگاه جنبش چریکی، درست به این خاطر که تنها نهاد سکولاری بود که توانست سیاستهای سرکوبگرانه رژیم را دوام آورد (میرسپاسی، ۲۰۰۰: ۷۱) و وجود آن برای توسعه اقتصادی ضروری بود. بدون داشتن ریشه در چنین نهادی، فداییان نمی‌توانستند دوام آورند. تلاشهای قبل از فداییان برای بنیانگذاری جنبش چریکی در ایران درست به این دلیل شکست خوردند که گروههای قبل از فداییان ارتباط زنده و مؤثری با جنبش دانشجویی نداشتند.

فداییان همچنین تأثیر عمیقی بر بخشهایی از روشنفکران سکولار به جای گذاشتند. دو قطبی شدن سیاسی جامعه بسیاری از روشنفکران آگاه را نظر اجتماعی ملزم کرد تا در مقابل سیاستهای سرکوبگرانه رژیم بایستند و از نارضایتیهای اجتماعی و اقتصادی، که حرکت چریکها عکس‌العملی نسبت به آنها بود، دفاع کنند. روزنامه‌نگاران، شاعران، نویسندگان و دانشگاهیان بسیاری در آثارشان از راه بیان هنرمندانه یا کنایی از جنبش چریکی دفاع کردند، و در بسیاری موارد دفاع آنان برایشان هزینه‌های گزافی داشت. بسیاری از بنیانگذاران یا چهره‌های برجسته «کانون نویسندگان ایران» (تأسیس: اردیبهشت ۱۳۴۷) هوادار فداییان بودند. غرق شدن تصادفی صمد بهرنگی در رود ارس در شهریور ۱۳۴۷ را غلامحسین ساعدی، از بنیانگذاران کانون نویسندگان، به همراه دیگران همچون یک قتل سیاسی روایت کرد و جا انداخت (نک فصل ۲). هواداران روشنفکر چریکها شامل شاعرانی مانند احمد شاملو، اسماعیل خویی، حمید مصدق، رضا مقصدی و سعید سلطانپور، نمایشنامه نویس برجسته غلامحسین ساعدی، و روشنفکران، دانشگاهیان و منتقدان سرشناس مانند هدایت‌الله متین دفتری و ناصر زرافشان می‌شد. اهمیت فرهنگی این شخصیتها به جنبش چریکی هم مشروعیت اجتماعی می‌بخشید. اینها تصویری ایده‌آل از چریک مبارز ساختند: یک آزادیخواه از جان گذشته با هاله نبوت، کسی که نوید رهایی قریب‌الوقوع توده‌ها را می‌دهد.

یک واقعه برجسته که پشتیبانی جامعه هنری و فرهنگی از مطالبات جنبش چریکی را به آگاهی عمومی رساند، ده شب شعر در انستیتو گوته در تهران، ۱۸ تا ۲۷ مهر ماه ۱۳۵۶، بود - واقعه‌ای بی تردید سیاسی که در دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر در ایالات متحده (که از ۱۹۷۶ آغاز شده بود)، و در نتیجه کمپین او در حمایت از حقوق بشر در دنیا، رخ داد. زیر فشار پرزیدنت کارتر، شاه اجازه داد تا فضای اجتماعی و سیاسی تا حدی بازتر شود. روشنفکران ایرانی با هوشیاری از این فرصت سود جستند. در طول ده شب شعر، بیش از شصت شاعر و نویسنده که اکثراً سکولار ولی تعدادی هم مذهبی بودند شعرها و آثارشان را در دفاع از آزادی برای شنوندگان سراپا شور و اشتیاق خواندند. شاعر نامدار فدایی، سعید سلطانیپور، که تازه از زندان آزاد شده بود، به این مراسم رنگ سیاسی داد (بروجردی، ۱۹۹۶: ۵۰). شبهای گوته در واقع جشن گرایش چپ و سکولار شاعران و نویسندگان مترقی ایران بود. اکنون کاملاً واضح بود که وابستگی متقابل جنبش فدایی و روشنفکران سکولار تأثیر اجتماعی داشت.

نکته جالب آنکه اینطور نبود که شعر و هنر به صورت یکطرفه از نظر اخلاقی و اجتماعی از جنبش چریکی پشتیبانی کنند. عملیات سیاهکل و جنبش چریکی هم به نوبه خود موجب شکل گرفتن سبک تازه‌ای از شعر اجتماعی شده بودند: «شعر چریکی» در دهه ۱۳۵۰ بر ژانر «سیاسی-نمادین» شعر که بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ محبوبیت یافته بود تأکید می‌کرد. شاعر برجسته احمد شاملو، که از شعر متعهد اجتماعی دفاع می‌کرد، این پدیده را چنین توضیح می‌دهد:

شعر اجتماعی رسوخ در اعماق اجتماع از طریق تصویر و ریتم و تحرک دینامیک کلام است: در عصر و شب، شاعر از اجتماع تصویری تمثیلی می‌دهد و موقعیتها را طوری از طریق زبانی مجازی برملا می‌کند که خواننده و یا شنونده با یک شم هنری، می‌تواند در پشت سر سمبولها و تصاویر، شخصیتها و عناصر سازنده و یا نابود کننده اجتماعی را تشخیص دهد و در عین حال از ارائه بی‌نظیر تمثیلیها و استعارات و ریتمها از شعر لذت می‌برد. در پشت سر آنها به یک حقیقت برتر از خود شعر دست [می‌یابد. (۱۹۶۸: ب-ج؛ تأکید از نویسنده)

در این مورد خسرو گسرخ (۱۳۲۲-۱۳۵۲)، شاعر و منتقد، می‌نویسد: «شاعران در شبه جزیره روشنفکران اسیر آمده‌اند، شاعر می‌سراید برای شاعر، و بیگاه همین شبه جزیره! در نتیجه، به جای آنکه شعر در میان مردم رشد کند، در خود رشد کرده و به قدری فریبه شده که در حال خفگی است» (۱۹۹۶: ۱۱۲). در واقع کوشش برای حفظ تعهد اجتماعی شعر و هنر، که در دهه چهل بر ادبیات غالب بود، منشاء در بحثهای مربوط به نقش روشنفکران در جامعه داشت. تحقیقات موجود منشاء شعر «سیاسی-نمادین» را به پدر شعر مدرن فارسی، نیما یوشیج، نسبت می‌دهند. به گفته مجید نفیسی، در دوره اوج سیاسی شدن زندگی اجتماعی بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲، «شعر طبیعت» در آثار اول نیما یوشیج به آنچه او «شعر شبانه» می‌نامید بدل شد - شعری که به خاطر محتوا و کلامش به وضوح اجتماعی و سیاسی بود. جالب اینجاست که سبک «سیاسی-نمادین» در شعر فارسی در دوره آزادیهای نسبی در ایران پدید آمد (نفیسی، ۱۹۹۷). به تدریج این سبک در جریان اصلی شعر پذیرفته شد و راه را برای قرائتهای معین و از پیش موجودی از نمادها و تمثیلهای شعری در دهه‌های

چهل و پنجاه خورشیدی باز کرد (کریمی حکاک، ۱۹۹۵). ظهور جنبش چریکی در افق سیاسی سبک سیاسی-نمادین را جلو انداخت و از دل آن ژانر جدید «شعر چریکی» متولد شد. «شعر چریکی» از نمادهای نسبتاً معینی ساخته شد که در آن دالهایی مانند جنگل، گوزن، سرخ، آتش، شب یا سحر از مدلولهای رایج آنها در زبان روزمره جدا شده و بدل به تمثیلاتی می‌شوند که به شرایط زندگی در دوره چریکی دلالت می‌کنند. اغلب نام شاعر و نمایشنامه‌نویس سعید سلطانپور به عنوان بنیانگذار «شعر چریکی» ذکر می‌شود (شمس لنگرودی، ۱۹۹۸: ۹). شعر چریکی به ژانر مشابهی معروف به «شعر جنگل» راه برد که از شخصیت‌های انقلابی مانند چه‌گوارا یا میرزا کوچک خان تمجید می‌کرد. این ژانر عمدتاً از عملیات سیاهکل الهام گرفت و سیاوش کسرایی، خسرو گسرخی، سعید سلطانپور و جعفر کوش‌آبادی در این ژانر آثاری نوشته‌اند. این ژانرهای شعری در عمر کوتاهشان بسیار محبوب شدند، بطوری که حتی شاملو که شعر چریکی را مردود می‌دانست، بعد از سیاهکل اشعاری در این ژانر سرود (شمس لنگرودی، ۱۹۹۷: ۱۴-۱۹). جنبش چریکی در ایران یک روایت اجتماعی ملموس را برای یک ژانر انتزاعی و ایده‌آلیستی شعری فراهم آورد. اینطور شد که جنبش چریکی نمونه‌ای شد از تقلید زندگی از هنر.

اما در موضوع تأثیر فداییان بر روشنفکران سکولار یک مورد معروف وجود دارد: در مهر ۱۳۵۲، روزنامه‌ها از بازداشت ۱۲ هنرمند و فیلمساز به اتهام طرح ترور یا گروگان گرفتن خانواده سلطنتی خبر دادند. رژیم که به پیروزی تبلیغی خود بر چریکها اطمینان داشت، جزئیات این مورد را به طور وسیعی منتشر کرد، تا جایی که در اقدامی بیسابقه حتی محاکمه متهمان در دادگاه نظامی را هم از تلویزیون ملی پخش کرد. اما محاسبه ساواک به طرز فاحشی اشتباه بود: هر چند ساواک توانسته بود بیشتر متهمان را به زانو درآورد و اعترافات شرمسارانه آنها را پخش کند، خسرو گسرخی، کرامت‌الله دانشیان، طیفور بطحایی، محمدرضا علامه‌زاده، و عباس سماکار در دفاعیات خود اتهامات را به چالش کشیدند. کسانی که اظهار پشیمانی کرده بودند، حکمهای کوتاه مدت گرفتند، در حالیکه پنج نفر نامبرده به اعدام محکوم شدند. فشار جهانی رژیم را ناچار کرد تا سه حکم اعدام را به حبس ابد تقلیل دهد. در نتیجه، گسرخی و دانشیان بالاترین هزینه را برای اظهارات دلیرانه خود در محکومیت رژیم پرداختند. این دو که اکنون در چشم مردم قهرمان بودند در ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ تیرباران شدند.

دستگیر شدگان عبارت بودند از گسرخی، دانشیان، علامه‌زاده، بطحایی، سماکار، منوچهر مقدم سلیمی، ایرج جمشیدی، مرتضی سیاه‌پوش، فرهاد قیصری، ابراهیم فرهنگ رازی، شکوه فرهنگ رازی (میرزادگی) و مریم اتحادیه. این به اصطلاح «گروه» (که ساواک آن را «سیمرخ» نامیده بود) در واقع یک گروه نبود، بلکه سه محفل جدای از یکدیگر و با اهداف و انگیزه‌های متفاوت بودند. تنها کسی که در هر سه آنها حضور داشت شکوه میرزادگی بود. دانشیان (۱۳۲۵-۱۳۵۲) دانشجوی اخراجی مدرسه عالی سینما و تلویزیون بود که معلم روستاها شد. او در سال ۱۳۴۹ با شعاعیان آشنا شد و از افکارش تأثیر گرفت. وی در سال ۱۳۴۹ همراه با سه نفر دیگر در یک محفل مطالعاتی دستگیر و به یک سال زندان محکوم شد. بعد از آزادی به شیراز رفت تا بر اساس افکار شعاعیان یک هسته مسلح راه بیندازد. میرزادگی هم به همراه همسرش ابراهیم فرهنگ رازی در یک محفل مطالعاتی با گسرخی و فعال قدیمی و زندانی سیاسی سابق منوچهر مقدم سلیمی بود. در فروردین ۱۳۵۲ مقدم سلیمی و بعد گسرخی دستگیر شدند. از طرف دیگر، بطحایی، سماکار و علامه‌زاده که فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی سینما و تلویزیون بودند در بین خود از گروگانگیری خانواده سلطنتی در مراسم جوایز

فیلمسازی در پاییز ۱۳۵۲ گفته بودند. بطحایی و میرزادگی بار اول در شیراز همدیگر را ملاقات کردند، و بطحایی میرزادگی را به هم دانشگاهی سابقش دانشجویان معرفی کرد. در این موقع، دانشجویان فکر می‌کرد که از طریق امیرحسین فطانت با چریک‌های فدایی خلق در ارتباط است. تا مرداد ۱۳۵۲ تمام اعضای این سه جریان - محفل مطالعاتی گسرخ، هسته رزمنده دانشجویان، و گروه سماکار و رفقاییش که ایده ریودن ولیعهد را داشتند - دستگیر شده بودند. بنابراین وجود گروهی به نام سیمرخ یک دروغ ساختگی ساواک بود. در تحلیل آخر، دو جنبه این محاکمه مهم هستند: اول آنکه کل ماجرا یک مورد موفق در عملیات نفوذی ساواک (ایجاد گروه‌های جعلی برای به تور انداختن مخالفان رژیم) بود. آنطور که بعدها معلوم شد، ساواک در هسته دانشجویان نفوذ کرده بود. دوم آنکه پخش بی‌سابقه تلویزیونی دادگاه نظامی تلاشی از سوی ساواک برای به عقب راندن کوشش‌های شهبانو فرح و رضا قطبی بود. قطبی یک روشنفکر لیبرال و دانش‌آموخته اروپا بود که ملکه او را به مدیریت تلویزیون ملی ایران منصوب کرده بود تا در این رسانه حکومتی به هنرمندان و نویسندگان آزادی بیان بدهد. گرچه پخش دفاعیات متهمان نتایج پیش بینی نشده‌ای مآورای نیت ساواک به همراه داشت و گسرخ و دانشجویان را به قهرمانان ملی بدل کرد، این ماجرا نشان‌دهنده جنگ قدرت در حلقه‌های بالای نخبگان حاکم ایران بر ایران بود (نک صالحی، ۲۰۰۲: ۱۸۵-۱۸۶).

بیشک بدون یک تاریخ شفاهی جامع در باره جنبش چریکی در ایران، اطلاعات داده شده در این فصل تنها اشاره‌ای به تأثیر جنبش فدایی در میان روشنفکران و دانشجویان باقی می‌ماند. محققان می‌دانند که شیوه‌های انتخابی همیشه می‌توانند باعث اغراق در موضوع بشوند. با این همه، پر واضح است که فداییان فضای دهه ۱۳۵۰ در ایران را سیاسی کردند. روشنفکران هوادار فداییان در آستانه انقلاب برای توسعه یک فرهنگ سیاسی سکولار آخرین تلاش را هم کردند. رهبران فدایی که درگیر مسائل روزمره هدایت یک گروه مسلح زیرزمینی بودند انتظار داشتند که هواداران‌شان به ابتکار خود به موج رو به رشد انقلابی بپیوندند. سازمان فدایی استراتژی روشن و منسجمی برای سازماندهی هواداران‌ش به قصد ایجاد پایه‌های جامعه مدنی آینده نداشت. این در حالیست که روحانیون شیعه، هم در مقابله با سکولاریسم و هم در مخالفت با شاه، به توسعه نهادهای دینی پرداختند. از نظر ایدئولوژیک سازمان فدایی دلبسته ایده‌های انتزاعی و آرمانی از طبقه کارگر بود، و این دلبستگی تصورات اشتباهی در مورد پتانسیل روشنفکران سکولار برای رهبری کشور بهمراه داشت. اگر فداییان به درستی اهمیت سازماندهی روشنفکران چپ و سکولار را درک کرده بودند، ممکن بود که در روند ماجراهایی که منجر به انقلاب شد به جایگاه سیاسی و اجتماعی مهمتری می‌رسیدند.

سازمان چریک‌های فدایی خلق و کارگران ایرانی

به خاطر منابع محدود، ارائه روایتی منصفانه از ارتباطات فداییان با کارگران دشوار است. تعداد زیادی از فعالان و حامیان فداییان از روابط سازمان با روشنفکران گفته‌اند، اما موضوع نفوذ فداییان در میان کارگران فقط در خاطرات بعضی از رهبران فدایی و تعداد کمی از کارگران فدایی پیدا می‌شود. در ابتدا، سیاست فداییان عضوگیری کارگران در شبکه مخفی سازمان بود: کارگران فدایی به تیمهای چریکی ملحق می‌شدند و لذا جایشان در بین کارگران را از دست می‌دادند. قبل از پیوستن به گروه سیاهکل، جلیل انفرادی مدیر اتحادیه کارگران فلزکار و مکانیک بود، و یک چریک دیگر، اسکندر صادقی‌نژاد، فعال

همین اتحادیه بود. یکی از رهبران سالهای اول سازمان، حسن نوروزی، کارگر بود. ایرج سپهری، احمد زیبرم، و حسن زرکاری هم از طبقه کارگر برخاسته بودند. شواهد موجود نشان می‌دهند که رهبران سازمان نه برنامه‌ای و نه منابعی برای ایجاد یک شبکه کارگری هوادار سازمان داشتند.

تا همین اواخر، گروههای مختلف فدایی بطور کلی در باب این موضوع ساکت بودند، که شاید دلیلش کمبود اطلاعات باشد. یک منبع نادر در این مورد گفتگویی است که در شماره ویژه روز اول مه سال ۲۰۰۱ نشریه کار-اکثریت مندرج شده است. قربانعلی عبدالرحیم‌پور، یکی از رهبران سازمان پس از سال ۱۳۵۵، بحثهای درون گروه در سال ۱۳۵۴ مبنی بر اینکه سازمان می‌توانست منابعی برای سازماندهی کارگران اختصاص دهد را به خاطر می‌آورد. بعضی از فداییان در برابر ایده سازماندهی کارگران مقاومت می‌کردند. با اینحال، در این زمان تعدادی از کادرها برای ارتباط گرفتن با کارگران به کارخانه‌ها فرستاده شدند. ارمغانی، عضو کادر مرکزی، حامی این پروژه بود. برنامه انتشار نبرد خلق کارگری تنها به انتشار یک شماره از این نشریه انجامید. به گفته عبدالرحیم‌پور، وقتی که او و رفقاییش توانستند با تیمهایی که ارتباطشان بعد از ضربات ۱۳۵۵ قطع شده بود دوباره تماس بگیرند، متوجه شدند که سازمان قبلاً شبکه‌هایی در میان کارگران کارخانجات بزرگ ایجاد کرده بود. اسدالله رحیمی و صمد اسلامی دست کم سی کارگر را در تبریز در سلولهای مجزا سازماندهی کرده بودند. در اصفهان هم فعال فدایی، مطلع فراهانی، و فعالان دانشجویی سابق که فارغ‌التحصیل شده بودند، در کارخانه ذوب آهن اصفهان کار می‌کردند و کارگران فولاد را سازماندهی کرده بودند. طبق برآورد عبدالرحیم‌پور، کارگران حمایت اخلاقی قابل توجهی از فداییان داشتند، و با رشد موج انقلابی در سالهای ۱۳۵۶-۱۳۵۷، حمایت کارگران از سازمان چند برابر شد. بیشتر کارگرانی که به سازمان فدایی علاقمند بودند مبارز نبودند، بلکه به کار سندیکایی تمایل داشتند و حمایتشان از سازمان فدایی به خاطر دفاع فداییان از حقوق کارگران بود (عبدالرحیم‌پور، ۲۰۰۱: ۷).

کوشش فداییان برای سازماندهی کارگران تقریباً همزمان بود با چرخش سازمان بسوی نظریه جزئی، و حمایت ارمغانی از هر دو سیاست جدید. به نظر می‌رسد که با ورود ارمغانی به کادر رهبری سازمان، او عامل به جلو راندن تغییرات اساسی در سیاست کلی سازمان شده بود. سازماندهی کارگری رسول مهدی‌زاده، که در سال ۱۳۵۶ در تبریز به فداییان پیوست، بیاد می‌آورد که در همین سال، در حالیکه تظاهرات در کشور اوج می‌گرفت، فداییان کارگران و تکنسینهای زیادی را جذب کرده و آنها را در تیمهای جداگانه سازماندهی کردند، بدون آنکه بخواهند این تیمها را عملیاتی یا نظامی بکنند. به گفته مهدی‌زاده، محبوبیت فداییان در میان کارگران تبریز نه به خاطر استراتژی مسلحانه آنها بلکه به واسطه اعتبار اجتماعی سازمان به عنوان نیروی فداکار و سازش‌ناپذیر بود (۲۰۰۱: ۹).

فعال کارگری فدایی، طهماسب وزیری، تأیید می‌کند که فداییان در شهرهای بزرگ صنعتی مانند تهران، اصفهان، تبریز، و مشهد نفوذ بسیاری داشتند. به گفته او، در بسیاری از کارخانجات اصفهان کارگران عموماً نسبت به سازمان سمپاتی داشتند. متعاقب تغییر سیاست سازمان در سال ۱۳۵۴، فداییان دیگر کارگران را به تیمهای چریکی نمی‌آوردند، ولی هنوز این ابتکار را هم نداشتند که کارگران را به فعالیت سندیکایی تشویق کنند. این حرکت استراتژیک را دانشجویان هوادار سازمان فدایی ترغیب می‌کردند. به مشاهده وزیری، سازمان که بطور کلی یک سازمان دانشجویی بود فقط از طریق دانشجویان سابق هوادار سازمان با کارگران ارتباط می‌گرفت. تا اواسط دهه پنجاه، بسیاری از دانشجویان هوادار سازمان فدایی فارغ‌التحصیل شده بودند و به عنوان مهندس یا تکنسین در

کارخانه‌های صنعتی کار می‌کردند. اینها هنوز با سازمان در تماس بودند و اخبار محل کار خود را در اختیار سازمان می‌گذاشتند. وزیری در سال ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ در ذوب آهن اصفهان استخدام و موفق شده بود تا یک سلول مخفی کارگران را در آنجا بر پا کند. دیگر کادرهای فدایی (مانند بهنام امیری دوان) هم توانسته بودند با کارگران طرفدار سازمان در کارخانه‌های مختلف ارتباط بگیرند، اما این تماسها را به ابتکار فردی خود انجام می‌دادند (وزیری، ۲۰۰۱: ۸). صنعتی شدن پُر سرعت کشور موجب حضور رو به رشد کارشناسان و متخصصان در کارخانه‌ها شده بود: صنایع جدید یا در حال رشد به کارگر ماهر، تکنسین و مهندس نیاز داشتند. موفقیت فعالان تبریز در سازماندهی کارگران در سلولهای مخفی کارگری در کارخانجات کوچک و بزرگ به ارتباط طولانی مدت روشنفکران تبریز و کارگرانی چون صمد اسلامی، حبیب سروش، آقازاده و کیان برمی‌گردد - کسانی که پس از انقلاب «کارگران پیشرو» طرفدار فداییان شدند. این کارگران در سال ۱۳۶۷ اعدام شدند (وزیری، ۲۰۰۱: ۸).

با اینهمه، نباید درباره موفقیت چنین تلاشهایی اغراق کرد، هر چند موفقیت‌های محدودی حاصل شدند (نک کارگر، ۲۰۰۱). فداییان از طبقه اجتماعی روشنفکران و دانشجویان برخاسته بودند و همیشه در این طبقه باقی ماندند. تلاش نظریه‌پردازان فدایی برای وانمود کردن اینکه چریک‌های فدایی خلق پیشاهنگ طبقه کارگر بودند، نمی‌تواند منشاء اجتماعی فداییان را تغییر دهد. این رُستهای تئوریک در واقع ارجاع ایدئولوژیک و افسانه‌ای چپ به مأموریت باصطلاح تاریخی طبقه کارگر را لو می‌دهند. طعنه تاریخی آنست که درست است که این ارجاع ایدئولوژیک به طبقه کارگر به مبارزه انقلابی فداییان جان داد، اما تغییری در کاراکتر اجتماعی فداییان به عنوان گروهی عمدتاً برخاسته از طبقه متوسط شهری و روشنفکری نداد. فداییان می‌توانستند در حمایت از جنبشهای کارگران موفق باشند، اگر منشاء اجتماعی و وظیفه خود بعنوان یک نیروی آلترناتیو سکولار-دمکراتیک را درک کرده بودند، و کارگران را - بعنوان کارگر و نه بمنزله نقشی از تصور ایدئولوژیک خود - در سندیکاها و انجمنها سازماندهی کرده بودند.

دو راهی سکولار

سیاست قلمرو ممکن‌هاست و سیاست اصیل همیشه بدنبال بنیانگذاری جدید اجتماعی است. ایران معاصر از توسعه سرکوبگرانه شاه به حکومت دیکتاتوری راننی جمهوری اسلامی رسید: هر دو حکومت با خشونت مانع آلترناتیوهای شدند که بنیانگذاری و بازسازی اجتماعی هدفشان بود. در برابر سیاستهایی که جنبشهای اصیل سیاسی را سرکوب می‌کنند، عدم موفقیت در تحقق چنین آلترناتیوهای از ارزش و اهمیت این تلاشها برای تغییر اجتماعی چیزی کم نمی‌کنند. لذا جنبش فدایی را باید اینطور دید: این جنبش تلاشی بود برای خلق دوباره فضاها و نهادهای سیاسی بخشهای اجتماعی سکولار. پارادوکس این تلاش در آنست که مثنی محدود چریکی این کوشش را تضعیف می‌کرد. سرانجام، این تلاشها در موج انقلابی برهبری روحانیون شیعه که به سرنگونی سلطنت انجامید ناپدید شدند.

این استدلال حاوی نتایج مهمی برای تحقیق درباره چریک‌های فدایی خلق، و از این طریق، تحقیق درباره کوششهای بنیانگذارانه سیاسی است. این واقعیت انکار نشدنی که دانشجویان و روشنفکران بدنه اصلی فداییان بودند نشان می‌دهد که از ابتدا و جدا از نیت اولیه یا گرایش ایدئولوژیک فداییان، وظیفه بازسازی نیروهای سکولار-چپ در ایران خود بخود بدوش سازمان فدایی

افتاد. تشیع سیاسی نیروی ترسناک در حال رشدی بود که از حمایت شبکه‌های اجتماعی وسیع و حمایت مالی لایه‌های سنتی و بازاری برخوردار بود، در حالیکه جنبش رهایی‌بخش ملی، به شکلی بارادوکسی، راه سکولار را از طریق سازمانهایی سیاسی دنبال می‌کرد که عملیات روزمره آنها ناشی از محدودیتهای داخلی خودشان بود.

اینکه سازمان فدایی کاملاً وابسته به دانشجویان دانشگاه بود ثابت می‌کند که برعکس ادعاهای نظریه پردازانش، سازمان نه به جنبش کارگری، بلکه به بخش سکولار «از طبقه آزاد» جامعه تعلق داشت. در طول تحصیل، دانشجویان دانشگاهها برای مدتی از طبقه خود آزاد می‌شدند، چون تحصیل به آنها اجازه تحرک طبقاتی داده و آنها را قادر می‌کرد که به طبقه رو به رشد متوسط کارشناسان حرفه‌ای بپیوندند و قابلیت بالقوه‌ای برای حضور سیال و منعطف در قلمرو سیاسی، تحت یک دیکتاتوری خشن، داشته باشند. دست بدامان طبقه کارگر، پوپولیسم و دیگر مقوله‌های ایدئولوژیک شدن فقط ظاهر فعالان جنبش فدایی بود. شواهد نشان می‌دهند که رشد فداییان همزمان بود با دوره‌های رشد جنبش دانشجویی در اوایل دهه ۱۳۵۰ و سپس ۱۳۵۶-۱۳۵۷. فداییان فرزندان دوره بعد از کودتا و توسعه سرکوبگرانه و البته جنبشهای جهانی جوانان در اواخر دهه ۱۹۶۰ بودند که لزوماً گرایش سوسیالیستی نداشتند (فتاپور، ۲۰۰۱: ۳۴-۳۷). کسی که می‌خواهد از ناکامی فداییان اصلی بگوید نباید بر عمل انقلابی و سیاست کارگری آنها، این تحمیلات ایدئولوژیک، تمرکز کند، بلکه باید تمرکزش را بر پتانسیل روی آوردن به، و احتمالاً رهبری، جنبش سکولار برای دموکراتیزه کردن ایران بگذارد. ناکامی فداییان برای ایجاد یک جنبش سکولار-دموکراتیک را باید در ایدئولوژیک بودن و دیدگاه مرکزگرای سازمان به سیاست جستجو کرد (نک فصل ۹).

نکته بالا ما را به تنوع غیر قابل تقلیل فداییان، از نظر سابقه طبقاتی، اجتماعی و فرهنگی آنها، هدایت می‌کند. آموزش عالی عمومی، بخصوص در دهه ۱۳۴۰، به فرزندان دو بخش بزرگ جامعه ایران اجازه داد تا با همدیگر در دانشگاهها آشنا شوند. در محیط دانشگاه، دانشجویان برخاسته از بخشهای سنتی و از طبقات متوسط و پایین، با تجربه سالهای نوجوانی خود از واقعیتهای خشن جامعه و اغلب با اعتقادات مذهبی، در کنار دانشجویان شهری از طبقه بالا یا متوسط، جوانانی از خانواده‌های روشنفکر و متخصص با سبک زندگی سکولار و لیبرال، قرار می‌گرفتند. این دو گروه اجتماعی دانشجویان تجربیات متفاوت خود از مدرنیزاسیون شاه را با یکدیگر بحث می‌کردند. در دانشگاهها، چشم‌انداز شغلی آینده که از طریق آموزش مدرن و علمی حاصل می‌شد، این دو بخش اجتماعی را به همدیگر نزدیکتر کرد و تا حدی افقهای گروه اول را سکولاریزه کرد.

کاراکتر پُر خروش، باز و پُر اشتیاقی که زندگی دانشجویی را تعریف می‌کند، عملاً دانشجویان را از طبقه آزاد می‌کرد. سازمان فدایی و جنبش فدایی جایی برای بیان نارضایتیهای این دو بخش اجتماعی را فراهم کرد. با اینهمه، فداییان نتوانستند پلی میان تفاوتهای این دو بخش بزنند. گرچه فرهنگ بطرزی انکار نشدنی طبقاتی است، تفاوت بین این دو بخش را نمی‌توان کاملاً از دید طبقاتی درک کرد. فرهنگهای سنتی و مدرن-سکولار بطرزی رنج آور در تیمهای فدایی، به عنوان جهان کوچکی از دنیای بزرگتر در حال توسعه، در کنار یکدیگر قرار می‌گرفتند و به طرزی روزمره با همدیگر تلاقی می‌کردند. برخورد رنج آور این دو فرهنگ بر زندگی روزمره و تصمیمات سیاسی سازمان فدایی اثر می‌گذاشت. این برخورد بخصوص در مورد مسائل زنان معلوم می‌شد. برابری طلبی ایدئولوژیک سازمان صدای برابر طلبی جنسی می‌شد و زبان مطالبات نسل جدید روشنفکران ایرانی در دانشگاهها بود. این دو گرایش،

برخوردهای داخلی و یکپارچگی بیرونی سازمان این امر را ملزوم می‌کنند که تاریخ و تئوریهای فداییان، و تأثیرات اجتماعی جنبش فدایی، با حساسیت نسبت به سوابق اجتماعی آنها، قرائت شوند.

در عین حال، باید به جنبش فدایی، که در این فصل بطور مختصر بررسی شد، بمنزله تلاشی برای حضور مطمئن یک پیشاهنگ سکولار در صورت بروز یک جنبش خودجوش توده‌ای در شرایط توسعه سرکوبگرانه نگاه کرد. با نگاه به گذشته، فداییان آینده را دیده بودند. نشریه داخلی سازمان بیانیه‌ای به امضای دانشجویان دانشگاه صنعتی در سالگرد سرکوب خونین خرداد ۱۳۴۲ (به رهبری آیت‌الله خمینی) را منتشر کرد که به ماهیت ارتجاعی آن حرکت اشاره می‌کرد، ماجرایی که می‌توانست قابل اجتناب باشد، اگر در آن زمان روشنفکران حضور مؤثری در جامعه داشتند (نشریه داخلی، ۱۹۷۵: ۲۱، ۲۶). حضور مؤثر یک نیروی سیاسی سکولار می‌توانست از تکرار تاریخ در سال ۱۳۵۷ جلوگیری کند. به سهم خود، فداییان در ساختن یک جنبش سکولار-روشنفکری ناموفق بودند. آنها بر بخشهای خاصی از جامعه نفوذ اخلاقی داشتند و شبکه‌ای در اختیار داشتند که می‌توانست به گونه‌ای مطمئن یک چپ فرهنگی سراسری را سازماندهی کند. چهره‌های برجسته اجتماعی، فرهنگی و سیاسی این چپ فرهنگی احتمالاً قادر بودند که جامعه مدنی را گسترش دهند و امر توسعه سکولاریسم دمکراتیک، که توسط توسعه سرکوبگرانه شاه آسیب دیده بود، را به جایی برسانند.

چریک‌های فدایی خلق این پروژه بزرگ و براندازنده اجتماعی را نادیده گرفتند و در چرخه یورش و عقب‌نشینی چریکی گرفتار شدند. گفته شد که این بی‌توجهی ناشی از ایدئولوژی بود. اما این نتیجه‌گیری به تنهایی رضایت‌بخش نیست. ایدئولوژی مرکزگرایانه آنها و سکتاریسم سازمانی نشاندهنده این بود که فداییان معطوف به قدرت سیاسی بودند. به جای ایجاد یک آلترناتیو دمکراتیک و یک جنبش اجتماعی-فرهنگی، فداییان تلاش‌هایشان را معطوف به انتظار برای جنبشهای خودجوش توده‌ای کردند که ظاهراً می‌باید شاه را سرنگون می‌کردند. با آنکه بعد از انقلاب فداییان از محبوبیت بیسابقه‌ای برخوردار بودند، همچنان پتانسیل سکولار-دمکراتیک خود را نادیده گرفتند، و جناحهای گوناگون فدایی یا به نحوی بی‌اثر با حکومت پوپولیستی جدید درگیر شدند و یا کوشش کردند تا با حمایت شرم‌آور از این رژیم ضد دمکراتیک و نادیده گرفتن تجاوزهایش به حقوق بشر از مستبدان اجازه حضور سیاسی بگیرند. بنابراین در اینجا لازم است که مسائل درون سازمانی چریک‌های فدایی را در فصل بعدی بررسی کنیم.

فناوریهای مقاومت

حکومت ایران فقط یک فرماسیون اجتماعی مقتدر نیست. [حکومت ایران] با ادغام تدریجی افراد در شکل‌بندیهای اجتماعی خاصی به وجود آمده است. به افرادی که در مدار حکومت حرکت می‌کردند، دانش تخصصی (savoir-faire) تازه‌ای - برخاسته از عقلانیت انضباطی، سرمایه‌داری، قیام‌آب یا زندانبانان - واگذار شد. از این نظر، حکومت ماتریس انقیاد بود. شاید توصیه خوبی باشد که کمتر بر حکومت و بیشتر بر انواع عقلانیتی تمرکز کنیم که مقامات حکومتی برای اداره کردن ایرانیان به کار می‌بندند و روی آنها حساب می‌کنند.

داریوش رجالی، شکنجه و مدرنیته

از نظر میشل فوکو، «دولتمندی» (governmentality) «هنر حکومت» (ماکیاولی) بمعنای حرکت دوگانه «تمرکز دولتی از یکسو و پراکندگی و مخالفت دینی از سوی دیگر» (۱۹۹۱ پ: ۸۸)، و بیانگر «نوعی عقلانیت» است که رابطه میان شاهزاده و رعایای او را از راه «اصل شهریاری» (principality) تنظیم می‌کند (۱۹۹۱ پ: ۸۹-۹۰). وقتی «اداره دولتمندانه» («اصل شهریاری» در ماکیاولی) در کار است، هم شاهزاده و هم رعایای او می‌دانند چطور باید رفتار کنند. دولت غایتگراست: «هدف اقتدار اعمال حاکمیت است» (فوکو، ۱۹۹۱ پ: ۹۵). آنچه برای موفقیت دولت ضروری است، منطقی کردن هدفمند جامعه است که لازمه آن از نو آراستن سوژه از راه نهادها است و مطابق با اصولی که اساس خود حکومت بر آنها استوار هستند. «از سوی دیگران و خودمان را دولتمندانه اداره می‌کنیم بر اساس آنچه که در مورد ذات خود، جنبه‌های هستی‌مان، و طبیعت انسانی خود حقیقت فرض می‌کنیم. از سوی دیگر، همان روشهایی که بر اساس آنها خود را اداره و رفتار خود را تنظیم می‌کنیم به روشهای متفاوت برای تولید حقیقت می‌انجامند» (دین، ۱۹۹۹: ۱۸). لذا دولت مکانیزم دانش است (فوکو، ۱۹۹۱ پ: ۱۰۳)، مکانیزم رژیمهای دانش و صور فلکی حقیقت یا معرفت (فوکو، ۱۹۹۱ آ: ۵۵). مردم بر اساس سیستمهای تولید حقیقت همزمان حکومت/اداره می‌کنند و حکومت/اداره می‌شوند (فوکو، ۱۹۹۱ پ: ۷۹).

برای تحلیل مورد نیاز این مطالعه، بر دو نتیجه تحلیلی بهم متصل در تئوری فوکو تمرکز می‌کنم: اول، تولید سوژه از طریق شبکه روابط قدرتی که در مجموع با حقیقت معرفتی تجانس دارد و آن را باز تولید می‌کند، و دوم، فناوریهای (تکنولوژیهای) که در عمل، رفتار سوژه‌ها را تنظیم می‌کنند.

اول، تولید سوژه: برای فوکو «سوژه» معنای دوگانه‌ای دارد. «تحت کنترل و وابسته [بودن] به یک شخص دیگر، [از یک سو] و یگانه با هویت خویش از طریق وجدان یا خودآگاهی، [از سوی دیگر]. هر دوی این معانی نشان‌دهنده شکلی از قدرت هستند که به انقیاد در می‌آورد و سوژه می‌کند»

(فوکو، ۱۹۸۳: ۲۱۲). اعمال قدرت مستلزم سوژه‌ای است که دانش لازم برای تصمیم‌گیری را داشته باشد - یعنی سوژه‌های آزاد - و همین نکته، تفاوت بین قدرت و انقیاد محض و خشونت را نشان می‌دهد (فوکو، ۱۹۸۳: ۲۲۰-۲۲۱). سوژه از طریق شبکه‌ای از فعالیتها به قدرت وصل می‌شود - شبکه‌ای فعال که در آن اعمال بدون وقفه دانش هم قدرت و هم سوژه را تعریف می‌کند. در هر لحظه، جمع کل اعمال دانش، فرم اداره دولتمندانه‌ای را معین می‌کند که در آن اعمال قدرت بر سوژه‌ها و عکس‌العمل سوژه‌ها نسبت به قدرت حقیقت‌غایت‌گرایانه ادعایی توسط یک جامعه معین در یک دوره تاریخی معین را شکل می‌دهد. در این حال، سوژه - که قابلیت آن را دارد تا بر اساس خودشناسی و بر اساس شناخت از دیگری دست‌بعمل‌بزند - در حوزه‌های آزادی قرار می‌گیرد، حوزه‌هایی که پاسخهای متفاوت، چندانگانه، و غیرمنتظره به رژیم و مقاومت علیه آن را ممکن می‌کنند، رژیمی که قدرت را تأسیس می‌کند. این حوزه‌ها فرهنگی و تاریخی هستند، و فوراً در عملکردهای حکومت، ولی نه منحصرأ در این عملکردها، قابل مشاهده هستند. لذا تولید سوژه را نمی‌توان به حوزه سیاست تقلیل داد. فوکو به روشنی «شیوه‌های تمامیت‌سازی تولید شده توسط سیاست» را رد می‌کند (۱۹۸۴: ۳۷۵). تحلیلی که به این روندها حساس باشد «راههایی که یک انسان خود را به یک سوژه تبدیل می‌کند» (فوکو، ۱۹۸۳: ۲۰۸) را نشان می‌دهد. با اینهمه، سوژه همیشه در یک رژیم معرفتی قرار دارد که غایت‌گرایی دولت را تعریف می‌کند، آنجا که اعمال قدرت، در جوامع مدرن، به جایگاه علمی می‌رسد و با تقسیم سوژه‌ها در گروه‌های متضاد رفتاری (مثل جنایتکار/پیرو قانون، دیوانه/عاقل) آنها را عینی می‌کند.

دوم، فناوری‌هایی که سوژه را تنظیم می‌کنند: اداره کردن رفتار در یک حوزه ناهمگن عمل (مانند جوامع مدرن) مستلزم هنجاری کردن عمل و رفتار بر اساس گفتمان علمی حقیقت و فناوری‌های انضباطی متناسب با آن است. در حالی که در جوامع مدرن موفقیت هنجاری کردن عمل به سیستم حکومتی وابسته است، چنین اعمال و رفتارهایی قابل تقلیل به دستگاه حکومتی و نهادهایش نیستند. این رفتارها در روندها و پراتیک‌های پیچیده‌ای شکل می‌گیرند که در آخر از داخل حوزه آزادی، رفتار و دانش هنجاری شده را کسب می‌کنند، و در عین حال، «سوژگی» سوژه را همزمان بصورت عمل‌کننده و عمل‌شونده حفظ می‌کنند. «فناوری‌های اداره کردن توسط دولت مجموعه‌های ناهمگون و چندرگه هستند» (ژز، ۱۹۹۹: ۱۹۰). در اعمال قدرت هنجاری بر سوژه‌ها، حکومت نهادی منحصر به فرد نیست. رژیم‌هایی که حوزه‌های بهداشت، سلامت روانی، اخلاق و یا رفتار اجتماعی را اداره می‌کنند، مدتهای مدید قبل از ظهور سیستم حکومت [مدرن] وجود داشته‌اند و در مقام قویترین عاملان قرن نوزدهم بوده‌اند. لیکن «قدرت حکومت... قدرتی است که هم افراد را تولید می‌کند و هم تمامیت را. هرگز... در تاریخ جوامع بشری... همچین ترکیب گیج‌کننده‌ای در ساختارهای سیاسی تکنیک‌های فردی سازی و روندهای تمامیت‌گرا وجود نداشته‌اند» (فوکو، ۱۹۸۳: ۲۱۳). آرتورو اسکوبار به دقت روند ساختن جهان سوم به مثابه *دال فقدان توسعه* و لذا سوژه شدنش توسط دولتمندی توسعه‌محورانه و جهانی غرب را نشان می‌دهد. این امر از طریق طرح علمی مسئله فقر و با ارائه مقایسه‌های آماری و آژانس‌های برنامه‌ریزی شده، مدیریت شده و دریافت‌کننده بودجه مثل سازمان ملل متحد یا نهادهای نو استعماری مثل صندوق بین‌المللی پول یا بانک جهانی به دست آمد. پس حالا سوژه جهان سومی می‌باید این دانش را درونی و رفتارش را همسو کند با رفتارهای هنجاری که به جهان سوم اجازه می‌دهند بر «مشکل» فقر فائق آید و «فقدان» توسعه‌اش را حل کند (اسکوبار، ۱۹۹۵).

لذا دولتمندی نیازمند به کارگیری تکنیکهای انضباطی برای رسیدن به جامعه هنجاری مطلوب است، جامعه‌ای با سوژه‌هایی که حقیقت معرفتی آن را درونی کرده‌اند. قدرت را نمی‌توان به انضباط تقلیل داد، و انضباط تنها یکی از ابزارهای قدرت است (فوکو، ۱۹۸۴: ۳۸۰). جامعه انضباطی حوزه‌ای را به وجود می‌آورد برای اجرای تکنیکهایی که افراد را از طریق دانش استحاله می‌کنند (فوکو، ۱۹۷۹: ۱۲۵). از نظر زمینه‌ها و تاریخ‌هایشان، تکنیکهای خاص مورد استفاده برای عملی کردن اهداف اداره/حکومت متفاوت هستند، و کوشش برای تعمیم آنها حساسیت فوکویی درباره دانشهای منطقه‌ای/بومی را تضعیف می‌کند. دقیقاً همین مکانها هدف تکنیکهای انضباطی هستند، چونکه تن دادن اجباری به قدرت در یک جامعه انضباطی بطریقی مداوم دانشها و مقاومت‌های منطقه‌ای را به دیدرس نگاه همه جا حاضر یک قدرت ناظر می‌آورد.

مفهوم دولتمندی اجازه می‌دهد ببینیم چطور اقتدار حکومتی خود را در حوزه‌های مقاومتی که از آن اقتدار فرار می‌کنند باز تولید می‌کند. بنابراین، «هر جا قدرت هست، مقاومت هم هست، ولی، یا شاید بهمین خاطر، مقاومت هیچوقت در رابطه بیرونی نسبت به قدرت قرار ندارد.» فوکو ادامه می‌دهد: «این نقاط مقاومت، در همه جای شبکه قدرت حاضرند. بنابراین، هرگز سرچشمه واحدی برای امتناع بزرگ، برای روح شورشی، برای همه قیامها، یا قانون ناب انقلابی وجود ندارد» (۱۹۹۰: ۹۵-۹۶). برعکس آنچه ایدئولوژی وانمود می‌کند، لحظه «امتناع بزرگ» - که در این کتاب همان عمل انقلابی فداییان است که جامعه ایران را دو قطبی کرد - هیچوقت در عمل کاملاً روشن نیست. رویکرد فوکویی شباهتهای بین تکنیکهای حکومت ایران در شکل دادن به شهروندان مطیع و سر به راه و تکنیکهای فداییان در ساختن سوژه‌های مقاومت را روشن می‌کند. فهمیدن قدرت در پرتو رویکرد فوکویی حاوی درسهایی است برای آینده فعالیت سیاسی و سیاست دمکراتیک در ایران.

مرکزگرایی و حکومت انضباطی

با اعمالی درجه‌ای از خشونت که بسختی بتوان در موردش اغراق کرد، و البته به هزینه بخشهای چپ و سکولار جامعه، رژیم انضباطی توسعه سرکوبگرانه در ایران حکومت را در جایگاه عامل متعالی و منحصر بفرد سیاست و اقتصاد قرار داد. بقول داریوش رجالی، حکومت ایران «ماتریس انقیاد» بود. توسعه سرکوبگرانه مشتمل است از شکل دادن به سوژه‌هایی که حکومت می‌تواند آنها را در طرحها و پروژه‌هایش استخدام کند و از این طریق بر آنها حکومت کند. توسعه همیشه مستلزم مشارکت است. اما درجه مشارکت را ماهیت خاص تاریخی و زمینه‌ای توسعه تعیین می‌کنند. در ایران، خصلت سرکوبگرانه توسعه مستلزم ساختن سوژه خاصی بود، سوژه‌ای که می‌شد او را به شرکت فعال در پیشبرد طرحهای توسعه ترغیب کرد. در این پروسه، حکومت ایران نسل جوان رو به رشدی از سوژه‌ها را در ارتش، خدمات اجتماعی، و شرکتهای دولتی در حال رشد، در شبکه قدرت خود و از راه سیستمی که هم انضباط می‌کرد و هم ترغیب، به کار گرفت: این سیستم را صورتبندی خاصی از عقلانیتهای سرپرستی، علمی و سرمایه‌داری تعریف می‌کرد. این صورتبندی خاص برای سوژه حوزه آزادی را تهیه می‌کرد که در آن سوژه می‌توانست منطبق با رژیم شناختی آرزوها و تحقق آنها عمل کند. تکنوکراتها، کارمندان دولت، سرمایه‌داران، متخصصان، و پرسنل نظامی به درجات مختلف از طرحهای توسعه بهره‌مند می‌شدند، چرا که منطبق با عقلانیت شناختی توسعه سرکوبگرانه زندگی و با یکدیگر رفتار

می کردند. در اواخر دهه ۱۳۴۰، بخشهایی از ایرانیان «ناگهان» خود را مترقی و مدرن و در تضاد شدید با بخشهای عقب مانده و سنتی جامعه یافتند، چون فعالیت‌های روزمره آنها حالا به گفتمان مدرنیته متصل شده بود - گفتمانی که ارزش بنیادی آن، یعنی نفس «مدرن بودن» را، در پشت توجیحات گفتمانی ضرورت و غیر قابل اجتناب بودن مدرنیزاسیون و پیشرفت پنهان می کرد.

این رژیم معرفتی از استحکام ساختاری خاصی برخوردار بود که در نهایت پاشنه آشیل آن شد: در حالیکه تمام شبکه‌های تکنیک‌های انضباطی و سرپرستانه در یک حوزه اعمال قدرت پراکنده بود، این رژیم معرفتی به حکومت خودکامه شاه گره خورده بود. برای اعمال قدرت انضباطی خود، رژیم ایران حکومت را به صورت گفتمانی به یک دال قدرت - یعنی منبع، مکانیزم و هدف قدرت - بدل کرده بود که یک انسداد گفتمانی سیاسی-اجتماعی را بر جامعه تحمیل می کرد. حکومت ایران انسداد گفتمانی را همزمان با بیان نکردن سرچشمه‌ها یا روابط قدرتی (جایگاه‌های قدرت) که به وضوح به کارکرد حکومت متصل نبودند، از یک سو، و با تأکید کردن و بیان کردن قدرت حکومت، از سوی دیگر، به دست آورد. رژیم شاه احتمالاً قادر بود حتی بدون این انسداد گفتمانی هم حکومت کند (که در این صورت می باید تمهیدات و امتیازات ویژه‌ای را وضع می کرد)، اما این اتفاق نیفتاد. در عوض، حکومت قوانینی را بر اساس مرکز قدرت (مفروض) تحمیل کرد که سیاست ایران را به یک انسداد سوق داد. لذا یک مرکزگرایی بیسابقه بر سیاست بعد از سال ۱۳۴۲ غالب شد. جایگاه‌هایی که دریافت کننده معرفت (episteme) مدرن بودند، بتدریج منظم شدند، و شبکه‌های قدرتی که در آن ایده‌های متنوع مدرنیته مورد مذاکره قرار می گرفتند هم وسعت گرفته و بهمین دلیل ساکت شدند. این مرکزگرایی نیرومند تحمیل شده بر زندگی سیاسی تأثیراتی واقعی بر تقریباً تمامی جنبه‌های اجتماع داشت، اما این مرکزگرایی صرفاً یک نمای بیرونی بود. از اینرو، نگاه آموزش ندیده مخالفان انقلابی نتوانست تنوع فضاهای مقاومت را - که در آنها می شد قدرت را از راه ابتکارات و ابداعات به چالش کشید - ببیند.

در همان حال که مقاومت مسلحانه در برابر رژیم شاه از گشایش حوزه ممکن‌ها از طریق عمل انقلابی، که نخست در آمریکای لاتین (بعد از انقلاب کوبا ۱۹۵۹) ظهور کرد، خبر می داد، ولی همین مقاومت نتوانست ببیند که چطور می توان انسداد گفتمانی و عملی رژیم را بگشاید. قبلاً بحث کردم که مقاومت مسلحانه تنها عکس‌العملی علیه سلطه سیاسی سرمایه‌داری وابسته در ایران نبود، بلکه تلاشی بود برای گشودن سیاست به روی اپوزیسیون چپ-سکولار که از مشارکت سیاسی و حضور در نهادها محروم شده بود. نکته غریب آنست که با تنش‌زایی در جو سیاست بود که چریک‌ها بدنبال گشایش فضای سیاسی بودند، و همین روند، شرکت یک شهروند عادی در سیاست را سختتر می کرد. مفهوم خاص «تبلیغ مسلحانه» فداییان در خدمت هل دادن انسداد سیاسی تا لبه مرزهای آن و هدایتش به سوی حالت بحرانی بود، به امید آنکه در نتیجه خروج مردم از فعالیت‌های سیاسی مورد حمایت حکومت، گل سیستم بنوعی فروپاشی برسد. همانطور که می دانیم این تلاش‌ها به گشایش سیاسی راه نبرد، چون چریک‌ها درک نمی کردند که قدرت را نمی توان به دستگاه حکومتی تقلیل داد. درست مثل خود رژیم، فداییان هم دچار توهم مرکزگرایی بودند. در مورد خاص فداییان، ایدئولوژی بود که این مرکزگرایی (سانتریسم) را ضروری، ترویج و توجیه می کرد: مارکس، لنین، مائو و نظریه پردازان گوناگون آمریکای لاتین همه اعتقاد داشتند که تسخیر حکومت گلوله نقره‌ای است. بیشتر مارکسیست‌های انقلابی نسبت به فضاهای فرهنگی و اجتماعی بی اعتنا بودند، چون آنها را روبنایی

می‌دانستند، و در عوض برای حکومت امتیاز خاصی قائل بودند، چرا که حکومت یگانه نهادی بود که می‌توانست بنیادهای اقتصادی جامعه را تغییر دهد. هم رژیم و هم چریکها معتقد بودند که سرچشمه نیروی تحول جامعه منحصرأ دستگاه حکومتی است. لذا مقاومت [علیه رژیم شاه] از راه نسخه‌برداری مرکزگرا از دستگاه حکومتی اما جدا از آن و بر ضد آن سازماندهی شد - و این دیدگاه منجر شد به آنکه سازمان فدایی از اهمیت شبکه‌های مردمی و چالشهای از پایین به بالا علیه حکومت غافل بماند.

با استفاده از توزیع منابع، حکومت ایران از فناوریهای متعددی سود می‌برد تا حضور مداومش در زندگی اجتماعی ایران را تضمین کند. از آموزش و پرورش ارزان، تا توسعه بزرگ بخش دولتی، تا تصویر کردن یک ملت بزرگ و تاریخی، تا اقدامات تنبیهی علیه مخالفان سیاسی: اینها همه سوژه دولت‌مندی در آخرین سالهای حکومت پهلوی بودند. با استفاده از ترکیب خاصی از تکنیکهای انضباطی و تنبیهی، حکومت ایران یک سوژه معین از شهروندان قابل مدیریت را شکل داده بود. در کنار قوانین رفتاری سختگیرانه (تقریباً نظامی)، نظام آموزش همگانی در ایران و سواسی متعصبانه را نسبت به آموختن دروس و انجام امتحانات ترویج می‌کرد، و در عین حال، کنجکاوهای غیر درسی در موضوعات غیر مجاز را مدموم می‌دانست، و قوانین مدرسه را در صورت لزوم از طریق تنبیه بدنی دانش‌آموزان اعمال می‌کرد. دانش‌آموزان ایرانی آن سالها تجربه‌های دردناکی از معلمان خشن و سختگیر، انضباط غیر منعطف در کلاس درس، و تکلیفهای تمام نشدنی را - که خصلت سیستم آموزش و پرورش عمومی در ایران بود - به یاد می‌آورند. چیزی که تحمیل این سختیها بر دانش‌آموزان را منطقی جلوه می‌داد، اعتقاد به غایت پُر ارزشی ورود به دانشگاه از طریق امتحان سراسری کنکور بود.

ولی در عین حال، تحصیلات دانشگاهی افقهای تازه‌ای از آزادی را ممکن می‌کردند: برای زنان و مردان جوان، تحصیل دانشگاهی نوید حرکت رو به بالای اجتماعی بود و برایشان امکان برخورداری از سبک زندگی مدرن با جوایز اجتماعی و فردی را فراهم می‌کرد: شأن اجتماعی، زندگی شهری، درآمد کافی، تفریحات امروزی، و مرخصیهای سالیانه، یا خلاصه، زندگی رویایی یک شهروند طبقه متوسط. ورود به دانشگاه به عنوان یک هدف - هدفی که رسیدن به آن خیلی دشوار بود و درست به همین خاطر هم خیلی خواستنی بود - سختی و سختگیری در مدارس را زیر عنوان استقامت فردی توجیه می‌کرد. این منطق با ذهنیت پدرسالارانه ایرانی - که اساس آن اعمال اصول رفتاری سختگیرانه اجتماعی و فردی، تبعیت کامل از تصمیم سرپرست خانوار، و قبول انواع مجازات اعمال شده از طرف هر شخص مقتدر بود - انطباق داشت. بدین ترتیب، هدف نظام آموزشی شکل دادن به سوژه مطیع ویژه‌ای بود که اعتقاد داشت وظیفه‌اش قبول اقدامات انضباطی، حتی قبول خشونت، به خاطر رسیدن به افتخارات آینده است. سیستم آموزش و پرورش استقامت خاموش کسانی را تصویر می‌کرد که رنج امروز را به منزله شرط موفقیت آینده پذیرفته بودند. اینطور شد که نظارت مقام قدرتمند جایش را به خودنظارت داد، چونکه از سالهای اول آموزش، سوژه‌ها ارزشهای اجتماعی و فرهنگی موجود را به عنوان راهی به آینده درونی کرده بودند. روایت‌های عامیانه، بازیهای کودکانه، الگوهای دوستی و بسیاری از روابط اجتماعی دیگر وجود چنین عقلانیتی را نشان داده (شاکری، ۱۹۹۶) و منشاء اجتماعی و فرهنگی انسداد سیاسی، و سیاست حکومت‌محور و مرکزگرا، را نشان می‌دهند.

در نگاه اول، سوژه‌ای که از درون این عقلانیت و فعالیت‌های انضباطی همراه با آن شکل گرفته، سرکوب شده بنظر می‌رسد. ولی یک نگاه دقیق نشان می‌دهد که سوژه می‌تواند از حوزه وسیعی از آزادی و رضایت برخوردار باشد. زمانیکه سوژه مطیع حامل منطق معرفتی شود، هر حوزه عمل و

رفتار، تا آنجا که صریحاً اصول دولتمدانه و مدیریتی حاکم را زیر پا نگذارد، به قلمرو آزادی مبدل می‌شود. این آزادی صرفاً آزادی در یک محدوده مشخص نیست، زیرا عمل آزادانه با خلاقیت و نوآوری همراه است. اما عمل آزادانه در این قلمروها، حوزه‌های ممکن را ایجاد می‌کنند که در آنها همان اصول حاکم می‌توانند تحکیم یا زیر پا گذاشته شوند. برای فهمیدن این نکته مهم، پارادوکس توسعه سرکوبگرانه را بیاد بیاورید: بخشهایی از طبقه جدید متخصصان، تکنیسینها و طبقه متوسط تحصیل کرده نخواستند کارمندان سر به راه طرحهای حکومت شوند، و بجایش، مشارکت سیاسی را مطالبه کردند. آموزش علمی و دانشگاهی که هدفش تولید سوژه‌های سر براه و مطیع طرحهای حکومتی بود، در عین حال مخالفانی را تولید کرد که جای خود را در قلمرو آزادی درون اصول حاکم رژیم ایران یافتند. جالبتر آنکه هم موافقان و هم مخالفان در قلمرو آزادیهای ممکن ناشی از اصول حاکم رژیم زندگی می‌کردند. این نکته می‌گوید که برخلاف ادعای مارکسیستهای انقلابی دهه‌های چهل و پنجاه، حکومت پلیسی ایران با نو استعمار یا سرمایه‌داری متولد نشد و حتی باعث ایجاد آنها هم نشد، ولو آنکه سرمایه‌داری وابسته واقعاً از سرکوب حکومتی سود می‌برد (رجالی، ۱۹۹۴: ۴۴).

نکات بالا ما را به نتیجه‌ای فوکویی می‌رسانند: در حکومت ایران، معنای «امنیت» اطاعت در کنار رضایت یا شادی بود، امری که بدون حضور یک رژیم معرفتی مُبَلِّغ توسعه افقهای زندگی در قلمرو وعده‌های مدرنیزاسیون (یک غایت یا telos) ممکن نبود. بیاد داشته باشیم که در ایران پادشاهی، شهروندی مفهومی صرفاً رسمی و اداره‌ای بود، چون حکومت مقید به رعایت حقوق شهروندان نبود: اصل پایه‌ای شهروندی، یعنی برخورداری مسلم شهروندان از حقوق مدنی و فردی، همیشه معلق بود، مگر آنکه وفاداری فرد به حکومت پلیسی اثبات شده باشد. این نکته بسیار مهم است: این مفهوم رسمی شهروندی جامعه را به دو گروه وفاداران [به رژیم پادشاهی] و ناراضیان تقسیم کرده بود. چنانکه مهرزاد بروجردی می‌گوید: «رویکرد شاه برای ثبات سیاسی بر دو رکن اصلی بنا شده بود: سرکوب بیرحمانه مخالفان و ترغیب به زندگی خصوصی مدنی. حکومت از مورد اول برای ترغیب به مورد دوم استفاده می‌کرد» (۱۹۹۶: ۳۱). در نگاه مخالفان، دو شکست بزرگ در طول یک دهه (۱۳۴۲-۱۳۳۲) نمودار پایان گزینه تغییر از راههای قانونی-ملی، مسالمت‌آمیز و فرمبستی بود. بنابراین در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، روشنفکران مخالف دیگر به این باور نداشتند که حقوق شهروندی را می‌توان از کانالهای قانونی به دست آورد. لذا رویکرد آنها مردود شمردن مفهوم شهروندی بود: اگر حکومت شاه نامشروع و به لحاظ عدم رعایت قانون اساسی غیر قانونی است، پس همه نهادها و فضاهای آنهم غیر قابل قبول هستند. از این رو، مقاومت در برابر حکومت پلیسی ایران مستلزم رد ایدئولوژی حکومت، سیاستهای دولت، فرهنگ عوام و حتی شهروندی بود. پس «امتناع بزرگ» به دو قطبی شدن سیاست انجامید، که حداقل یک دهه به درازا کشید و به طرزی جدی چشم‌انداز سیاست دمکراتیک در کشور را مخدوش کرد.

این موقعیت جالبی است: رژیم موقعیت امنی را ساخته بود که در آن وفاداری (یا تظاهر به وفاداری) [به رژیم] و زندگی مدنی و خصوصی شروط دستیابی به امتیازات شهروندی بودند، حال آنکه مقاومت مسلحانه مستلزم انکار شهروندی بود. بنابراین در اواخر دهه ۱۳۴۰، نسل جوان روشنفکر دیگر بدنبال احقاق دوباره یا توسعه حقوق شهروندی نبود، و ناتوانی سازمان فدایی از درک نقش بالقوه‌اش به عنوان یک جنبش سکولار و دمکراتیک هم درست از همینجا ناشی می‌شد. زنان و مردان جوان اکنون به دنبال نابودی همان حکومتی بودند که شهروندی را عرضه می‌کرد. نتیجه چنین

موقعیتی، شکل‌گیری دو مرکز آنتاگونیستی بود: حکومت علیه مقاومت. علیرغم قابلیت‌ها، منابع و نفوذ نابرابر این دو مرکز مخالف در یکدیگر، هر یک از آنها فضای فعالیت و ایدئولوژیک جداگانه‌ای برای خود ساختند و مشروعیت دیگری را انکار کردند. دو قطبی شدن جامعه ایران، که بارها بدان اشاره کرده‌ام، را باید در چنین زمینه‌ای فهمید. تجربه انسداد سیاسی دو قطبی، و دوگانگی دیگری - دوگانگی‌های مشتمل از دو مجموعه متضاد اصول و اهداف به کلی بیگانه از یکدیگر - زندگی سیاسی در ایران دهه پنجاه خورشیدی را تعریف می‌کرد، و لذا تمام کوشش‌های میانی برای مذاکره با حکومت برای بسط حقوق شهروندی را بی اثر می‌کرد. این امر که این دو عقلانیت رقیب - کنترل و شورش - هر دو خصیصه‌های غایت‌گرای مشابهی داشتند، ما فرزندان دوره بعد از انقلاب را وادار می‌کند تا به معضلات به چالش کشیدن سرچشمه کنترل بدون توسل به فناوریهای سلطه از نو فکر کنیم.

حالا دیگر باید مشخص باشد که فداییان و دیگر مبارزان مسلح از اصول دولتمندی و تکنیک‌های شکل دادن به سوژه‌های مطیع و وفادار استفاده می‌کردند، همانطور که رژیم شاه هم سوژه‌هایی را مطابق با اصل امنیت (وفاداری و رضایت یا شادی) تولید می‌کرد. تکنیک‌های اداره کردن و حکومت بر سوژه‌های مخالف البته نیازمند مطالعه‌ای جداگانه هستند، اما حالا در موقعیتی هستیم که می‌توانیم با مطالعه آثار فداییان درکی از فناوریهای مقاومت در ایران داشته باشیم. ولی در اینجا یک هشدار ضروری است. نقد فناوریهای مقاومت با قضاوت کردن درباره گذشته بر اساس اخلاق و ارزش‌های سیاسی امروز بیگانه است. مطالعه گذشته به ما می‌آموزد که در آخر، سیاست مسلحانه به تشدید انسداد سیاسی و آسیب‌های بسیار می‌رسد. قرائت‌هایی که مطالبات مشروع طبقه متوسط چپ - سکولار ایران در دهه ۱۳۵۰ را رد می‌کنند، مجبورند تا متوسل به احکام بظاهر جهانشمول رفتار اجتماعی شوند و یا زمینه‌ها و افق‌هایی را انکار کنند که تصمیمات معینی را در زمان‌های معینی با معنا می‌کنند. بیاد بیاوریم که قلمرو ممکن‌ها هم - درست مثل همان دوران تاریخی که در آن زمانی پدیده‌ها، هر چند دردناک، پُر معنا بودند - دچار زوال می‌شود.

فناوریهای مقاومت

دستورالعملها و انتشارات سازمان درباره جنبه‌های متنوع زندگی چریکی برای این مطالعه سودمند هستند. این آثار یادآور کتابهای چه‌گوارا، جنگ چریکی، و کارلوس ماریگلا، راهنمای چریک شهری، هستند، راهنماهایی که از یک استراتژی خاص متنی برای مشروعیت دادن به خلق به یک سوژه خاص مقاومت استفاده می‌کنند. این آثار از منطق قیاسی آغاز می‌کنند: با ارائه نکات بدیهی و غیر قابل انکار مثل هدف مشروع (مبارزه با دیکتاتوری وحشیانه) که وسیله رسیدن به آن هدف را هم توجیه می‌کند (مبارزه مسلحانه). چنین منطقی رژیم دانش و ساختن سوژه مقاومت را اجتناب ناپذیر می‌کند.

سازمان فدایی احتمالاً آموزش‌هایی برای جنگ چریکی شهری را در حدود سال ۱۳۵۱ منتشر کرد، بعد از پشت سر گذاشتن یورش‌های پلیس در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱. این اثر استدلال می‌کند که نظارت فراگیر پلیس نیازمند ساختن یک شبکه سازمانی بی نقص مبتنی بر سیستم‌های بازرسی امنیتی و کنترل بدون وقفه محله‌های تردد و فعالیت کادرهاست. این حکومت پلیسی است که این شیوه سازماندهی را ضروری می‌کند، و البته این بنوبه خود سیاست‌های غیر دمکراتیک و مرکزگرای سازمان فدایی را هم توجیه می‌کند. در یک مورد، زمانی که از رهبری فداییان خواسته شده بود تا منطق این

سازماندهی متمرکز از بالا به پایین را توضیح دهد، پاسخ رهبری اشاره به «تجربه» برخی از رفقا و نداشتن این تجربه در رفقای دیگر بود (نشریه داخلی، ۱۹۷۵: ۳۶). چون کنترل فراگیر پلیس برای همه بدیهی است، ضرورت نظارت دقیق و تدابیر امنیتی در سازمان هم باید بدیهی باشد. لذا وظیفه چریکها پیروی از این دستورات عملیها به عنوان عالیترین اصول مبارزه بود، چون فقط اصول امنیتی می‌توانند بقای سازمان را تضمین کنند. مهمترین راهنمای سازمان نظارت بدون وقفه و ۲۴ ساعته بر حرکات تمام اعضای سازمان بود. جزئیات زندگی روزمره اعضا شامل ارتباطات، تماسها و حرکات آنها دقیقاً برنامه‌ریزی و نظارت می‌شد. لازمه این امر، ایجاد سلولهای تیغه‌کشی شده و سیستم کنترل ۲۴ ساعته بود. آموزشها تعلیم می‌دهد که اعضای سازمان باید از یادداشت کردن اجتناب کنند، و «بهترین مکان برای یادداشت سینه افراد است» (سجفخا، بی‌تا-ب: ۱۴). یک شبکه چریکی با محرمانه بودن زنده می‌ماند. بگفته آموزشها، «یک چریک باید بداند که مرگ همواره بر اسارت رجحان دارد» (سجفخا، بی‌تا-ب: ۱۷). مرگ یک فرد تداوم یک تمامیت بزرگتر را تضمین می‌کند. جان فرد را می‌توان فدا کرد، اما اسرار سازمان را نمی‌توان.

بگفته آموزشها، افراد وظیفه دارند تا وظایف محوله را بدون تأمل انجام بدهند. جایی برای مخالفت وجود ندارد، و حتی وقتی که دستور سازمانی خطا به نظر می‌رسد، آن دستور باید کماکان اجرا شود، و فقط بعد از اجرای دستور است که اعضا می‌توانند از آن انتقاد کنند. با اینهمه، کتابچه راهنمای فداییان به صراحت می‌گوید که ابتکارات فردی بهترین وجه عملیات چریکی هستند. آموزشها بر شهرشناسی و اطلاعات دقیق از شهر تأکید می‌کند، و مطالعه و نظارت صبورانه بر اهداف عملیاتی را ضروری می‌داند. یک تیم چریکی هیچوقت نباید هدفی بزرگتر از توان و امکاناتش را انتخاب کند، در حالی که انتخاب هدفی کوچکتر از امکانات و تواناییش به تیم عملیاتی اجازه می‌دهد تا نیرویش را برای حوادث غیر منتظره حفظ کند (سجفخا، بی‌تا: ب).

آموزشها نشاندهنده علاقه چریکهای فدایی نسبت به سازمانشان است، البته به دلایل موجه. اگرچه افراد لایق برای عملیات چریکی ضروری هستند، اما هدف نهایی فقط در صورتی باقی خواهد ماند که سازمان بماند: سازمانی که می‌تواند حکومت پلیسی را به مبارزه بطلد باید به هر قیمتی باقی بماند. طبیعی است که تداوم سازمان در چنین شرایطی مستلزم از خودگذشتگی مبارزان است. واژه «فدایی» که معنایش «فرد فداکار» است، اهمیت خود را در اینجا نشان می‌دهد. در فرهنگ ایران، منشاء این مفهوم از خودگذشتگی، تصور شیعیان از شهادت است که الگوی نمونه‌اش کشته شدن سومین امام شیعیان حسین ابی‌علی و پیروان معدودش توسط خلیفه اموی یزید ابن معاویه و سپاهیان در سال ۶۸۰ میلادی است. مانند هموطنان شیعه خود، و در تداوم با این سنت عمیق مذهبی، فداییان رفقای کشته شده خود را «رفیق شهید» می‌خواندند. ریشه واژه «فدایی» را می‌توان در دوره میان قرون یازدهم و سیزدهم میلادی جستجو کرد، زمانی که رزمندگان آموزش دیده مذهب اسماعیلیه به رهبری حسن الصباح بعد از انجام ترورهای سیاسی با خوردن مواد مخدر خودکشی می‌کردند. در تاریخ معاصر ایران، کلمه «فدایی» بار سیاسی چپ به خود گرفت: رزمندگان سوسیال دمکرات و رزمندگان ارمنی که در آذربایجان از قانون اساسی مشروطه دفاع می‌کردند، خود را «فدائیان» می‌نامیدند، و نقش مهمی در پیروزی انقلاب مشروطه داشتند. بر همین زمینه تاریخی، در سال ۱۳۲۴ که حکومت خودمختار آذربایجان - که در مدت یک سال که شمال ایران در اشغال ارتش شوروی بود، آذربایجان را اداره می‌کرد - نیروهای مسلح خود را «فدائیان» می‌نامید. بعضی از

جنبشهای رهایی‌بخش خاورمیانه (مثلاً در فلسطین یا الجزایر) هم رزمندگان خود را «فدائین» می‌نامیدند. پس در خاطره جمعی و حافظه تاریخی ایرانیان نمادهای از خودگذشتگی و از جان گذشتگی برای ارزشهایی برتر از جان فرد انسانی از قرن‌ها پیش حضور داشته‌اند. لذا نامگذاری «چریک‌های فدایی خلق» - که گفته می‌شود توسط شاخه تبریز پیشنهاد شده بود - در حافظه جمعی ایرانیان ارجاع تاریخی داشت. درست بخاطر همین نشانه‌های ریشه‌دار در فرهنگ بود که ترکیب «چریک» و «فدایی» از لحاظ نمادین غوغا می‌کرد. این نمونه‌ایست از قرار گرفتن در خصوصیات زبانی کلام مشخصی که یک هدف مشخص را تقویت می‌کند. حضور نمادین و تاریخی کلماتی مثل «خلق» (که از دالِ خنثای «ملت» در تبلیغات حکومتی فاصله می‌گیرد)، «فدایی» (که چریک‌های فدایی را در ادامهٔ قرن‌ها مبارزه علیه بیعدالتی قرار می‌دهد)، و «چریک‌ها» (که یادآور مقاومت قهرمانانهٔ ویت‌کنگها و چریک‌های کوبایی و فلسطینی است)، به «چریک‌های فدایی خلق» حضوری سرتاسر کنایی و نمادین در زبان فارسی می‌دهد.

فداییان طبیعتاً از این سوابق فرهنگی برای فناوریهای مدیریت و سوژه [مقاومت] سود بردند. سوژه‌های مطیع مقاومت با ارجاع به خشونت بدیهی پلیس ساخته شدند. بقای سازمان مستلزم اطاعت کامل مبارزان از قوانین نظارت و کنترل در سازمان بود. دستورات باید بدون سؤال کردن اجرا می‌شدند، و اعضای سازمان باید داوطلبانه از فردیت و زندگی خصوصی خود می‌بریدند. عقلانیت اپوزیسیون مقاومت تقریباً شمایل آینه‌ای حکومت است که فناوریهای ساختن سوژه‌های وفادار را پیاده می‌کند. انسدادهای متضاد حکومت و مقاومت نیازمند ساختن نوع خاصی از فردیت بود. در حالی که حکومت به افراد وفادارش با توزیع منابع پاداش می‌داد، چریکها از سنتهای دیرینه مقاومت و فداکاری برای ساختن مبارزانی با قابلیت‌های فوق انسانی استفاده می‌کردند. پاداش اخلاقی و معنوی چریک در شرکت کردن او در مبارزه برای رهایی بشر بود. چریک مافوق انسانی از قبل پذیرفته بود که کشته شدن در جنگ چریکی «اجتناب ناپذیر» است (نک سچفخا، پی‌تا-آ؛ نجات حسینی، ۲۰۰۰: ۳۶۹-۳۶۸). یک رزمنده ایده‌آل بطرزی پارادوکسی از خود گذشته بود. کادرهای فدایی دستور داشتند در هنگام بازداشت با خوردن کپسول سیانور خودکشی کنند. آنها ضمناً دستور داشتند که رفقای مجروحشان را زنده در دستان دشمن نگذارند (کار، ۱۹۸۰: ۹). در موقعیتی که حضور نمادین سازمان تداوم مبارزه را ثابت می‌کند، منطق بقای سازمان، رزمندگان را تابع عقلانیت غایت‌گرای رهایی می‌کند. زمانی جزئی از غلبه مفهوم شهادت بین کادرهای فدایی انتقاد کرده و آن را «گرایشی ماجراجویانه» نامید، گرایشی که شهادت را بجای عمل می‌گذاشت (۱۹۷۶: ۴۳)، هر چند او مفهوم دیگری را هم پیشنهاد نکرد.

در دهه پنجاه گفته می‌شد که عمر چریک شش ماه است. تصور این زندگی کوتاه موجب تمایل بعمل و اجتناب از تأمل می‌شد. این نکته‌ای کلیدی است: زندگی یک کادر سازمان پُر بود از وظایف شبانه روزی که از قبل با دقت برنامه ریزی شده بودند: شرکت در جلسات، اجرای قرارها، نظارت، آموزش نظامی، آمادگی جسمانی، بحث‌های تیمی، آموزش ایدئولوژیک، ساختن مواد منفجره، تمرین و انجام عملیات، گوش دادن به بیسیم رادیویی پلیس، نگهبانی از پایگاهها، قاچاق اسلحه و البته کارهای روزمره مثل نظافت، آشپزی و خرید مایحتاج. در «گرت‌های پیرامون مطالعه»، شعاعیان می‌نویسد که این زندگی فشرده وقتی برای مطالعه باقی نمی‌گذارد. به نظر او میانگین عمر چریک در حدود سه تا پنج سال است، که در طول این زمان، به محاسبه وی، یک رزمنده می‌تواند فقط ده تا

پانزده کتاب بخواند (۱۹۷۶: آ: ۱۲-۱۵؛ مقاله‌های این کتاب جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند). پس فقر تئوریک یک چریک نباید موجب تعجب باشد، هر چند بیشتر مبارزان این دوره از باهوشترین مغزهای جوان کشور بودند. افراد تئوریک در سازمان فدایی کم بودند (پویان، احمدزاده، جزئی، ضیاء‌ظریفی، و مومنی). همان عقلانیت غایت‌گرایی که بقای سازمان را بالاتر از بقای فرد می‌گذارد، اقتضای سیستمی است از وظایف تمام‌نشدنی که هیچ وقتی برای کار تئوریک و انتقادی باقی نمی‌گذارد.

در حالی که حکومت پلیسی می‌خواست که شهروندان اگر به حکومت وفادار هم نباشند، دستکم بیطرف باشند، زندگی چریکی وفاداری بدون نقص کادرهای مبارز را مدام امتحان می‌کرد. قدرت حکومت هم تمامیت‌خواه بود و هم فردگرا، و در فضای دوگانه دهه ۱۳۵۰، شهروندان می‌توانستند در فاصله بین این دو روند از مسائل سیاسی دوری کنند. با اینهمه، «ماتریس انقیاد» چریکها پنوپتیک بود، گرچه نه کاملاً. یک مثال تصفیه اعضای سابق سازمان است، اما اتفاقات دیگری هم این نکته را روشن می‌کنند. اشرف دهقانی از وضعیت دشوار یک زندانی جوان می‌نویسد: در هنگام بازجویی، رقیه دانشگری به پاسبانی به ظاهر دلسوز اعتماد کرده و با دادن نشانی یک پایگاه از او خواسته بود که رفقاییش را از حمله قریب‌الوقوع پلیس مطلع کند. ولی این پاسبان مأمور امنیتی بود و ساواک فوراً خانه مورد نظر را محاصره کرد، هر چند رفقای دانشگری قبلاً از آنجا رفته بودند. بعد از اطلاع از این ماجرا، دانشگری دچار احساس عمیق گناه و افسردگی شد. ولی در اتفاقی بسیار نادر در زندان، در ملاقاتش با رهبر افسانه‌ای مسعود احمدزاده، وی دانشگری را از بار سنگین گناهش آزاد کرد (دهقانی، ۱۹۷۴: ۱۷۸-۱۷۶). در زندگی چریکی، هرچه کمتر از کمال است می‌تواند به خیانت راه ببرد. در یک نمونه تأثرانگیز، کادری به نام نیره (نام مستعار) در موقع نگهداری شپانه خود در یک پایگاه فدایی بخواب رفت. رفقاییش او را تنبیه و وادار به «انتقاد از خود» کردند، ولی فشار مداوم بر او در این پایگاه موجب شد نیره خودکشی کند تا به ننگی که در چشم رفقاییش مرتکب شده بود، خاتمه دهد (حاجبی تبریزی، ۲۰۰۳: ۱۲۴).

منبع توزیع وظایف در عین حال منبع توزیع قضاوت هم هست. در اسناد سازمان فدایی می‌توان نکته‌های پراکنده‌ای در مورد «دادگاههای داخلی» گروه یافت. یک نوشته، مرگ قهرمانانه نزهت‌السادات روحی آهنگران را گرامی می‌دارد، و همزمان می‌گوید که او موجب دستگیری بهروز دهقانی شده بود، اما «مرکزیت سازمان پس از بررسی جریان رفیق را از اتهامات نسبت داده شده در زندان و یا توسط بعضی محفل‌ها مبرا دانست» (نبرد خلق، ۱۹۷۶: ۱۲۷). چهار مورد شناخته شده از تصفیه‌های درونی (فصل ۲) طبعاً گویای موارد دیگری در این مورد [دادگاههای داخلی] هستند. فناوریهای مقاومت مستلزم نظارت پنوپتیک رفتار افراد است که آزادی عمل بسیار کمی در انجام وظایف باقی می‌گذارد. در نشریات فداییان، گهگاه اصطلاحات مذهبی مانند «کمونیست مؤمن» یا «به سوی ایمان هرچه راستین‌تر» دیده می‌شوند (نشریه داخلی، ۱۹۷۶: ۱۱۱، ۱۱۳) - نکته‌هایی که وجود دادگاه عالی قضاوت سازمان را اثبات می‌کنند، قضاوت‌هایی که می‌توانستند عملکرد سوژه‌های مقاومت را محکوم کنند یا این سوژه‌ها را نجات دهند.

فناوریهای مقاومت مستلزم آنند که سوژه مقاومت در درک منطق بقای گروه شک نکنند. اعضای گروه باید اهمیت خرد جمعی برتر (بخوانید: رهبری متمرکز) را تشخیص دهند. ممکن است تصمیمات رهبری همیشه منطق متعالی خود را آشکار نکنند، ولی این مسئولیت سوژه است که عملکرد او مطابق با این رژیم معرفتی باشد. لذا زمانیکه فرد در عمل به اصول و دیسیپلین گروه کوتاهی

می‌کند، وی باید خود را برای تنبیه تسلیم کند. در نزد فداییان، تنبیه پاسخی است اصلاحی به طیف غربی از تخلفات - از زیر پا گذاشتن قوانین زندگی چریکی (که همیشه دیگران را در خطر مرگ قرار می‌دهد) تا کوتاهی در عمل به شکلی خاص. ضرورت تنبیه در این واقعیت ریشه دارد که تمامیت‌گرایی پنوئوتیک سوژه مقاومت هرگز به کمال نمی‌رسد. دانشهای بومی مدام از دید معرفتی پنوئوتیک نظارتگر می‌گیرند، چون این دانش‌ها از زمینه‌های مشخصی می‌آیند که رژیم معرفتی غالب یا چیزی در موردشان نمی‌داند یا اطلاعاتش درباره آنها کم است. یک شماره از نشریه داخلی سازمان چریک‌های فدایی خلق اشاراتی به بحثهای داخلی سازمان درباره تنبیه رفقا و البته اعتراض به چنین تنبیهاتی دارد. در این شماره، دستورالعملی توضیحی (که ظاهراً توسط اشرف نوشته شده) برای تنبیه رفقای که خطا کرده‌اند منتشر شده است. این دستورالعمل مواردی را گزارش می‌کند که بعضی از تیمها برای تنبیه اعضای خود از شلاق استفاده کرده‌اند. به گفته این دستورالعمل، بعضی از اعضای پشیمان برای تنبیه خود بدنشان را سوزانده‌اند (نک ماسالی، ۲۰۰۱: ۱۵۸). بحث این بود که آیا تنبیه بدنی روشی موجه برای مجازات رفقا است؟ جالب آنکه قضاوت رهبری سازمان در این مورد دوگانه است: «ما با شلاق و تنبیه‌های جسمی مشابه به عنوان راه حل اساسی اصلاح خود و کسب خصایل پرولتری در شرایط حاضر مخالفیم» (نشریه داخلی، ۱۹۷۵ ب: ۹۳). ولی در نهایت، رهبری سازمان چنین تنبیهاتی را مردود نمی‌شمارد: «آن تنبیه که بیشترین تأثیر را در این رابطه بگذارد ارجحتر خواهد بود.» دلیل این استدلال روشن است: لازم است که چریکها با انتقاد شدید از خود به نابودی نقاط ضعف خویش پردازند، و لذا «از پذیرش هر گونه تنبیه لازم و سازنده خودداری نکنیم، حال چه شلاق، چه تنبیه دیگری» (نشریه داخلی، ۱۹۷۵ ب: ۹۵). عقلانیت غایت‌گرای بقای سازمانی، مستلزم سوژه‌های بسیار منضبط است، و علیرغم ساختار پنوئوتیک سازمان چریکی، تنبیه وسیله‌ای است برای اصلاح خصیلت‌های نامطلوب.

از اقدامات انضباطی دیگر برای تنبیه فردیت می‌توان از توقیف سلاح، آموزش فشرده ایدئولوژیک، کار اجباری و بایکوت نام برد. این تنبیهات نشان‌دهنده نسخه‌های ضعیف شده اقدامات استالینیستی هستند. تنبیه از طریق فرستادن اجباری به کارگری یک مجازات رایج بود. همانطور که در جواب مومنی به شعاعیان دیدیم (فصل ۶)، کارگری کردن، فرد را در تماس با واقعیت توده‌ها می‌گذاشت. آنها به کارگری کردن به عنوان روشی جادویی و تصفیه‌کننده ارج می‌گذاشتند، روشی برای پاکیزگی شخصیت فرد و تطبیقش با سیاست سازمانی که برای آزاد کردن مبارزه می‌کرد. اینطور بود که روشنفکرانی که برای دستیابی به حقوق خلق مبارزه می‌کردند و شیفته توده‌های آرمانی خود شده بودند، با عقده حقارت جمعی خویش برخورد می‌کردند.

چریک یا باید خود را تماماً وقف هدفش کند یا استحقاق شرکت در مبارزه را ندارد. فناوریهایی مقاومت مستلزم یک «خوبش» است که نه فقط با تمامیت هدف یکی شده، بلکه باید با آن یکدست هم باشد. هیچ تفاوت فردی یا مقوله‌ای مانند جنسیت، طبقه یا قومیت نباید سوژه‌ها را از هدف مبارزه جدا کند. بعلاوه، چریک نباید خصوصیت یا استعداد خاصی از خود نشان بدهد که او را از صفوف سربازان آینده‌ساز متمایز کند، مگر اینکه این استعدادها به سود سازمان باشند. برای همین، فرماندهان تیمهای چریکی مسئول بررسی قابلیت‌های خلاقانه اعضا و جلوگیری از بروز گرایش‌ها ناخواسته («خرده بورژوازی») بودند. در ضدیت با تفاوت‌های اجتماعی و اقتصادی، هدف رسیدن به رهایی کامل یک بشریت یکدست شده مستلزم آن بود که چریک انسانیت جدید را در خود جای بدهد.

ادبیات رسمی سازمان این تکنیکهای یکدست سازی را نشان می‌دهند. رفتارهای ظریفی مانند علاقه میان دو جنس موجب تضعیف فناوریهای یکدست کننده بود و لذا علاقه می‌باید از زندگی چریکی حذف می‌شد: همین امر در سال ۱۳۵۶ به قیمت جان عبدالله پنجه‌شاهی تمام شد (فصل ۲)، و این البته موضوعی جزئی نیست، چون داریم از سازمانی سکولار صحبت می‌کنیم.

فناوریهای یکدست ساختن سوژه‌ها حتی به قدرتمندی در سبک نوشته هم توجه می‌کند: مومنی شعاعیان را بخاطر شیوه نثرش سرزنش می‌کند. برای رهبران یا فرماندهان تیمها، تکنویسیهای اعضای سازمان روزنه‌ای بود بر شخصیت آنها. چنانکه می‌دانیم، تکنویسی از روشهای محبوب حکومتهای توتالیتر بوده، و استالین از تکنویسی برای متهم کردن دشمنانش در میان اعضای حزب استفاده می‌کرد. در نشریه داخلی سازمان شعر یکی از اعضا به دلیل خصلت خرده بورژوازی آن مورد نقد قرار می‌گیرد: شعری با عنوان «شاعرانه» را «فرمانده-منتقد» نقد می‌کند، چون این شعر برداشتی «رمانتیک» از چریکها دارد. به گفته این نقد، شعر مذکور عاطفه را با رمانتیسیم اشتباه می‌گیرد و خصلت خرده بورژوازی این عضو سازمان، که از طبقه‌اش به ارث برده، را لو می‌دهد (نشریه داخلی، ۱۹۷۵ ب: ۵۴-۵۶). این گزارش توصیه می‌کند که این رفیق خود را از طریق مطالعه، فداکاری بیشتر و «انتقاد از خود» اصلاح کند تا به درک درستی از چریک فدایی بودن برسد!

اما علیرغم تمام تکنیکهای مورد استفاده برای یکدست ساختن کادرهای انقلابی، به مشاهده فتابور، «انضباط سخت چریکی و سانترالیسم تشکیلاتی آن [سازمان فدایی] با روحیه نیروهای این جنبش [دانشجویی] در تضاد بود. در درون فداییان انضباط و پذیرش کامل رهبری استثنا بودند و گروه‌بندی و فراکسیون و اختلافات آشکار سیاسی و تشکیلاتی قاعده بود. فداییان برای نفی سانترالیسم دمکراتیک تنها به یک توضیح تئوریک نیازمند بودند» (۲۰۰۱). وسعت تولید سوژه سر براه تا حد زیادی بستگی داشت به اینکه چطور هر کادر به شکلی فردی و فرهنگی در روند تولید این سوژه وارد شود. خلاصه آنکه اگر فداییان نتوانستند سوژه‌های سر براه انقلابی تولید کنند، این به خاطر عدم کوشش سازمان نبود.

یک خود ساخته و پرداخته شده موضوع مهمی می‌شود چون هیچ قاعده‌ای برای عضوگیری اعضای جدید وجود نداشت. به گفته اشرف، در سالهای اولیه جنبش تنها معیار عضوگیری قبول سیاستهای سازمان از سوی فرد بود (۱۹۷۸: ۶۷). از آنجا که عضوگیری نامناسب می‌توانست موجودیت گروه را بمخاطره بیاندازد، فداییان بر یک شبکه ریشه‌دار اجتماعی تکیه کردند: خانواده. دستکم یک پنجم از کشته شدگان فدایی نسبت خانوادگی با همدیگر داشتند. یک تحقیق عجولانه اسم ۸۸ عضو فداییان (کشته شده و زنده) از سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ را نشان می‌دهد که خواهر و برادر، همسر، و یا قوم و خویش بوده‌اند. سازمان چریک‌های فدایی از جذب اعضای خانواده سود برد، چون در مقایسه با مخالفان مذهبی که به شبکه‌های حمایت بزرگی در نهادهای دینی دسترسی داشتند، فداییان ارتباطی با شبکه‌ها یا نهادهای سکولار مثل اتحادیه‌ها، احزاب سیاسی یا تعاونیها نداشتند. از آنجا که منشاء فداییان دانشگاه بود و کادرهای معدودشان تماسهایی با بدنه بزرگ دانشجویی داشتند، یک روش مناسب برای ایشان ارتباط گرفتن با هوادارانشان در خانواده‌ها (معمولاً خواهران و برادران) برای حمایت و عضوگیری بود. اعتماد خانوادگی بدل شده بود به ابزاری سیاسی برای شبکه‌سازی و رشد سازمان. برای مقابله با این تکنیک، ساواک هم همیشه اعضای خانواده چریک‌های تحت تعقیب را دستگیر می‌کرد یا گروگان می‌گرفت.

مدیریت سوژه مقاومت

سازمان فدایی، با اعتقاد به اینکه پیشاهنگ جنبش رهایی‌بخش ملی در ایران است، از مرکزگرایی و انسداد سود می‌برد، خصوصیتی که در حکومت سرکوبگر شاه هم وجود داشتند. رویکرد فوکویی، عقلانیت غایت‌گرایی را برملا می‌کند که تمام نهادها و عملکردهای عمده در مدرنیته را مدیریت می‌کند. این عقلانیت روایت‌های متضاد درون مدرنیته سیاسی در ایران در دهه ۱۳۵۰ را هدایت می‌کرد، اما پرداختن به آن نباید ما را از هدف والای فداییان غافل کند. گشایش سیاسی هنوز هم مسئله خطیر ایرانیان است، اما روش چریک‌های فدایی برای دستیابی به آن دیگر مسئله نسل امروز نیست. اگر شباهتهایی بین تکنولوژی کنترل انضباطی، از یک سو، و تکنولوژی مقاومت، از سوی دیگر، وجود دارد، این شباهتها در واقع مُهر و نشان دوره تاریخی خاصی هستند که فداییان در آن ظهور کردند: دوره جنبش‌های آزادی‌بخش ملی و جنگ‌های انقلابی ضد استعماری. آگاهی از فناوریهای مقاومت حاوی درس‌های پُر ارزشی برای تغییر جوهر عقلانی و غایت‌گرایی سیاست مدرن است. این آگاهی بینش جدیدی را برای ساختن سیاست در آینده ممکن می‌کند، بینشی که از تسلیم ساده‌لوحانه به فناوریهای هنجاری در ساختن فرد به عنوان شرط روند دولتمندی سر باز می‌زند. از سوژه رژیم‌های دولتمند انتظار می‌رود که بر اساس اصول معرفتی ناظر بر رفتار عمل کند (نظارت، کنترل، تنبیه، امنیت و پاداش). با اینهمه، درهای عمل آزادانه هرگز بطور کامل بر سوژه بسته نیستند: دانش‌های بومی و ابتکارات فردی همیشه به قلمرو عمل مدیریت شده نفوذ می‌کنند. در مورد چریک‌های فدایی، روحیه رام نشدنی و جوان آن نسل خاص و شور زندگی آنها در نهایت کنترل سوژه‌های مقاومت را خنثی کرد، هر چند این مقاومت هیچوقت بدون حضور زنان و مردان جوان ممکن نمی‌شد. در اینجا است که می‌فهمیم چطور امکان عمل در موقعیتهایی خارج از شرایط مدیریت شده ممکن می‌شود.

در قلب فناوریهای مقاومت، چنانکه داریوش رجالی می‌گوید، غلبه «اعتماد انسانی» بر «اعتماد کارکردی» قرار دارد. تمایز میان این دو «اعتماد» است که سیاست مدرن را تعریف می‌کند. به مشاهده دقیق رجالی، «اساس سیاست اعتماد میان مردم است، اما بین اعتماد انسانی و اعتماد کارکردی تفاوت بزرگی وجود دارد. اعتماد انسانی بافتی است که اجتماعها را به همدیگر متصل می‌کند اما در همان حال زودگذر و شکننده است. با تربیت انسانها بر اساس دیسیپلین، اداره کردن، شکنجه، مشوق‌های اقتصادی یا قانون می‌توان نهاد‌های جدیدی را با ظرفیتهای بزرگ ساخت» (۱۹۹۴: ۱۵۹). همین مفهوم جامعه مدرن به معنای مجموعه‌ای از افراد مستقل است که با سازماندهی از طریق نهاد‌های انضباطی مختلف اجتماع‌های انسانی را جابجا کرده است. منطق هدف و کارآیی در جامعه مدرن، تحمل پیشامدهای ناشی از اعتماد انسانی را ندارد. قرن طولانی بیستم نشان می‌دهد که واضحترین مقاومتها در مقابل غایت‌گرایی و رژیم‌های انضباطی نتیجه به کار گرفتن موثر اعتماد کارکردی، برپایی حزب، نهاد‌های نظامی، ساختار بوروکراتیک یا بازسازی ساختارهای اقتصادی بوده‌اند. سازمان فدایی هم از این قاعده مستثنی نبود: افق‌های درخشان و حضور قهرمانانه چریک‌های فدایی نسلی سربلند و پُر شور از افراد جوان را به سازمان جلب کرد که به طرز پارادوکسی در یک سازمان مرکزگرا و نظامی بر اساس اعتماد کارکردی سازماندهی شدند. این نشان‌دهنده پارادوکسی بنیادی در چریک‌های فدایی خلق است: مبارزه آنها برای رهایی از سرکوب و برای شرکت دمکراتیک متکی بر شیوه نظامی و مرکزگرایی نظارت و اقدامات انضباطی بود. فداییان در دوره‌ای ظهور کردند که فناوریهای غایت‌گرا و انضباطی بر آن غالب بودند. قبول منطق این فناوریها فداییان را از امکان شرکت در مبارزه

اودپسه چریکے ۱۷۷

برای توسعه روند اجتماعی شدن و آموزش دمکراتیک و سکولار در ایران باز داشت. پس درسی که باید از این تحقیق بگیریم اینست: شیوه مبارزه‌ای که امروز از آن استفاده می‌کنیم تعیین می‌کند که فردا چه نوع جامعه‌ای خواهیم داشت.

پارادوکس بنیادی: رهای، سکولاریسم، و امکان فعالیت دمکراتیک

وقتی نمی‌توانی برای آینده برنامه‌ای داشته باشی، ناچار مداوماً به گذشته فکر می‌کنی و آنرا تحلیل می‌کنی، و بنابراین گذشته را در همهٔ وجوهش واضحتر می‌بینی و مخصوصاً به تمام کارهای نابخردانه و کردارهای ضعیف فکر می‌کنی و می‌اندیشی که بهتر بود چه کاری می‌کردی و چه کاری نمی‌کردی و وظایف‌ات انجام دادن یا انجام ندادن چه کاری بود.

آنتونیو گرامشی، نامه‌های زندان، جلد دوم

برای مایی که انقلاب ۱۳۵۷ را تجربه کرده‌ایم، خیلی زود روشن شد که مشی مسلحانه و جنبش رهایی‌بخش ملی روشهای سودمند برای مبارزه نبودند، چون شیوه‌های دمکراتیک مبارزه، که معطوف به آموزش سیاسی است، را نفی می‌کردند. بر خلاف انتظار فداییان، مشی مسلحانه ایرانیان را بسوی انقلاب بسیج نکرد. اما حتی اگر این انتظار هم برآورده می‌شد، ساختار سیاسی [ناشی از جنبش رهایی‌بخش] بدون شباهت به ساختار سیاسی بعد از انقلاب ۱۳۵۷ نمی‌شد: رهبری مبارزان مسلحانه احتمالاً به رژیم مستبد و پوپولیستی استحال می‌شد، رژیمی که مورد حمایت توده‌هایی بود که سواد سیاسی زیادی نداشتند و انگیزه آنها با حس سرخوردگی جمعی ناشی از شرایط اجتماعی و اقتصادی ضعیفشان گره خورده بود.

در دهه پنجاه، فداییان در یکی در تاریکترین شبهای سیاسی ایران درخشیدند، اما این صرفاً به دلیل مبارزه مسلحانه نبود، بلکه به خاطر فداکاری، ایثار و عشق آنها به خلق بود. لذا در «لحظه تاریخی» خویش، فداییان تأثیر معنوی ماندگاری بر ایرانیان گذاشتند: اینکه جهان بهتری ممکن است.

نیات شریف فداییان موجب نشد که بتوانند با اعتماد بنفس و تفکر انتقادی از ریشه‌های فرهنگی و سیاسی اقتدار بپزند. حتی وقتی که آن بخشهای جامعه که از فداییان الهام گرفته بودند و فداییان از آنها عضوگیری می‌کردند به سازمان روی آوردند، عینک ایدئولوژیکی سازمان نگذاشت فداییان خود را منتقدان فرهنگی جامعه ببینند. فداییان بیشتر از آنچه خودشان فکر می‌کردند با ذهنیت بخشهای سنتی (که بعضی از کادرهای فدایی از این بخشها می‌آمدند) وجه مشترک داشتند. علیرغم کوشش چند تئوریسین فدایی برای خلق یک تئوری مارکسیستی «ایرانی»، شیفتگی و قبول غیر انتقادی مارکسیسم-لنینیسم در نهایت باعث شد که سازمان فدایی از نظر تحلیلی و سازماندهی برای انقلاب ۱۳۵۷ آماده نباشد. در نتیجه، در فردای انقلاب سازمان فدایی گرفتار انشعابهایی بسیاری شد که یا به حمایت شرم‌آورانه از حکومت ضد دمکراتیک و یا به بازگشت بیهوده به رادیکالیسم مسلحانه ختم شدند. هر دوی این رویکردها موجب هزینه‌های انسانی سنگین شدند و باعث شدند که فداییان وزن معنوی و نفوذ اجتماعی خود را در ایران بعد از انقلاب از دست بدهند. با اینهمه، آن هواداران فدایی که هوشمندانه از ایدئولوژی و تعلق سازمانی کناره گرفتند و بجایش جوهر همیشه جوان اعتقاد فداییان به آزادی، وقار انسان و تحول اجتماعی را گرامی داشتند، دهه

سیاه و خفقان آور ۱۳۶۰ را تحمل کردند، و بعد در سکوت و با شکیبایی یک نیروی اجتماعی و فرهنگی پُر نفوذ چپ را ساختند که توانست بر جنبشهای اخیر [تا قبل از سال ۲۰۱۰] و با ظهور نسل جوان بعد از انقلاب در موقعیت رهبری جنبشهای اجتماعی مختلف تأثیر بگذارد.

مشاهدات بالا نیازمند هوش زیادی نیستند: ما مدیون نگاهی به گذشته هستیم که آن را از زمانه خود هدیه گرفته‌ایم و مدیون تفکر انتقادی هستیم که از گفتمان دمکراتیک و پلورالیستی دوره فعلی گرفته‌ایم. در این فصل نتیجه‌گیری کتاب، می‌خواهم مشاهداتی را از مطالعه چریک‌های فدایی خلق ارائه بدهم که با موقعیت پساکمونستی امروزی ما و وضعیت امروز ایران مرتبط هستند. در عین حال، می‌خواهم نشان دهم که چگونه امروز تداوم‌های ظرفی با گذشته دارد.

تنوع فداییان

تبارشناسی فداییان در اولین دوره از فعالیت سازمان (۱۳۴۹-۱۳۵۷) به درک جدیدی از سیاست برای ایران امروز راه می‌برد. در دهه پنجاه، انگیزه اولیه چریک‌های فدایی خلق جنبش رهایی‌بخش ملی بر علیه امپریالیسم و عامل ایرانی آن، سلطنت پهلوی، بود. گرچه فداییان تقریباً یک دهه از زندگی سیاسی را تعریف کردند، لیکن در بسیج ایرانیان به سوی یک انقلاب اجتماعی و در بازسازی سکولار-دمکراتیک سیاست ناموفق ماندند. این کتاب نشان می‌دهد که دستکم در مورد مشخص ایران، گفتمان رهایی ملی قدرت بسیج توده‌ها را نداشت. ولی نکته اصلی آنست که بر بستر دو قطبی شدن جامعه - به دلیل حضور جنبش مسلحانه به پیشاهنگی چریک‌های فدایی خلق - بود که جنبش انقلابی [۱۳۵۷] به رهبری روحانیون توانست موفق شود. فداییان در بسیج و رهبری مردم ناموفق بودند، اما با دو قطبی کردن جامعه، بدون آنکه بخواهند، روانشناسی جمعی ایرانیان را برای بسیج توده‌ای، که روحانیون رهبری آن را به چنگ آوردند، آماده کردند.

یادآوری می‌کنم که بسیج توده‌ای لزوماً ساختار جامعه را تغییر نمی‌دهد. انقلاب ۱۳۵۷ تغییری در ساختار جامعه ایران نداد: با نابودی ایدئولوژی ورشکسته سلطنتی، دستگاه حکومتی رانتی-سرمایه‌داری شاه، [انقلاب] فقط طبقه حاکم جدیدی را جای طبقه حاکم قبلی و بجای ایدئولوژی شاهنشاهی یک ایدئولوژی مذهبی را گذاشت و نخبگان جدیدی را در حکومت قرار داد، نخبگانی به خاطر در حاشیه ماندن خود در دوران پهلوی از حکومت پادشاهی احساس نفرت (نیچه، ressentiment) می‌کردند. به همین دلیل، برخلاف تدا اسکاکیول (۱۹۹۴: ۲۴۰)، من انقلاب ایران را ابداً یک انقلاب اجتماعی نمی‌دانم: انقلاب ایران نه تنها «ساختار طبقاتی» کشور را عوض نکرد، بلکه حتی تغییر تاریخی هم در مناسبات اجتماعی اساسی ایجاد نکرد. همانطور که در فصلهای گذشته گفتم، بخاطر سازماندهی و رهبری مرکزگرایانه و البته پوپولیسم، جنبشهای آزادی‌بخش ملی ذاتاً در تغییر ساختار اجتماعی ناتوانند. با افول گفتمان غالب و تمامیت‌گرای رهایی ملی در سالهای قبل از انقلاب، در ایران بعد از انقلاب شاهد ظهور جنبشهای اجتماعی جدید زنان، اقلیتهای ملی-قومی، طبقه متوسط شهری، جوانان، دانشجویان و کارگران بودیم. این جنبشها ادعا نمی‌کنند که راه حل‌هایی انحصاری برای آینده بهتر دارند، اما تلاش می‌کنند با روشهای دمکراتیک ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه را بازتر کنند. فراموش نکنیم که آن نیروهای اجتماعی که فداییان آنها را نمایندگی می‌کردند - که من با عنوان «جنبش فدایی» از آنها یاد کردم - درست مثل منشاء و فعالان فدایی متنوع بودند. کلمه «سازمان» در نام سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نادرست و گمراه‌کننده است، و فداییان خلق را باید همچون ائتلافی از رزمندگان پُر شور چپ برخاسته از زمینه‌های مختلف ایدئولوژیک، اجتماعی و فرهنگی متنوع فهمید، نه مثل یک حزب سیاسی. واضح است که چون زنده نگه داشتن سازمان مهمترین اولویت بود، پس کادرهای فدایی درگیر سازمانی شدند که آنرا ساخته بودند تا صدای مطالبات آن نسل باشد.

و این یکی از تزه‌های مهم این تحقیق است: *فداییانی که از بیرون از نظر ایدئولوژیک یکپارچه بنظر می‌رسیدند، در درون از هر نظر متنوع و نامتجانس بودند. پلورالیسم ایده‌های اولیه (و مخالف یکدیگر) فداییان مربوط می‌شود به تجربه‌های نسلی متفاوت شکل دهنده نظریه‌پردازان فدایی از حزب توده، کودتای ۱۳۳۲، جبهه ملی دوم در سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲، و البته جنبش انقلابی مسلحانه در آمریکای لاتین و جنبش دانشجویی جهانی در دهه ۱۹۶۰. در واقع، این تجربه‌های متفاوت نیازمند زندگی سازمانی دمکراتیک و فعالیت اجتماعی دمکراتیک بودند. سازمان فدایی امکان زندگی سازمانی برای کادرها و هوادارانش که از بخشهای متفاوت جامعه آمده بودند را فراهم کرده بود. از دگم‌ترین و سنتی‌ترین «معتقدان» (که مارکسیسم را بجای اسلام گذاشته بودند) تا متفکران انتقادی با ارزشهای مدرن و فردی، و از فقیرترین مناطق شهرهای مهم صنعتی تا ویلاهای لوکس ثروتمندترین خانواده‌ها را فداییان در زیر سقف سازمان خود جا داده بودند. درست مثل همقطاران‌شان در دیگر کشورهای جهان سوم، چریک‌های فدایی از نظر ایدئولوژیک آنقدر انعطاف ناپذیر بودند که نتوانستند ارزش تنوع اعضا و افکارشان را ارج بگذارند. سازمان فدایی می‌توانست با تشویق پلورالیسم داخلی خود مبارزه دمکراتیک را پرورش دهد. بجایش اما سازمان مبارزه دمکراتیک را به کنار گذاشت تا به ایدئولوژی وفادار بماند. با این حال، در دوره جنبشهای رهایی‌بخش ملی، ایدئولوژی هویت، احترام و همبستگی جهانی به همراه می‌آورد. پذیرش ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم گروههای مبارز را عضوی از خانواده‌ای جهانی ساخت.*

برعکس آن دوره، امروز احترام برخاسته از هویت‌هایی است که سیاست دمکراتیک را مطالبه و تعمیق می‌کنند. این درسی است در فعالیت سیاسی: برای رهایی یک ملت از سرمایه‌داری وابسته و استبداد سنتی، نکته کلیدی مبارزه، اعمال فشار اجتماعی برای گشایش سیاسی است، نه تسخیر قدرت حکومتی. سیاست دمکراتیک هیچوقت هدف مبارزه نیست، پروژه‌ای که بشود یکبار و برای همیشه آن را متحقق کرد. سیاست دمکراتیک پروژه مداوم ساختن نهادهای سکولار-دمکراتیک، ایجاد ائتلافهای سیاسی و اجتماعی، توسعه مناظره عمومی بر سر مسائل جاری، و بنیانگذاری پروژه آموزش دمکراتیک و فرهنگی مردم است.

پارادوکس بنیادی در مفهوم رهایی ملی

مفهوم رهایی ملی با «پارادوکسی بنیادی» همراه است، مفهومی که از فیلسوف کانادایی ایان آنگس (۱۹۹۸) گرفته‌ام. در کشورهای در حال توسعه، جنبش رهایی‌بخش ملی تلاش می‌کند ملت را از انسداد سیاسی ناشی از حضور پیرامونی اقتصاد ملی در سیستم جهانی سرمایه‌داری آزاد کند. جنبش رهایی‌بخش ملی پاسخی است مستقیم به شرایطی که آن را «توسعه سرکوبگرانه» نامیدم. آنطور که نظریه‌پردازان چریک‌های فدایی خلق این مفهوم را ارائه دادند، رهایی ملی می‌خواهد به موقعیتی پارادوکسی، که در آن توسعه اقتصادی در یک بسته بندی به همراه سرکوب اجتماعی و سیاسی می‌آید، خاتمه دهد. هدف جنبش آزادی‌بخش ملی خاتمه دادن به انسداد سیاسی است. اما بنوبه خود، فداییان بطریقی پارادوکسی سعی کردند گشایش سیاسی را با تحمیل انسدادهای دیگری به دست آورند: انسدادهای ناشی از رزمندگی (میلیتانتیسم) و دو قطبی کردن جامعه. از نظر فداییان، هدف مبارزه مسلحانه سرنگونی حکومت نبود، بلکه به حرکت درآوردن جنبشی توده‌ای بود که راه به انقلاب یا جنگ آزادی‌بخش ببرد. بعبارت دیگر، هدف اصلی فداییان فائق آمدن بر انسداد سیاسی از طریق یک جنبش اجتماعی ملی بود. گرچه می‌توان دلایلی را برای عدم موفقیت چپ ایران در ایجاد جنبش سراسری ذکر کرد، اما من استدلال می‌کنم که این عدم موفقیت از یک فقدان مفهومی، یعنی فقدان دمکراتیک رهایی ملی می‌آید. البته که هدف اصلی فداییان متحقق نشد. ولی حتی نمونه‌های موفقی مثل کوبا و نیکاراگوئه (و بسیاری دیگر) نیز همین فقدان را نشان می‌دهند: رهبری اقتدارگرای کوبا در پنجاه سال گذشته [۲۰۱۰، سال انتشار این کتاب] لوجوانه اپوریای دمکراتیک را

نفی کرده و با اقتدار حکومت می‌کند، در حالی که ساندینیستهای نیکاراگوئه، علیرغم بهای انسانی سنگین کناره‌گیری از قدرت، با قبول فقدان [دمکراتیک] بدل شدند به اولین حکومت انقلابی که تسلیم آرای انتخاباتی مردم شد.

جبهه خلق همچون یک شیخ بر گفتمان رهایی ملی فداییان سایه می‌افکند. بسیاری از آثار نظری و تلاشهای سازمانی فداییان به معضل جبهه می‌پرداختند. نظریه‌پردازان و رهبران فدایی - جزئی و اشرف (و احمدزاده، کمتر از آنها)، و البته منتقدان فداییان مانند شعاعیان و گروه ستاره - بر اهمیت جبهه به درستی واقف بودند. در زمینه سیاست دمکراسی رادیکال امروز، نظریات سیاسی معاصر درباره جبهه جنبشهای اجتماعی جدید تأکید کرده‌اند (لاکلاو، ۱۹۹۶؛ لاکلاو و موف، ۱۹۸۵). یادآوری می‌کنم که سیاست جبهه دمکراتیک بود که به رسیدن بیسابقه چپ ایتالیا به قدرت دولتی در انتخابات سال ۱۹۹۶ و ۲۰۰۶ انجامید. زنده شدن سیاست جبهه‌ای را می‌توان با شرایط دوره پساکمونیستی ما مرتبط دانست. همانطور که افق سوسیالیسم تیره شد و سیاستهای نولیبرالی در غرب اوج گرفتند، و در حالیکه محافظه‌کاران نو به دولتهای رفاه اجتماعی، برنامه‌های اجتماعی و حقوق مدنی یورش می‌بردند، مسئله از نو تعریف کردن مرزهای سیاست دمکراتیک اهمیت روزافزونی یافت. ظهور جنبشهای اجتماعی جدید هم تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر را پیچیده‌تر کرد. جنبشهای جدید، که سمتگیری آنها بسوی «سیاست هویتی» است، در زمینه جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ و جنبش دانشجویی و کارگری در فرانسه سال ۱۹۶۸ ظاهر شدند. چیزی که در جنبشهای اجتماعی جدید در واقع «جدید» است، (۱) مردود دانستن مدینه‌های فاضله جهانشمول و تأکید بر هویت گروهی؛ (۲) مردود دانستن تغییر [هویت] بخاطر پیوستن به احزاب سیاسی رسمی؛ و (۳) تعاریف تازه از حقوق شهروندی و مدنی و بشر است (وهاب‌زاده، ۲۰۰۳: ۷-۳۹). جنبشهای همجنسگرایان، حقوق بومیان، اقلیتهای قومی، و زنان و فمینیستی از جمله جنبشهای اجتماعی جدید هستند. اینها ساختارهای سیاسی موجود را هم در کشورهای لیبرال و هم در کشورهای استبدادی به چالش می‌گیرند. این جنبشها در جستجوی گشایشهای سیاسی بیشتر بر اساس ایده‌های رو به رشد درباره حقوق مدنی و فردی هستند.

برای نشان دادن تداوم در جنبشهای اجتماعی فراسوی مرزهای تاریخی، باید زمینه‌های تاریخی جنبشهای آزادیبخش دیروز و سیاست دمکراتیک امروز را از یکدیگر تفکیک کنم. در موقعیت توسعه سرکوبگرانه، حکومت عامل انحصارگر مدرنیزاسیون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است. با آنکه بازسازی اقتصادی تلاشی بود برای هماهنگ کردن ایران با مقتضیات کار، تولید و بازار و بنابراین وارد شدن به مدار اقتصاد سرمایه‌داری مدرن و جهانی، اما مدرنیزاسیون اجتماعی و سیاسی به طرز قابل توجهی عقب مانده بود. از نظر اقتصادی، توسعه سرکوبگرانه بخش کارگران ماهر و طبقه متوسط شهری را توسعه بخشید و در همان حال [بخش‌های] رو برشده روشنفکران و متخصصان را از نظر سیاسی و اجتماعی [با حکومت] بیگانه کرد. این گروهها عمدتاً و به دلایل قوی حکومت را مقصر بیگانگی سیاسی خود می‌دیدند: *بعنوان نماینده الیگارش، حکومت عامل انحصارگر تغییر و مرکز همه تصمیمها بود. گفتمان رهایی ملی فداییان خلق هم همین تصویر را در جهت مخالف تولید کرده و خود را عامل مدرنیزاسیون آلترناتیو می‌دانست. حکومت ایران و سازمان فدایی هر دو خود را عامل مدرنیزاسیون می‌دانستند. در به چالش کشیدن اتوریته سیاسی، نظامی و معنوی حکومت، چریک‌های فدایی خلق هم از نگرشی مرکزگرایانه سود بردند، دیدگاهی که صداهای زنان، دانشجویان، کارگران، روشنفکران و اقلیتهای ملی را کم می‌کرد تا صدای هم‌نوا یک مردم یکپارچه، یا خلق، را رساتر کند: خلق عامل منحصر بفرد رهایی ملی بود که انتظار می‌رفت در قیامی ملی توسعه سرکوبگرانه را ریشه کن کند. ارجاع نهایی به طبقه کارگر بعنوان عامل ممتاز انقلاب اجتماعی - که در واقع یک ساخته ایدئولوژیک و تئوریک بود و نه مقوله‌ای علمی و جمعیتی - [به فداییان] اجازه چشم پوشی از دیگر بخشهای اجتماعی را می‌داد. دگمهای ایدئولوژیک، فرقه‌گرایی و*

بتواریگی سازمانی، تصویر فدایی بُر افتخار به عنوان قهرمان رهایی ملی را تحکیم می‌کردند. درست به همین دلیل است که فداییان نتوانستند جنبشهای سکولار و متنوعی که تا اواسط دهه ۱۳۵۰ از مبارزه فداییان حمایت می‌کردند را ببینند و به آنها اهمیت بدهند. بجای جبهه متحد آزادی‌بخش ملی (تصویر شده توسط ایدئولوژی)، ظهور ائتلافی سکولار-دمکراتیک از جنبشهای متفاوت اجتماعی، که تا حدی یادآور جبهه ملی دکتر مصدق بود ولی نیروهای اجتماعی وسیعتری را شامل می‌شد، ممکن بود. سازمان فدایی در بسیج بخشها و جنبشهای سکولار دانشجویی، زنان، طبقه متوسط شهری، کارگران ماهر و روشنفکران، که انگیزه آنها دمکراتیزه کردن جامعه بود، ناموفق بود. جنبش فدایی می‌توانست جامعه ایران را به سوی یک ائتلاف هژمونیک جدید سکولار-دمکراتیک رهبری کند. به دلیل فقدان دید دمکراتیک در جهان بینی ایدئولوژیک، مقتضیات سازمانی و هدفهای سیاسی، فداییان نتوانستند نقشی که آن دوره تاریخی به آنها هدیه کرده بود را ببینند، و بنابراین سازمان فدایی نتوانست آن نسل را موفق گرداند. مرکزگرایی آفت سیاست دمکراتیک است. پس آیا تعجب دارد که مبارزه مسلحانه فداییان نه تنها موفق نشد به گشایش سیاسی راه ببرد، حتی نتوانست ارزشهای سکولار-دمکراتیکی را پرورش دهد که مانع [بازگشت] سنت گرایان شود؟

در گفتمان رهایی ملی حضور یک «خلق» متحد و یکپارچه (که آنهم ساخته‌ای نظری است) پیش شرط آزادی است. بنابراین تعجبی ندارد که جنبشهای رهایی‌بخش ملی بدنبال جایگزین کردن حکومت [سرمایه‌داری] با یک «دمکراسی خلق» مرکزگرا و مقتدر بودند که در آن تمام قدرت در دست حکومتی بود که بر مردمی ظاهراً همجنس حکومت می‌کرد. در گفتمان رهایی ملی، دمکراسی تنها بعد از ساختن مفهوم «خلق» یکپارچه می‌آید. ارجاع به «خلق» درست همان تمایزی است که سیاست جبهه‌ای جنبشهای آزادی‌بخش را از جبهه دمکراتیک سوا می‌کند. در یک جبهه دمکراتیک، نیروهای شکل دهنده از قبل تعریف نشده‌اند، و رهبری [جبهه] یا نیروی مرکزی آن از قبل وجود ندارد. ائتلافها موقتی و اغلب لرزان هستند. ترکیب نیروها و رهبری جبهه محتمل هستند. آثار فداییان پُر هستند از نمونه‌ها، مثالها، تزاها و سیاستهایی که مطالبات قومی و ملی، فرهنگی و یا بومی را جزئی تلقی می‌کنند، کم اهمیت جلوه می‌دهند یا به آنها نمی‌پردازند. همین منش به صورت تبعیض جنسی هم دیده می‌شود زمانی که فداییان و دیگر گروههای مبارز «مسئله زنان» را تا پیروزی انقلاب سوسیالیستی به تأخیر می‌انداختند. تعداد معدود صفحاتی که فداییان در انتشارات خود به مسئله زن اختصاص داده‌اند، واقعاً تعجب‌آور است. ولی در توجه به مسائل و جنبشهایی که محلی بودند، مثل تظاهرات زاغه‌نشینان در حاشیه تهران در سال ۱۳۵۶ یا اعتصابات کارگری، پوپولیسم فداییان این وقایع را پُر رنگ می‌کرد و عینک ایدئولوژیک سازمان فدایی موجب می‌شد که فداییان در این جنبشها نقشی از انقلاب توده‌ای مورد نظر خود را ببینند. این غایت‌گرایی سوسیالیستی بود که در نهایت همجنس دیدن جبهه خلق را توجیه می‌کرد. پروژه رهایی ملی که قصد ایجاد گشایش در سیاست ناشی از انسداد توسط توسعه سرکوبگرانه را داشت، خودش نوعی انسداد ایجاد کرد وقتی که می‌خواست فعالان اجتماعی را در میدان معینی از فعالیت محدود کند. در کنار ایدئولوژی، همین گرایش بود که فداییان را از فعالیت دمکراتیک باز می‌داشت.

انتقال مفهومی از جبهه رهایی‌بخش به جبهه دمکراتیک از درک غیر ارجاعی از فعال و بازیگر سیاسی حاصل می‌شود. این انتقال نیازمند از میان برداشتن مراکز، بازیگران و افقهای غایتگرایی ممتاز و از قبل حاضر است. بیرون آمدن از حوزه‌های ارجاعی و مرکزگرایی ناظر بر جنبشهای اجتماعی دیروز است که ما، ساکنان دوره سیاست دمکراسی رادیکال امروز، را قادر می‌سازد تا گذشته را پشت سر بگذاریم، در همان حال که به گذشته مدیون می‌مانیم. ادای سهم فداییان بدرک مبارزات دمکراتیک معاصر در همین نکته است: ادای سهمی که نظریه‌پردازان فدایی نمی‌توانستند تصورش را هم بکنند. احترام به ادای سهم فداییان را مدیون روش پدیدارشناسی رادیکال هستیم که از امر واقعی به سوی امر ممکن نگاه می‌کند.

پس نیاز داریم تا ادعای جهانشمول بودن را از «رهای ملی» و ارجاع را از «طبقه کارگر» یا «خلق» - [مفاهیم] غالب بر تئوری و پراتیک دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ - بگیریم تا بتوانیم، از نظر تئوریک، جنبشهای اجتماعی امروز را بفهمیم. در آن دوره، تفکر خارج از فضای دورانی و حقیقت آن زمان تقریباً ناممکن به نظر می‌رسید. درست همانطور که ما دوره دمکراسی خواهی امروز خود را عالیترین مرحله تفکر اجتماعی و سیاسی می‌دانیم، درست همانطور که ما به زحمت می‌توانیم ماورای مرزهای موجود اندیشه غالب امروز را فکر کنیم، درست همانطور که ما هم بنا بر اصول گفتمان دمکراتیک عمل می‌کنیم، فداییان هم درست همانطور بودند: آنها هم بنابر مقتضیات گفتمان انقلابی غالب بر زمانه خود عمل می‌کردند. پدیدارشناسی رادیکال موقعیت انسانی را در همین می‌بیند: همیشه دوره تاریخی ماست که ما را می‌سازد و حقایق خاص هر دوره هستند که معیارهای تفکر و عمل ما می‌شوند. با اینهمه، همیشه فعالان هوشیاری وجود دارند که می‌توانند گشایشهایی را در دوره تاریخی خود ببینند و دیدگاههای خود را در هماهنگی با اصول جدید عمل و تفکر تغییر بدهند.

مرکززدایی از حکومت و جنبشهای اجتماعی متنوع

تکرار می‌کنم: گفتمان رهایی ملی حکومت را منبع ستم طبقاتی می‌بیند. حکومت یگانه منبع رهایی سیاسی می‌شود. لذا هدف اعمال اراده ضد امپریالیستی یک ملت باید سرنگونی حکومت بمنزله عامل توسعه سرکوبگرانه باشد. این با بسیج خلق از طریق سیاسی کردن مطالبات مردم توسط پیشاهنگ میسر می‌شود، نیروی مسلحی که مانند حکومت آینده رفتار می‌کند. در اینجا منشاء دوگانگی سیاسی در رهایی ملی مشخص می‌شود. درک مرکزگرا که حکومت را منبع سیاست می‌داند (درک مشترک توسعه سرکوبگرانه و رهایی ملی) نادرست است. وارن مگنوسن و راب واکر مشاهده می‌کنند که در جهان سوم در «مدل سه‌گانه انتخابات-دولت-سیاستگذاری»، "مبارزه مسلحانه" جای انتخابات را می‌گیرد» (۱۹۸۸: ۴۷). این مشاهده در مورد ایران صادق است. ولی این دو متفکر می‌گویند که این فرم عجیب «انتخابات» [مبارزه مسلحانه] از درکی وحدت‌گرا (مونستی) از امپریالیسم، حکومت و مبارزه بر علیه آنها رنج می‌برد، و از همینجا، منشاء مفهومی جهانشمول بودن مبارزه، درک واحد از سوز تاریخی (طبقه کارگر) و یکپارچه دانستن «خلق» معلوم می‌شود (۱۹۸۸: ۵۶).

از نظر مفهومی، گرچه درست است که حکومت احتمالاً قدرتمندترین عامل تغییر اجتماعی است، اما حکومت سرچشمه سیاست نیست. در ایران، توسعه نیازی نداشت و ندارد که سرکوبگرانه باشد، چون پروژه‌های توسعه، که از نظر ساختاری، اقتصادی، ولی در ذات خود اجتماعی و سیاسی هستند، می‌توانستند بدون مخالفت‌های مهم و از طریق مذاکره و با شامل کردن سناریوهای آلترناتیو مدرنیزاسیون انجام شوند. اینجاست که محوریت جنبشهای اجتماعی به عنوان سرچشمه مدل‌های اجتماعی و فرهنگی آلترناتیو معلوم می‌شود: جنبشهایی که آلن تورن (۱۹۸۸) آنها را سرچشمه «تاریخیت» (*historicité*) می‌نامد. حکومت مقتدر و جنبشهای رهایی‌بخش ملی نمی‌توانند درک کنند که منبع سیاست جنبشهای اجتماعی است. به همین دلیل است که جنبشهای رهایی‌بخش مانند حکومت در سایه عمل می‌کنند، در حالیکه بطرزی پارادوکسی، خاستگاه خود در جنبشهای اجتماعی و گروههای جمعیتی چندگانه و متنوع، و البته حمایت آنها، را نفی می‌کنند.

سیاست دمکراتیک-جبهه‌ای، سیاست مرکززدا از حکومت و اعمال فشار بر دستگاه حکومتی و نخبگان حاکم است تا آنها مجبور به تسلیم در مقابل مطالبات جنبشهای اجتماعی متنوع شوند، و این درست همان چیزی است که در ایران امروز اتفاق می‌افتد. جبهه را که درست بفهمیم می‌بینیم که جبهه کاراکترهای حکومت را ندارد، برای اینکه یک جبهه ائتلافی استراتژیک است که در آن یک جنبش با داشتن دو شرط به رهبری می‌رسد: اول، وفاداری بدون خدشه به اصول سکولار-

دمکراتیکی که ائتلاف را ممکن کرده‌اند، و دوم، بیان مطالبات جنبشهای اجتماعی هر چه وسیعتر که جبهه، آنها را نمایندگی می‌کند. در مورد مشخص فداییان، دانشجویان، نویسندگان، روشنفکران، زنان، طبقه متوسط شهری و کارگران آن گروههای جمعیتی بودند که از سازمان فدایی حمایت می‌کردند به امید آنکه مطالبات آنها از طریق مبارزه مسلحانه شنیده شوند. تنوع فداییان و ریشه‌های تنوع آنها یک نقد تبارشناسانه را می‌طلبد. اما درک مرکزگرا از سیاست که بر گفتمان رهایی ملی حاکم بود این گروههای جمعیتی را از رسیدن به یک جامعه سکولار-دمکراتیک که صدای آنها را انعکاس دهد، محروم کرد.

سکولاریسم و کنش دمکراتیک

حذف سیاستهای حکومت محور و ارجاع نهایی به عامل ممتاز از مفهوم جبهه رهایی‌بخش، از نظر تئوریک، راه را برای مفهوم «سکولاریسم مشارکتی» هموار می‌کند: سیاسی که هم سکولاریسم سرکوبگرانه [پهلوی] و هم حکومت دینی در ایران را مردود می‌شمارد. ضروریست که در اینجا به اهمیت سکولاریسم حکومتی در دوره شاهان پهلوی، بعنوان بخشی از روند مدرنیزاسیون، اشاره کنیم: این سکولاریسم سطحی فقط به آن جنبه‌های زندگی اجتماعی تأثیر گذاشت که به دستگاه حکومتی پیوند خورده بود. سکولاریزه کردن از بالا از دو راه ممکن شد: اول، با تأسیس نهادهای اداری و آموزشی توسط حکومت، و دوم، با رشد طبقه متوسط جدید تحصیل‌کرده که می‌خواست از سنت دوری بجوید. اما این واقعیت که بسیاری از روشنفکران سکولار ایران غیر نقادانه و در بیشتر موارد بدون تأمل جدی از موج انقلابی اسلامی حمایت کردند، نشان‌دهنده سطحی بودن پروژه سکولاریزه کردن در مدرنیزاسیون شاهی است. افراد و گروههای سکولار، در اغلب موارد، سکولاریزم را منفعلانه پذیرفته بودند و محدود کردن [گروه‌های] دینی بطور رسمی و لائیک توسط شاه را، هر چند سطحی، به این تعبیر کرده بودند که سکولاریزه شدن اجتماعی در ایران برگشت ناپذیر بوده و ایرانیان هرگز حکومت دینی را نمی‌پذیرفتند. تاریخ اشتباه این روشنفکران را ثابت کرد.

سکولاریسم نمی‌تواند بدون آموزش و مشارکت دمکراتیک به دست آید. شیفتگی فداییان نسبت به رهایی ملی آنها را از برخورد مداوم انتقادی به تمامی جنبه‌های زندگی، و بخصوص نقد مواضع سیاسی و نظری خود، باز داشت. در نتیجه فقدان ایده‌های انتقادی، فداییان حساسیت لازم نسبت به مسئله سکولاریسم از خود نشان ندادند، هر چند گروههای اجتماعی و روشنفکران حامی آنها تشنه سکولاریسم بودند، بدون آنکه بتوانند این مطالبه را از نظر سیاسی بیان کنند. خود فداییان هم در تشویق [ارزشهای] سکولار جدی نبودند، و از استثناها که بگذریم، بیشتر مبارزان، مارکسیسم را آنطور درک کرده بودند که قبلاً اعتقادات مذهبی یا ارزشهای سنتی را یاد گرفته بودند: مطلق. سکولاریزه شدن را تنها می‌توان از راه آموزش اجتماعی و سیاسی نقادانه به دست آورد، یا به قول [فردریش] نیچه، از راه «ارزیابی دوباره همه ارزش‌ها!»

اگر تاریخ را «برعکس» بخوانیم، می‌بینیم که برای ظهور جنبش چریکی در ایران، ضرورت سیاسی یا ساختاری وجود نداشت: مبارزه مسلحانه نتیجه یک دوره خاص و یک ارجاع نهایی بود که فعالان [آن دوره] را در بر گرفته بود و آنها را به سوی آینده‌ای حماسی از میان آهن و خون هدایت کرده بود. فقدان خودشناسی نقادانه از فعالان اصیل [فدایی]، به قول میشل فوکو، «بوروکراتهای انقلاب» ساخت، کسانی که به کلی درگیر وظایف بی پایان هدایت روزمره یک سازمان زیرزمینی شده بودند. جنبش چریکی رابطه ارگانیک با جامعه ایران در دهه ۱۳۵۰ نداشت. بجایش، کار صبورانه برای ساختن شبکه‌ها و ایجاد روند مشارکت سکولار می‌توانست توسعه سرکوبگرانه را در فرایندی آهسته، دمکراتیک، زنده و آموزشی به حاشیه براند. ایران نیاز داشت، و هنوز نیاز دارد، تا پروژه ناتمام سکولاریزه شدن و دمکراتیزه کردن عمیق، که با انقلاب مشروطه آغاز شده و توسط دکتر

مصدق ادامه یافته و در کودتای ۱۳۳۲ از دست رفته بود، را به سرانجام برساند.

گذشته را به این صورت دیدن هدیه روش نقد تبارشناسانه است، و این روش نشان می‌دهد که نسل قهرمان دهه ۱۳۵۰ چه راهپایی را رفتند و چه راهپایی را نرفتند. فداییان بیانگران روح یک نسل و آرزوی آزادی، ابراز عقیده و مشارکت در جامعه‌ای بودند که هم سیاست اصیل را و هم بلند پروازیهای نسلها را سرکوب می‌کرد. نسل روشنفکران جوان ایرانی که سازمان فدایی آنها را نمایندگی می‌کرد، وارث امیدهای رو به زوال دهه ۱۳۴۰ بود. در عین حال، این نسلی بود که در دنیای بی‌مانندی قرار گرفته بود: دنیایی که هر چند جنگ سرد بر آن غالب بود، اما دنیای «دهه شصت» هم بود، زمانه افقهای درخشان، تصورات بیکران، انتظارات رو به اوج، فعالیت‌های بی‌سابقه، و باور بدون زوال به زندگی آینده، زمانی که به قول فردریک جیمسون، «هر چیزی ممکن بود». فداییان سرپیچی سالهای ۱۹۶۰ را یاد گرفتند، ولی نه پلورالیسم آن راه، و به جای این آخری دوگانه‌های منزله طلبانه دوره جنگ سرد را برگزیدند!

از دیدگاه تحلیل تبارشناسانه باید مسئله «ناکامی» را از نو سنجید. در تحلیل تبارشناسانه «ناکامی» به معنای فقدان درک از آینده است: فداییان «ناکام» ماندند چون بخاطر شیفته‌گیهای ایدئولوژیک، نتوانستند جنبش مذهبی و سرکوبگری را ببینند که داشت بتدریج به انقلابی پوپولیستی بدل می‌شد. به علاوه، فداییان «ناکام» ماندند زیرا به رشد جنبش دمکراتیک-سکولار نویسندگان، روشنفکران و دانشجویان در اواسط دهه ۱۳۵۰ توجه نکردند، تا چه رسد به اینکه برای شرایط در حال تغییر ایران استراتژی خود را هم تغییر دهند. پس مفهوم «ناکامی» را باید تئوریک بفهمیم. شکست در هر گوشه از اپوریا‌های مفهومی و اشکال پراکسیس که تئوری آنها را ممنوع می‌کند، حاضر است. ناکامی از بی توجهی به تغییر افق‌های دورانی ناشی می‌شود. لذا جنبش‌های اجتماعی را نمی‌توان بر اساس استانداردهای دانش‌مآبانه نظری پیروز یا ناکام دانست. پیروزی یا شکست جنبش‌های اجتماعی به این امر وابسته است که آیا آنها گرایش‌های خود را همسو با چرخش‌های افق و گفتمان‌های تاریخی تغییر داده‌اند یا خیر. از این نظر، فداییان در زمانه خاص خود ناکام نبودند، چون به استانداردهای گفتمان رهایی ملی غالب بر دوره پسااستعماری وفادار بودند. اما در چرخش به دوره بعدی، دوره دمکراتیک، که در اواسط دهه ۱۳۵۰ رشد کرده بود، و در بی توجهی به جنبش‌های متنوع دانشجویان و روشنفکران هوادار سازمان، فداییان براساس شکست خوردند. سازمان فدایی که مفتون حقایق ایدئولوژیک خود بود به تغییر پراکسیس جنبش‌های اجتماعی، که سازمان آنها را نمایندگی می‌کرد، توجه نکرد. تنها بعد از یک تأخیر توجیه نشدنی بود که تقریباً یک دهه بعد از انقلاب، فداییان بطریقی لرزان و گیج و نامطمئن گام در دوره گفتمان دمکراتیک نهادند. فعالان فدایی در بوجود آوردن گشایش در جامعه ایران موفق نبودند زیرا نتوانستند جوهر دگرگون شده زمانه را بفهمند و پس لحظه مناسب را برای پوست انداختن از دست دادند.

با مشی مسلحانه، روشی که رابطه ارگانیک با جامعه ایران نداشت، فداییان «پایان سیاست» را آزمودند. در تقریباً یک دهه از زندگی اجتماعی در ایران، فعالان رزمنده صبدایی رسا بودند و بوضوح درخشیدند تا ما بالاخره توهم مرکزگرایی و حکومت‌محوری را از خود بگیریم و یاد بگیریم که گشایش سکولار-دمکراتیک تنها آلترناتیو با دوام برای آینده ایران است. این کتاب روایتگر اودیسه [سفر حماسی] فعالان دهه ۱۳۵۰ بود، و اکنون داستان قهرمانانه‌اش - آغازها، ماجراها، سختیها، تجربه‌ها و بازگشت - یک دور کامل را به اتمام رسانده است: «مشارکت سکولار» امروز نیازمند ارزیابی دوباره تمام ارزش‌های اجتماعی موجود از راه یک آموزش اجتماعی و سیاسی است که ما را به سیاست جبهه دمکراتیک بر مبنای اصل مرکززدایی از حکومت و پذیرش پلورالیسم فعالان هدایت می‌کند. در ایران امروز، جنبش‌های زنان، دانشجویان، کارگران، جوانان، و اقلیت‌های ملی ثابت کرده‌اند که آگاهانه در این مسیر به سوی ایران آینده گام برمی‌دارند.

بنیانگذاران فداییان به درستی فهمیده بودند که ایران نیازمند تکمیل پروژه سکولار-

دمکراتیکی است که با انقلاب مشروطه آغاز شده و در سالهای جنبش ملی برهبری دکتر مصدق به اوج خود رسیده بود تا بدبختانه یک کودتای ویرانگر شکستی بزرگ را به آن تحمیل کند. اما فداییان این پروژه را با عینک ایدئولوژیک دیدند و دلاورانه اراده کردند تا به شیوه مسلحانه این پروژه را تکمیل کنند. اینطور شد که آنها اودپسه مردم ایران را ادامه دادند. زندگی سیاسی در ایران قرن بیستم میلادی شاهد سه دوره مشخص مبارزه دمکراسی خواهانه بوده است: اول از راه مشروطه خواهی قانونگرا در انقلاب مشروطه، بعد از طریق مبارزات ملی و دمکراتیک در دوره مصدق، و در آخر از راه جنبش رهایی بخش ملی در دهه ۱۳۵۰. هر یک از این سه دوره توسط حوزه‌ای از ممکنها تعریف می‌شود که به جنبشها اجازه داد تا مطالبات ایرانیان را بیان کنند و در عین حال محدودیتهایی بر عمل و تفکر اعمال کنند. امروز دوره تازه‌ای آغاز شده که بسیاری امیدوارند سرانجام به ثمر نشیند: دوره جمهوری خواهی سکولار-دمکراتیک.

سه دهه [از زمان انتشار کتاب در سال ۲۰۱۰] از انقلابی که پروژه تاریخی سکولار-دمکراتیک ایرانیان را از مسیر خود خارج کرد، گذشته است. اکنون ایرانیان بار دیگر قصد دارند این پروژه را به پایان ببرند، و بنظر می‌رسد که اینبار راه درستی را انتخاب کرده‌اند. با نشان دادن روح خستگی ناپذیری که جنبشهای گذشته را به حرکت آورده بود - پدیده‌ای که می‌توانیم به طرز بارادوکسی آن را «روح فدایی» بنامیم - نسلهای بعد از انقلاب در ایران امروز آماده گام نهادن در این اودپسه طولانی برای رسیدن به سکولاریزه و دمکراتیزه کردن کشور هستند. تفاوت در این است که نسل امروز دیگر با نسل دورانساز قبل از خود، که اکنون در تبعید و دور از میدان سیاسی ایران است، در ارتباط نیست. از این رو، جوانان و نسل قیام کننده ممکن است اشتباهات نسلهای گذشته را تکرار نکنند. آرزوی من آن است که چنین نشود!

پیوست ۱

آمار کشته‌شدگان فدایی، ۱۳۴۹-۱۳۵۷

چهار جدول پایین، تعداد، جنسیت، محل، و نحوه کشته شدن اعضای سازمان چریک‌های فدایی از سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ را نشان می‌دهند. اگر چه تقریباً ناممکن است که در مورد مرگ تمامی اعضای سازمان به نتیجه‌ای قطعی رسید، این نمودارها نشان می‌دهند که شمار کشته‌شدگان فدایی بیشتر از آنست که قبلاً گفته می‌شد.^۱ اساس این جدولها لیستهای «شهدای» سه گروه فدایی هستند: سازمان فداییان (اقلیت)، سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت، و چریک‌های فدایی خلق ایران.^۲ این نامها با فهرستهای نشریه نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران؛ یکی از گروه‌های منشعب) مطابقت داده شده‌اند.^۳ تا جایی که می‌شد، این نامها با منابع اولیه چریک‌های فدایی خلق، زندگینامه‌های گوناگون، و خاطرات فعالان فدایی هم مطابقت داده شده‌اند. در موارد عدم انطباق، تکیه من بر خاطرات یا زندگینامه‌ها، به جای فهرستهای کشته‌شدگان، بوده است. باید یادآوری کرد که دو تن از کشته‌شدگان فدایی در واقع قبل از تأسیس گروه درگذشتند. یکی از اینها صمد بهرنگی است که در شهریور ۱۳۴۷ در رودخانه ارس غرق شد. اولین فدایی کشته شده، حسن نیک‌داوودی، تقریباً یک سال قبل از تأسیس سازمان در اردیبهشت ۱۳۴۹ کشته شد.

^۱ اولین بار آبراهامیان کشته‌شدگان فدایی را ۱۷۲ تن برآورد کرد (۱۹۸۲: ۴۸۱)، رقمی که در اثر نجای (۱۹۹۲: ۳۷۷) هم تکرار شده است. جالب آنکه آمار [نادرست] آبراهامیان در کار-اکثریت هم تکرار می‌شود. این نشریه رقم کل کشته‌شدگان چریک از تمام گروه‌ها را برای همین دوره ۳۴۱ نفر ارائه می‌دهد که از آنها ۳۰۶ تن شناسایی شده‌اند. به گفته همین منبع ۱۷۷ تن در درگیری مسلحانه کشته شده‌اند، ۱۰۰ نفر اعدام شده‌اند، ۴۲ نفر زیر شکنجه کشته شده‌اند، ۷ نفر خودکشی کرده‌اند، و نحوه مرگ ۱۵ تن نامعلوم است. در همین رقم ۳۴۱ نفر، ۲۰۸ (۶۱٪) روشنفکر، ۲۶ (۹٪) کارگر، ۳ کاسب، و یک روحانی بوده‌اند. فقط ۱۰ نفر از ۳۰۶ نفر بالای ۲۵ سال سن داشته و ۳۹ نفر زن بوده‌اند. از ۳۴۱ نفر، ۱۷۲ تن (۵۰٪) فدایی، ۷۳ تن مجاهد، ۳۸ تن از گروه‌های مارکسیستی، ۳۰ نفر از مجاهدین مارکسیست (بعداً پیکار) و ۲۸ تن از گروه‌های اسلام‌گرای کوچک بوده‌اند (کار-اکثریت، ۱۹۹۵: ۸).

^۲ این فهرست‌ها از وبسایت‌های زیر در سال ۲۰۰۲ گرفته شده‌اند. [برخی از این وبسایت‌ها دیگر فعال نیستند تا مطالب آنها به نشانیهای جدید منتقل شده‌اند.]

<http://www.geocities.com/~fadaian/farsi/farsi.htm>
<http://members.chello.at/Fadai.org/pdf/Yaran181.pdf>
<http://www.siahkal.com/jan1/listeshohada.pdf>

^۳ وبسایت نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق) در نشانی زیر است:

<http://www.iran-nabard.com/>

اودپسه جریکے ۱۸۸

نمودار ۱ - کشته شدگان فدائی، بر اساس سال درگذشت

سال	تعداد	درصد
۱۳۴۹	۱۷	۷/۲
۱۳۵۰	۴۲	۱۷/۷
۱۳۵۱	۱۱	۴/۶
۱۳۵۲	۱۰	۴/۲
۱۳۵۳	۱۱	۴/۶
۱۳۵۴	۴۶	۱۹/۴
۱۳۵۵	۶۸	۲۸/۷
۱۳۵۶	۱۲	۵/۱
۱۳۵۷	۲۰	۸/۴
مجموع	۲۳۷	۱۰۰

نمودار ۲ - جنسیت کشته شدگان

سال	تعداد	مردان (تعداد)	مردان (درصد)	زنان (تعداد)	زنان (درصد)
۱۳۴۹	۱۷	۱۷	۱۰۰	۰	۰
۱۳۵۰	۴۲	۴۱	۹۷/۶	۱	۲/۴
۱۳۵۱	۱۱	۹	۸۱/۸	۲	۱۸/۲
۱۳۵۲	۱۰	۱۰	۱۰۰	۰	۰
۱۳۵۳	۱۱	۹	۸۱/۸	۲	۱۸/۲
۱۳۵۴	۴۶	۳۹	۹۲/۸	۷	۷/۲
۱۳۵۵	۶۸	۴۸	۷۰/۶	۲۰	۲۹/۴
۱۳۵۶	۱۲	۹	۷۵	۳	۲۵
۱۳۵۷	۲۰	۱۹	۹۵	۱	۵
جمع	۲۳۷	۲۰۱	۸۴/۸	۳۶	۱۵/۲

اودپسه چریکے ۱۸۹

نمودار ۳ - محل مرگ کشته شدگان*

محل فوت	تعداد	درصد
تهران**	۱۸۵	۷۸
مشهد	۸	۳/۴
تهریز	۵	۲/۱
رشت	۵	۲/۱
کرج	۳	۱/۳
شیراز	۳	۱/۳
[اطراف] سیاهکل	۲	۰/۸
استان لرستان	۲	۰/۸
اهواز	۲	۰/۸
قزوین	۲	۰/۸
اصفهان	۱	۰/۵
گرگان	۱	۰/۸
ظفار و لبنان	۲	۰/۸
تصادف در بزرگراه‌های بین شهری	۳	۱/۳
روشن نیست	۱۳	۵/۵
جمع	۲۳۷	۱۰۰

* محل مرگ بر اساس فهرستهای کشته شدگان منظور و با دیگر منابع مقایسه شده‌اند.
 ** تعداد کشته شدگان در تهران شامل تیرباران شده‌ها نیز می‌شود (نک جدول ۴).

اودپسه جریکے ۱۹۰

نمودار ۴ - علت مرگ فداییان*

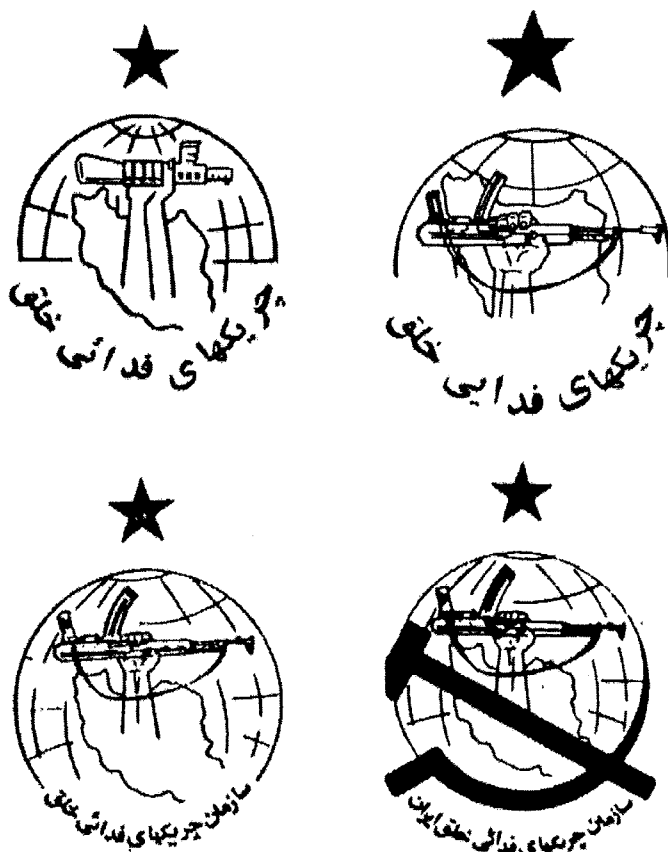
علت مرگ	تعداد	درصد
درگیری مسلحانه*	۱۲۹	۵۴/۴
جوخه آتش	۴۷	۱۹/۸
ترور در زندان	۷	۳
تحت بازجویی	۱۶	۶/۸
قیام بهمن ۱۳۵۷	۱۲	۵
خودکشی*، انفجار، تصادف رانندگی	۱۷	۷/۲
در جبهه‌های ظفار و فلسطین	۲	۰/۸
نامشخص	۷	۳
جمع	۲۳۷	۱۰۰

* به دستور سازمان، برای اجتناب از دستگیری، فداییان می‌بایست با کپسول سیانور یا با خودزنی خودکشی می‌کردند. همچنین کادرهای فدایی دستور داشتند که رفقای مجروح خود را بکشند. از این رو، تفکیک این موارد دشوار است.

شرح اختصارها: * [تا سال ۲۰۱۰ یا ۱۳۸۹، سال انتشار این کتاب]

- گروه ۱: گروه جزئی-ظریفی (یکی از دو گروه بنیانگذار سچفخا).
- گروه ۲: گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی (یکی از دو گروه بنیانگذار سچفخا).
- سچفخا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، در آغاز چریک‌های فدایی خلق، سپس سازمان چریک‌های فدایی خلق، سازمان اصلی فداییان تا انشعاب نخست در سال ۱۳۵۶ و پس از آن انشعاب‌های بعدی.
- گروه منشعبین: بعداً به حزب توده ایران پیوستند.
- چفخا: چریک‌های فدایی خلق ایران (اکنون در تبعید).
- چفخا-ارخا: چریک‌های فدایی خلق ایران-ارتش رهایی‌بخش خلق‌های ایران (انحلال ۱۳۶۲).
- چفخا-هرمزگان: چریک‌های فدایی خلق ایران-کمیته استان هرمزگان (منحل شد).
- سفخا-۱: سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، سوسیال دموکرات و جمهوری خواه (در تبعید).
- سچفخا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، شناخته به نام «اقلیت»، که در دهه ۱۳۶۰ چند بار دچار انشعاب شد.
- سچفخا-۱ (جناح چپ): سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اکثریت-جناح چپ)، از سفخا-۱ منشعب شد و سپس به سچفخا-اقلیت پیوست.
- سفخا: سازمان فداییان خلق ایران، از اکثریت منشعب شد، و سپس به گروه‌های منشعب دیگر پیوست (انحلال ۱۳۷۱).
- سازمان آزادی کار: گروه منشعب از اقلیت (بعداً منحل شد).
- سوسیالیسم انقلابی: گروه منشعب از اقلیت (منحل شد).
- سچفخا-هویت: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-پیرو برنامه هویت، بعداً نامش را به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران تغییر داد (در تبعید).
- هسته‌های سرخ: گروه منشعب از اقلیت، به رهبری کادر قدیمی سپاهک محمود محمودی، فعال در تهران (انحلال ۱۳۶۴).
- سازمان فدایی: یک گروه منشعب کم دوام (منحل شد).
- ااخک: اتحاد انقلابیون خلق کردستان، مبارزان گرد فدایی که از سچفخا-هویت منشعب شدند (منحل شد).
- سچفخا-شورای عالی: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-شورای عالی، یک گروه منشعب از اقلیت (منحل شد و سافخ را تشکیل داد).
- سچفخا-اقلیت: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت، بعداً نامش را به سازمان فداییان (اقلیت) تغییر داد (در تبعید).
- سف-۱: سازمان فداییان (اقلیت)، نک سچفخا-اقلیت.
- هسته اقلیت: یک گروه منشعب کم دوام در تبعید (منحل شد).
- سافخا: سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، پس از روی آوردن برخی از اعضای اقلیت به سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی و جمهوری خواهی (در تبعید).
- سافک: سازمان اتحاد فداییان کمونیست، تأسیس شده توسط افراد ناراضی از سازمان فداییان (اقلیت)، هسته اقلیت، و سچفخا (در تبعید).

پیوست ۳ تکامل آرم سازمان



چهار آرم که در انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در مراحل مختلف حضورش در دهه ۱۳۵۰ ظاهر می‌شدند نشان‌دهنده جنبه‌هایی از حیات فداییان هستند. آرم اول سازمان ابتدایی بود (بالا و چپ) و احتمالاً در سال ۱۳۵۱ به وجود آمد و نام «چریک‌های فدایی خلق» را بر خود داشت. این آرم را فرامرز شریفی طراحی کرده بود. مدتی بعد، کیومرث سنجری آرم هنرمندانه‌تر دوره بعدی فداییان را به آفرید که سپس کاملتر و بهتر شد (بالا و راست و سپس پایین و چپ). در این آرم کلمه «سازمان» آورده شده و نشان می‌دهد که در سالهای میانی [از ۱۳۵۲] فداییان خود را به عنوان یک حزب سیاسی می‌دیدند. و در آخر، آرمی که فداییان به وسیعترین شکل با آن شناخته می‌شدند (پایین و راست) و احتمالاً در سال ۱۳۵۴ جای طرحهای پیشین را گرفت. در اینجا نام رسمی گروه «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» بود و با اضافه کردن داس و چکش دیگر جای تردیدی در مورد هویت ایدئولوژیک سازمان باقی نمی‌گذاشت.

فهرست منابع

منابع انگلیسی

- Abrahamian, Ervand. 1980. "The Guerrilla Movement in Iran, 1963-1977." *MERIP Report* 86: 3-15.
- Abrahamian, Ervand. 1982. *Iran Between Two Revolutions* (Princeton, NJ: Princeton University Press).
- Abrahamian, Ervand. 1989. *Radical Islam: The Iranian Mojahedin* (London: I.B. Tauris & Co.).
- Alaolmolki, Nozar. 1987. "The New Iranian Left." *The Middle East Journal* 41(2): 218-233.
- Angus, Ian. 1998. "Constitutive Paradox: The Subject in Cultural Criticism." *Continuum: Journal of Media and Cultural Studies* 12(2): 147-56.
- Behrooz, Maziar. 1999. *Rebels with A Cause: The Failure of the Left in Iran* (London: I.B. Tauris & Co.).
- Behrooz, Maziar. "Tudeh Factionalism and the 1953 Coup in Iran." *International Journal of Middle East Studies* 33 (2001): 363-382.
- Boroujerdi, Mehrzad. 1996. *Iranian Intellectuals and the West: The Tormented Triumph of Nativism* (Syracuse: Syracuse University Press).
- Burchell, Graham, Colin Gordon, and Peter Miller, eds. 1991. *The Foucault Effect* (London: Harvester Wheatsheaf).
- Calvino, Italo. 1985. *Mr. Palomar*, translated by William Weaver (Toronto: Lester & Orpen Dennys).
- Castañeda, Jorge G. 1993. *Utopia Unarmed: The Latin American Left After the Cold War* (New York: Vintage Books).
- Chaqueri, C. 1984. "Sultanzade: The Forgotten Revolutionary Theoretician." *Iranian Studies* 17(2-3): 215-35.
- Chaqueri, C. 1995. *The Soviet Socialist Republic of Iran, 1920-1921: Birth of the Trauma* (Pittsburgh: Pittsburgh University Press, 1995).
- Chaqueri, C. 1996. *Beginning Politics: The Reproductive Cycle of Children's Tales and Games in Iran* (Florence: Mazdak).
- Chaqueri, C. 1999. "Did the Soviets Play a Role in Founding the Tudeh Party in Iran?" *Cahiers du Monde russe* 40(3): 497-528.
- Chaqueri, C. 2001a. "Interview by Peyman Vahabzadeh." 28, 30 August 2001.

- Chaqueri, C. 2001b. *The Russo-Caucasian Origins of the Iranian Left: Social Democracy in Modern Iran* (Surrey, UK: Curzon Press).
- Chaqueri, C. 2011. "The Iranian Left in the Twentieth Century: A Critical Appraisal of Its Historiography." *Revolutionary History* 10(3). 231-347.
- Che Guevara, Ernesto. 1998. *Guerrilla warfare*, translated by Marc Becker (Lincoln, NE: University of Nebraska Press).
- Davies, James C. 1962. "A Theory of Revolution." *American Sociological Review* 27(1): 5-19.
- Dean, Mitchell. 1999. *Governmentality: Power and Rule in Modern Society* (London: Sage Publications).
- Debray, Régis. 1967. *Revolution in the Revolution? Armed Struggle and Political Struggle in Latin America*, translated by Bobbye Ortiz (New York: Monthly Review Press).
- Derrida, Jacques. 1993. *Aporias: Dying-Awaiting (One Another at) the "Limits of Truth,"* translated by Thomas Dutoit (Stanford: Stanford University Press).
- Dreyfus, H. L., and Paul Rabinow, eds. 1982. *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics* (Chicago: University of Chicago Press).
- Escobar, Arturo. 1995. *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World* (Princeton: Princeton University Press).
- Fallaci, Oriana. 1976. *Interview with History*, translated by John Shepley (New York: Liveright).
- Fayazmanesh, Sasan. 1995. "Theories of Development and the Iranian Left (1960s-70s): A Critical Assessment." *South Asian Bulletin* 15(1): 98-107.
- Foucault, Michel. 1979. *Discipline and Punish: The Birth of the Prison* (New York: Vintage Books).
- Foucault, Michel. 1982. "Afterword: The Subject and Power." In Dreyfus and Rabinow, *Michel Foucault*, 208-26.
- Foucault, Michel. 1984. *The Foucault Reader*, edited by Paul Rabinow (New York: Pantheon Books).
- Foucault, Michel. 1990. *History of Sexuality: An Introduction Volume 1* (New York: Vintage Books).
- Foucault, Michel. 1991a. "Politics and the Study of Discourse," in Burchell, Gordon, and Miller, *The Foucault Effect*, 53-72.
- Foucault, Michel. 1991b. "Questions of Method," in Burchell, Gordon, and Miller, *The Foucault Effect*, 78-86.
- Foucault, Michel. 1991c. "Governmentality," in Burchell, Gordon, and Miller,

The Foucault Effect, 87-104.

- Foss, Daniel A., and Ralph Larkin. 1986. *Beyond Revolution: A New Theory of Social Movements* (Massachusetts: Bergin & Gravy Publishers, Inc.).
- Gramsci, Antonio. 1971. *Selections from the Prison Notebooks*, edited and translated by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith (New York: International Publishers).
- Gramsci, Antonio. 1994. *Letters from Prison; Volume 2*, edited by Frank Rosengarten (New York: Columbia University Press).
- Halliday, Fred. 1980. "Fedayi: 'A Confrontation Between Us and the Regime May Well Be at Hand'." *MERIP Report* 86 (March-April): 18-19.
- Jameson, Fredric. 1988. *The Ideologies of Theory: Essays 1971-1986 Volume 2* (Minneapolis: University of Minnesota Press).
- Jazani, Bizhan. 1980. *Capitalism and Revolution in Iran* (London: Zed Books).
- Karimi-Hakkak, Ahmad. 1995. *Recasting Persian Poetry: Scenarios of Poetic Modernity in Iran* (Salt Lake City: University of Utah Press).
- Katouzian, Homa. 2004. "The strange politics of Khalil Maleki," in *Reformers and Revolutionaries in Modern Iran: New Perspectives on the Iranian Left*, edited by Stephanie Cronine (London/New York: Routledge Curzon). 165-188.
- Keddie, Nikki R. 1981. *Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran* (New Haven: Yale University Press).
- Laclau, Ernesto. 1996. *Emancipation(s)* (London: Verso).
- Laclau, Ernesto. 2005. *On Populist Reason* (London: Verso).
- Laclau, Ernesto, and Chantal Mouffe. 1985. *Hegemony and Socialist Strategy: Toward a Radical Democratic Politics* (London: Verso).
- Lenin, V. I. 1932. *State and Revolution* (New York: International Publishers).
- Lenin, V. I. 1935. *Two tactics of Social Democracy in the Democratic Revolution* (New York: International Publishers).
- Magnusson, Warren and Rob Walker. 1988. "Decentering the State: Political Theory and Canadian Political Economy." *Studies in Political Economy* 26: 37-71.
- Marighella, Carlos. 1971. "Minimanual of the Urban Guerrilla," in *Urban Guerrilla Warfare*, edited by Robert Moss (London: The International Institute for Strategic Studies [ADELPHI Papers]).
- Martin, Vanessa. 2000. *Creating an Islamic State: Khomeini and the Making of New Iran* (London: I.B. Tauris & Co.).

- Mirsepassi, Ali. 2000. *Intellectual Discourse and the Politics of Modernization: Negotiating Modernity in Iran* (London: Oxford University Press).
- Moghissi, Haideh. 1994. *Populism and Feminism in Iran: Women's Struggle in a Male-defined Revolutionary Movement* (New York: St. Martin's Press).
- Naficy, Majid. 1997. *Modernism and ideology in Persian literature: A return to the poetry of Nima Yushij* (Lanham, MD: University Press of America).
- Nobari, Ali Reza. 1978. *Iran Erupts* (Stanford: Iran-American Documentation Group).
- OIPF-M. 2001. The Organization of Iranian People's Fadaian (Majority): 1971-2001. <http://w1.315.telia.com/~u31525377/english/his01eng.htm> (accessed April 28, 2009).
- Rejali, Darius. 1994. *Torture and Modernity: Self, Society, and State in Modern Iran* (Boulder, Colorado: Westview Press).
- Rose, Nikolas. 1999. *Powers of Freedom: Reframing Political Thought* (Cambridge: Cambridge University Press).
- Sanassarian, Eliz. 1983. "An Analysis of Fida'i and Mojahedin Positions on Women's Rights," In *Women and Revolution in Iran*, edited by Guity Nashat (Boulder, Colorado: Westview Press). 97-108.
- Schürmann, Reiner. 1987. *Heidegger on Being and Acting: From Principles to Anarchy*, translated by Christine-Marie Gros (Bloomington: Indiana University Press).
- Shahidian, Hammed. 1994. "The Iranian Left and the "Woman Question" in the Revolution of 1978-79." *International Journal of Middle East Studies* 26(2): 223-247.
- Shahidian, Hammed. 1997. "Women and Clandestine Politics in Iran, 1970-1985." *Feminist Studies* 23(1): 7-42.
- Skocpol, Theda. 1994. *Social Revolutions in the Modern World* (Cambridge: Cambridge University Press).
- Touraine, Alain. 1988. *Return of the Actor: Social Theory in Postindustrial Society*, translated by Myrna Godzich (Minneapolis: University of Minnesota Press).
- Ulyanovsky, R., and V. Pavlov. 1973. "The Non-Capitalist Path as a Historical Reality," in *Asian Dilemma: A Soviet View and Myrdal's Concept* (Moscow: Progress Publishers). 152-169.
- Vahabzadeh, Peyman. 2003. *Articulated Experiences: Toward a Radical Phenomenology of Contemporary Social Movements* (Albany: State University of New York Press).

- Vahabzadeh, Peyman. 2005. "Bizhan Jazani and the Problems of Historiography of the Iranian Left." *Iranian Studies* 38(1): 167-178.
- Vahabzadeh, Peyman. 2007. "Mustafa Shu'a'iyān and Fada'iyan-i Khalq: Frontal Politics, Stalinism, and the Role of Intellectuals in Iran." *British Journal of Middle Eastern Studies* 34(1): 43-61.
- Vahabzadeh, Peyman. 2007. "Mostafa Sho'a'iyān: The Maverick Theorist of the Revolution and the Failure of Frontal Politics in Iran." *Iranian Studies* 40(3): 405-425.
- Vahabzadeh, Peyman. 2009. "Ultimate Referentiality: Radical Phenomenology and the New Interpretive Sociology." *Philosophy and Social Criticism* 35(4): 447-465.
- Zabih, Sepehr. 1986. *The Left in Contemporary Iran: Ideology, Organization, and the Soviet Connection* (Stanford, CA: Hoover Institution Press).

منابع فارسی

- اتحاد کار. ۲۰۰۸. (ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران). سال پنجم شماره ۵۲ (مرداد ۱۳۷۷).
- احمدزاده، مستوره. ۲۰۰۱. «مصاحبه پیمان وهابزاده با مستوره احمدزاده.» (پاریس: ۳۰ اوت ۲۰۰۱).
- احمدزاده، مستوره، ۲۰۰۸. «مصاحبه پیمان وهابزاده با مستوره احمدزاده.» (پاریس: ۱۶ ژوئیه ۲۰۰۸).
- احمدزاده، مسعود. ۱۹۷۶. مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک (امئو، سوئد: سازمان دانشجویان ایرانی امئو، ۱۳۵۵).
- احمدی اسکویی، مرضیه. ۱۹۷۴. خاطراتی از یک رفیق (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۳).
- اسکندری، ایرج. ۱۹۷۴. «چند نکته اساسی در مورد بنیادگذاری حزب توده ایران و تحول آن.» دنیا دوره سوم شماره ۳ (شهریور ۱۳۵۳). ۷-۲.
- اشرف، حمید. ۱۹۷۹. جمع‌بندی سه ساله (تهران: نشر نگاه، ۱۳۵۷).
- امیر خسروی، بابک، و محسن حیدریان. ۲۰۰۲. مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان (تهران: نشر پیام امروز، ۱۳۸۱).
- ایزدی، اصغر. ۱۹۹۹. «گفتگو به مناسبت بیست و پنجمین سالگشت ترور بیژن جزنی.» در *جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی*. ۱۱۸-۱۰۹.
- بلدی، یدالله. ۲۰۰۱. «نگاهی به جنبش دانشجویی در سال‌های ۴۷ تا ۵۲.» کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). شماره ۲۵۲ (۱۷ اسفند ۱۳۷۹). ۵.
- بهرنگی، اسد. ۲۰۰۰. برادرم صمد بهرنگی: روایت زندگی و مرگ او (تبریز: نشر بهرنگی، ۱۳۷۹).

- پیام دانشجو. ۱۹۷۵. (ارگان دانشجویی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). شماره ۱ (آبان ۱۳۵۴).
- پیام دانشجو. ۱۹۷۶. (ارگان دانشجویی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). شماره ۲ (بی‌تا).
- پیام دانشجو. ۱۹۷۷. (ارگان دانشجویی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). شماره ۳ (بی‌تا).
- پیکار (سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر). ۱۹۷۹. تحلیلی بر تغییر و تحول درونی سازمان مجاهدین خلق ایران (۵۲-۵۴) (بی‌جا: سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، ۱۳۵۸).
- پویان، امیر پرویز. ۱۹۷۹. ضرورت مبارزه مسلحانه ورد تئوری بقا (تهران: نشر گام، ۱۳۵۸).
- تاریخچه سازمان‌های چریکی در ایران. بی‌تا. (بی‌جا: بی‌نا).
- توکل [اکبر کامیابی]. ۲۰۰۳. «مصاحبه با رفیق توکل.» در برگی از تاریخ: اندشعاب اقلیت-اکثریت. ۸-۱۴.
- جامی [جنبش انقلابی مردم ایران]. ۱۹۸۳. گذشته چراغ راه آینده است، ویراستار بیژن نیک‌بین (تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۱).
- جزنی، بیژن. ۱۹۷۶. چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود (آلمان: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۵).
- جزنی، بیژن. ۱۹۷۶. «وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدایی خلق»، «مشی سیاسی» و «کار توده‌ای»، و «حزب طبقه کارگر ایران». ۱۹ بهمن تئوریک شماره ۱ (آذر ۱۳۵۵).
- جزنی، بیژن. ۱۹۷۶. «جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران و تحلیل موقعیت اقتصادی. اجتماعی جامعه». ۱۹ بهمن تئوریک شماره ۵-۶ (مهر ۱۳۵۵).
- جزنی، بیژن. ۱۹۷۶. «پنج رساله». ۱۹ بهمن تئوریک شماره ۸ (آذر ۱۳۵۵).
- جزنی، بیژن. ۱۹۷۸. نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۷).
- جزنی، بیژن. ۱۹۷۹. طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران؛ بخش دوم: تاریخ سی ساله سیاسی فصل اول (تهران: نشر مازیار، ۱۳۵۸).
- جزنی، بیژن. ۱۹۷۹. طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران؛ بخش اول: اقتصادی (تهران: نشر مازیار، ۱۳۵۸).
- جزنی، بیژن. ۱۹۷۹. تحلیل موقعیت نیروهای انقلابی در ایران (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۸).
- جزنی، بیژن. بی‌تا. آ. مهره‌ای بر صفحه شطرنج (بی‌جا: دانشجویان پیشرو در خارج از کشور هوادار راه فدایی).
- جزنی، بیژن. بی‌تا. ب. چه کسانی به مارکسیسم. لنینیسم خیانت می‌کنند؟ (تهران: انتشارات نوزده بهمن).
- جزنی، بیژن. بی‌تا. پ. مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی (بی‌جا: دانشجویان پیشرو در خارج کشور هوادار راه فدایی).
- جزنی، بیژن، و گروه یک. ۱۹۷۶. تز گروه جزنی: مسائل جنبش ضداستعماری و آزادیبخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی (بی‌جا: ۱۹ بهمن، ۱۳۵۵).
- جزنی [قریشی]، میهن. ۱۹۹۹. «بیژن: معشوق، رفیق و همسر.» در جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی. ۸۴-۱۵.

اودپسه چریکے ۲۰۰

- جوان، ف. م. ۱۹۷۲. [فرج‌الله میزانی - جوانشیر]، چریک‌های خلق چه می‌گویند؟ بررسی انتقادی جزواتی که چریک‌های خلق نوشته‌اند (آلمان: انتشارات توده، ۱۳۵۱).
- چفخا (چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۸۰. نکاتی درباره «پاسخ به مصاحبه به رفیق اشرف دهقانی» (تهران: چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۹).
- چفخا (چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۸۳. شمایی از پروسه تکوین نظرات چریک‌های فدایی خلق ایران (۴۶-۵۰) (بی‌جا: چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۶۱).
- حاجی تبریزی، ویدا. ۲۰۰۳. داد بی‌داد: نخستین زندان زنان سیاسی ۱۳۵۰-۱۳۵۷ جلد ۱ (کلن: ب ام دروک سرویس، ۱۳۸۱).
- حاجی تبریزی، ویدا. ۲۰۰۴. داد بی‌داد: نخستین زندان زنان سیاسی ۱۳۵۰-۱۳۵۷ جلد ۲ (کلن: ب ام دروک سرویس، ۱۳۸۳).
- حزب توده ایران. ۱۹۷۹. گفتگوی با چریک‌های فدایی خلق درباره مسائل انقلاب ایران (تهران: انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸).
- حق شناس، تراب. ۲۰۰۱. «گفت و گو با تراب حق شناس». آرش شماره ۷۹ (آبان ۱۳۸۰). ۲۶-۲۱.
- حمیدیان، نفی. ۲۰۰۴. سفر بر بال‌های آرزو: شکل‌گیری جنبش چریکی فداییان خلق، انقلاب بهمن، و سازمان فداییان اکثریت (ولینگ‌بی، سوئد: آرش).
- حیدر. ۱۹۹۹. [محمد دبیری‌فرد]، «رفیق بیژن جزنی و سازمان چریک‌های فدایی خلق». در چنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی. ۲۴۵-۲۶۸.
- حیدر. ۲۰۰۱. «گفت و گو با حیدر». آرش شماره ۷۹ (آبان ۱۳۸۰). ۳۴-۲۶.
- حیدر. ۲۰۰۳. «مصاحبه با حیدر». در برگی از تاریخ: انشعاب اقلیت. اکثریت. ۳۹-۲۵.
- حیدری بیگوند، تورج. ۱۹۷۸. تئوری تبلیغ مسلحانه: انحراف از مارکسیسم. لنینیسم (بی‌جا: انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۷).
- خانبا با تهرانی، مهدی. ۲۰۰۱. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگوی حمید شوکت با مهدی خانبا با تهرانی، به کوشش حمید شوکت (تهران: انتشار، ۱۳۸۰).
- دستان، ع. ک. ۱۹۸۰. [عبدی کلانتری]، «سه چهره مارکسیسم در ایران». کنکاش شماره ۲-۳ (بهار ۱۳۷۶). ۸۵-۴۹.
- دهقانی، اشرف. ۱۹۷۴. حماسه مقاومت (بی‌جا: سازمان‌های جبهه ملی ایران در خارج از کشور. بخش خاورمیانه، ۱۳۵۳).
- دهقانی، اشرف. ۱۹۷۹. چریک فدایی خلق اشرف دهقانی سخن می‌گوید (بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۵۸).
- دهقانی، اشرف. ۲۰۰۲. فرازهایی از تاریخ چریک‌های فدایی خلق ایران (انتشار اینترنتی: ۱۳۸۰)، در نشانی زیر: <http://www.siahkal.com/tarikh/images/tarikh.pdf>
- دهقانی، اشرف. ۲۰۰۴. «مقدمه نویسنده بر چاپ جدید»، در حماسه مقاومت (لندن: چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۸۲).
- دهقانی، اشرف، و محمد حرمتی‌پور. ۱۹۷۹. درباره شرایط عینی انقلاب (تهران: نشر حمید اشرف، ۱۳۵۷).
- رزمی، ماشاالله. ۲۰۰۸. «مصاحبه پیمان وهاب‌زاده با ماشاالله رزمی». (پاریس: ۷ و ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۸).
- رسول [آذرنوش]. ۲۰۰۳. «مصاحبه با رفیق رسول». در برگی از تاریخ: انشعاب اقلیت-اکثریت. ۱۸-

- رضوانی، محسن. ۲۰۰۵. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با محسن رضوانی، به کوشش حمید شوکت (کلن: مرتضوی، ۱۳۸۴).
- رفعت. ۲۰۰۱. «مصاحبه تلفنی پیمان وهابزاده با رفعت.» (۶ و ۹ نوامبر، ۳ دسامبر ۲۰۰۱).
- روحانی، سید حمید. ۱۹۹۳. نهضت امام خمینی (دوره سه جلدی) (تهران: انتشارات راه امام، ۱۳۶۰ [ج ۱]؛ واحد فرهنگی بنیاد شهید، ۱۳۶۴ [ج ۲]؛ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ [ج ۳]).
- رهنما، سعید. ۱۹۹۷. تجدید حیات سوسیال دمکراسی در ایران؟ (اسپونگا، سوئد: نشر باران، ۱۳۷۵).
- سافخا (سازمان اتحاد فداییان خلق ایران). ۲۰۰۳. برگی از تاریخ: انشعاب اقلیت-اکثریت (بازانتشار اینترنتی: پاییز ۱۳۸۲)، در نشانی زیر:
[http://www.etehadefadaian.org/bargiaztarik/Bargi az tarik-Ensheab.pdf](http://www.etehadefadaian.org/bargiaztarik/Bargi%20az%20tarik-Ensheab.pdf)
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ضمیمه نبرد خلق (اسفند ۱۳۵۳).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۵. اعدام انقلابی عباس شهریاری مرد هزار چهره (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۳).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۷. چهار رساله از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (آلمان: کمیته حمایت از جنبش انقلابی نوین مردم ایران، ۱۳۵۶).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۷. نشریه ویژه بحث درون دو سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، شماره اول (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۶).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۷. «استالینیسیم و مساله بوروکراسی در جامعه شوروی»، در استالینیسیم: دفتر دوم تبادل نظر (۱۳۵۶).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۷. «پاسخ به "نکاتی در طرح مساله استالین"»، در استالینیسیم: دفتر دوم تبادل نظر (۱۳۵۶).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۷. «چرخش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین». در اندیشه مائوتسه تونگ و سیاست خارجی چین (۱۳۵۶).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۸. جنبش خلق و اپورتونیست‌های ما (بی‌جا: کمیته پشتیبانی از جنبش نوین انقلابی خلق ایران در آلمان ایران، ۱۳۵۷).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۸. جبهه واحد ضد دیکتاتوری و دارودسته حزب توده (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۷).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۹. هشت سال مبارزه مسلحانه در روند جنبش خلق (ضمیمه ۱۹ بهمن) (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۷).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۹. گرامی باد خاطره فدایی کبیر رفیق حمید اشرف (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۸).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۹. پاسخ به «مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی» (تهران: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۸).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). بی‌تا. یادنامه رزمندگان شهید سازمان چریک‌های

- فدایی خلق ایران در سال ۱۳۵۱ (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). بی‌تا.ب. آموزش‌هایی برای جنگ چریکی شهری (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران).
- سجفخا (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). بی‌تا.ب. چهار نقد بر کتاب «انقلاب در انقلاب؟» (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران).
- سجفخا-اقلیت (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران [اقلیت]). ۱۹۸۰. پاسخ اقلیت به نامه «مرکزیت» (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۹).
- سجفخا-اقلیت (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران [اقلیت]). ۱۹۸۴. دیکتاتوری و تبلیغ مسلحانه (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران. اقلیت، ۱۳۶۳).
- سجفخا-اقلیت (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران [اقلیت]). بی‌تا. درباره بحران درون سازمان چریک‌های فدایی خلق و ریشه‌های آن (بی‌جا: گروهی از هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران).
- سجفخا-شاخه کردستان (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-شاخه کردستان). ۱۹۸۰. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (شاخه کردستان)، اشرف دهقانی: بازمانده دوران کودکی! (کردستان: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-شاخه کردستان، ۱۳۵۸).
- سازمان فداییان-اقلیت. ۱۹۸۷. اسناد کمیسیون تحقیق و بررسی پیرامون فاجعه ۴ بهمن (بی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۶۶).
- سازمان دانشجویان پیشگام. بی‌تا. قیام و اکونومیست‌ها: تحلیلی بر «نقدی بر مبارزه ایدئولوژیک» پیکار (امثو، سوئد: سازمان دانشجویان ایرانی).
- سفخا-اکثریت (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). بی‌تا. کتاب کنگره: اسناد، مباحث و طرح‌های پیشنهادی در نخستین کنگره سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت (۱۳۶۹) (بی‌جا: سازمان فداییان خلق ایران. اکثریت).
- سمخا (سازمان مجاهدین خلق ایران). ۱۹۷۹. تحلیل آموزشی بیانیه اپورتوننیست‌های چپ نما (تهران: سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۳۵۸).
- سمخا (سازمان مجاهدین خلق ایران). ۱۹۷۹. شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از سال ۱۳۴۴ تا سال ۱۳۵۰ (تهران: سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۳۵۸).
- سمخا-م-ل (سازمان مجاهدین خلق ایران [م-ل]). ۱۹۷۶. بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران (بی‌جا: سازمان مجاهدین خلق ایران [م-ل]، ۱۳۵۴).
- سمخا-م-ل (سازمان مجاهدین خلق ایران [م-ل]). ۱۹۷۶. مسائل حاد جنبش ما (بی‌جا: سازمان مجاهدین خلق ایران [م-ل]، ۱۳۵۵).
- سمخا-م-ل (سازمان مجاهدین خلق ایران [م-ل]). ۱۹۷۷. ضمیمه‌ای بر مسائل حاد جنبش ما (بی‌جا: سازمان مجاهدین خلق ایران [م-ل]، ۱۳۵۶).
- سمخا-م-ل (سازمان مجاهدین خلق ایران [م-ل]). ۱۹۷۸. اعلامیه‌های بخش مارکسیست-لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران، آبان-آذر ۱۳۵۷ (آلمان غربی: اتحادیه دانشجویان ایرانی مقیم جمهوری فدرال آلمان و برلین غربی).
- سوکخ (سازمان وحدت کمونیستی خارج). ۱۹۸۷. «در حاشیه سمینار ویسبادن: پاسخ به چند ادعا». اندیشه رهائی شماره ۶ (اسفند ۱۳۶۵). ۱۱۷-۱۲۷.

اودپسه چریکے ۲۰۳

- سامع، مهدی. ۱۹۹۷. تداوم: گفتگوی با مهدی سامع، به کوشش علی ناظر (گریبی سده، فرانسه: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۷۶).
- سامع، مهدی. ۱۹۹۹. «پیژن: مارکسیستی خلاق، رهبری مستقل و دمکرات.» در *جنگی درباره زندگی و آثار پیژن جزئی*. ۱۳۳-۱۴۹.
- سطوت، مریم. ۲۰۰۱. «آرزوهای بزرگ.» کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). شماره ۲۵۱ (۳ اسفند ۱۳۷۹). ۴.
- سطوت، مریم. ۲۰۰۲. «مصاحبه تلفنی پیمان وهاب‌زاده با مریم سطوت.» (۱۴ و ۲۸ ژانویه ۲۰۰۲).
- سطوت، مریم. ۲۰۰۵. «چهار پری کوچک مسلح.» باران شماره ۸-۹ (تابستان و پاییز ۱۳۸۴). ۵۱-۵۴.
- سطوت، مریم. ۲۰۰۸. «مصاحبه پیمان وهاب‌زاده با مریم سطوت.» (کلن، ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۸).
- سماکار، عباس. ۲۰۰۱. من یک شورشی هستم: خاطرات زندان (لس آنجلس: شرکت کتاب، ۲۰۰۱).
- شاکری، خسرو (ویراستار). ۲۰۰۷. *مصطفی شاعیان: هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق، نقد یک منش* (تهران: نشر نی، ۱۳۸۶).
- شالگون، محمدرضا. ۱۹۹۹. «جای او خالی ماند.» در *جنگی درباره زندگی و آثار پیژن جزئی*. ۱۵۱-۱۵۹.
- شاملو، احمد (ویراستار). ۱۹۶۸. *خوشه: اولین هفته شعر و هنر* (تهران: انتشارات کاوش، ۱۳۴۷).
- شاعیان، مصطفی. ۱۹۷۶. *چند نوشته (فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵)*. صفحات مقاله‌های این کتاب به صورت جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند.
- شاعیان، مصطفی. ۱۹۷۶. *ب. انقلاب (فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵)*.
- شاعیان، مصطفی. ۱۹۷۶. *پ. ششمین نامه سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق (فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵)*.
- شاعیان، مصطفی. ۱۹۷۶. *ت. جنگ سازش و یک نامه و یک شعر (فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵)*.
- شاعیان، مصطفی. ۱۹۷۶. *ث. نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگ (فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۶ [چاپ اصلی ۱۳۴۹])*.
- شاعیان، مصطفی. ۱۹۷۶. *ج. پاسخ‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده (فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵)*.
- شاعیان، مصطفی. ۱۹۷۶. *چ. دو انتقاد به چریک‌های فدایی خلق (فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵)*.
- شاعیان، مصطفی. ۱۹۷۷. *ح. نقش اسرائیل و رژیم پهلوی در خاورمیانه (فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵)*.
- شاعیان، مصطفی. ۱۹۸۰. *س. شش نامه سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق ایران* (تهران: انتشارات مزدک، ۱۳۵۹).
- شاعیان، مصطفی. *پی-تا-آ. چه باید کرد (بی‌جا: نسخه پلی‌کپی)*.
- شاعیان، مصطفی. *بی-تا-ب. نیم‌گامی در راه: جبهه رهایی‌بخش خلق (بی‌جا: انتشارات انقلاب)*.

اودپسه چریکه ۲۰۴

- شعاعیان، مصطفی، و حمید مومنی، شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب و پاسخ‌های نسنجیده به «قدم‌های سنجیده» (فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵).
- شوکت، حمید. ۲۰۰۲. «نقدی بر دو مقاله درباره تاریخ رشد کمونیسم در ایران و کنفدراسیون دانشجویان.» بررسی کتاب دوره جدید، سال یازدهم، شماره ۳۷-۳۸ (پائیز و زمستان ۱۳۸۰). ۹۲-۱۰۰.
- صالحی، انوش. ۲۰۰۲. راوی بهاران: مبارزات و زندگی کرامت‌الله دانشیان (تهران: نشر قطره، ۱۳۸۲).
- صفائی فراهانی، علی اکبر. ۱۹۷۶. آنچه یک انقلابی باید بداند (بی‌جا: انتشارات ۱۹ بهمن، ۱۳۵۵).
- ضیاء ظریفی، ابوالحسن. ۲۰۰۴. زندگینامه حسن ضیاء ظریفی: از دانشگاه تهران تا قتلگاه اوین (تهران: نشر امین دژ، ۱۳۸۲).
- ضیاء ظریفی، حسن. ۱۹۷۹. حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد (تهران: بی‌نا، ۱۳۵۸).
- ضیاء ظریفی، حسن. ۱۹۹۵. «چند نوشته منتشر نشده از شهید راه آزادی حسن ضیاء ظریفی.» راه آزادی شماره ۴۲ (۱۳۷۴). ۲۱، ۲۴.
- ضیاء ظریفی، حسن. ۱۹۹۶. «درباره سیاست‌های آمریکا، انگلیس و دربار.» راه آزادی شماره ۴۲ (۱۳۷۴). ۲۱، ۲۴.
- ضیاء ظریفی، حسن. ۱۹۹۶. «اصلاحات ارضی: ضربه‌ای بر پیکر فتودالیسم ایران.» راه آزادی شماره ۴۶ (۱۳۷۵). ۳۱.
- ضیاء ظریفی، حسن. ۱۹۹۶. «انقلابیون نقش بزرگی در تکمیل شرایط عینی انقلاب دارند.» راه آزادی شماره ۴۷ (مهر ۱۳۷۵). ۳۰.
- ضیاء ظریفی، حسن. ۱۹۹۶. «شعار جمهوری متحد‌کننده نیروهای جامعه.» راه آزادی شماره ۴۸ (آذر ۱۳۷۵). ۲۷.
- عبدالرحیم‌پور، قربان‌علی (مجید). ۱۹۹۶. «در بیستمین سالگرد ۸ تیر.» کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). دوره سوم. شماره ۱۳۶ (۶ تیر ۱۳۷۵). ۸.
- عبدالرحیم‌پور، قربان‌علی (مجید). ۱۹۹۹. «چگونه انقلاب را باور کردیم.» کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). دوره سوم. شماره ۲۰۱ (۲۱ بهمن ۱۳۷۷). ۷.
- عبدالرحیم‌پور، قربان‌علی. ۱۹۹۹. «تأثیر نظرات رفیق بیژن جزنی روی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷.» در جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی. ۲۷۵-۲۸۵.
- عبدالرحیم‌پور، قربان‌علی (مجید). ۲۰۰۱. «مصاحبه با رفیق مجید عبدالرحیم‌پور.» کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). دوره سوم. شماره ۲۵۶ (۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۰). ۷.
- عبدالرحیم‌پور، قربان‌علی (مجید). ۲۰۰۳. «مصاحبه با عبدالرحیم‌پور، قربان‌علی (مجید).» در برگی از تاریخ: انشعاب اقلیت. اکثریت. ۴۰-۴۹.
- عبدالرحیم‌پور، مجید، و بهزاد کریمی. ۲۰۰۱. «گفت و گو با بهزاد کریمی و قربان‌علی عبدالرحیم‌پور (مجید).» آرش شماره ۷۹ (آبان ۱۳۸۰). ۳۴-۴۱.
- عموئی، محمد علی. ۲۰۰۱. دُرد زمانه: خاطرات محمد علی عموئی (تهران: نشر اشاره، ۱۳۸۰).
- فداییان ترکمن صحرا. ۱۹۸۰. نقدی بر اندیشه‌های رفیق اشرف دهقانی (بی‌جا: فداییان ترکمن صحرا، ۱۳۵۸).

اودیسه چریکے ۲۰۵

- فراهتی، حمزه. ۱۹۹۱. «قصه راز کشنده ارس». آدینه شماره ۶۷ (بهمن ۱۳۷۰). ۱۱-۱۲.
- فراهتی، حمزه. ۲۰۰۶. از آن سال‌ها... و سال‌های دیگر (آلمان: انتشارات فروغ، ۱۳۸۵).
- فتاپور، مهدی. ۱۹۹۹. «شرکت فداییان خلق در انقلاب بهمن». کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). شماره ۲۰۱ (۲۱ بهمن ۱۳۷۷). ۸.
- فتاپور، مهدی. ۲۰۰۱. «مصاحبه تلفنی پیمان وهاب‌زاده با مهدی فتاپور». (۲۴ نوامبر، ۸ و ۱۵ دسامبر ۲۰۰۱).
- فتاپور، مهدی. ۲۰۰۱. «جنبش دانشجویی در سال‌های ۴۷-۵۲». کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). شماره ۲۴۸ (۲۱ دی ۱۳۷۹). ۶-۷.
- فتاپور، مهدی. ۲۰۰۱. «جنبش دانشجویی در سال‌های ۴۷-۵۲، بخش پایانی». کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). شماره ۲۵۱ (۳ اسفند ۱۳۷۹). ۶.
- فتاپور، مهدی. ۲۰۰۱. «خیزش روشنفکران جوان ایران در دهه ۵۰». ایران امروز (۱۳۸۰) در نشانی زیر: <http://www.Iran-emrooz.de/maqal/fatapu0113.html>
- فتاپور، مهدی. ۲۰۰۱. «مصاحبه با رفیق مهدی فتاپور به مناسبت سالگرد وقایع جنگ اول ترکمن صحرا». کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). شماره ۲۵۷ (۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۰). ۴، ۱۱.
- فتاپور، مهدی. ۲۰۰۱. «گفتگوی شهروند با مهدی فتاپور». شهروند ونگوور (جمعه ۲ شهریور ۱۳۸۰). ۳۴-۳۷.
- فتاپور، مهدی. ۲۰۰۸. «مصاحبه پیمان وهاب‌زاده با مهدی فتاپور». (کن: ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۸).
- فتح‌الله‌زاده، اتابک. ۲۰۰۱. خانه دائی یوسف (سالتزیوبادن، سوئد: بی‌نا).
- قهرمانیان، صفر. ۱۹۹۹. خاطرات صفرخان (صفر قهرمانیان)، به کوشش علی‌اشرف درویشیان (تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۸).
- ک، ف. (فریدون کشاورز). بی‌تا. در جواب فرصت‌طلبان و حزب توده: درباره مواضع ایدئولوژیک گروه منشعب از سچفخا (بی‌جا: بی‌نا).
- کار (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۹. سال اول، شماره ۳۰ (دوشنبه ۱۲ شهریور ۱۳۵۸).
- کار (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۹. سال اول، شماره ۳۲ (دوشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۵۸).
- کار (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۸۰. سال اول، شماره ۴۵ (چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۵۸).
- کار (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۸۰. سال اول، ویژه سیاهکل و قیام پرشکوه خلق (جمعه ۱۹ بهمن ۱۳۵۸).
- کار (سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت). ۱۹۸۱. سال سوم، شماره ۱۰۸ (چهارشنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۶۰).
- کار (سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت). ۱۹۹۴. دوره سوم، شماره ۷۷ (چهارشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۷۲).
- کار (سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت). ۱۹۹۵. دوره سوم، شماره ۱۰۲ (چهارشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۷۳).

اودپسه چریکے ۲۰۶

- کار (سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت). ۱۹۹۶. دوره سوم، شماره ۱۳۶ (چهارشنبه ۶ تیر ۱۳۷۵).
کار (سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت). ۱۹۹۸. دوره سوم، شماره ۱۸۵ (چهارشنبه ۳ تیر ۱۳۷۷).
کار (سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت). ۱۹۹۸. دوره سوم، شماره ۱۹۶ (چهارشنبه ۴ آذر ۱۳۷۷).
کار (سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت). ۱۹۹۹. دوره سوم، شماره ۲۰۱ (چهارشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۷۷).
کارگر، صادق. ۲۰۰۱. «سازمان و جنبش کارگری». کار (سازمان فداییان خلق ایران. اکثریت) دوره سوم، شماره ۲۵۲ (۱۷ اسفند ۱۳۷۹). ص ۴.
کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی، ویراستار. ۱۹۹۹. *جنگی بر زندگی و آثار بیژن جزنی* (ونسن، فرانسه: انتشارات خاوران، ۱۳۷۸).
کریبی، بهزاد. ۲۰۰۱. «مروری خاطره وار بر جنبش دانشجویی تبریز در دهه چهل». کار (سازمان فداییان خلق ایران. اکثریت) دوره سوم. شماره ۲۵۳ (۱ فروردین ۱۳۸۰). ص ۶.
کریبی، بهزاد. ۲۰۰۸. «مصاحبه پیمان وهاب‌زاده با بهزاد کریبی». (اده، هلند: ۱۲ ژوئیه ۲۰۰۸).
کمالوند، فریده. ۲۰۰۲. *یادهای ماندگار: خاطرات من و همسر دکتر هوشنگ اعظمی لرستانی* (تهران: نشر اشاره، ۱۳۸۱).
کوزیچکین، ولادیمیر. ۱۹۹۷. *کاگ ب در ایران: افسانه و واقعیت*، ترجمه اسمعیل زند و حسین ابوترابیان (تهران: نشر حکایت، ۱۳۷۶).
کیانوری، نورالدین. ۱۹۹۲. *خاطرات نورالدین کیانوری* (تهران: موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، ۱۳۷۱).
گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۷. *نکاتی درباره پروسه تجانس (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶).*
گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۷. *بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶).*
گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۷. *مسائل حاد مجاهدین یا «مسائل حاد جنبش ما»؟ (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶).*
گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۷. *مشکلات و مسائل جنبش (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶).*
گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۷. *مرحله تدارک انقلابی (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶).*
گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۷. *ج. «نکاتی در طرح مساله استالین.» در استالینیسیم: دفتر دوم تبادل نظر (۱۳۵۶).*
گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۷. *چ. «کماندار و اهل خرد.» در استالینیسیم: دفتر دوم تبادل نظر (۱۳۵۶).*
گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۷. *ح. «نظرات انتقادی.» در اندیشه مائوتسه تونگ و سیاست خارجی چین (۱۳۵۶).*
گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۷. *خ. «اندیشه مائوتسه تونگ.» در اندیشه مائوتسه تونگ و سیاست خارجی چین (۱۳۵۶).*

اودپسه چریکه ۲۰۷

- گاک (گروه اتحاد کمونیستی). ۱۹۷۸. چه نباید کرد؟ نقدی بر گذشته و رهنمودی برای آینده (بی‌جا: گروه اتحاد کمونیستی، ۱۳۵۶).
- گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی پیشاهنگ جنبش مسلحانه در ایران. ۱۹۷۶. آ. ۱۹. بهمن تئوریک شماره ۷ (تیر ۱۳۵۵).
- گروه جریان. ۱۹۷۹. چند مقاله و تحلیل از گروه «جریان» (۱۳۳۵-۱۳۴۵) (تهران: بی‌نا، ۱۳۵۷).
- گروه جزئی-ظریفی پیشتاز جنبش مسلحانه در ایران. ۱۹۷۶. ب. ۱۹. بهمن تئوریک شماره ۴ (اردیبهشت ۱۳۵۵).
- گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران. ۱۹۷۷. اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق (بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۵۶).
- گفتگوهای زندان. ۲۰۰۳. گفتگوهای زندان دفتر ۵-۷: ویژه نامه محمود محمودی (لایزینگ: انتشارات سنبله، ۱۳۸۲).
- گلسرخی، خسرو. ۱۹۹۵. پیشه‌پیدار: از مجموعه شعرها و مقاله‌های خسرو گلسرخی، به کوشش مجید روشنگر (تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۴).
- گلسرخی، خسرو. ۱۹۹۶. دستی میان دشنه و دل: مجموعه نوشته‌های پراکنده خسرو گلسرخی دفتر اول، به کوشش کاوه گوهرین (تهران: موسسه فرهنگ کاوش، ۱۳۷۵).
- لاهیجی، کریم. ۱۹۹۹. «حق دوستی». در جُنگی درباره زندگی و آثار یژن جزئی. صص ۲۰۳-۲۱۰.
- لنگرودی، شمس [محمد تقی جواهری گیلانی]. ۱۹۹۸. تاریخ تحلیلی شعر نو (دوره چهار جلدی) (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷).
- ماسالی، حسن. ۱۹۸۵. «تأثیر بینش و منش در مبارزه اجتماعی»، در نتایج سمینار ویسپادن درباره بحران جنبش چپ ایران (فرانکفورت: کمیته برگزارکننده سمینار ویسپادن، ۱۳۶۴). ۳۹-۸۴.
- ماسالی، حسن. ۲۰۰۱. سیر تحول جنبش چپ و عوامل بحران مداوم آن (لس آنجلس: انتشارات دهخدا، ۱۳۸۰).
- متین، افشین. ۱۹۹۹. کنفدراسیون: تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور، ۱۳۳۲-۱۳۵۷، ترجمه ارسطو آذری (تهران: شیرازه، ۱۳۷۸).
- مدنی، مصطفی. ۲۰۰۳. «مصاحبه با مصطفی مدنی». در برگی از تاریخ: انشعاب اقلیت-اکثریت. ۵۰-۵۶.
- مرکز بررسی اسناد تاریخی. ۲۰۰۱. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک: سازمان چریک‌های فدایی خلق (تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۰).
- مرکز بررسی اسناد تاریخی. ۲۰۰۴. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک: کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اورپا (تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۳).
- ممبینی، امیر. ۲۰۰۳. «مصاحبه با امیر ممبینی». در برگی از تاریخ: انشعاب اقلیت-اکثریت. ۲-۷.
- مومنی، حمید. ۱۹۷۷. شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب (بی‌جا: کمیته پشتیبانی از جنبش نوین انقلابی خلق ایران، ۱۳۵۶).
- مومنی، حمید. ۱۹۷۹. پاسخ به فرصت‌طلبان در مورد «مبارزه مسلحانه: هم استراتژی هم تاکتیک» (تهران: انتشارات بیدسخی، ۱۳۵۸).
- مومنی، حمید، و مصطفی شعاعیان. بی‌تا. جویشی پیرامون روشنفکر یا روشنگر طبقه کارگر (بی‌جا:

انتشارات انقلاب).

مهاجر، ناصر. ۲۰۰۱. «دیوار سکوت و بدبینی دوست: ادنا ثابت، ۱۳۳۴-۱۳۶۱». کتاب زندان؛ جلد دوم، به کوشش ناصر مهاجر (برکلی: کتاب نقطه، ۱۳۸۰). ۲۳۱-۲۳۴.

مهدی‌زاده، رسول. ۲۰۰۱. «مصاحبه با رفیق رسول مهدی‌زاده». کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). دوره سوم. شماره ۲۵۶ (۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۰). ۹.

مهرگان، حیدر [رحمان هاتفی]. ۱۹۷۹. هنوز مثنی چریکی جدا از توده (تهران: انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸).

میکائیلیان، وارطان. ۲۰۰۷. «شاهد عینی»، در درباره روشنفکر: یک بحث قلمی، به کوشش ناصر پاکدامن (کلن: انتشارات فروغ، ۱۳۸۶). ۱۴۶-۱۵۳.

نابدل، علیرضا. ۱۹۷۷. آذربایجان و مساله ملی (پی‌جا: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۶). نادری، محمود. ۲۰۰۸. چریک‌های فدایی خلق: از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ جلد اول (تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۷).

نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۴. آ. شماره ۲. فروردین ۱۳۵۳.

نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۴. ب. شماره ۳. خرداد ۱۳۵۳.

نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۴. پ. شماره ۴. مرداد ۱۳۵۳.

نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). شماره ۵. ۱۹۷۵. آ. دی ۱۳۵۳.

نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). شماره ۶. ۱۹۷۵. ب. اردیبهشت ۱۳۵۴.

نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). شماره ۷. خرداد ۱۳۵۵.

نبرد خلق (کارگران و زحمتکشان). ۱۹۷۸. شماره ۳. آذر ۱۳۵۷.

نبوی، بهزاد. ۲۰۰۲. «رازهای بهزاد نبوی». همشهری شماره ۲۷۰۶ (۶ اردیبهشت ۱۳۸۱). نشانی اینترنتی: <http://www.hamshahri.org/hamnews/1381/810207/polig.htm>

نجات حسینی، محسن. ۲۰۰۰. برفراز خلیج فارس: خاطرات محسن نجات حسینی عضو سابق سازمان مجاهدین خلق ایران (۱۳۴۵-۱۳۵۵) (تهران: نشر نی، ۱۳۸۰).

نجاتی، غلامرضا. ۱۹۹۲. تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله: جلد اول از کودتا تا انقلاب (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱).

نشریه داخلی (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۵. آ. شماره ۱۱. تیر ۱۳۵۴.

نشریه داخلی (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۵. ب. شماره ۱۴. شهریور ۱۳۵۴.

نشریه داخلی (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). ۱۹۷۶. شماره ۲۱. فروردین ۱۳۵۵.

نگهدار، فرخ. ۱۹۹۷. دمکراسی برای ایران: سخنرانی‌ها، گفتگوها، مقالات (لندن: پی‌نا، ۱۳۷۶).

نگهدار، فرخ. ۱۹۹۹. «سرگذشت "قیام را باور کنیم."» کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). دوره سوم. شماره ۲۰۱ (۲۱ بهمن ۱۳۷۷). ۱۰.

نگهدار، فرخ. ۲۰۰۰. «سیری در جنبش دانشجویی در دهه ۴۰». کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). دوره سوم. شماره ۲۴۷ (۲۳ آذر ۱۳۷۹). ۶.

نگهدار، فرخ. ۲۰۰۱. «گفت و گو با فرخ نگهدار». آرش شماره ۷۹ (آبان ۱۳۸۰). ۴۷-۵۱.

اودپسه جریکے ۲۰۹

نگهدار، فرخ. ۲۰۰۳. «مصاحبه با فرخ نگهدار.» در برگی از تاریخ: انشعاب اقلیت. اکثریت. ۶۷-۷۳.

نگهدار، فرخ. ۲۰۰۸. «مصاحبه پیمان وهابزاده با فرخ نگهدار.» (لندن: ۷-۸ دسامبر ۲۰۰۸).
نویدی، پرویز. ۱۹۹۹. «یادی از زندگی و مبارزات بیژن در زندان.» در جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزئی. ۱۶۷-۱۸۸.

نویدی، پرویز. ۲۰۰۸. «مصاحبه پیمان وهابزاده با پرویز نویدی.» (پاریس: ۱۷ ژوئیه ۲۰۰۸).
نیری، ایرج. پی.تا. «مصاحبه با رفیق ایرج نیری.» در ده مقاله و مصاحبه از کار اکثریت (سوئد: شورای هماهنگی انجمن‌های دانشجویی در سوئد هواداران سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت). ۶۰-۶۳.
وزیری، طهماسب. ۲۰۰۱. «مصاحبه با رفیق طهماسب وزیری.» کار (سازمان فداییان خلق ایران [اکثریت]). دوره سوم. شماره ۲۵۶ (۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۰). ۸.

هاشمی، عباس [حسن میرزائیان]. ۲۰۰۱. «گفت و گو با عباس هاشمی (هاشم).» آرش شماره ۷۹ (آبان ۱۳۸۰). ۴۱-۴۵.

هاشمی، عباس. ۲۰۰۱. «جنگ دوم ترکمن صحرا.» آرش شماره ۷۹ (آبان ۱۳۸۰). ۴۵-۴۶.

هاشمی، عباس. ۲۰۰۸. «مصاحبه کتبی پیمان وهابزاده با عباس هاشمی.» (۱۰، ۱۳، ۱۸، و ۱۹ دسامبر ۲۰۰۸).

درباره‌ی نویسنده

پیمان وهاب‌زاده استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه ویکتوریا و نویسنده کتابهای زیر است:

- تجربه‌های بیانگری شده: به سوی پدیدارشناسی رادیکال جنبش‌های اجتماعی معاصر (۲۰۰۳)
- تأملات تبعیدی: جستارهایی در زندگی جابجا شده (۲۰۱۲)
- پرویز صدری: یک زندگی‌نامه سیاسی (۲۰۱۵)
- خشونت و عدم‌خشونت: گشت‌وگذار مفهومی در تقابل‌های شیخ‌گونه (۲۰۱۹)
- سفر شورشی: مصطفی شجاعیان و نظریه انقلابی در ایران (۲۰۱۹)

وی همچنین ویراستار کتابهای زیر است:

- پیکار ایران برای عدالت اجتماعی: اقتصاد، عاملیت، عدالت، کنشگری (۲۰۱۷)
- گذر از مرزها: جستارهایی در ادای سهم به ایان آنکس، فراسوی پدیدارشناسی و نقد، به همراه سمیر گاندیشا (۲۰۲۰)

کتابهای فوق همه به انگلیسی نوشته شده‌اند. علاوه بر مقالات متعدد، وهاب‌زاده همچنین نویسنده هشت کتاب شعر، داستان، نقد ادبی و خاطرات به فارسی است. برخی از مقالات و گفتگوهای او به انگلیسی، فارسی، فرانسوی، آلمانی، کردی و اسپانیایی منتشر شده‌اند.

شتاب و وقایع و مسائلی بزرگ پهن از انقلاب ۱۹۷۹ و نیز معضلات تحلیلی مورد نیاز برای فهم این وقایع سبب شدند تا مطالعه‌های دانشگاهی درباره ادای سهم فداییان به جنبش چپ و جنبشهای اجتماعی و سیاسی ایران مورد غفلت دانشگاهیان قرار گیرد. امروز به نظر می‌رسد که سنت نظری و عملی و سرنوشت این گروه در ایران به همراه انقلاب ۱۳۵۷ مهر و موم شده باشد. اینطور به نظر می‌رسد که مطالعه گفتمان اجتماعی و سیاسی که فداییان آن را پایه گذاشتند؛ هویتی که جنبش فدایی به بخش بزرگی از روشنفکران دگراندیش و سکولار ایران داد؛ و البته، پروژه اجتماعی، کوششها و آماج اصلی سئزمان چریک‌های فدایی خلق ایران در جنبش مردمی بزرگی که به انقلاب ۱۳۵۷ انجامید، ناپدید شده باشند. اینطور شد که به جای آنکه حوزه‌های جدید برای مطالعه جنبش فدایی در نظر گرفته شود، تاریخ، زندگی و روابط سئزمانی، و مهمتر از همه، آثار نظری فداییان خود به خود تابع وقایع سیاسی و اجتماعی بزرگی قرار گرفتند که در دوره تاریخی معینی اتفاق افتاده بودند؛ دوره‌ای بین کودتای ۱۳۳۲، که توسط سئزمان سیا مهندسی شده بود و به دوازده ساله جنبش راهگشای رهایی بخش ملی در ایران پایان داد، از یک سو، و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، از سوی دیگر. بنابراین، تا امروز ساله انتشار این کتاب در ۲۰۱۰ جنبش فدایی هرگز موضوع مطالعه‌های تحلیلی و سیستماتیک نبوده، هر چند واقعاً شایسته توجه تاریخی بود.

از پیشگفتار کتاب